
بنام خدا

خوش خبر باش ای نسیم شمال
که بما میرسد زمان وصال

چاپ سوم

کتاب نسیم شمال

جلد اوّل

تالیف مرحوم سیّد اشرف الدّین رشتی

ناشر اردشیر بنشاهی فرزند خدارحم مرزبان اله آبادی
(خاضع)
در بندرهٔ معمورهٔ بمبئی چاپخانهٔ سلطانی
وزیر بلدنگ نمبر ۳
سالمه آبان ۱۳۲۶ خورشیدی
چاپ و انتشار یافت

بنام خداوند بخشنده بخشایشگر مهربان

عاقبت ایران

میشود دنیا بکام اهل ایران ای نسیم — می نماید شادمانی هر مسلمان ای نسیم

آفتاب معرفت گردد درخشان ای نسیم
نور باران میشود این شهر طهران ای نسیم

از فضای لامکان باد بهشتی میوزد — بلبل قدس الهی بر سر گل میچرد

دشمن اسلام از حسرت همی لب میگزد
پهن میگردد بساط عیش خوبان ای نسیم

از معارف دور میگردد ز سر ها وسوسه — میشود ایجاد در هر کوچه‌ئی یک مدرسه

کودکان مشغول تحصیل حساب و هندسه
نقشهٔ جغرافیا در دست طفلان ای نسیم

مزرع بی آب دلها آبیاری میشود — شبنخا دق میکند ظالم فراری میشود

چشمهای علم در این خاک جاری میشود
مرد و زن لذّت برند از علم و عرفان ای نسیم

مادران در تربیت مشهور دوران میشوند — دختران از معرفت شیرین تر از جان میشوند
کودکان در مدرسه با علم و عرفان میشوند — میشود هر کوچه‌ئی پر حور و غلمان ای نسیم

بعد ازین بیگانگان الزام حق گردند خویش — مؤمنین را هیچ مکروهی نمی آید به پیش
آب مینوشند در یک چشمه باهم گرگ و میش
میدهد روح القدس بر مرده‌ها جان ای نسیم

مرده‌ها از قبر برخیزند با وجد و سرور — با کفن بیرون جهند از مقبره اهل قبور
یعنی امروز است بهر شیعیان یوم ظهور
روشنائی او فتد در سطح امکان ای نسیم

عقلها و روحها و مغزها یکسان شوند — از ظهور علم مشکلها همه آسان شوند
وانکه این بیچاره حیوانها همه انسان شوند
این نفاق و اختلاف آید به پایان ای نسیم

میشود دیو جهالت کشته در گود الها — میدهد (علم و عقل) بر احوالها
خوار میگردند این بی کارها رمالها
ساحر و جن گیر هم گردند پنهان ای نسیم

خاک محنت خیز ایران تاج دنیا میشود — ندرو هر علم و هر صنعت مهیا میشود
عارفان را جای تفریح و تماشا میشود
متصل میگردد این قزوین بگیلان ای نسیم

راه آهن میکشند آخر قطار اندر قطار — آب شیرین میچشند این ساکنان شوره زار
پس دیگر قحطی نمی بینند در این شهر و دیار
هر گدائی میخورد مرغ و فسنجان ای نسیم

در فرانسه جلوه گر گردد قد رعنای صلح — میشود دنیای کهنه بعد ازین دنیای صلح
صیغهٔ (مصالحت) میخوانند در امضای صلح
آمریکا و انگلیس و روس و آلمان ای نسیم

شاعران ظاهر ز شهر وامغان خواهد شدن — گنجها پیدا ز خاک طالقان خواهد شدن
مغز های کهنه مشتی استخوان خواهد شدن — میشود دنیا بکام نوجوانان ای پتاسیم

شاگردان بخوانند

در جهان واجب بما علم است علم — مرد و زن را از سما علم است علم
آنچه پیغمبر بما واجب نمود — آشکار و بر ملا علم است علم
کودکان را در زمان کودکی — باعث نشو و نما علم است علم
گر گره در کار ما افگند چرخ — بهر ما مشکل گشا علم است علم
هر که بی علم است انسانش مخوان — روح را نور و ضیا علم است علم
مرده از بی علم جاهل بهتر است — زندهٔ معجز نما علم است علم
از برای علم عالم خلق شد — موجد ارض و سما علم است علم
احتیاج است آنکه ما را خوار کرد — رفع ما یحتاج ما علم است علم

آنکه شیران را کند روبه مزاج
احتیاج است احتیاج است احتیاج

روح می بخشد هوای مدرسه — جان شاگردان فدای مدرسه
کودکان زیرک و با عقل و هوش — جمله عاشق بر لقای مدرسه
حق غریق رحمتش سازد که ساخت — روز اوّل این بنای مدرسه
کرد ما را باخبر از جبر و بر — نقشهٔ جغرافیای مدرسه
در حساب و ضرب و تقسیم و کسور — با تناسب درس های مدرسه
از خطوط هندسی بالاتر است — پایهٔ عزّ و علای مدرسه
خوصهٔ تفریح و گردشگاه ما — هست صحن دلگشای مدرسه
بهتر از سنطور و تار و بربط است — نغمهٔ درس و نوای مدرسه

اینچنین میگفت طفلی هوشمند — در کلاس با صفای مدرسه

آنکه شیران را کند روبه مزاج
احتیاج است احتیاج است احتیاج

لوح دل را پر ضیا باید نمود	معرفت را پیشوا باید نمود
عقل و هوش و چشم و گوش و حافظه	مسئلت از کبریا باید نمود
اندرین ظلمات گیتی کسب نور	از چراغ انبیا باید نمود
در نماز و روزه و اعمال دین	رو بدرگاه خدا باید نمود
پای مادر را بباید بوسه داد	بر پدر تعظیم ها باید نمود
بر معلم احترام بیشمار	از ره مهر و وفا باید نمود
بر مدیر و ناظم این مدرسه	از صمیم دل دعا باید نمود
بعد از این این شعر را از ذوق و شوق	با دو صد شادی ادا باید نمود

آنکه شیران را کند روبه مزاج
احتیاج است احتیاج است احتیاج

ما اگر علم و هنر میداشتیم	کوه را از جای بر میداشتیم
از جوانان نظامی روز جنگ	صد هزاران شیر بر میداشتیم
خط آهن مینمودیم اختراع	راهها در بحر و بر میداشتیم
موقع صلح جهان در (کنفرانس)	احترامات دگر میداشتیم
نفط و قند و شمع را میریختیم	جای حنظل نیشکر میداشتیم
علم اگر میشد چرا چندین گدا	در میان رهگذر میداشتیم
قیمه را هرگز نمی خوردیم ما	گر فسنجان در نظر میداشتیم
درس میخواندیم با سرعت اگر	از چنین روزی خبر میداشتیم

از برای دفع و رفع احتیاج　　در خزانه سیم و زر میداشتیم

آنکه شیران را کند روبه مزاج
احتیاج است احتیاج است احتیاج

روز مبعث

السلام ای احمد مختار ختم انبیاء　　السلام ای روح پاکت فیض بخش انبیا
السلام ای آفتاب لامع برج حیا　　گفت در وصف شب معراج ذات کبریا

احمد و محمود ابوالقاسم محمد مصطفی

السلام ای نوگل خوشبوی صحرای وجود　　ایکه برخاک قدومت کرده اهل حق سجود
ای رسول هاشمی ای زینت غیب و شهود　　هر زمان در وصف تو از غیب آید این صدا

احمد و محمود ابوالقاسم محمد مصطفی

تا که پایت روز (مبعث) پایهٔ منبر گرفت　　شرع شد آراسته دین خدا زیور گرفت
لاله زار باغ ایمان رونقی دیگر گرفت　　بلبلان خوانند در گلزار با شور و نوا

احمد و محمود ابوالقاسم محمد مصطفی

تا که کردی امر خود اظهار در ماه رجب　　مکه لذت برد از دیدار در ماه رجب
شد مدینه مهبط انوار در ماه رجب　　در مدیحت خواند ابراهیم در کوه منا

احمد و محمود ابوالقاسم محمد مصطفی

دردمندان را ز غم نامت رهائی میدهد　　خاک پایت دیده ها را روشنائی میدهد
بر فقیران قدرت معجز نمائی میدهد　　آفتاب و ماه میخوانند در اوج سما

احمد و محمود ابوالقاسم محمد مصطفی

انبیا مانند از قرآن دار تعلیم تو　　هست فوق هفت اقلیم جهان اقلیم تو
قامت پیغمبران خم از پی تعظیم تو　　دفتر توحید را داده بدست تو خدا

احمد و محمود ابوالقاسم محمّد مصطفی

هست در توصیف تو مجموع آیات مبین — در سما نامت بود احمد محمّد در زمین
ای فدای جان پاکت اولین و آخرین — شد بمدح حضرتت روح القدس مدحت سرا

احمد و محمود ابوالقاسم محمّد مصطفی

رشته‌ها شد پاره یکسر یا رسول الله مدد — امتت بیچاره یکسر یا رسول الله مدد
ما شدیم آواره یکسر یا رسول الله مدد — گشته وقت دست گیری یا رسول الله مدد

احمد و محمود ابوالقاسم محمّد مصطفی

اشرف الدین باز در اشعار عنوان تازه کرد — از مدیح مصطفی و آل او جان تازه کرد
باز از لطف رسول الله ایمان تازه کرد — روز و شب میخواند این اشعار از صدق و صفا

احمد و محمود ابوالقاسم محمّد مصطفی

افتتاح سوم مجلس در ۲۷ شعبان ۱۳۳۳ مبارک بادا

ای اهل ایران مجلس مبارک — در شهر طهران مجلس مبارک
هر چند بسیار زحمت کشیدیم — حرف بد و خوب هرجا شنیدیم
از بهر مجلس هر سو دویدیم — آخر نمردیم امروز دیدیم

چون ماه تابان مجلس مبارک

امروز طهران رشک جهان شد — دار الخلافه باغ جنان شد
گلبانگ شادی بر آسمان شد — یعنی که مجلس کرسی نشان شد

کرسی نشینان مجلس مبارک

این دفعه مجلس تغییر کرده — اخلاق ملّت توقیر کرده
خوابی که دیدیم تأثیر کرده — آن خواب را شیخ تعبیر کرده

بر اهل عرفان مجلس مبارک

فالی گرفتیم در نیمهٔ ماه
این شعر حافظ آمد بناگاه
از حال مجلس با شاه جمجاه
عیشم مدام است از لعل دلخواه

گفتم غزلخوان مجلس مبارک

ای اهل ایران شادی نمائید
شرع خدا را هادی نمائید
خود را بمجلس عادی نمائید
فی العور قطع وادی نمائید

بر جمع حیران مجلس مبارک

در کار ملت ضامن وکیل است
هفتم وزیر است تامین وکیل است
این مملکت را آمن وکیل است
بر کرسی عدل ساکن وکیل است

هان ای وکیلان مجلس مبارک

سررشتهٔ ما گر نیست معلوم
یا زنگی زنگ یا رومی روم
گردد ز مجلس این دفعه مفهوم
ایران مظلوم سلطان معصوم

بر اهل وجدان مجلس مبارک

داریم امید ایران شود خوب
کرمان و یزد و کاشان شود خوب
قزوین شود خوب زنجان شود خوب
تبریز و رشت و طهران شود خوب

بهر خراسان مجلس مبارک

روز نوشته افواج المان
کردند اقرار بر شرع و قرآن
گشتند از صدق بعضی مسلمان
از این بشارت ای اهل ایمان

گو شید چندان مجلس مبارک

میگفت دیشب شمس المعالی
دادند یکسر تغییر حالی
حزب دیمقرات با اعتدالی
دارند بر سر افکار عالی

زان فکر نهان مجلس مبارک

خورشید اقبال رخشنده بادا — شیر ترقی غرّنده بادا
نور تجدّد تابنده بادا — شاه جوان بخت پاینده بادا

مشروطه خواهان مجلس مبارک

گفتگوی گداها با مرنارد بجیکی سؤال جواب

ایّها المرنارد پول عاجزان را خورده ئی — حق جمعی لات و لوت و ناتوان را خورده ئی

خوب کردم هرچه خوردم هرچه بردم مفت من
کور گردد چشمتان از دولت هنگفت من

آن شنیدستم که در تجریش با حال فکار — انجمن آراسته کور و چلاق زیر چنار
رو بچیزر کرده می گفتند جمعی اشکبار — بیمروت از چه مال مفلسان را خورده ئی

خوب کردم هرچه خوردم هرچه بردم مفت من
کور گردد چشمتان از دولت هنگفت من

اوّلاً قاسم چلاق از جای خود قد کرد راست — اشک ریزان گفت ای رندان همه تقصیر ماست
کس نکرد از دفتر مرنارد اصلاً بازخواست — کز چه رو حق چلاق ناتوان را خورده ئی

خوب کردم هرچه خوردم هرچه بردم مفت من
کور گردد چشمتان از دولت هنگفت من

پس حسن کور از میان برجست با چشمان کور — گفت ای مرنارد ای از رحم و از انصاف دور
بهر کوران جمع کردی پول در چیزر بزور — از چه پول کور غور خسته جان را خورده ئی

خوب کردم هرچه خوردم هرچه بردم مفت من
کور گردد چشمتان از دولت هنگفت من

پیرمردی در مقابل رفت با ریش سفید — گفت اگرچه صحبت حق نیست در ایران مفید

یک پیر سهم ز تو ای عالم علم جدید
از چه پول پیر مرد قد کمان را خورده ئی

خوب گردم هرچه خوردم هرچه بردم مفت من
کور گردد چشمتان از دولت هنگفت من

پیرزالی گفت کی مرنار دنیکو منظره
ما بنان خشک محتاجیم و تو در شب چره
از رزنگی ما فقیران را لمودی مسخره
حقه یاقوت و لعل ارغوان را خورده ئی

خوب گردم هرچه خوردم هرچه بردم مفت من
کور گردد چشمتان از دولت هنگفت من

یک کچل گفتا مگر این مملکت بی صاحب است
اسکناس و اشرفی از بهر تو گر واجب است
با که هر گردن کلفتی بر ضعیفان غالب است
بیحیا از چه بنا با دو قرآن را خورده ئی

خوب گردم هرچه خوردم هرچه بردم مفت من
کور گردد چشمتان از دولت هنگفت من

پس رجب تنبل ز جا برخواست با آن منبلی
بس ز منخیلت بر دیکسر بر پشت و انزلی
گفت الهی زیر زنجیرت کشد نایب علی
جمله الواصل گیلانیان را خورده ئی

خوب گردم هرچه خوردم هرچه بردم مفت من
کور گردد چشمتان از دولت هنگفت من

پس حسین کچی ز جا برخاست با صد شور و شین
پس دو دندانش برون آرد بضرب کلبتین
گفت الهی سوی کاشانت برد نایب حسین
چونکه میدانند فلان و بهمدان را خورده ئی

خوب گردم هرچه خوردم هرچه بردم مفت من
کور گردد چشمتان از دولت هنگفت من

خوب بردی پول ایران را به پلتیک آفرین
قصر ییلاقی بنا کردی به بلجیک آفرین
با فشنگ و اشرفی کردی تو شلیک آفرین
شعرهای اشرف شیرین زبان را خورده ئی

خوب

خوب کردم هرچه خوردم هرچه بردم مفت من — کور گردد چشمتان از دو هنگفت من

اقرار و انکار

همیشه مسلک ما یاری خدا بوده — برای دین خدا جان ما فدا بوده
تمام تابع شرع رسول مختاریم — تمام پیرو فرمان آل اطهاریم

خدا گواست تمامی دروغ میگویند
بحق حق سخن بے فروغ میگویند

میانه دو برادر نفاق و کینه زچیست — حدیث بصره و بغداد و در مدینه زچیست
برای مذهب خود می کنیم جانبازی — شویم شهرهٔ آفاق در سرافرازی

خدا گواست تمامی دروغ میگویند
بحقّ حقّ سخن بے فروغ میگویند

کتاب و قبله و دین خدا یکیست یکی — برادران وطن دین ما یکیست یکے
مقلّد علمائیم جملگی واللہ — رساله در بغل ما است روز و شب تاللہ

خدا گواست تمامی دروغ میگوئیم
بحقّ حق سخن بے فروغ میگوئیم

شد از حساب معیّن بعرصهٔ امکان — بود نفوس مسلمان چهارصد ملیان
تمام متّحدیم و تمام یک رنگیم — مسلّحیم همه حاضر از پی جنگیم

خدا گواست تمامی دروغ میگوئیم
بحقّ حقّ سخن بے فروغ میگوئیم

نمی کنیم ز حق انحراف یک کلمه — تمام عاشق عدلیم و دشمن ظلمه
زمام ماست مدامی بدست مجتهدین — نشسته ایم تمامی به بست مجتهدین

خدا گواست تمامی دروغ میگوئیم

بحق حق سخن بی فروغ میگویند

بروز جنگ ز شمشیر زیان نمی ترسیم   ز توب و بمب و ز آیروپلان نمی ترسیم
هوای روضهٔ باغ جنان بود ما را   چه ترس و خوف ز بمباردمان بود ما را

خدا گواست تمامی دروغ میگویند
بحق حق سخن بی فروغ میگویند

تبارک الله ازاین مجلس بهارستان   که شد ز خون در و دیوار نگارستان
زنیم بر در مجلس لوای مشروطه   کنیم جان و تن خود فدای مشروطه

خدا گواست تمامی دروغ میگویند
بحق حق سخن بی فروغ میگویند
بجای ماست سر سفره دوغ میگویند

قرن تمدن یا عصر مشعشع

بو العجب جنگی اروپای دلاور میکند   نوجوانان را همه در خون شناور میکند
اینچنین جنگ عظیمی را که باور میکند   ریشخند خلق کار تیر و خنجر میکند

ریشخند دردمندان فیل را خر میکند

هر کسی بنشسته در هر گوشه با آه و فسوس   از یهود و ملحد و گبر و مسلمان و مجوس
صحبتش از جنگ اطریش است و المانست و روس   گاه هم از ترس صحبتهای دیگر میکند

ریشخند دردمندان فیل را خر می کند

انگلیس و روس المان کرده همت صرف جنگ   از هوا باریده در پاریس گوئی برف جنگ
بر زبان خلق دنیا نیست غیر از حرف جنگ   چرخ و دنیا را زبان خلق چنبر میکند

ریشخند دردمندان فیل را خر می کند

روز و شب از شش جهت توب مسلسل در نوا   چون کبوتر صف زده آیروپلانها در هوا

خرمن آتش شده در این زمستان ماسوا — برف و یخ گویا حرارت را فزونتر می کند

ریشخند دردمندان فیل را خر می کند

انگلستان با غریو و طبل کوس از یکطرف — عسکر عثمانی و قفقاز و روس از یکطرف
های هوی لشکر روس و پروس از یکطرف — صوت توپ بلب گوش چرخ را کر میکند

ریشخند دردمندان فیل را خر میکند

گاه میگویند شد مقهور روس از آلمان — دولت بلجیک شد آواره و بیخانمان
دیگری گوید مکن باور که در آخر زمان — حمله ها را همه آلمان مسخر می کند

ریشخند دردمندان فیل را خر می کند

این خبرهای صحیح و بخلاف از روتراست — این شکست روس و آلمان در مصاف از روتراست
اینکه حرف رعد و شور اشد معاف از روتراست — از خبر روتر جبرائیل را معنبر می کند

ریشخند دردمندان فیل را خر می کند

من شنیدستم که یکشب درمیان مدرسه — بود تحقیقات از علم حساب و هندسه
گفتگوها مختلف شد زانمیان با وسوسه — کبلا باقر یک سؤال از شیخ جعفر میکند

ریشخند دردمندان فیل را خر می کند

گوید ای صدر مکرم ایها الشیخ الرشید — آخر این جنگ و این دعوا کجا خواهد کشید
روس با المان شراب فتح را خواهد چشید — چرخ بازیگر کدامین را مظفر می کند

ریشخند دردمندان فیل را خر می کند

شیخ میگوید یا باقر ایها الشیخ النقر — کافران را بعد مردن هست جا اندر سقر
ما شویم اندر بساط ناز و نعمت مستقر — حور بهر ما بباغ خلد زیور میکند

ریشخند دردمندان فیل را خر می کند

ایها الباقر در این دنیا فلاکت مال ماست — غفلت و بیعلمی و فقر و ذلت مال ماست

بیک اندر آخرت شش دانگ جنت مال ماست	مرد مؤمن کی خیال اسپ و استر میکند

ریشخند درمندان فیل را خر می لنه

ایها الباقر مشعشع شود این عصر جدید تا نگیرد کفر دنیا را نمی گردد پدید	میرسد اسلامیان صاحب بطش شدید آنکه با شمشیر قطع نسل کافر میکند

ریشخند دردمندان فیل را خر می کند

اندرین قرن تمدن راحت و آزاد باش اندرین دور طلائی خرّم و دلشاد باش	اندرین عصر مشعشع باده نوش و شاد باش این تمدن طرح قصر خاک را از می کند

ریشخند دردمندان فیل را خر می کند

کیلا باقر بعد ازین صحبت معلق میزند که قلندروار مجنونانه حق حق میزند	چند چاب بر گردن آخوند احمق میزند گاه یاهو میکشد تقلید کفتر میکند

ریشخند دردمندان فیل را خر می کن

شیخنا معنی عصر مشعشع این بود هر کسی بر این مشعشع بگرود بیدین شود	پس بجان هر مشعشع لعنت و نفرین بود این مشعشع سطح دنیا را پر از خون میکند

ریشخند دردمندان فیل را خر می کند

هست معنای تمدن گو شیا خون ریختن یا که شهر را چپاول کردن بگریختن	یا که جمعی بیگناهان را بدار آویختن این تمدن زود زرد کرا چقندر میکند

ریشخند دردمندان فیل را خر می کند

ایها الشیخ المعظم خاک هندستان چه شد در جنوب شرق عمان دشت بلوچستان چه شد	در شمال غرب مان قفقاز و داغستان چه شد الجزائر را مراکش خاک بر سر میکند

ریشخند دردمندان فیل را خر می کند

کفر دنیا را فرو بگرفته ما کی تا نعیم	همچو شاسلطان حسین با بر صفاهان تا نعیم

نا امید از هر طرف محتاج لطف صانعیم — کار ما را اگر کرد کار یکّے داور می کند

ریشخند دردمندان فیل را خر می کند

تبریک

نه طلا خواهم و نه لعل و نه سیم — عاشقم بر ادبیات نسیم

تشنه کامم به زلال قلمت — سلسبیل است روان از قلمت

آفرین بر قلم محترمت — که بود حامی اطفال یتیم

عاشقم بر ادبیات نسیم

کیست غیر از تو ملاذ الفقراء — کیست غیر از تو مغیث الضعفاء

شعر تو خسته دلان راست شفاء — از دمت زنده شود عظم رمیم

عاشقم بر ادبیات نسیم

یاور بیوه زنانی به قلم — حامی رنج برانی به قلم

خلق را روح روانی به قلم — قلمت شاخه جنّات نعیم

عاشقم بر ادبیات نسیم

از زن و مرد همه راغب تو — اهل بازار همه طالب تو

میزنند زمزمه در قالب تو — همچو داؤد نبی طبع قویم

عاشقم بر ادبیات نسیم

گرچه طهران همه جا عیش صفاست — جایگاه وکلا و وزراست

لیک فریاد بهر فقراست — حامیت یاد خداوند کریم

عاشقم بر ادبیات نسیم

وزرامان همگی مختارند — وکلامان همگی سردارند

اغنیا از فقرا بیزارند — رَبَّنا اِنَّکَ رحمٰن رحیم

عاشقم بر ادبیات نسیم

وفات یک دختر فقیره از شدّت سرما

آخ عجب سرماست امشب ای ننه / ما که می‌میریم در هذا السنه

تو نگفتی میکنم امشب علو / تو نگفتی میخوریم امشب پلو
نه پلو دیدیم امشب نه چلو / سخت افتادیم اندر منگنه

آخ عجب سرماست امشب ای ننه

این اطاق ما شده چون زمهریر / باد میاید ز هر سو چون سفیر
من ز سرما میزنم امشب نفیر / میدوم از میسره بر میمنه

آخ عجب سرماست امشب ای ننه

اغنیا مرغ و مسمّا میخورند / با غذا اکنیاک و شامپا میخورند
منزل ما جمله سرما میخورند / خانه ما بدتر است از گرونه

آخ عجب سرماست امشب ای ننه

اندرین سرمای سخت شهر ری / اغنیا پیش بخاری مست می
ای خداوند کریم فرد حی / داد ما گیر از فلان السّلطنه

آخ عجب سرماست امشب ای ننه

خانباجی میگفت با آقا جلال / یک قران دارم من از مال حلال
میخرم بهر شما امشب ذغال / حیف افتاد آن قران در روزنه

آخ عجب سرماست امشب ای ننه

میخورد هر شب جناب مستطاب / ماهی و قرقاول جوجه کباب
ما برای نان جو در انقلاب / وای اگر ممتد شود این دامنه

آخ عجب سرماست امشب ای ننه

لمرا شاه

شاه باجی میگفت سنگک میخرم　　با پنیر و سبزی امشب میخورم
از قرار گفته ملا کریم　　خورنده در بازار از خرها ننه

آخ عجب سرما است امشب ای ننه ننه

فکر آتش کن که مردم آبجی جان　　شام هم امشب نخوردم آبجی جان
با فلاکت جان سپردم آبجی جان　　الامان از رنج و فقر و مسکنه

آخ عجب سرما است امشب ای ننه ننه

تخم مرغ و روغن و چوب سفید　　با پیاز و نان گر امشب میرسید
مینمودیم (اشکنه) امشب ترید　　حیف ممکن نیست پول اشکنه

آخ عجب سرما است امشب ای ننه ننه

گر رویم اندر سرای اغنیا　　از برای لقمه نانی بی نوا
قاپچی گوید که گم شو بی حیا　　میدرد ما را چو شیر ارژنه

آخ عجب سرما است امشب ای ننه ننه

نیست اصلا فکر اطفال فقیر　　نه وکیل و نه وزیر و نه امیر
ای خدا داد فقیران را بگیر　　سیر را نبود خبر از گرسنه

آخ عجب سرما است امشب ای ننه ننه

ما ز سرمای زمستان بیقرار　　لخت و عریان و مات و مبهوت و فکار
اغنیا در رختخواب زرنگار　　خفته با جاه و جلال و طنطنه

آخ عجب سرما است امشب ای ننه ننه

خان باجی آمد جلو با پیچ و تاب　　داشت اندر دست خود یک کاسه آب
گفت ای دختر بااین حال خراب　　آب خالی میخوری؟ گفتا که نه

آخ عجب سرما است امشب ای ننه ننه

ما کجا و نعمت الوان کجا ‌‌‌‌‌‌‌‌‌ صحبت خان و بگ و اعیان کجا
دختر آخر ما کجا و نان کجا ‌‌‌‌‌‌‌‌‌ عکس نان را بنگر اندر آینه

آخ عجب سرما است امشب ای ننه

شاباجی وقتی رسید از گرد راه ‌‌‌‌‌‌‌‌‌ باذغال خاکه و حال تباه
یک نگاهی کرد با افغان و آه ‌‌‌‌‌‌‌‌‌ دید یخ کرده ز سرما مومنه

آخ عجب سرما شب امشب ای ننه

قیمه با غین نیست

شبی دختری گفت با مادرش ‌‌‌‌‌‌‌‌‌ زمانیکه می خفت در بسترش
که ای مادر مهربان ادیب ‌‌‌‌‌‌‌‌‌ نویسندهٔ نکته دان نجیب
بوقت گوشتن بدون خلاف ‌‌‌‌‌‌‌‌‌ بگو قیمه با غین بود یا که قاف
بخندید مادر ز گفتار او ‌‌‌‌‌‌‌‌‌ خوشش آمد از حرف و اطوار او
پس از خنده فرمود ای نور عین ‌‌‌‌‌‌‌‌‌ بدان قیمه نه قاف باشد نه غین
ز قاف و ز غین قیمه ناخورده کس ‌‌‌‌‌‌‌‌‌ فقط روغن و گوشت بایست و بس
همان غین و قاف از خیالات تست ‌‌‌‌‌‌‌‌‌ نه نه قیمه از گوشت گردد درست
من این شعر شیرین همچون عسل ‌‌‌‌‌‌‌‌‌ نوشتم بعنوان ضرب المثل
غرض کار ملت در این دار و گیر ‌‌‌‌‌‌‌‌‌ نگردد درست از وکیل و وزیر
وطن نه منظم شود از فلان ‌‌‌‌‌‌‌‌‌ نه هم گردد آباد از بهمان
کی از حرف آزاد گردد وطن ‌‌‌‌‌‌‌‌‌ کی از هیچ آباد گردد وطن
برای وطن هم قشون لازم است ‌‌‌‌‌‌‌‌‌ قشون جلادت نمون لازم است
قشون مملکت را منظم کند ‌‌‌‌‌‌‌‌‌ قشون راحتی را فراهم کند
شهنشه مظفر شود از قشون ‌‌‌‌‌‌‌‌‌ ممالک مسخر شود از قشون

برای قشون سیم و زر لازم است — فشنگ و تفنگ و کمر لازم است
چو خوش گفت فردوسی نامور — به شهنامه از گفتهٔ زال زر
بزر میتوان لشکر آراستن — وز وعدهٔ دشمنان کاستن

ساقی نامه بارجز و عربده یک نفر قمار باز

بیا ساقی اما میاور شراب — بزن مطرب اما نه چنگ و رباب
بخوان ای مغنی ولی بی غنا — بزن نی برایم ولی بی صدا
بیا دلبر (اما) میا پیش من — بکش دست لیکن نه بر ریش من
بده باج (اما) نه از کنج لب — بکن ناز (اما) نه در نیم شب
برای من آواز شرعی بخوان — بان ما حتیاطات مرعی بخوان
که من تازگی ها مقدس شدم — گذشتم ز کرباس اطلس شدم
چو من کرده ام ترک مشروب را — بگو بم سر خصم مغلوب را
فقط عشق من بر قمار است و بس — عرق پیش من زهر مار است و بس
نه کنیاک میخواهم و نه عرق — بجای عرق می کشم من ورق
بود یا ورق یا ورق ذکر من — (بکارا) بود دختر بکر من
بیا رای ملازم بساط قمار — بکن مستم از پاسور د غنچه ناز
بکن حاضر آن سفرهٔ بانک را — کردمید هم ملک شدانگ را
نخواهم من این تقصیر و این کوشکرا — بیاور ورقهای در توسک را
مگو از شمند و قر آتشین — شمند و فر کاغذی را ببین
چو هشت حریفم به نه میخورد — غم و غصه با اوه او نه میخورد
مرا پنج بی بی زجان خوشتر است — رخ بی بی از گلرخان خوشتر است
مرا شاه خوبان درین روزگار — سپاهان چهار شاه هست با اصل یار

اگر پنج عاصم بدست اوفتد
بچنگال من هرچه هست اوفتد

بگیرم زبی بی پس عاص جور
بیک توپ باج از امیر گجور

زبی بی وسرباز شاه ظریف
حناها به بندم بریش حریف

مپندار حرف غلط میزنم
ورق گر نشد شیر خط میزنم

اگر شیر و خط هم نشد طاق جفت
که پول از حریفان ربایم بمفت

بفتوای من چار قاب و سه خال
به از ماهرویان خوشخط و خال

بگشتم باطراف عالم بسی
بود عشق در کلهٔ هر کسی

یکی طالب علم و عرفان بود
یکی عاشق روی خوبان بود

بجز آنکه من عاشقم بر قمار
برای قمارم همیشه خمار

مخوان پیش من حکمت فلسفه
بود حکمت علم من گنجفه

ترقی چه مکتب چه تحصیل چیست
معارف چه صنعت چه تکمیل چیست

حساب ریاضی بود دردسر
زجغرافیا ضعف آرد بصر

غرض زین سخنهای مغلوط چیست
ندانم و مو کرات مشروطه چیست

بمن چه که تبریز خالی شده
حکومت بکام اهالی شده

بمن چه که محصور شد اردبیل
دیار رشت گشته پر از قال و قیل

بود جنگ من بر سر تخته نرد
کجا یند مردان روز نبرد

الا تخته بازان جنگ الحریف
تماشائیان زرنگ الحریف

چو در تخته طاسم صدا میکند
به اهل من مبارز ندا می کند

شش و یک بگیرم در خانه را
به بندم ره خصم دیوانه را

سه با یک به بندم من افشار را
بنازم سر طاس سرشار را

معلق زنان چون بیاید دو کو
دو چشمم شود غرق دریای نور

بیارید اسباب شطرنج را — بریزید الکول برون رنج را
مرا با گدای دهاتی چه کار — بمرغ و خروس هراتی چه کار
نه نایل به نقلم نه عاشق بجام — قمار است معشوق من والسلام

راجع به هنس بلژیکی

ایها الشهزاده هنس السلام — شد طلای ماز تو مس السلام
ملتی را خوار و مفلس کردئی — بارک الله نقره را مس کردئی
ترسم آخر دعوی شاهی کنی — در خزانه هرچه میخواهی کنی
پیش از این باما ستمگاری مکن — جای خود بنشین و بیعاری مکن
خواستی منحل شود ژاندارمری — بارک الله بر تو با این نوکری
تو طرف باما سم درسم ما شدی — نان ما خوردی و خصم ما شدی
سیدای تخفیف ملت را که چه — میکنی تهدید دولت را که چه
گربه میر قصابی از جفت و کلک — آخر ای مؤمن چه شد حق نمک
کیسه ات از پول این ملت پراست — دیگر ای ظالم چه جای قرقر است
در مجالس اهل ایران روز و شب — جمله می گفتند با وجد و طرب
مشتغل تا ریکی آوردیم ما — خادم بلژیکی آوردیم ما
حال شد معلوم غافل بوده اند — هنس و مرنار دیکدل بوده اند
میشود مرنارد هنس را فدا — گوشت کی میکرد از ناخن جدا
بلکه هنس در مقامات عمل — میشود مرنار درائیس البدل
پیش تهدیدات هنس حالیه — میشود خائف وزیر مالیه
ای وزیر مالیه حالت چینه — زیر تهدیدات احوالات چینه
در حدیث آمد که در قعر درک — عقربی باشد سیاه و چغبرک

چون بعاصی میکند بیشی فرود — میشود عاصی زافعی چاره جو
فکر کن بر عقرب و افعی درست — باز رحمت بر کفن دزد نخست
چونکه افعی هرچه خورد و هرچه کرد — لاجرم تهدید بر دولت نکرد
هست عقرب جنبش و الانتقام — افعی آن مرنارد باشد والسلام
دوش در دولاب با صد قیل و قال — کردم از غول بیابانی سؤال
گفتم این اوضاع و ترتیباب چیست — هنهس و اینگونه تهدیدات چیست
گفت این بیشی که می بینی براست — هرچه میگوید تمامش تو است
اینهمه قلقل که هنهس می کند — همچو قلیان است و فسفس میکند
درمیان آتش بازروک بود — کدخدای شهر ما اردک بود

شلاق

دشت زر چشم به بستم در دست راه مرو چشم دو پایم شکست

حرف مزن قطع نمودم سخن — نطق مکن چشم به بستم دهن
هیچ نفهم این سخن عنوان مکن — خواهش بی فهمی انسان مکن
لال شوم کور شوم کر شوم — لیک محال است که من خر شوم
چند روی همچون خران زیر بار — سر ز فضای بشریت برآر

گفتگوی پدر بی ادب با پسر بی ادب پدر گوید -

اگر علم و صنعت نداری بمن چه — به تحصیل رغبت نداری بمن چه
شعور و ذکاوت نداری بمن چه — ز کس خوف و حشت نداری بمن چه

پسر گوید

تو هم گر مروت نداری بمن چه — به یزدان طاعت نداری بمن چه
بیک زن قناعت نداری بمن چه — اگر هیچ غیرت نداری بمن چه

پدر	تو هم ای پسر شب برو در محلّه ببین عاشقان هر طرف گلّه گلّه	خصوصاً بشب های تاریک چلّه اگر هیچ عصمت نداری بمن چه	گوید
پسر	تو هم جان بابا حنا نه بریشت نشان هر سه را روز تا شب به پیشت	سه دختر گرفتی همه قوم و خویشت اگر هیچ حالت نداری بمن چه	گوید
پدر	بخواب ای پسر صبح تا شب بخانه به تحصیل علم و رسوم زمانه	بخور گاه انگور و گه هندوانه اگر هیچ رغبت نداری بمن چه	گوید
پسر	تو هم ای پدر هر سحر وقت بسته نترس از شوی زار و بیمار و خسته	بحمّام رو ریش را وسمه بسته اگر میل صحت نداری بمن چه	گوید
پدر	عزیزم مرخص چون گشتی ز مکتب نمیخواهم اینجا شود کشف مطلب	ز کوچه میا خانه تا نیمه شب اگر مشق عبرت نداری بمن چه	گوید
پسر	بشهوت پرستی مثال تو هرگز پدر میکنی اندرین کار معجز	ندیدم کسی را باین ریش قرمز اگر شرم و خجلت نداری بمن چه	گوید
پدر	تو هم ای پسر همدم لوطیان شو بحسن و وجاهت بدیع الزمان شو	میان دار شو مرشد و پهلوان شو تو حسن و جاهت نداری بمن چه	گوید
پسر	عجب نکته گفتی پدر بارک الله سه دختر گرفتی پدر بارک الله	تو گردن کلفتی پدر بارک الله تو باک از شماتت نداری بمن چه	گوید

بمن چه بمن چه	گوش شنوا گو	بمن چه بمن چه
ما چند کشی نعره که قانون خدا گو آنکس که دهد گوش بعرض فقرا گو مردم همگی مست و ملنگند به بازار انصاف و وفا و صفت شرم و حیا گو		گوش شنوا گو گوش شنوا گو از دین شده بیزار گوش شنوا گو

در علم ترقی همه آفاق عوض شد
اخلاق عوض شد
ما را بسوی علم و یقین راهنما کو
گوش شنوا کو
عالم همه از خلعت تورا مشعشع
گردید مختلع
در پیکر ما خلعت موزون رسا کو
گوش شنوا کو
این دوره مگر دورهٔ (ربات حجال) است
یا قحط رجال است
مردان هنرپیشه انگشت نما کو
گوش شنوا کو
امروز جمیع علماء خانه نشینند
در ماتم و پیسنند
برگردن ما از غم دین شال عزا کو
گوش شنوا کو
در خانه همسایه عروسی است آملا
به به بارک الله
آن شاخ نباتی که شود قسمت ما کو
گوش شنوا کو
افکنده دو صد غلغله بر گنبد گردون
صوت گرامافون
جوش علماء و فقهاء و فضلاء کو
گوش شنوا کو
برزانی و قاتل نه تقاضای قصاصی
ای مردک عاصی
امروز در این مسئله حکم علما کو
گوش شنوا کو
هر گوشه بساطی ز شراب است و قمار است
دیگی سر بار است
ای مسجدیان امر بمعروف شما کو
گوش شنوا کو
پرسید یکی رحم و مروت بکجا رفت
گفتم بهوا رفت
مرغی که برد کاغذ ما را بهوا کو
گوش شنوا کو
حلوای معارف که جوانان همه بردند
در مدرسه خوردند
آلوطی حسن قسمت درویش کته پا کو
گوش شنوا کو
یک نیمهٔ ایران ز معارف همه دورند
نیمی شل و کورند

اندر کف کوران همه دیده عقیق است گوش شنوا کو

دیدیم بباغی فقرا دسته بدسته ٭ بر سبزه نشسته ‌‌ فریاد کشیدند همه اشرف‌کو ٭ گوش شنوا کو

ادبیات

افسوس که سرمایهٔ کرم را بشکسته ‌‌ این جنگ اروپا کمرم را بشکسته
میخواستم آتش بزنم باغ و چمن را ‌‌ این سعی و تقلا کمرم را بشکسته
این جنگ اروپا کمرم را بشکسته

گفتم که بما کشور تبریز چه لازم ‌‌ یا رشت بود خاک طلاخیز چه لازم
قوچان و خراسان ز لادیز چه لازم ‌‌ هنگامهٔ دنیا کمرم را بشکسته
این جنگ اروپا کمرم را بشکسته

گفتم که ز تبریز عیان گشته مفاسد ‌‌ این نقطهٔ تبریز چو عضوی شده فاسد
هان قطع کنیدش پی تحصیل مقاصد ‌‌ سنگینی اعضا کمرم را بشکسته
این جنگ اروپا کمرم را بشکسته

از دولت مشروطه شدم صاحب ملیان ‌‌ در دست من انگشتر الماس و بریلیان
یک سلسله خواهند ز من قهوه و قلیان ‌‌ این خواهش بیجا کمرم را بشکسته
این جنگ اروپا کمرم را بشکسته

امروز در این شهر میاندار منم من ‌‌ مشهور بهر کوچه و بازار منم من
صفر از دهٔ درهم و دینار منم من ‌‌ ایوای که صفرا کمرم را بشکسته
دعوای اروپا کمرم را بشکسته

بایست که هر شب بخورم قرمه و قیمه ‌‌ در لای پلو جوجهٔ مسکین زده خیمه
خرجم دو هزار اشرفی نقد بهر مه ‌‌ این مرغ مسمّا کمرم را بشکسته
وآن ماهی اعلا کمرم را بشکسته

من داده‌ام این خاک وطن را باجاره ‌‌ در هر قدمی پول گرفتم بشماره

از بهر شما مانده فقط خشتک و پاره ‌‌ ‌ از شورش غوغا کمرم را بشکسته

این جنگ اروپا کمرم را بشکسته

شش سال در این ملک شدم قاهر و منصور ‌ ‌ امسال در این شهر فرزتم شده مقصور
اسناد بدست آمده باد فترود ستود ‌ ‌ مهر و خط امضا کمرم را بشکسته

این جنگ اروپا کمرم را بشکسته

از راه خط آهن جلفا منویسید ‌ ‌ از جنگل اشجار مصفا منویسید
از واقعهٔ سیّد • ملّا منویسید ‌ ‌ آن سید و مولا کمرم را بشکسته

این جنگ اروپا کمرم را بشکسته

مشروطه چه مغلوطه چه اینسوادب چیست ‌ ‌ مجلس چه و ملّت چه و مشروطه طلب چیست
امروز شدم مورد تنقید سبب چیست ‌ ‌ این قرض تقاضا کمرم را بشکسته

این جنگ اروپا کمرم را بشکسته

امسال اگر صحبت این جنگ نمی شد ‌ ‌ البته بما عرصه چنین تنگ نمی شد
ریش طمع ما ز حنا رنگ نمی شد ‌ ‌ این ریش محنّا کمرم را بشکسته

غوغای اروپا کمرم را بشکسته

کی خواهد رسید

ایخدا آن یوسف اسرار کی خواهد رسید ‌ ‌ رونقی بر اہل این بازار کی خواهد رسید
یا رب آنشاه فلک مقدار کی خواهد رسید ‌ ‌ یادگار احمدؐ مختار کی خواهد رسید
مؤمنان را در شب تاریک قرص ماه کو ‌ ‌ مسلمین بیصاحبند آن شاه والاجاه کو
ناصر دین حامی شرع رسول اللہ کو ‌ ‌ بر سر ملک انجهان سالار کی خواهد رسید

یادگار احمد مختار کی خواهد رسید

منتشر گشته دروغ و تهمت و بخل و ریا ‌ ‌ مرتفع گشته حجاب و حرمت و شرم و حیا

ازخزان ظلم شد پژمرده باغ انبیأ — باغبان جنت الانهار کی خواهد رسید
یادگار احمد مختار کی خواهد رسید

از حضور حضرتش اخبار کی می آورند — مژدهٔ یوسف باین بازار کی می آورند
عاشقان را رقعهٔ زان یار کی می آورند — مؤمنان را وعدهٔ دیدار کی خواهد رسید
یادگار احمد مختار کی خواهد رسید

قائم آل محمد مظهر فرد و دود — ناشر احکام قرآن آیت ربّ الجنود
صاحب ظل عنایت واقف غیب و شهود — بالب شیرین شکر بار کی خواهد رسید
یادگار احمد مختار کی خواهد رسید

زیر پا افتاده فرمان مطاع ذوالمنن — روز شب در وحشت و دهشت جمیع مرد و زن
از بشارات ظهور حق نوید جان بتن — میرسد اما باین بیمار کی خواهد رسید
یادگار احمد مختار کی خواهد رسید

یکنفر هشیار نبود دورهٔ مستان شده — ملت کیکاوس از غفلت مزارستان شده
بوستان باطراوت همچو خارستان شده — باد نوروزی باین گلزار کی خواهد رسید
یادگار احمد مختار کی خواهد رسید

اغنیا اندر مجالس خودنمائی می کنند — جاهلان هرگوشه دعوی خدائی می کنند
عالمان از فقر و بی چیزی گدائی می کنند — مملکت ویرانه شد معمار کی خواهد رسید
یادگار احمد مختار کی خواهد رسید

دین و ایمان میرود از دستمان واحسرتا — مرغ دولت می پرد از شستمان واحسرتا
آه وا ویلا که دشمن بستمان واحسرتا — بر غریبان وطن غمخوار کی خواهد رسید
یادگار احمد مختار کی خواهد رسید

در مجالس گشته نوشر در موسیو جای سلام — لفظ مرسی جای احسن گشته جاری در کلام

شد (مد) یا ریس ملبوس تمام خاص و عام
وآن نسیم مشکبوی یار کی خواہد رسید
ملت ای ملت زجا خیز دایران از شماست
رشت و تبریز و صفاہان و خراسان از شماست

خلعت استبرق احرار کی خواہد رسید
یادگار احمد مختار کی خواہد رسید
مجلس و مشروطہ و تعیین سلطان از شماست
پس شمارا غیرتی سرشار کی خواہد رسید

یادگار احمد مختار کی خواہد رسید

شد ولیعہد جوان عازم بآذربایجان
دشمنان مملکت زین غم زدہ آذربجان

ملت تبریز را از مقدمش شد تازہ جان
رافع کین دافع اشرار کی خواہد رسید

یادگار احمد مختار کی خواہد رسید

جلوۂ فیض الہی حامی شرع رسول
از پی تنظیم علم و شرع از شہر عقول

یادگار آل یاسین قرۃ العین بتول
آن محیط علم حیدروار کی خواہد رسید

یادگار احمد مختار کی خواہد رسید

تخضید

ہای اہای نسیم شمال مثال شیر (ار زنہ)
زلزلہ ہا فکندہ ئے بکوہ و دشت و دامنہ
اول بگو برای من تو کیستی چہ کارہ ئے
بہ پیش آفتاب و مہ تو کمتر از ستارہ ئے

گاہ زنی بمیسرہ گاہ زنی بہ میمنہ
آہستہ بیا آہستہ برو کہ گربہ شاخت نزنہ
مقابل سخنوران تو طفل شیرخوارہ ئے
ای بارک اللہ آفرین باین قیافہ و تنہ

آہستہ بیا آہستہ برو کہ گربہ شاخت نزنہ

نسیم شمال خودتہ بیا اینجارہ طہرونش میگن
زشہر رشت دم مزن انجارہ گیلونش میگن

اینجا کہ ما نشستہ ایم دروازہ شمرونش میگن
ہیچ نیترسی مگر روز دہای گردنہ

یواش بیا یواش برو کہ گربہ شاخت نزنہ

ززار بین ز زنجیر بازم حمایت می کنے

زظالمان مفت خور بازم شکایت میکنی

ز عهد شاه وزوزک بازم حکایت میکنی
طعنه زنی ز شعر خود بصاحبان طنطنه

یواش بیا یواش برو که گربه شاخت نزنه

نسیم شمال ز شعر تو تمام تعریف می کنن
از زن مرد مملکت ز ذوق توصیف میکنن
خیلی حرارت منما نسیمه توقیف می کنن
بهر حرارتت بخور آب انار و هندونه

آهسته بیا آهسته برو که گربه شاخت نزنه

گدای لات ولوته باش قال و مقالش را ببین
تحفه زرشت آمده نسیم شمالش را ببین
حامی دختران شده فکر و خیالش را ببین
مژدهٔ علم میدهد بر ورقات مؤمنه

آهسته بیا آهسته برو که گربه شاخت نزنه

مدرسه چه علوم چه مکتب دخترانه چه
این کرهٔ زمین بود بشکل هندوانه چه
میان روزنامه این گفتگوی نانه چه
براست روزنامه ات ز قول خاله وننه

اهسته بیا آهسته برو که گربه شاخت نزنه

نگاه ز قول گاو خر نقل مقاله میکنی
باین حواله میکنی بآن قباله میکنی
حمایت از بیوه زنان به آه و ناله میکنی
مگر که عاشق شدهٔ بازم بان پیره زنه

آهسته بیا آهسته برو که گربه شاخت نزنه

نسیم شمال بهر وطن غصه مخور تموم میشی
چون سبیلات قسمه رسوای خاص و عوم میشی
کس نرسد بداد تو جس بلاکلوم میشی
وای بحال زار تو از غم و فقر مسکنه

همچو بیا همچو برو که گربه شاخت نزنه

مطالب نسیم را تمام تفسیر می کنن
منکر غول و جن مشو و گرنه تکفیر می کنن
یقین بدان که شیر را از ترس زنجیر می کنن
برو بکنج مدرسه بخور تو نان واشکنه

آهسته بیا آهسته برو که گربه شاخت نزنه

نسیم شمال بگو به بنیم هیچ خبر صحیح داری
ز فتح روس و المان تلگرافی صحیح داری

زنطقهای ویلهم خطابه صحیح دارے … امریکا میل جنگ داره صدق وصحیحه یاکه نه

یواش بیا لواشس بروکه گربه شاخت نزنه

یا غریب الغرباء

درخراسان یک نگاهی بر بنای من کنید … یک نظر بر روضه و صحن و سرای من کنید
بازبان حال شرح ماجرای من کنید … بعد ازاین هر ساله ترتیب عزای من کنید
چون غریبی بشنوید از نام من یاد آورید … ازمن ما حقیقت احکام من یاد آورید
اززبان لعل زهرآشام من یاد آورید … یاد زوار غریب بینوای من کنید

بعد ازاین هر ساله ترتیب عزای من کنید

هرکجا بینید مظلومی گرفتار الم … هرکجا یابید مقتولی ز زهر رنج و غم
هرکجا ویرانهٔ بینید از ظلم و ستم … از محبت یادی از سقف طلای من کنید

بعد ازاین هر ساله ترتیب عزای من کنند

ازصدے خشت زرینی کزین ایوان فتاد … گوش چرخ پیر کر شد رخنه در ایمان فتاد
چون شرار ازاین مصیبت آتش اندر جان فتاد … ساز قانون مصیبت از برای من کنید

بعد ازین هر ساله ترتیب عزای من کنید

دهم ماه جمادی الثانی ازجور زمان … حمله در گشتند هر سو بصحنم ظالمان
گشت صحن اقدسم از شش جهت بمباردمان … یک نظر بر بقعه مهر اعتلای من کنید

بعد ازاین هر ساله ترتیب عزای من کنند

درهزار و سیصد و سی شد نشان توپ کین … مرقد شاه خراسان آن امام هشتمین
ایغریبان بعد ازین هر گوشه با حال غمین … آه و افغان بر غریبی رضای من کنید

شیعیان هر ساله تشکیل عزای من کنید

برسر پر بارگاهم خصم دون گستاخ شد … نوزده جا گنبد نورانیم سوراخ شد

گوسفندانم دو چار مسلّخ سلّاخ شد | یاد یاران زندان مبتلای من کنید

بعد ازان هر ساله ترتیب عزای من کنید

آن حریمی راکه روشن بود ازو چشم وجود | اولیا گردند پیش بارگاه او سجود
گرد بیشرمی به پای چکمه در آنجا ورود | فکرتی در انتقام کبریای من کنید

بعد ازان هر ساله ترتیب عزای من کنید

تا فلک میرفت از زوار بانگ شور و شین | گشت از توپ شرپل تار چشم خافقین
در خراسان یادم آمد از غریبی حسین | یاد از ویرانی این کربلای من کنید

بعد ازین هر ساله ترتیب عزای من کنید

احترام مسجد و معبد بهر مذهب رواست | هر کلیسائی ز ناقوس شیشان پر صداست
این نشان توپ کبین قبر علی موسی الرضاست | گریه بر صحن و سرای غم فزای من کنید

بعد ازین هر ساله ترتیب عزای من کنید

مصلحت

مشهدی حسن زود برو زن بگیر

شب عید است ای ملاّ ندانم
بود عمر من از هفتاد افزون
مرا باشد زن پیری بخانه
ولی میگیرد از بهرم بهانه
بدیدم دختری چون دسته گل
دلم پر میزند مانند بلبل
ای بارک الله تو با اعتقاد
خوب خیالی بسرت او فتاد

جواب

درراز مخزن بگیرم یا نگیرم
بفرمازن بگیرم یا نگیرم
بریشم میزند هر صبح شانه
نخ و سوزن بگیرم یا نگیرم
ربود از قلب من صبر و تحمل
گو ار زان بگیرم یا نگیرم
مؤمن خوش نیت نیکو نهاد
دختر پاکیزه بصد فن بگیر

مشهدی حسن زود برو زن بگیر

فال زدم فال تو خوبست خوب | طالع و اقبال تو خوبست خوب

منزل امسال تو خوب است خوب + زود بتجریش تو مسکن بگیر

فکرسه زن کن زره اشتیاق + شب بگفت مشعل روشن بگیر + مشهدی حسن زود بروزن بگیر

فال تو خوب آمده دنباله کن — رو بسوی خانهٔ دلاله کن
فکر یکے دختر نه ساله کن — گر تو نمیخانسے واسۂ من بگیر

شهدی حسن زود بروزن بگیر

این شب عیدست بکن عیش و حال — رو سوی بازار بخر با حوال
سیب و به و خربزه و پرتقال — ماهی و قرقاول روغن بگیر

شهدی حسن زود بروزن بگیر

زود تو اسباب عروسی بخر — قند بخر چائی روسی بخر
جنس ز دکان بروسی بخر — بهر خودت پیرهن تن بگیر

مشهدی حسن زود بروزن بگیر

عمر تو هفتاد بود در جهان — ارواح باباٹ تو جوانی جوان
پیش حریفان بنما امتحان — دختر کی چون گل سوسن بگیر

مشهدی حسن زود بروزن بگیر

منزل ز نهات سوا کن سوا — پیر شدی پیر حیا کن حیا
ریشت قرمز ز حنا کن حنا — بر ز نخت دودهٔ گلخن بگیر

مشهدی حسن زود بروزن بگیر

زود بخر همرهٔ حاجی مغید — اشرفی و لیره و شاهی سفید
عید تو با تازه عروست سعید — خوشهٔ لذت تو ز خرمن بگیر

فصل بهار است بروزن بگیر

هیچ از این جنگ و جدال دم مزن — تیشه باین ریشه و بادم مزن
یول مده معرکه برهم مزن — دامن خفنان تهمتن بگیر

مشهدی حسن زود بروزن بگیر

چار پسر داری همه قل چماق
زود بده مادرشان را طلاق

مخلص تو در همه طهران منم
با دو بال تو با این گردنم
جون تو یاد شمن تو دشمنم
پول بده مال معین بگیر

مشدی حسن زود برو زن بگیر

دم مزن از آپروپلان پروس
جان تو و جان عنزیز عروس
هیچ مکن صحبت ز شو و روس
عارض چون لاله بد امن بگیر

مشدی حسن زود برو زن بگیر

کرده فلان شخص خیانت مگو
صحبت اسلام و دیانت مگو
یا شده بر شرع اهانت مگو
آفت چین لعبت ارمن بگیر

مشدی حسن زود برو زن بگیر

عید شریف تو مبارک بود
دُنبهٔ قوچ تو سه چارک بود
بر سر تو تاج تبارک بود
قیمه بخور مرغ فسنجن بگیر

مشدی حسن زود برو زن بگیر

فال گیر
اشعار از شهرها
قزوین

شهر قزوین چون فرنگستان شده
زالتفات حکم ان این روزها
این زمستان مثل تابستان شده
وشت بسیار است نان ارزان شده

زنجان

ای نسیم شمال بهر خدا
پرورش یافته ز مهر وطن
تا ولیعهد آمد از طهران
بنویس از زبان زنجانی
ریشه و استخوان زنجانی
تازه گردید جان زنجانی

از دعاو ثنای احمدشاه	گشته شیرین دهانی زنجانی

تبریز

هیچکس از حال آذربایجان آگاه نیست	یکنفر با غصّهٔ تبریزیان همراه نیست
روسها هر روز می آیند و هر شب میروند	کبر و ناز و حاجب و دربان در این درگاه نیست

شاهرود

هان ای نسیم با فقرا بذل جود کن	یعنی برای خلق تو وقف وجود کن
وقتیکه شرح حالت مظلوم بشنوی	عطف توجّهی بسوی شاهرود کن

کاشان

دیشب میان بازار با ترس خواجه باشی	میگفت ماجرای نائب حسین کاشی
امسال بیست سالست اندر عراق و کاشان	نایب حسین کاشیست مشغول سرتراشی

قم

در قم رفقا میل کباب و کره کردند	پس جمله نقاب و قدح افشره کردند
خواندند زشادی ادبیّات شمارا	مانند مگس گرد عسل کنگره کردند
یک فرقه گشودند لب خویش بتحسین	یکدسته نگاهی بسوی پنجره کردند
در نمرهٔ پنجم چو حمایت ز زنان داشت	او را سه نفر مسئله گو مسخره کردند
گفتند نباید که زنان درس بخوانند	باید که زنان با بچه در خانه بمانند

بونژور موسیو یعنی روز شما بخیر آقا

عقب افتادهٔ از قافله بونژور مسیو	شد خرت لنگ در این مرحله بونژور مسیو
همه عالم شده پر ولوله بونژور مسیو	صحن دنیاست پر از غلغله بونژور مسیو
تو بچیدار به بستر لیه بونژور مسیو	میبری دل بخدا
میبری دل بخدا از حرکات و سکنات	خاصه وقتیکه فکل را بزنی با (کراوات)

ای لبت روح روان وی دهنت قند و نبات
عقل از عشق تو شد باطله بونژور مسیو
باخبر باش که رندان بکمین گاه تواند
خاصه آن چند رفیقی که بهمراه تواند
هست در گردنشان سلسله بونژور مسیو
خواب راحت بنما صحبت از این جنگ مکن
گوش بر صحبت هر لوطی الدنگ مکن
شب عید است بکن هلهله بونژور مسیو
همه شب باده بخور یا عنبی ساده بخور
مرغ مرغابی و قرقاول آماده بخور
فقرا گرسنه با زلزله بونژور مسیو
وای بر حال فقیران و یتیمان امشب
مانده در کوچه گرسنه همه طفلان امشب
آخ از عسرت این عائله بونژور مسیو
صبح برخیز ز بستر خوش و مدهوش و ملنگ
هیچ حرفی مزن از آنهمه کشتار فرنگ
حال زود است بکن حوصله بونژور مسیو
خونه مون موش داره موش کوچولو گوش داره
بچه بیدار شده باز سرش جوش داره
مینویسد همه جا مسئله بونژور مسیو
سوی پاریس مرو قطع منازل منما

برخت باد سلام و بجمالت صلوات
باخبر باش آهای
هر یک از بهر خیالی به سر راه تواند
همه دیوانهٔ آن طرّهٔ دلخواه تواند
خواب راحت بهتر
گلّهٔ مختصری را ز سخن دنگ مکن
فصل عید آمده ترک می گلرنگ مکن
همه شب باده بخور
ماهی تازه سر سفره چو نهاده بخور
نعمت مفت بتو هر چه خدا داده بخور
وای بر حال فقیر
داد از بیکسی خیل غریبان امشب
رفته از بیوه زنان بر فلک افغان امشب
"تو سحرخیزی کن"
صورت خویش بیارا چو جوانان قشنگ
گر تو خواهی شود این گربهٔ مسکین چو پلنگ
خونه مون موش داره
حرف آهسته بزن گربهٔ ما هوش داره
تو مپندار که مطلب را فراموش داره
"سوی پاریس مرو"
پول خود خرج مکن بهر دادی و منزل منما

آیت یاس برانیملک تو نازل شما
خوب افروختی این مشعله بونژور مسیو
روس اگر کرده ز دو صد شهر مسخّر بتوچه
«دارد انل» گر شده بمبارد سراسر بتوچه
عاقبت حل شود این مسئله بونژور مسیو
تلخ کامیم همه شیخ عسل میخواهد
علم تنها نه هر سود عمل میخواهد
زود کن لطف بمطرب صله بونژور مسیو
کارهای تو شده پیش حریفان همه فاش
ظالمی ظالم بیهوده مکن هیچ تلاش
خوب بار آمده این سفیله بونژور مسیو
باچنین مجلس مشروطه و عدل انصاب
بعد از این بر در میخانه مزن لاف و گزاف
دیگر از بنده مفرما گله بونژور مسیو
سخن تازه بمضمون دیگر شیرین است
رطب نخل سخن تازه تر و شیرین است

باجوانان سخن ارطه «نامواز ل» منما
«تو کجا جنگ کجا»
المان گر شده منصور و مظفّر بتوچه
شیخ خزعل شده در غصّه شناور بتوچه
«تلخ کامیم همه»
گوشت را سرخ مکن قیمه بصل میخواهد
پیش خدمت سر پا مانده شغل میخواهد
«کار تو فاش شده»
شده معلوم توئی کهنه حریف قلّاش
جز مجازات نباشد به خیانت پاداش
«آفرین بر مجلس»
به یقین دان ز مجازات نگردی تو معاف
به یقین دان که سر گنده بود زیر لحاف
شعر در ذائقه چون شهد و شکرین است
ای قلندر اگر آن قرص قمر شیرین است
حیف آورده برون ایله بونژور مسیو

قبائی تازه بمناسبت عید

عید آمد و ما قبا نداریم
گردید لباس پاره پاره
جز سنگ و کلوخ و آجر و خشت
مردند تمام قوم و خویشان

با کهنه قبا صفا نداریم
در پیکر خود عبا نداریم
ما بالش و متکا نداریم
غمخوار بجز خدا نداریم

جز گاو برای کسب روزی
آجیل و لباس و پول خوب است
خوب است بساط و ساز و آواز

در مزرعه راهنما نداریم
اما چکنم که ما نداریم
افسوس که ما صدا نداریم

در فصل بهار چون کنم چون
دل از غم یار خون کنم خون

عیدی بدهید فصل عید است
جمشید جم این بساط چید
شیرینی هفت سین بیارید
قلیان و گلاب و نقل و شربت
طفلیکه قبای تازه دارد
افسوس که ما فکل نداریم
این شعر مناسب است افسوس

این عید برای ما سعید است
از جم بعجم همین نوید است
از هم وطنان مرا امید است
نا چائی نا هیجان مفید است
در موسم عید رو سفید است
امروز فکل مُد جدید است
گوینده شعر ناپدید است

در فصل بهار چون کنم چون
دل از غم یار خون کنم خون

باید شب عید را پلو خورد
در سال گذشته وقت تحویل
افشره بماهی آب نارنج
آن جوجه پخته را بیکدم
کوکوی برشته را ز بشقاب
اندر سر سبز امرد زارع

آن ماهی تنوریا چلو خورد
با باغلوا شکر پلو خورد
لبس تازه بتازه نو بنو خورد
بلعید ندید بشر چلو خورد
قاپید بجالت چلو خورد
این شعر بخواندنان چو خورد

در فصل بهار چون کنم چون
دل از غم یار خون کنم خون

حمد شکر تمام شد زمستان
منقل بکشید سوی مطبخ
آن سینی هفت سین بیارید
سو ریخ و سماق و سرکه سیر
ریزید شراب ارغوانی
یاد از فقراء نمود ناگاه
عریان و برهنه در شب عید

شد فصل بهار و عیش مستان
کرسی ببرید از شبستان
با سبزه و سنجد و پستان
آرید بصفهٔ گلستان
اندر قدح بلور مستان
دیشب یکی از خداپرستان
میگفت یکی ز تنگدستان

در فصل بهار چون کنم چون
دل از غم یار خون کنم خون

یاران چکنم که کس ندارم
خواهم بگریزم از زمانه
بازار وطن شده پر از درد
هر روز عوض شود وزیری
گلدستهٔ باغ عقل و هوشم
جز علم و ترقی معارف
عینه است برای پختن آش

بلبل شدم و قفس ندارم
اصلاً ره پیش و پس ندارم
یک شحنه و یک عسس ندارم
در محکمه دادرس ندارم
من طاقت خار و خس ندارم
اندر دل خود هوس ندارم
پول نخود و عدس ندارم

در فصل بهار چون کنم چون
دل از غم یار خون کنم خون

ادبیات

یعنی شب بخیر
(بونسوار)

ای صنم اینخلق را بیدار کردی بونسوار
جاهلان مست را هشیار کردی بونسوار

هشت سال از بهر ما زحمت کشیدی آفرین
پا برهنه با عصا هر سو دویدی آفرین
شعرها را بر دهان خلق دیدی آفرین
جای شربت ضربت محنت چشیدی آفرین
خویش را از رنج و غم بیمار کردی بونسوار

ما فکل بندان تمامی شاد و مسرور از توایم
حیف در غربت گرفتاریم مهجور از توایم
در مدارس وقت تعلیمات مغرور از توایم
دل به پیش تست هر چند اندکی دور از توایم
درد ما را یک بیک اظهار کردی بونسوار

سوی صحرا کن گذر فصل بهار است ای نسیم
بهتر از فرش زمرد سبزه زار است ای نسیم
باغ از باد بهاری مشکبار است ای نسیم
همچو مروارید غلطان جویبار است ای نسیم
حال ما را خوب استفسار کردی بونسوار

مدّت یکسال صحبت کردی از دعوا بست
وین همه خونریختن در کوه و در صحرا بست
این خبرهای دروغ پوچ بی معنی بست
غرق کشتی های جنگی در دل دریا بست
زهره ها را آب از گفتار کردی بونسوار

از چنین جنگی عقول عاقلان دارد قصور
نسخ شد هنگامهٔ تیمور و چنگیز شرور
محو کرد از صفحهٔ تاریخ جنگ سلم و تور
آتش خون میزند موج از اروپای غیور
باز مشق جنگ را تکرار کردی بونسوار

ای نسیم از فیض حق با شعرهای چون شکر
هم نوشتی ماجرای زار عین خون جگر
هم حمایت کردی از بازاریان رنج بر
هم زدی بر سینه از داغ زنان بی پسر
چهره را از گریه چون گلنار کردی بونسوار

ساختی با فقر و لی چیزی نکردی رو بخلق
دادی از گلزار معنی میوهٔ خوش بو بخلق
کردی از نشر عدالت وعدهٔ نیکو بخلق
هر چه دیدی و شنیدی از بد و از خوب خلق
در جریده درج با اشعار کردی بونسوار

ای نسیم از بهر روز عید شیرینی بخر
پشمک و قند و نبات و نقل با مینی بخر
هر متاعی را که در بازار می‌بینی بخر
کشمش سبز از دکان شیخ قزوینی بخر
خوش خریداری از این بازار گردی بونسوار

حالیا فصل بهار است ای نسیم مشک بو
بین بنفشه صف کشیده دسته دسته طرف جو
در گلستان معارف سنبل شب بو ببو
بر سر گل بلبل از توحید دارد گفتگو
کشف این مطلب قلندر وار گردی بونسوار

بعد از این شبها مثال روز روشن میشود
هر خیانت کار تکلیفش معین میشود
مجلس شورا قوانینش مبرهن میشود
ای بسا مردیکه روز امتحان زن میشود
اندرین مشروطه خوش رفتار گردی بونسوار

خاک ایران تا قیامت شهره در افواه باد
حافظ ناموس شان شرع رسول الله باد
مردمان بی پناهش را خدا همراه باد
سکه دولت بنام نیک احمد شاه باد
روح را از معرفت سرشار گردی بونسوار

عید شما مبارک

امسال هم بخوبی شد سال مان جدیدا
ای ساکنان طهران آیا لکم سعیدا
عید شما مبارک ای زارعین مسکین
از نقطهٔ النگه تا وهنه و رامین
دهقانیان گیلان زحمت کشان قزوین
الطاف کم مزیدا آیا لکم سعیدا
عید شما مبارک ای کاسبان بازار
هر چند جمله هستیم بر درد و غم گرفتار
از یکطرف مخارج از یکطرف طلبکار
الطاف کم مزیدا آیا لکم سعیدا
عید شما مبارک ای دختران دانا
ای صاحبان عصمت دوشیزگان خوانا
خواهیم ز حق که باشید در معرفت توانا
الطاف کم مزیدا آیا لکم سعیدا
عید شما مبارک ای فعله های مظلوم
در زیر بار زحمت از عیش و نوش محروم

از بهر لقمهٔ نان دائم ملول و مغموم — اَلطافکم مزیدا آیامکم سعیدا

گردیده تو شقان ئیل یعنی که سال خرگوش — تقویم هم نوشته شرحی ز حال خرگوش

تا عاقبت چه باشد خواب و خیال خرگوش — الطافکم مزیدا آیامکم سعیدا

امسال زارعین را گویا دماغ چاقست — لیکن چه سود دایم پیچای ما چلاقست

دارویی در ایران امروز اتفاقست — الطافکم مزیدا آیامکم سعیدا

هر چند جنگ و دعوا در صفحهٔ فرنگ است — آوخ که شیشهٔ ما در زیر این دو سنگ است

ایرانیان مخوابید امسال عرصه تنگ است — اَلطافکم مزیدا آیامکم سعیدا

نصیحت

ای اشرف بیچاره در فکر اطاعت شو — عمرت ز چهل بگذشت مشغول عبادت شو

در مدرسه از آخوند جویای هدایت شو — در میکده با رندان سرمست جهالت شو

خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو

آیا تو نفهمیدی طهران عرفا دارد — صدر الفضلا دارد تاج الشعرا دارد

دزدان دغل پیشه گرگان دغا دارد — ای خانه خراب اینجا آمادهٔ ذلت شو

خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو

جائیکه همه دزدند تو دزد چپوگر باش — بزمیکه همه مستند تو مست و مخمر باش

شهریکه همه کورند تو کور شو و کر باش — دیدی که همه لالند تو لال ز صحبت شو

خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو

اشعار لطیفت را اطفال همه میدانند — در مدرسه دخترها با لهله میخوانند

زین هفته باون هفته در فکر تو میمانند — تعطیل مکن هرگز بارحم و مروت شو

خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو

یا هو تو که درویشی در میکده بیرق زن — حق گوی تو یی امروز فریاد انا الحق زن

هان بوی بهشت آمد از سبزه معلق زن | در صحن چمن چندی آسوده و راحت شو

خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو

این شعر نوشتن چیست ای شاعر دیوانه | برخیز بیا با ما یکشب تو به میخانه
در جام می وحدت بین لذت شاهانه | طبل ملکوتی زن مست از می وحدت شو

خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو

هر چند که شعر تو چون میوه تر باشد | مضمون عباراتت چون شهد شکر باشد
این شیوه سخن گفتن دارای خطر باشد | دندان بجگر بگذار غرق غم و محنت شو

خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو

آیا بتو چه دزدان خوردند چپو کردند | یا هیزم جنگل را بردند غلو کردند
بنویس قلمدان را یکدفعه قشو کردند | گر زانکه تو می ترسی اجزاء سفارت شو

خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو

آیا تو نمی بینی ارباب جراید را | من بعد دگر منویس این حشو زواید را
در زلزله افکندی ارکان عقائد را | با توبه و استغفار مستغرق رحمت شو

خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو

شد چشم حسودان کور از طرز کلام تو | جان عرفا چون مرغ افتاده بدام تو
روح شعرا دارد فخریه ز نام تو | غواص معانی باش دارای لیاقت شو

خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو

از جنگ مکن صحبت زیرا که زمان دور است | امروز خبرها هم بی ماخذ و ناجور است
شش ماه بود ورشو گوینده که محصور است | ورشو نشود نقره با علم و کفایت شو

خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو

با ما تو بگو اشرف این مجلس شورا چیست | معنای وطن چبود این جنگ اروپا چیست

در وقت طرفداری این صحبت زنهار حیلت | پس بهر زنان در شهر مشغول وکالت شو
خواهی نه شوی رسوا همرنگ جماعت شو

بنویس فلان ظالم در ظلم نموده اسراف | مارا ببلا انداخت آن خائن بی انصاف
آن بایع آب و خاک آن جامع این اوصاف | از روی وفاداری بر ضد خیانت شو
خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو

ما بیطرفان برکف از صلح لوا داریم | امّید ترقی هم از این وزرا داریم
در صحن بهارستان کافی وکلا داریم | با خواطر جمع امروز مشغول کتابت شو
خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو

از باد بهاری باز گلزار شده خوشبو | آمد بسوی گلشن با نافه چون آهو
مرغان چمن گویند سُبحانک یا من هُو | با نغمهٔ روحانی عازم سوی جنّت شو
خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو

عالم صلح
یک مکاشفه راجع بجنگ بین المللی حاضرین
مکاشفه

موسیو (پوانکاره) رئیس جمهوری فرانسه
اعلیحضرت (ژورژ) پادشاه انگلستان
اعلیحضرت (نیکلا) امپراطور کل ممالک روسیّه
اعلیحضرت (فرانسوا) ژوزف) پادشاه اطریش
اعلیحضرت (سلطان محمد خامس سلطان عثمانیه
اعلیحضرت (ویلهلم امپراطور مملکت آلمان
السّلام

السلام ای اشرف الدین السلام — افتخار رشت و قزوین السلام
شعرهایت راحت روح است و بس — مرهم دلهای مجروح است و بس
شاعر ملی در این طهران توئی — روح بخش ملت ایران توئی
زارعین رنج بر شاد از تو اند — مردم بازار دل شاد از تو اند
گرم شد در شاعری بازار تو — شاعران مستند از اشعار تو
دیدهٔ خلق از نسیمت روشن است — ساحت دلها ز شعرت گلشن است
هست شعرو لگشت در هر مکان — راحت روح زنان و کودکان
یک شبی در باغ پیش نهر آب — خواندم اشعار ترا در وقت خواب
ساعتی پیشش بود بی گفت و شنود — از سرور و از فرح خوابم ربود
خواب دیدم هستم اندر کربلا — در میان روضه و صحن و سرا
شد معطر مغزم از بوی بهشت — رفتم از وجد و طرب سوی بهشت
دیدم آنجا منبری از قرص نور — نور حق گرده از آن منبر ظهور
در حضور خسرو گلگون کفن — صف کشیده روح هفتاد و دو تن
در میان حجره های دلنشین — مجتمع گشته سلاطین زمین
صف زده شاهان یونان پیش هم — مملکت گیران ایران پیش هم
با ادب بنشسته شاهان عجم — داریوش و بهمن و جمشید هم
پادشاهان اروپا یک طرف — " لطر " و ناپلیون هویدا یکطرف
محضری از اولیاء الله بود — صاحب منبر رسول الله بود
در حضور رحمة للعالمین — صف کشیده انبیای مرسلین
آدم و ادریس و یعقوب و خلیل — یونس و موسی و عیسای جلیل
هود و داؤد و شعیب و ارمیا — یوشع و ذا الکفل نوح و اشعیا

منبر و دفتر

پس باذن آن خداوندان نور ‌‌ ‌ نوجوانی گرد بر منبر ظهور

بود در دستش کتاب و دفتری ‌‌ ‌ در تشعشع آفتاب انوری

گفت این دفتر که در این محضر است ‌‌ ‌ نامهای خلق در این دفتر است

هر که می آید برای جمع و خرج ‌‌ ‌ میشود نامش در این اوراق درج

هر که میمیرد بعنوان محک ‌‌ ‌ میشود نامش از این اوراق حک

سال ها گذشته بفرمان الاه ‌‌ ‌ از اسامی بود این دفتر سیاه

تا از آن سالی که دعوا شد شروع ‌‌ ‌ یعنی این جنگ اروپا شد شروع

برگشودم از برای باز دید ‌‌ ‌ دیدم این دفتر شده نصفش سفید

علتش را با دو صد رنج و ملال ‌‌ ‌ از کرام الکاتبین کردم سؤال

چون چنین گفتم کرام الکاتبین ‌‌ ‌ اشک ریزان زد قلم را بر زمین

گفت هیچ امسال میدانی چه شد ‌‌ ‌ در اروپا هیچ میخوانی چه شد

صد هزاران طفل گشته بی پدر ‌‌ ‌ صد هزاران مام گشته بی پسر

صد هزاران زن که بی شوهر شده ‌‌ ‌ صد هزاران دیده از خون تر شده

صد هزاران نوجوان گشته هلاک ‌‌ ‌ صد هزاران نعش افتاده بخاک

صد هزاران قریه شد زیر و زبر ‌‌ ‌ شهرها بمباردمان شد بی خبر

پادشاهان سر بسر در وحشت اند ‌‌ ‌ مطلقا نوع بشر در وحشت اند

در جهان راه تجارت بسته شد ‌‌ ‌ هر دکانی با خسارت بسته شد

زارعین رنجبر در زحمت اند ‌‌ ‌ مرد و زن غرق بلا و محنت اند

رد شرر بر خرمن بیچاره ها ‌‌ ‌ توپ ها طیاره ها خمپاره ها

زین سخن ها انبیا بگریسته ‌‌ ‌ ساکنین کربلا بگریستند

پس بیاوردند تاجی از طلا — بهر (ژرژ) و (ویلهلم) و (نیکلا)
چونکه چشم افتاد بر آن تاج زر — کردہ "ژوزف" بر "پوانکارہ" نظر
داشت (عثمانی) برای افتخار — گوشۂ چشمی بتاج زرنگار
در حضور انبیای مرسلین — تاج را برداشت عیسیٰ از زمین

گفتگوے انبیاء راجع بصلح علیهم السّلام

لعل لب بگشود عیسای مسیح — کرد عنوان این عبارات فصیح
گفت این تاج از شهی باشد که او — زود در این جنگ گردد صلح جو
هست این تاج مشعشع تاج صلح — آمده با رفرف از معراج صلح
هر که شد دارای این تاج طلا — زود عالمگیر گردد بر ملا
هر که در این جنگ زود اصلاح کرد — خدمتی بر عالم ارواح کرد
آشتی خوبست خوشخوئی خوش است — این دو روز عمر نیکوئی خوش است
پس ز جا برخواست شیخ الانبیاء — یعنی ابراهیم تاج اصفیا
گفت مطلب لازم ایضاح نیست — مصلحت امروزه جز اصلاح نیست
گفت موسیٰ با رسول هاشمی — ایکه بر اسرار عالم محرمی
فاش برگو چارۂ این جنگ چیست — رافع این عزم و این آهنگ چیست
گفت پیغمبر بموسیٰ کلیم — ما تمامی یک زبان و یک دلیم
در گلستان لاله حمراء الحی است — آفتاب امروز با فردا یکی است
هر چه میخواهی تو منهم آن کنم — دعوت از اصلاح با قرآن کنم
زان میان برخواست خضر آن پیر پیر — گفت ای آدم کشان الصّلح خیر

استغاثۂ انبیاء و اولیاء

اولیا تا که علم افراشتند — دستها بهر دعا برداشتند

کرد ابراهیم بر منبر صعود / با تضرع رو بسوی حق نمود
گفت ای دانای اسرار نهان / واقفی از شکل اوضاع جهان
نسل آدم رشته را بگسیختند / بهر خونریزی بهم آویختند
در بیابانهای زیبای فرنگ / دامن صحرا از خون شد سرخ رنگ
صفحهٔ گیتی نگارستان شده / آن فرنگستان مزارستان شده
بار الهٰا حق اسم اعظمت / حرمت پیغمبران معظمت
ای خداوند کریم کارساز / ز کرم کار اروپا را بساز
رحم و الفت در دل شاهان فکن / ریشهٔ جنگ و عداوت را بکن
زود تر اصلاح کن افکار را / متحد کن از کرم افکار را
چون دعا میکرد در منبر خلیل / متصل میگفت آمین جبرئیل
از گلوی کشتگان مستمند / یا رب آمین یا رب آمین شد بلند
اشرف الدین ای نسیم مشکبو / درج کن این شعر را بی گفتگو
پس دعا بر جان احمد شاه کن / یادی از شاهان ایران خواه کن
تا تمام مرد و زن تحسین کنند / فتح را از رشت و از قزوین کنند

نطق عیسی علیه السلام

بار دیگر عیسی مهر اعتلا / از طبق برداشت آن تاج طلا
گفت این چرخ و فلک پابست ماست / تاج عالمگیر اندر دست ماست
السلاطین چاره در صلح است صلح / مصلحت یکباره در صلح است صلح
هر که در اصلاح کوشد زود تر / میگذاریمش بسر این تاج زر
هر که بر تارک نهد از صلح تاج / زود تر گیرد ز هفت اقلیم تاج

ای سلاطین مال دنیا هیچ نیست
حاصل این جنگ و دعوا هیچ نیست
شهرها را توپ بستن تا بکی
لوح دلها را شکستن تا بکی
ما شما ها را نصیحت می کنیم
جانب اصلاح دعوت میکنیم
هر که زود اصلاح جوید جان ماست
ناصر دین تابع فرمان ماست
میکند دعوت باصلاح امور
مصحف و تورات و انجیل و زبور
این کتاب و این عتاب و این خطاب
ختم شد والله اعلم بالصواب

سوال دختر از مادرش که سمنو اچه طور میپزند

نه نه جون من سمنو امیخواهم
یار شیرین دهن وا میخواهم
عاشقم من بلقای سمنو
سر و جانم بفدای سمنو
سمنو خوبتر از جان من است
سمنو شیره دندان من است
مینکه در مطبخ تو آتشپزم
سمنو را بچه شکلی بپزم
نه نه جان ارث به اولاد بده
سمنو را تو بمن یاد بده
دختر ای دختر غمدیده من
ای رخت روشنی دیده من
سمنو کار تو تنها نبود
دیگ و اسباب در اینجا نبود
اولا دیگ بزرگی باید
گندم و سبزه و ستر گی باید
جمع باید بکنی مردم را
آب باید بکشی گندم را
ذره ٔ خاک نریزد در دیگ
چشم ناپاک نیفتد بر دیگ
جنب و حایض از آن دور شود
ورنه شیرین نشود شور شود
جمع گردند ز نسوان و بنات
دور دیگ سمنو با صلوات
بنشینند همه سبحه بکف
پیش دیگ سمنو صف در صف
همی بخوانند چو شیخ طلبه
کتکات و کتکوت و کتبه

سمنو رخت نه بمینو بکشد	ملک از اوج فلک بو بکشد
تا که دیگ سمنو جوشش کند	عمه و خاله قزی نوش کند
چون بجوشد سمنو وقت سحر	میشود سبزهٔ تر قند و شکر
سبزهٔ بیمزه گردد شیرین	بلی از معجزه گردد شیرین

بیکس وطن

ایغرقه در هزار غم و ابتلا وطن	ای در دهان گرگ اجل مبتلا وطن
ای یوسف عزیز بر دیار بلا وطن	قربانیان تو همه گلگون قبا وطن
بیکس وطن غریب وطن بینوا وطن	
ای جنّت معارف ویران شدی چرا	از رخت علم یکسره عریان شدی چرا
در آتش جهالت بریان شدی چرا	ای بی معین و مونس بی اقربا وطن
بیکس وطن غریب وطن بینوا وطن	
ای باغ پر شکوفه گل و یاسمن چه شد	آن نزهت و طراوت سرو سمن چه شد
بر عاشقان کشته مزار و کفن چه شد	گریان بحال زار تو مرغ هوا وطن
بیکس وطن غریب وطن بینوا وطن	
عریان ز چیست پیکرت ای مادر عزیز	کو لعل و گنج و گوهرت ای مادر عزیز
شد خاک تیره بسترت ای مادر عزیز	نوبادگان تو ز غمت در عزا وطن
بیکس وطن غریب وطن بینوا وطن	
ایدخمهٔ فریدون تاج کیان چه شد	کشمیر و بلخ و کابل و هندوستان چه شد
دریای نور و تخت جواهر نشان چه شد	ای تخت و بخت داده بباد فنا چه شد
بیکس وطن غریب وطن بینوا وطن	
دردا رسید سیل فتن وا محمّدا	ننمود کسی بفکر وطن وا محمّدا

در وحشت است روح زتن وا محمدا | ای تابع شریعت خیر الوری وطن

بیکس وطن غریب وطن بینوا وطن

آن قدرت و شجاعت و جوش و خروش کو | شیران جنگجوی پلنگینه پوش کو
جمشید و کیقباد چه شد داریوش کو | اینجای ناز و نعمت و عزت و علا وطن

بیکس وطن غریب وطن بینوا وطن

مادر ببین عروس وطن بی جهاز شد | آخر بطعنه دست اجانب دراز شد
بر شقات نصیب پلنگ و گراز شد | اینخاک تو جواهر لعل و طلا وطن

بیکس وطن غریب وطن بینوا وطن

تبریزیان تمام وجار مصیبتند | طهرانیان تمام بزلزال و وحشتند
گیلانیان تمام گرفتار محنتند | از بهر مرد و زن شده محنت سرا وطن

بیکس وطن غریب وطن بینوا وطن

اسلام رفت غیرت اسلامیان چه شد | ناموس رفت همت ایرانیان چه شد
دست بلند نادر گیتی ستان چه شد | ای تیره بخت دست زبیگر جدا وطن

بیکس وطن غریب وطن بینوا وطن

در هیچ کس حمیت و دین و ثبات نیست | ای مبتلا بدرد و غم بی دوا وطن

ای داغدار مرقد شاه رضا وطن

آن عقد بیگه بر وطن افتاد حاضر است | آن خائن ستمگر جلاد حاضر است
آن خط و مهر و دفتر و اسناد حاضر است | کردند بر تو ناخلفان ظلمها وطن

بیکس وطن غریب وطن بینوا وطن

سئوال و جواب و تکفیر

کبلا باقر بلی آقا چه خبر هیچ آقا | چیست این غلغله ها غلغل نی پنج آقا

تازگی حاجی بلال آمده از شهر حلب
حرفها میزند از فرقهٔ مشروطه طلب
پس یقین آن سگ بیدین عملش قلابی است
ایها الناس بگیرید که ملعون بابی است

خبر تازه دگر چیست در این گوشه کنار
یارو امروز چه میگفت میان بازار

جان آقا سخن از نشر معارف میگفت
نقل مشروطه و از خرج مصارف میگفت

پس یقین آن سگ بیدین عملش قلابی است
ایها الناس بگیرید که آنهم بابی است

پسر کوچک دکتر ز فرنگ آمده است
بلی آقا شده با علم و زرنگ آمده است
بچه قشکل آمده برگو بمن از راه وفا
خاک عالم بسرم ساج ببر حکمیه بپا

پس یقین آن سگ بیدین عملش قلابی است
ایها الناس بگیرید که آنهم بابی است

کبلا باقر نجف مشدی حسین بقال
کاغذی بود که میخواند بصد استعجال
جان آقا چه بگویم که چها میدانند
روزنامه است تمام کسبه میخوانند

پس یقین آن سگ بیدین عملش قلابی است
ایها الناس بگیرید که آنهم بابی است

کبلا باقر علی آقا ولد ملا علی
تازگی آمده از لندن و پاریس بلی
جان آقا چه بگویم سخن زیر جلی
تازه دیشب ز فرنگ آمده با یک فکلی

پس یقین آن سگ بیدین عملش قلابی است
ایها الناس بگیرید که آنهم بابی است

حسن آقای معمم لبسش دستار است
یا که برداشته عمامه فرنگی دار است
جان آقا چه دهم شرح که حالش زار است
کلهش یک وجب و در یخه اش زنار است

پس یقین آن سگ بیدین عملش قلابی است
ایها الناس بگیرید که آنهم بابی است

جعفر آقا پسر حاجی تقی کارش چیست — میرود مدرسه تازه و گفتارش چیست
جان آقا سخن از علم ریاضی دارد — شکوه بسیار ز آخوند و ز قاضی دارد

پس یقین آن سگ بیدین عملش قلابی است
ایها الناس بگیرید که آنهم بابی است

شیخ عطار چه میگفت با آقا حسن — که چه حبست و معلق زد و بگسیخت رسن
جان آقا به حسن شیخ فقیر محزون — گفت گو مجلس مشروطه و عدل و قانون

پس یقین آن سگ بیدین عملش قلابی است
ایها الناس بگیرید که آنهم بابی است

یارو از مسکو و تفلیس چه سوقات آورد — جان آقا دو جبین تلخی اوقات آورد
صحبتش چیست بهر مزبله و ویرانه — سخنش مدرسه و علم و قرائت خانه

پس یقین آن سگ بیدین عملش قلابی است
نشود سخت بحمام که ملعون بابی است

گر نجس شود از نو هیکل بابی حمام — چیست تکلیف من قهوه چی پیر غلام
تو برو باده بخور از چه بود تشویشت — آخ آخ این چه کلامیست که تف بر ریشت

ای ملاعین خفه شو کار تو هم قلابی است
ایها الناس بگیرید که اینهم بابی است

اشعار

دلم از دست چرخ گرد آماس — داد از این ناکس و نمک نشناس
دوش وقت غروب پرسیدم — مشکلی چند از ابو العباس

گفتمش بنده از تو میترسم — گفت منمای هیچ خوف و هراس
هرچه خواهی بخواه بی تشویش — هرچه پرسی بپرس بی وسواس
منم امروز مقتدای جهان — منم امروز صاحب انفاس
گفتمش ریش چون شود قرمز — زود گفت از حنا و از ریباس
گفتمش دل چسان سفید شود — گفت از شیر گاو و کاسهٔ ماس
گفتم این پول از کجا آمد — گفت از کیمیا و از قرطاس
گفتم الماس و سنگ فرقش چیست — گفت از سنگ زاده شد الماس
گفتمش میوهٔ بهاری چیست — گفت قارچ است و کنگر و ریواس
گفتمش میوه بچه دارد گفت — آلو بالو بود بچهٔ گیلاس
گفتم آقا امام اوّل کیست — دفعتاً گفت حضرت عباس
گفتمش مال خلق چون بخورم — گفت بنمای دعوی افلاس
گفتم آخر چسان شوم مفلس — گفت ده رنگ و وصله زن بلباس
گفتم این جنگ کی تمام شود — گفت من هم نمی کنم احساس
چون ز مشروطه گفتمش گفتا — قل اعوذ انا برب الناس
پس مبارک بود چو فرّ هما — اوّل کارها بنام خدا

خواب مرگ

وای بر من مگر این ملّت نادان مرده — داد بیداد مگر این همه انسان مرده
دشمنان حمله ور از چار طرف بهر شکار — بهر این لقمهٔ شیرین همه مشغول بکار
نعره و هلهله بگذشت ز چرخ دوّار — باز این ملّت خوابیده نگشته بیدار
دست و پا بسته درین گوشهٔ زندان مرده — داد بیداد مگر این همه انسان مرده
این چه مستی است که هشیار نگردد هرگز — این چه خوابی است که بیدار نگردد هرگز

این چو شخصی است که تن زنده ولی جان مرده
داد بیداد مگر این همه انسان مرده

مست و بیهوش که هشیار نگردد مائیم   راه مغشوش که هموار نگردد مائیم
خواب خرگوش که بیدار نگردد مائیم   رمز سربسته که اظهار نگردد مائیم
ظاهراً زنده ولی باطن و عنوان مرده
داد بیداد مگر این همه انسان مرده

آتش فتنه بلند است ز اطراف بلاد   هیچ تاریخ چنین روز ندارد در یاد
شرع و اسلام قوانین خدا رفته بباد   خلق حیران کیسه ساکت و بازار کساد
زارع و رنجبر از رنج فراوان مرده
داد بیداد مگر این همه انسان مرده

یک حریفی که رود در جلو دشمن نیست   یک پلنگ افکن و روئین تن شیراوژن نیست
یک سلیمان که بود قاتل اهرمن نیست   هیچ عاقل ز خیالات وطن ایمن نیست
از خیالات وطن روح به ابدان مرده
داد بیداد مگر این همه انسان مرده

قل هو الله رجا اسم بزرگت همه جا   به بزرگیت بده ما را از این غم فرجا
ما کجا جنگ کجا خصم قوی چنگ کجا   ناامیدیم تمامی بتو داریم رجا
رحم کن رحم که این مشت پریشان مرده
داد بیداد مگر این همه انسان مرده

داروی بهشتی اینقدر نباشد اثرش   زهر و طاطوله هم این قسم نباشد خطرش
روغن بنگ هم این شکل نباشد ضررش   آتش جهل هم این طور نباشد شررش
همه غرقیم در این آتش سوزان مرده

داد و بیداد مگر این همه انسان مرده

خانهٔ ما شده از صدمهٔ همسایه خراب — جگر ما شده از شعلهٔ بیگانه کباب
خلق بیداد و دلی ما همه در خرخر خواب — نه صداقت نه دیانت نه حیا و نه حجاب

آه و افسوس مگر جنس مسلمان مرده
داد بیداد مگر این همه انسان مرده

بگذر از دجله که بغداد خرابست حاجی — دل ز پیش آمده این دفعه خرابست حاجی
جای بلبل به سر شاخه غرابست حاجی — فکر نانی بکن این خربزه آبست حاجی

وای بر من مگر این ملت ایران مرده
یا که خوابش برده

در وقتیکه اسکناس را بانک قبول نمی کرد گفته شده

اسکناس ای اسکناس ای اسکناس — بردهٔ از مرد و زن هوش و حواس
کسب را یکباره مختل کرده ائے — اهل طهران را معطل کرده ائے
تو همان بودی که با صد عشوه و ناز — گاه منصب دادی و گاه امتیاز
مائهٔ تجار بودے اسکناس — رونق بازار بودے اسکناس
تو همان بودی که دزدان شهر را — جمع کردند از تو ملیان و کرور
خائنین خاک وطن بفروختند — تا که مشتی اسکناس اندوختند
اسکناسا روح بخشا بوده ئے — باعث سیر و تماشا بوده ائے
تو همان بودے که اندر کیفها — داشتی تعریفها توصیفها
تو همان بودے که شوخ مه جبیں — در حضورت سر نهادی بر زمین
حجرهٔ تجار روشن از تو بوئ — کوچه بازار گلشن از تو بود

اسکناس ای شیرهٔ جان اسکناس　　بهتر از یاقوت و مرجان اسکناس
مایهٔ عشق جوانان از تو بود　　ماهی و مرغ و فسنجان از تو بود
هر مسافر را به هنگام سفر　　در سبکباری رهاندی از خطر
در سفرها حرز بازو بودهٔ　　با جواهر هم ترازو بوده‌ئے
سیم و زر بود از غلامان رهت　　لعل و مروارید خاک درگهت

پس چرا این روزها جسمبو شدی　　مفتضح با چوچو و هوهو شدی
مبلغی از قیمتت کم می کند　　بلکه از اسم تو هم رم می کند
بهر یکتومان قران با طمطراق　　میشود ده سر شکسته با حماقت
گوئیا پلتیک کرده اقتضا　　که عروسی ها شود چندی عزا
در مجالس صحبتی از جنگ نیست　　گفتگوی خصم روئین جنگ نیست
صحبت روس از دهانها اوفتاد　　حرف آلمان از زبانها اوفتاد
هر که را بینی بصد خوف و هراس　　میزند بر سر ز داغ اسکناس
چونکه هر کس اندکی نقدینه داشت　　اسکناسش کرد در یخدان گذاشت
بیخبر کز گردش چرخ و فلک　　میشود یکدفعه غربالش علک
هر که هر چیزیکه دارد کاغذ است　　هر که پولی میشمارد کاغذ است
هم مگر لطف شهنشاه عجم　　(شاه احمد) وارث اورنگ جم
منتی بر فرق یک ملت نهد　　خلق را از بانک اطمینان دهد
خسروا شبهای عمرت روز باد　　روزهایت جملگی نوروز باد
رحمتی بنما که کار از دست رفت　　آبرو و اعتبار از دست رفت
بر وزیران حکم کن همت کنند　　با وکیلان رفع این علت کنند

حوض مسجد

دوش رفتم مدرسه در حجرهٔ ملا رجب　　دیدمش میکرد دور حوض مسجد را وجب
گفتم ای دارای اسرار علوم منتجب　　اینو جب یعنی چه؟! گفت از اینو جب منما عجب
العجب ثم العجب بین الجمادی والرجب

گفتم ای از زنگ علم معرفت ریشت خضاب　　من وجب میپرسم و تو از رجب گوئی جواب
فرق نادادی حسن را از رسن در انتخاب　　کار و بار مملکت چون است ای عالیجناب
زیر لب خندید و گفت از کارها منما عجب
العجب ثم العجب بین الجمادی والرجب

گفتمش و اینکه وضع شهر دیگرگون شده　　نقشه ها باطل شده اندیشه ها وارون شده
خائنین را طشت از بام او فتاده چون شده　　اندرین کابینه الحق قافیه موزون شده
زیر لب خندید و گفت از کارها منما عجب
العجب ثم العجب بین الجمادی والرجب

گفتمش داری خبر از حال زار اسکناس　　کرده صرافان چه صیادان شکار اسکناس
همچو گندم کرده بعضی احتکار اسکناس　　چند روزی سکته وارد شد بکار اسکناس
زیر لب خندید و گفت از کارها منما عجب
العجب ثم العجب بین الجمادی والرجب

گفتمش نزدیک بود این مملکت ویران شود　　از سخن چینان مفسد فتنه در طهران شود
آنکه من میدانم تو و داخل ایران شود　　دست و پای نوخطان از خون حنابندان شود
زیر لب خندید و گفت از کارها منما عجب
العجب ثم العجب بین الجمادی والرجب

گفتمش در بحر و بر ظاهر شده شور نشور　　میزند لها از این اوضاع بدبختانه شور
زنده زنده ملت بیچاره افتاده بگور　　راه سخت و کار مشکل پای لنگ و چشم کور

زیر لب خندید و گفت از کارها منما عجب
العجب ثم العجب بین الجمادی والرجب

گفتمش از مرد و زن شرم و حیا نابود شد
باب رحمت از هجوم معصیت مسدود شد
پاره شد قلادها شرع خدا مفقود شد
آن علامانی که گفتند انبیا موجود شد

زیر لب خندید و گفت از کارها منما عجب
العجب ثم العجب بین الجمادی والرجب

گفتمش بر گردن مالوطیان چک میزنند
تخم اردک را بفرق حاجی لک میزنند
اجنبی‌ها بهر ما از دور دستک میزنند
شعر ملا را میان تا رو تنبک میزنند

زیر لب خندید و گفت از کارها منما عجب
العجب ثم العجب بین الجمادی والرجب

گفتمش داری خبر از هیئت ژاندارمری
آفرین بر کوشش و ملیت ژاندارمری
شد خمیر از مهر ایران طینت ژاندارمری
پس چرا شد دیر حق خدمت ژاندارمری

زیر لب خندید و گفت از کارها منما عجب
العجب ثم العجب بین الجمادی والرجب

گفت (یاهو) شیشهٔ صبرم لبالب از غم است
آه و ویلا گر غیرت در این کشور کم است
در میان مدرسه روحم دوچار ماتم است
گفتمش در حجره پنهان شو که عالم درهم است

زیر لب خندید و گفت از کارها منما عجب
العجب ثم العجب بین الجمادی والرجب

از فلان الدوله پرسیدم جوابم راند اد
از .... پرسیدم جوابم راند اد
از .... پرسیدم جوابم راند اد
از کج و از چوله پرسیدم جوابم راند اد

زیر لب خندید و گفت از یکوجب منما عجب

العَجَبُ ثمّ العَجَبُ بین الجمادی والرّجب

بلی و لی

سؤال پسر و جواب پدر وقتیکه در اصفهان

جواب	سؤال
خموش باش اطاق حیاطمان عالی است	پدر نهار نداریم سفره مان خالی است
بخواب وعده بدل ده نهار فردا را	پدر گرسنگی امروز می کشد مارا
تو را چکار به قیمه پنیر با نان کو	پدر بسفره ما قیمه و فسنجان کو
بلی ولی بده صد عجز و التماس آخر	رواج گشت ببازار اسکناس آخر
بلی ولی (تومنی) کم کنند وشاهی	باسکناس فروشند هرچه میخواهی
بلی بناست همه اسکناس بردارند	شنیده ام که ندار یک نقره میارند
امان امان مگو از جنگ روس و عثمانی	پدر حکایت سلماس گو اگر دانی
بلی زقوهٔ بی سیم وحشت و بیم است	بتازگی سخن از تلگراف بی سیم است
بود بقلهٔ جلفا بشهر اصفهان	کجاست مرکز این تلگراف در ایران
بلی ولی همه را پول واسلحه است ضرور	شنیده ام که بود مالیات ما دو کرور
بلی ولی ببر پول غولها دارند	شنیده ام که در این شهر پولها وارند
در این مقدمه یک پول با خوشی ندهند	چرا اعانه برای قشون کشی ندهند
بلی دیانت وانصاف از میان رفته	مگر حمیت اسلام از میان رفته
چرا ولیک بما خاک مرده میباشند	پدر مگر وکلا فکر مانی باشند

پس از این سؤال و جواب پسر علیل ضعف وغش کرده وقتیکه بهوش میاید دست بدامن پدر زده اشک ریزان بزبان حال دوباره عرض می کند

سوال	جواب
پدر برای چه ما اینقدر ذلیل شدیم	برای آنکه ز مستی سوار فیل شدیم
چرا شدیم گرفتار محنت و ذلت	برای اینکه نداریم مذهب و ملت
چرا ز زور فشار دو خصم چیره ایم	برای اینکه همه بیشعور و مسخره ایم
اساس شرع چه بود ای امت خجسته نهاد	تمام امر بمعروف بود و حج و جهاد
مگر که مذهب ما دین پاک احمد نیست	خدا گواست که این مذهب محمد نیست
قوام دین رسول خدا اطاعت بود	عفاف و زهد و ورع قدرت شجاعت بود
پدر بگو غرض دشمنان چه میباشد	خیال مدعیان زین میان چه میباشد
پسر بخواب که اینکار بی سرانجام است	خیال مدعیان محو دین اسلام است
تلاششان همه این است ما جدال کنیم	با اسم شیعه و سنی بهم قتال کنیم
ز اختلاف روایت بهم درآویزیم	همه محمدیان خون یکدگر ریزیم
زد و رچونکه باحوال ما نگاه کنند	بعقل و مشعر ما خنده قاه قاه کنند

هر که هست

بازای رقاص در این شهر بازیگر شدی	هر زمان ظاهر بشکل و صورت دیگر شدی
گه سوار اسب گشتی گه سوار خر شدی	حمله ور بر مسلمین با نیزه و خنجر شدی

بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

گاه گردیدی وکیل و گاه گردیدی دبیر	گاه گردیدی مشار گاه گردیدی مشیر
در مجالس گاه قنبر گشتی و گاهی بشیر	گاه هیزم گاه آتش گاه خاکستر شدی

بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

گاه گردیدی چو قفل و گاه گردیدی کلید	گاه سبز و گاه قرمز گه سیاه و گه سفید
گه سنانی گاه خولی گاه شمر و گه یزید	منکر محراب گشتی دشمن منبر شدی

بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

آن شنیدستم شبی گفتی بشیخ روضه خوان — که چرا مسلم بسوی کوفه شد تنها روان
تا شود در کوفه مقتول جفای کوفیان — با زبان طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

خویش را بستی در این طهران بروس و انگلیس — بد تر از عباس دوسی ای طمع کار خسیس
گاه گشتی ارتجاعی ای دو رنگ کاسه لیس — گاه با مشروطه خواهان همدم و همسر شدی

بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

در میان آش رندان چون نخود فانی مشو — اعتدالی بوده اکنون دموکراتی مشو
اصفهانی بوده جالا محلّاتی مشو — تو همان بودی که چندی پیش خان نوکر شدے

بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

گاه اظهار غنا و بی نیازی می کنی — گاه مانند شتر گردن درازی می کنی
گاه همچون حقّه بازان مهره بازی می کنی — طاس را در تخته بد انداختی ششدر شدی

بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

گاه در مشروطه گوئی عزم ما جازم بنه — کاروان ما بشهر معرفت عازم بنه
گاه میگوئی بما ژاندارمری لازم بنه — ای قوی گردن چرا این روزها لاغر شدی

بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

نیستی در مجلس احرار محرم دور شو — میشود اسرار تو معلوم کم کم دور شو
میکنی اسباب شورش را فراهم دور شو — طالب هنگامه و جنجال و شور و شر شدی

بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

دوش من میخواستم نام ترا افشا کنم — شمّهٔ از شرح احوال ترا انشا کنم
در حضور ملّت طهران ترا رسوا کنم — باز گفتم بلکه با ملّت از این بهتر شدی

بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

سیفروشی خاک ایران را تو با ذرع و وجب — عاقل و دیوانه از اطوار تو دارد عجب
نام خود را مینهی گاهی قلی گاهی رجب — ای قلی چرچی زدی اینذفعه گل صفدر شدی

بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

روز و شب لا یعقل و مستی ز تریاک و حشیش — ماست را از بیخودی جای حنا بستی بریش
همچو عقرب میزنی بر ملت اسلام نیش — ای کپک اوغلی کپک آخر ز سگ کمتر شدی

بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

کس ندیده همچو تو آغاز تا انجام مست — در حضور مؤمنین بر کف گرفتی جام مست
صبح مست و ظهر مست و عصر مست و شام مست — بسکه خندیدیم بر ریش تو آخر خر شدی

بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

گاه شیخی گاه بابی گاه صوفی میشوی — گاه مصری گاه بصری گاه کوفی میشوی
گاه در صورت چه اشکال حروفی میشوی — از حشیش و بنگ قطب اعظم و اکبر شدی

شکایت

شوهر من گوهر من مخزن میخاد — پیر شده شانه و سوزن میخاد
مرغ شده دانه از زن میخاد — دو زن داره باز هم دلش زن میخاد
یک شوهری نود ساله — ریشش سفید شده تا پر شاله
هر جا میره بچش بدنباله — دو زن داره باز هم دلش زن میخاد
دندون نداره دهنش یک دونه — مردش نزدیکه خودش میدونه
هم خربزه میخاد هم هندونه — دو زن داره باز هم دلش زن میخاد
خرخر و پف پف میکند وقت خواب — تر شده ز آب دهنش رختخواب
آخ که این احمق خانه خراب — دو زن داره باز هم دلش زن میخاد

تازه شنیدم که بگوشه کنار — دختر نه ساله شده خواستگار
تا بمکد از لبش آب انار — دو زن داره باز م دلش زن میخاد

شب که میشه میره هر سو چو سگ — بر بچه ها میزند بیخود دگنگ
ورود بانش کپک اوفلی کپک — دو زن داره باز م دلش زن میخاد

میکشد از غصه پیاپی حشیش — جای حنا بسته بریشش سریشیش
آخ که این ددمی سرخ ریشش — دو زن داره باز م دلش زن میخاد

در سر پیری هوسش بر سر است — طالب همخوابگی دلبر است
مایهٔ عمرش نعش دختر است — دو زن داره باز م دلش زن میخاد

هیچ نه میدونه که مشروطه چیست — یا که جوانمرد وطن خواه کیست
مرشد مشهور بحاجی زکی است — دو زن داره باز م دلش زن میخاد

قامتش از عشق بتان خم شده — عاشق زلف کج خم خم شده
عقل و شعورش کمکی کم شده — دو زن داره باز م دلش زن میخاد

پیری ما ربوده ز سرش خواب را — با کارد چنگال میخورد آب را
مسخره کرده همه طلاب را — دو زن داره باز م دلش زن میخاد

شعر و غزل میخونه شب تا سحر — قرص کمر میخوره با نیشکر
بلکه بگیرد صنمی را ببر — دو زن داره باز م دلش زن میخاد

مرد مقدس نزند جفت و طاق — صاحب غیرت ندهد زن طلاق
آخ که این احمق پیر چلاق — دو زن داره باز م دلش زن میخاد

چه خوش بود

چه خوش بود این جنگ و دعوا نمی شد — بروی زمین شور و غوغا نمی شد
چه خوش بود در مجلس باده نوشان — بغیر از صراحی و صهبا نمی شد

چه خوش بود در بزم ارباب معنی — بجز عیش و عشرت مهیا نمی شد
برای بنی نوع انسان بگیتی — بجز عارض خوب زیبا نمی شد
میان سلاطین مشهور دنیا — چنین دشمنی های بیجا نمی شد
خوش آن روزهائی که بودیم راحت — سخن از فرنگ و اروپا نمی شد
چه خوش بود (ایروپلان) دسته دسته — بسوی هوا عرش پیما نمی شد
جهازات جنگی به آتشوخ و تشنگی — ز بمباردمان غرق دریا نمی شد
ز اطریش و آلمان به اطراف و رشو — چنان حملهای بی محابا نمی شد
ز عثمانی و روس ز خاک ایران — چنین شور و وحشت هویدا نمی شد
چو خوش بود مسلمان با آن قشنگی — لگدکوب اسبان یکجا نمی شد
چو خوش بود ایطالیائی تحمل — در این جنگ داخل بدعوا نمی شد
چو خوش بود اسلام با آن شرافت — چنین خار در چشم اعدا نمی شد
چو خوش بود در مصر و بغداد و بصره — کسی حمله ور بر عرب ها نمی شد
چو خوش بود احکام انجیل عیسی — چنین نسخ پیش نصارا نمی شد
چو خوش بود آیات شرع محمد — بیکباره محو از نظرها نمی شد
چو خوش بود در رشت تبریز و قزوین — چنان راز سربسته افشا نمی شد
خوش آن روزهائیکه بودیم با هم — بامروز مان یاد فردا نمی شد
خوش آن روزهائیکه بی احترامی — بدرویش و سادات و ملا نمی شد
سر سفره مان از هجوم رفیقان — برای نشستن دیگر جا نمی شد
میان خورشها سر سفره شبها — چو دعوا ز لشکرکشیها نمی شد
ز فریاد قیمه ز غوغای قرمه — کسی را مجال شکیبا نمی شد
بجز آب لیموی شیراز اعلی — بچیز دیگر قطع صفرا نمی شد

زبس بود حلوا لذیذ و معطر — دگر اعتنا بر مربا نمی شد

فسنجان زبس داشت گرد و روغن — در او مرغ بریان هویدا نمی شد

حضور پلوها بروز چلوها — دگر یادی از آش و حلوا نمی شد

چو میکرد قرقاول آوازه خوانی — فسنجان دگر مجلس آرا نمی شد

زبس بود کوکو و شامی فراوان — دگر بهر قلیه دهن وا نمی شد

شبی را که با جوجه رقصید ماهی — دگر بهتر از این تماشا نمی شد

خوش آن روزهائیکه در مجلس ما — بجز ساز و آواز پیدا نمی شد

برای عجم ها بقول عرب ها
خوش آن روز شبها خوش آن روز شبها

ادبیات

سر برهنه پا برهنه رو بطهران میرویم — از برای نون سنگک توت شمران میرویم

گر وطن برباد شد ما روز و شب می میخوریم — باده با مه طلعتان کشور ری میخورم

از شراب کشمش قزوین پیاپی میخوریم — پای بلطری همدیگر را جمله قربان میرویم

سر برهنه پا برهنه رو بطهران میرویم

فصل ییلاق است باید رفت آب سرد خورد — با کباب بره میباید شراب زرد خورد

خاک ایران در حقیقت لطمه از نامرد خورد — آه واویلا که با خواری زایران میرویم

سر برهنه پا برهنه رو بطهران میرویم

شرع و احکام خدا افسانه شد ما را چه غم — کوچه و بازار شیرگنخانه شد ما را چه غم

اجنبی گر وارد این خانه شد ما را چه غم — ما برای گردش سیر خیابان میرویم

سر برهنه پا برهنه رو بطهران میرویم

در کنار چشمه میباید غذای گرم خورد — چونکه دندان نیست میباید پلوی نرم خورد

نان سنگک گر بدین سختی است باید جو خورد
ما سوی نانوا برای لقمهٔ نان میرویم

از برای نون سنگک توت شمیران میرویم

ماچه میدانیم دین و مذهب و ناموس چیست
اندرین دعوا خیال انگلیس و روس چیست
رشت چه مازندران چه گنبد قابوس چیست
ما برای منصب و القاب و فرمان میرویم

سر برهنه پا برهنه رو بطهران میرویم

چونکه شب شد با حریفان ساز میباید زدن
هم (بیات) و (شور) و هم شهناز میباید زدن
ساز را با نغمه و آواز میباید زدن
با مقام گیلکی سوی صفاهان میرویم

سر برهنه پا برهنه رو بطهران میرویم

زین سفر مقصود ما قطع منازل بود و بس
فاش میگوییم خیال ما مداخل بود و بس
میهمان آوردن از خارج بداخل بود و بس
از برای دخل از قزوین بطهران میرویم

سر برهنه پا برهنه رو بطهران میرویم

پیش ما صحبت مکن یاد وستا از توپ و تفنگ
ای قلندر گر بما شد روز دعوا عرصه تنگ
گفت مرشد وقت بیهوشی بود عالم جفنگ
با چماق من تشا ماسوی میدان میرویم

سر برهنه پا برهنه رو بطهران میرویم

از رخ خوبان مه طلعت خیابان پر ضیاست
وقت مغرب لاله زار و کافه الحق با صفاست
گر بگوئیم آفتاب و ماهشان خیلی بجاست
با درشکه تا بتجریش و (جماران) میرویم

سر برهنه پا برهنه رو بطهران میرویم

روی منبر بارها می گفت آملا علی
ماهی دریا زیک سو میوه جات جنگلی
زنگ قحطی کس نمی بیند برشت و انزلی
تا که قحطی شد بسوی رشت و گیلان میرویم

سر برهنه پا برهنه رو بطهران میرویم

اظهار عقیده وقتیکه زمزمه تکفیر خرها بلند شده بود

باز شد وقت سخن پروری　　جعفریم جعفریم جعفریم
اشهد باللہ العلی العظیم　　در خط اسلام منم مستقیم
شاهد عالم ورقات نسیم　　هستم از آلایش تهمت بری

جعفریم جعفریم جعفری

مذهب اسلام بود دین من　　محکم و عالی است قوانین من
شاهد من درج مضامین من　　نمره به نمره همه دعوتگری

جعفریم جعفریم جعفری

هست چهل سال قلم میزنم　　با قلم صدق رقم میزنم
در ره اسلام قدم میزنم　　زنجبران بر سخنم مشتری

جعفریم جعفریم جعفری

رهبر ما سید محمد بود　　احمد و محمود و محمد بود
بر همه آفاق سر آمد بود　　کیست جز او لایق پیغمبری

جعفریم جعفریم جعفری

مشعل نورانی عرفان منم　　تابع حق حافظ قرآن منم
تازه رسان کهنه مسلمان منم　　هست بدستم علم حیدری

جعفریم جعفریم جعفری

هم پدرانم علما بوده اند　　از شهدا و سعدا بوده اند
ناشر احکام خدا بوده اند　　شهرهٔ آفاق بدین پروری

جعفری جعفریم جعفری

مادرم از مهر (علی) شیر داد　　بر دهنم نام (محمد) نهاد
کی رود آن رحمت مادر زیاد　　به به از این مرحمت مادری

جعفریم جعفریم جعفری

شعر توحید خدا گفته ام	منقبت آل عبا گفته ام
مرثیه بهر شهدا گفته ام	کم نیم از جودی و از جوهری

جعفریم جعفریم جعفری

در صدد پاره سرائی نیم	طالب الفاظ هوائی نیم
بابی و شیخی بهائی نیم	شیوه من صنعت من شاعری

جعفریم جعفریم جعفری

من بترقی وطن طالبم	بر همه از لطف خدا غالبم
نسل علی بن ابی طالبم	بر همه دارم صفت برتری

جعفریم جعفریم جعفری

الغوث

شاها بشیعیان نظری از ثواب کن	ما را ز فیض منظره خود کامیاب کن
وقت عدالت آمده پا در رکاب کن	سر چشمه را ز آب وضو پر گلاب کن
اسلام را کمک تو بنقص کتاب کن	ای صاحب الزمان بظهورت شتاب کن
پروانه وار جمله بنور تو عاشقیم	ای غایب از نظر بظهور تو عاشقیم
لب تشنه بر شراب طهور تو عاشقیم	در صحن پارلمان بحضور تو عاشقیم
بارای و میل خود وکلا انتخاب کن	یا صاحب الزمان بظهورت شتاب کن
زاغان دل سیاه ز گلشن جدا شدند	گنجشک وار مرغ دو سر را فدا شدند
جمعی ز کینه دشمن دین خدا شدند	تجار ورشکسته و لات و گدا شدند
بازارشان رواج ز لعل مذاب کن	یا صاحب الزمان بظهورت شتاب کن
من مست میگسار توام یا علی مدد	درویش خاکسار توام یا علی مدد

من خاک رهگذار توام یا صبی مدد	دایم در انتظار توام یا علی مدد
گنجشک را خلاص زچنگ عقاب کن	یا صاحب الزّمان بظهورت شتاب کن
گردید شیره خانه خیابان و چارسوق	بهر حریف فاحشه ها میکشند بوق
الواط بچه باز بهر گوشه جوق جوق	مشروطه خواه مستبد از چارسو شلوق
باز آور رفع شور و شر و انقلاب کن	یا صاحب الزمان بظهورت شتاب کن
هرکس بروزگار سررشته کرده گم	یکفرقه گوش تیز و علم کرده اند دم
یک جرگه روز و شب بزمین میزنند سم	یاهو) رسیده وقت سواری زجا بجم
یا ذوالفقار مرتضوی فتح باب کن	یا صاحب الزمان بظهورت شتاب کن
قزوین و رشت و ساوه و طهران و اصفهان	شیراز و یزد و قمشه و کاشان و بهبهان
قفقاز و بادکوبه و تفلیس و شیروان	جمعی نشسته منتظرت همچو دیده بان
شاها طلوع با رخ چون آفتاب کن	یا صاحب الزمان بظهورت شتاب کن
اطفال زلف های لعابی بیکطرف	زنهای کوچه گرد نقابی بیکطرف
در و بلاد و خانه خرابی بیکطرف	جنگ و جدال شیخی و بابی بیکطرف
از یک اشاره قطع سؤال و جواب کن	یا صاحب الزمان بظهورت شتاب کن
شاها بیا ببین که بتحریک مفسدین	هرگوشه ای بجان هم افتاده مسلمین
برباد رفت ملّت و تاراج گشته دین	در مرکز است مفسد و بنشسته در کمین
با حکم حق بگردن مفسد طناب کن	یا صاحب الزمان بظهورت شتاب کن
شاها ببین که گشته بما زندگی حرام	ساوجبلاغ گشته بیکبار قتل عام
از سلب و نهب کار (ارومیّه) شد تمام	تعجیل کن دگر نه باسلام والسّلام
یارب دعای خسته دلان مستجاب کن	یا صاحب الزّمان بظهورت شتاب کن

نصیحت یک خانم بدخترش

روز نشاط عالم است ایدخترک بیدار شو
آمد بشارت از فلک دختر بود رشک ملک
اندر اروپا سر بسر در علم و تحصیل و هنر
فرمود فخر کاینات علم از برای مؤمنات
وقتیکه مطلب شد بیان وقتیکه حجت شد عیان
فرمود ختم المرسلین تحصیل علم و خط و دین
مشروط شد شهر وطن سر زد شکوفه در چمن
موت و حیات سرمدی از قهر و لطف ایزدی
جز ماه و مهر اختران در وقت درس دختران
آباد شد ویران ما روشن شده ایران ما
راهب بزن ناقوس را محکم بکوب این کوس را
بعد از حساب و هندسه این شعر را در مدرسه

وقت بلوغ آدم است ایدخترک بیدار شو
زین مژده‌ها دل بیغم است ایدخترک بیدار شو
زن افضل است و اقدم است ایدخترک بیدار شو
یار و رفیق و همدم است ایدخترک بیدار شو
روز ظهور اعظم است ایدخترک بیدار شو
از بهر نسوان الزم است ایدخترک بیدار شو
بر برگ هر گل شبنم است ایدخترک بیدار شو
در این قیامت باهم است ایدخترک بیدار شو
مرغ هوا نامحرم است ایدخترک بیدار شو
آفاق شاد و خرم است ایدخترک بیدار شو
اوضاع عالم درهم است ایدخترک بیدار شو
صد بار اگر خوانی کم است ایدخترک بیدار شو

ادبیات

ایملک العرش با یران نگر
هیئت کابینه و بحران نگر
از ره الطاف بطهران نگر
سوی وکیلان و وزیران نگر

الغرض ایران شده ویران نگر

چشم امید همگی سوی تست
ور فقرا ذکر بیا هوی تست
قبلهٔ ارباب وفا کوی تست
از کرمت سوی فقیران نگر

الغرض ایران شده ویران نگر

جوش و خروش فقرا را ببین
این وکلا و وزرا را ببین
قال و مقال ضعفا را ببین
بر فقرا از ره احسان نگر

الغرض ایران شده ویران ببین

مردم بازار همه بیدماغ	باغ ارومیه شده جای زاغ
زیر و زبر شده همه ساوجبلاغ	جانب تبریز و خراسان نگر

الغرض ایران شده ویران نگر

خانه ما گشته خراب از غرض	سرکه ما گشته شراب از غرض
دل شده مجروح و کباب از غرض	زلزله در مذهب ایمان نگر

الغرض ایران شده ویران نگر

مطربکا خیز و بزن چنگ و رود	ساقیکا باده بده زود زود
ما که گذشتیم ز بود و نبود	حال به بدمستی رندان نگر

الغرض ایران شده ویران نگر

خیز ز جا ای صنم گلعذار	غصه مخور گریه مکن زار زار
عصر برو در طرف لاله زار	آن فکلی های خیابان نگر

الغرض ایران شده ویران نگر

رو بسوی کافه و شربت بخور	بستنی و شیر اخوت بخور
پول نداری غم و حسرت بخور	سوی پلو با دل بریان نگر

الغرض ایران شده ویران نگر

هر شب جمعه سوی تجریش رو	منزل آن منشی تفریش رو
بهر حشیش از پی درویش رو	قهقهه هو حق مستان نگر

الغرض ایران شده ویران نگر

شد مه شعبان ز نظر ناپدید	گشت عیان ماه عزیز جدید
مژده بده ماه مبارک رسید	کوکو و شامی و فسنجان نگر

خوردن آن روزه پنهان نگر

الحذر از مظلمهٔ ظالمان — از ستم جور و زمان الامان
العجل ای حجت آخر زمان — ذلت یک مشت مسلمان نگر

الغرض ایران شده ویران نگر

در تحریص دختران مه طلعت به عفت و عصمت

دختران را یار جانی عصمت است عفت است — غنچهٔ باغ جوانی عصمت است عفت است
ایهٔ هر شادمانی عصمت است و عفت است — لالهٔ باغ معانی عفت است و عصمت است

زینت این زندگانی عصمت است و عفت است

دختری دیدم که از عفت برخ بسته نقاب — در میان چادری پنهان شده چون آفتاب
چون بدیدم آن حیا و آن عفاف و آن حجاب — گفتمش چه سنت و خواندم ایندو شعر مستطاب

دختران را یار جانی عصمت است و عفت است
لالهٔ باغ جوانی عصمت است و عفت است

(اولاً) بایست دختر صاحب صنعت شود — (ثانیاً) در خانهٔ شوهر رود راحت شود
(ثالثاً) غرق حیا و عصمت و عفت شود — زین کلام تازه روحش غرق در لذت بود

دختران را یار جانی عصمت است و عفت است
زینت این زندگانی عصمت است و عفت است

حافظ ناموس ملت صاحب شرع شهود — حضرت ختم الرسل سلطان اقلیم وجود
از برای عصمت و عفت سفارشها نمود — دختر شش ساله‌ئی میخواند و شب این سرود

دختران را یار جانی عصمت است و عفت است
میوهٔ باغ جوانی عصمت است و عفت است

عصمت عفت بود خلخال پای دختران — میشود خوشنود ایزد) از حیای دختران

خور حسرت میبرد بهر لقای دختران — دختری میخواند این شعر از برای دختران

دختران را یار جانی عصمت است و عفت است
میوهٔ باغ جوانی عصمت است و عفت است

اندرین ماه مبارک از اناث و از ذکور — با دهان روزه طی کردند جمعی راه دور
در مساجد چشم شیطان را همی کردند کور — دختری این شعر را میخواند در مسجد چه حور

دختران را یار جانی عصمت است و عفت است
میوهٔ باغ جوانی عصمت است و عفت است

دختران زار عین از رنج و زحمت خون جگر — لخت عریان و برهنه دختران رنجبر
میخرامد دختر ارباب با ملبوس زر — دختری میخواند این اشعار چون قرص قمر

دختران را یار جانی عصمت است و عفت است
میوهٔ باغ جوانی عصمت است و عفت است

دختر ار خواهد که در خوبی قرین حور باد — باید از هر اجنبی رخسارهاش مستور باد
دیدهٔ نامحرمان از روی خویشش دور باد — روز و شب زین شعر شیرین خاطرش مسرور باد

دختران را یار جانی عفت است و عصمت است
میوهٔ باغ جوانی عصمت است و عفت است

لذت این زندگانی عصمت است و عفت است — مانع از کاری که دانی عفت است و عصمت است

رمضانیه

آمده ماه رمضان هاے هاے — روزه خوراندارم آن هایهاے
ماه مبارک شده وقت ثواب — موقع تسبیح و دعا و کتاب
موسم افطار شد و فتح باب — خلق همه منتظر توپ و تاب
گوش به گلبانگ اذان هاے هاے — آمده ماه رمضان هایهاے

گرسنه کان گشته بمسجد مقیم — تشنهٔ الطاف خدای کریم
منتظر عفو غفور و رحیم — ورد زبان یا علی و یا عظیم

سبحه بکف پیر و جوان های یهای
آمده ماه رمضان های یهای

جمعی در ذکر خداوندگار — بعضی گسترده بساط قمار
برخی خورده به نهانی نهار — چندی الواط برای شکار

گشته بهر کوچه روان های های
آمده ماه رمضان های های

سفرهٔ افطار نمایان شود — مرغ بهر قاب چه سلطان شود
جوجه به بشقاب غزلخوان شود — قرمه چلو لوطی میدان شود

قیمه سر انگشت گزان های یهای
آمده ماه رمضان های یهای

صف زده در سفره بیک منظره — مرغ فسنجان و کباب و کره
فرنی و شامی قدح افشره — چشم فقیران بدر و پنجره

بلکه وزد بوی از آن های های
آمده ماه رمضان های های

ز اول شب تا بسحر ای بخور — بستنی و شیر بیابی بخور
دوغ عرب ماست میامی بخور — تا که نگشته نفست طی بخور

بلکه بگیری خفقان های های
آمده ماه رمضان های های

حاشیهٔ سفره بگ و خان بود — هالک ذه صاحب طلیان بود

عمدة الاشراف و الاعیان بود — تا بفلک آه فقیران بود

سینه زنان بیوه زنان هایهای
آمده ماه رمضان هایهای

دست چو شستند در افطارشان — گنجفه و خاص بود کارشان
مطرب و رقاص بود یارشان — قصه حمام و شب تارشان

گشته ببازار عیان هایهای
آمده ماه رمضان هایهای

ای فقرا خون جگر قوت ماست — آتش دل دانهٔ یاقوت ماست
سطح زمین سفرهٔ ناسوت ماست — دوشش ملک تختهٔ تابوت ماست

منزل ما باغ جنان هایهای
آمده ماه رمضان هایهای

در بحران کابینه و نا امیدی از وکلاء

این درشکه بشکسته لایق سواری نیست — این سگ گر مفلوک تازی شکاری نیست
این خر سیاه لنگ قابل مکاری نیست — این حریف تریاکی پهلوان کاری نیست

در جبین این کشتی نور رستگاری نیست

مقصد وکیلان را عاقلانه سنجیدم — مشرب وزیران را عالمانه فهمیدم
خاک پاک ایران را عارفانه گردیدم — هر چه را بناید وید ما یکان یکان دیدم

این زمین بیحاصل جای آبیاری نیست
در جبین این کشتی نور رستگاری نیست

هست مدت نه سال خلق پارلمان دارند — هم باسمان عدل بسته ریسمان دارند
اندر این بهارستان کعبهٔ امان دارند — باز هر چه می بینم خلق الامان دارند

کار ملت مظلوم غیر آه و زاری نیست
در جبین این کشتی نور رستگاری نیست

جای بلبل مسکین در چمن کلاغ آمد
بهر خوردن انگور خرس تر دماغ آمد
جای بادهٔ شیرین زهر در ایاغ آمد
باغبان بیا بنگر اجنبی بباغ آمد

چشم و گوش را بگشا روز میگساری نیست
در جبین این کشتی نور رستگاری نیست

میرود در چشم خلق اشک خونفشان رحمی
نیست در خوی و سلماس طاقت و توان رحمی
رفت از (ارومیه) بر فلک فغان رحمی
رفت مملکت از دست ای برادران رحمی

گوئیا در این ایران هیچ مرد کاری نیست
در جبین این کشتی نور رستگاری نیست

از خصومت اشخاص در نفاق دیرینه
میزنند از این تغییر خلق بر سر و سینه
میشود بهر هفته پایمال کابینه
الحذر از این بحران الامان از این کینه

چاره بهر این ملت غیر بردباری نیست
در جبین این کشتی نور رستگاری نیست

گرچه ما بدام غم همچو مرغ در بندیم
بر امید استقلال محرمانه خورسندیم
بر ترقی ایران باز آرزومندیم
دل ز غیر ببریدیم خیمه از جهان کندیم

در ره فنا (یا هو) پای استواری نیست
در جبین این کشتی نور رستگاری نیست

مطلب وکیلان را بر ملا نمی شاید
کس چو ما بدرد غم مبتلا نمی شاید
صحبت وزیران را بر ملا نمی شاید
ما سیه گلیمان را جز بلا نمی شاید

بهر رفع این بحران سعی در مجاری نیست
آخ که اندرین مجلس هیچ حکم جاری نیست

در جبین این کشتی نور رستگاری نیست

ویران

رمضان آمده و در سفرهٔ زارع نان نیست — در تن دختر او پیراهن و تنبان نیست

جگری نیست که خونین ز غم دهقان نیست
علت آنست که انصاف در این ویران نیست

روز و شب زارع بیچاره بصد رنج و عذاب — بهر یک لقمهٔ نان غرقه میان گل و آب

آخر سال مباشر کندش خانه خراب
همه آنست که انصاف در این ویران نیست

زن زارع شده مستغرق گل تا به کمر — کرده در مزرعه هر روز کمک با شوهر
زن ارباب نشسته بسر بالش زر — همه آنست که انصاف در این ویران نیست

دختر زارع زحمت کش عریان چون
زرد گردیده ز گرما و گرفته یرقان

(بازیک) دختر ارباب بگلزار دوان — همه آنست که انصاف در این ویران نیست

پسر نورس ملاک به لهو و لعب است
روز و شب مست و ملنگ است بعیش و طرب است

پسر زارع بدبخت گرفتار تب است — همه آنست که انصاف در این ویران نیست

نوکر خلوت مخصوص برخ داده جلا
داده ارباب بوی ساعت و زنجیر طلا

زارع در نجبه افتاده بغرقاب بلا — همه آنست که انصاف در این ویران نیست

آه از آن لحظه که مأمور بدهقان برود
مرغ زارع بسر سفرهٔ عضو لخوان برود

هر چه جوجه است برای مزه بریان برود
همه آنست که انصاف در این ویران نیست

وضع بازار در این شهر ندانی چون است — هر متاعی که دهاتی بخورد مغبون است
زاهل بازار دل مشتریان پر خون است
همه آنست که انصاف در این ویران نیست

سنگ نانوانی و قصابی و بقال کم است — کمی سنگ بهر یک من شانزده درم است
بدتر از سنگ عرب حقه سنگ عجم است
همه آنست که انصاف در این ویران نیست

پیش کفاش روی پای خدا داده دهد — کفشکی دوخته و حاضر و آماده دهد
جای پوست همدان پوست بز ماده دهد
همه آنست که انصاف در این ویران نیست

گر قبائی تو بخیاط دهی معذور است — تنگ و کوتاه شود یا برشش ناجور است
گوئیا از دلشان رحم و مروت دور است
همه آنست که انصاف در این ویران نیست

کاسبانی که ز شرع نبوی آگاهند — همه خوبند و عزیزند و حبیب الله اند
علما و فقها با سخنم همراهند
حیف و افسوس که انصاف در این ویران نیست

کسبه بهر معاش فقرا در صددند — کسبه مظهر الطاف خدای احدند
همه محبوب خدایند اگر خوب و بدند
حیف و افسوس که انصاف در این ویران نیست

باز ماه رمضان آمد و دل وسواسی است — مسجد شاه پر از روزه خوران لاسی است

کارلاسی همه صورت کشی و عکاسی است
حیف و صد حیف که انصاف در این ویران نیست

آه صد آه که چشم عقلا گریان است — مملکت مختصر افتاده شب بحران است

این مریضی است بلب آمده از وی جان است
هیچ دردی بدتر از لطمهٔ این بحران نیست

هم مگر همت مولا مددی فرماید — دری از غیب بروی فقرا بگشاید

راه را بر وکلا و وزرا بنماید
حیف و افسوس که انصاف در این ویران نیست

گفتگوی ارباب با فعله رنجبر

ایفعله تو هم داخل آدم شدی امروز — بیچاره چرا میرزا قشمشم شدی امروز
در مجلس اعیان بخدا راه نداری — زیرا که زر و سیم بهمراه نداری
در سینه بی کینه بجز آه نداری — چون پیر نود ساله چرا خم شدی امروز

بیچاره چرا میرزا قشمشم شدی امروز

هر کس که باقبال ظفر صاحب مال است — اندر همه جا صاحب جاهست و جلال است
امروز یقین مال مسلط بکمال است — احمق تو برای چه مصمم شدی امروز

بیچاره چرا میرزا قشمشم شدی امروز

هرگز نکند فعله به ارباب مساوات — هرگز نشود صاحب املاک و موکرات
بی پول تعلا مزن ای بوالهوس لات — زیرا که تو در فقر مسلم شدی امروز

بیچاره چرا میرزا قشمشم شدی امروز

بی پول اگر طاق بیاری همه جفت است — چون پول نداری همه جا حرف تو مفت است
مردم همه گویند که این پوست کلفت است — بدبخت چرا گاو مجسم شدی امروز

بیچاره چرا میرزا قشمشم شدی امروز

ما صاحب طبل و علم و جاه و جلالیم
ما داخل اعیان و بزرگان رجالیم
ما وارث گاو و حشم و مال و منالیم
با ما تو چرا همره و همدم شدی امروز

ای خاک بسر میرزا قشمشم شدی امروز

چکش زن و جان بکن الفعله بی پول
قالیچه بصحرا فکن الفعله بی پول
جنگل رو و هیزم شکن الفعله بی پول
چون عاشق آن طرّه خم خم شدی امروز

بیچاره چرا میرزا قشمشم شدی امروز

ما راحت و آسوده شما لات و گدائید
در نعمت و دولت همه محتاج بمائید
عریان و فلاکت زده جز و فقرائید
هر چند ز مشروطه مفخم شدی امروز

بیچاره چرا میرزا قشمشم شدی امروز

از مشق مکن صحبت از درس مزن دم
ز هجو شراب و عرق و چرس مزن دم
از مدرسه و هندسه با ترس مزن دم
با چرس و عرق دشمن محکم شدی امروز

بیچاره چرا میرزا قشمش شدی امروز

ما صاحب پولیم شرافت ز همه از ماست
عنوان فرامین حکومت همه از ماست
املاک و دکاکین و عمارت همه از ماست
تو باعث درد سر عالم شدی امروز

بیچاره چرا میرزا قشمشم شدی امروز

ما اول افطار چلو با کره داریم
ماهی و فسنجان و کباب بره داریم
هم شربت و شیرینی هم افشره داریم
با ما سر سفره تو محرم شدی امروز

مجنون ز خورشتهای منظم شدی امروز
ای فعله حیا کن چشمو نته واکن
بس دست بسینه تعظیم به ما کن

عاشق بی پول

نه نه چون بی رخ معشوقه چطو تاب بیارم
زکجا دیمه و سرخاب و سفیداب بیارم
برده عقل از سر من حور لقا دختر کے
شده ام عاشق و در کیسه ندارم زر کے
خیمهٔ عفتش از اطلس و دیبا و زری است
چادر پاکش از آلایش هر عیب بری است
اوّلا حفظ نموده همهٔ شرعیات
عقل از عفت این عالمه میگردد مات
هست در چهره چو حوران گلستان ارم
هست در مجلس وی مرغ هوا نامحرم
با معلّم بود از علم و ادب قدرشناس
خورد در مدرسهٔ ما شده شاگرد کلاس
امتحان داده بخوبی ز علوم ادبی
چهارده ساله که ندیدست بدین نوکشبلی
در کلاس سومین درس ریاضی میخونه
شهد الله که در چهره بحوری میمونه
میکند حل مسائل بقوانین حساب
کس چنین دختر باهوش ندیدست بخواب
در لغت های فرانسه بود استاد و زرنگ
میشود عارضش از فرط حیا رنگ برنگ

از کجا چادر و روبنده و قلاب بیارم
عاشقم پول ندارم کوزه بده آب بیارم
دختر عالمه و فاضله خوش منظری
عاشقم پول ندارم کوزه بده آب بیارم
از قد و قامت و رفتار روش رشک پری است
عاشقم پول ندارم کوزه بده آب بیارم
عشق دارد بنماز و بسلام و صلوات
عاشقم پول ندارم کوزه بده آب بیارم
میکند رم همی از خلق چه آهو بحرم
عاشقم پول ندارم کوزه بده آب بیارم
حل کند مسئله هارا همه بیخوف و هراس
عاشقم پول ندارم کوزه بده آب بیارم
خاصه در هندسه و علم حساب عربی
عاشقم پول ندارم کوزه بده آب بیارم
علم نقاشی و هم هندسه را خوب میدونه
عاشقم پول ندارم کوزه بده آب بیارم
میدهد مسئله هارا همه فی الفور جواب
عاشقم پول ندارم کوزه بده آب بیارم
مثل اینست که تحصیل نموده بفرنگ
عاشقم پول ندارم کوزه بده آب بیارم

خیز دا از جای بهنگام سحر وقت نماز ... پس تلاوت کند آیات به آهنگ حجاز

کند از صوت ملیحش همه دلها پرواز ... عاشقم پول ندارم کوزه بده آب بیارم

ادبیات نسیمه همه از بر میخونه ... شعرها را همه چون قند مکرر میخونه

از کیسرهای فلان مدرسه بهتر میخونه ... عاشقم پول ندارم کوزه بده آب بیارم

نه ز جون گرچه فکل بسته و مقبولم من ... لیک از فقر و فلاکت بتر از غولم من

خاک عالم بسرم عاشق بی پولم ... عاشقم پول ندارم کوزه بده آب بیارم

عید فطر سنه ۱۳۳۳

طرقوا طرقوا که عید آمد ... قفل افطار را کلید آمد

مؤمنین را ز حق نوید آمد ... هر که امروز روسفید آمد

در قیامت سیاه رو نشود ... با عزازیل رو برو نشود

الوداع الوداع یا رمضان ... از تو بوی بهشت بود وزان

از تو مسرور روح بیغرضان ... در تو شد پر صدای اذان

رفتی از دست ما خدا حافظ ... ای مه اولیاء خدا حافظ

در تو ای ماه کارها کردند ... محرمانه فشارها کردند

لوطیانه شکارها کردند ... عیش با گلعذارها کردند

نیم خوردند نیمه هم دادند ... پنج تومان جریمه هم دادند

عید فطر است نور میبارد ... رحمت حق و نور میبارد

عطر از زلف حور میبارد ... بر عباد شکور میبارد

عید فطر است وقت غفرانست ... مزد مخصوص روزه دارانست

ایکه بر خالقی پرستنده ... چند گوئی دهان پر از خنده

میکنم توبه سال آینده ... سال دیگر که مرده که زنده

گر از عمر قبض آوردی ... سال آینده بلکه تو مردی

ایها الناس اجتماع کنید
حمله بر (دیلو) ارتجاع کنید
ورنه مسجد کلیسیا میشد
خاک تبریز قیمت جان است
از ولیعهد رشک رضوان است
تازه از شهر روسها رفتند
روز جمعه شدم سوی حمّام
غوطه در چاله حوض خورده تمام
دهن روزه حوض یعنی چه
آفرین باد بر حکومت رشت
اندرین ماه روزه میزدگشت
میزدش گوسر ونسق میکرد
بارک الله بحاکم زنجان
میدهد از برای ملّت جان
قند روسی و چای نمره
اهل قزوین همه زکور و چلاق
کرده عادت بخوردن شلتاق
آمدند و دوباره برگشتند
ایها الناس پر حذر باشید
بهر ناموس دیده تر باشید
سوی ما اشکبوس می آید

رفع ضدّیت و نزاع کنید
ایها المؤمنین دفاع کنید
رخنه در شرع انبیا میشد
ناز و نعمت در او فراوان است
خبر تازه تحت عنوان است
دف زنان اشکبوسها رفتند
دیدم آنجا بتان سیم اندام
گفت با من مقدس گمنام
غوطه در چاله حوض یعنی چه
هفت ره اکرده از کفایت هشت
روزه خور گر دچار او میگشت
دهن روزه شکر حق میکرد
میکند سنگ ریزه رام جان
کرده ارزان خیار و بادنجان
هست تقدیم حاکم خمسه
داده تغییر مشرب و اخلاق
روسها تا (اکوندج) قشلاق
هم پیاده سواره برگشتند
روز و شب فکر این خبر باشید
چشم غیرت بره گذر باشید
با دف و طبل و کوس می آید

آخرای خلق این چه بیهوشی است　　این چه مستی و این چه مدهوشی است

وای وای اینچه خواب خرگوشی است　　اهل عصمت چه وقت خاموشی است

غیرت اندر عروقتان مرده　　یا که مستید خوابتان برده

شهر در شو خراب شد بتو چه　　دور دور عقاب شد بتو چه

خصم پا در رکاب شد بتو چه　　آلمان کامیاب شد بتو چه

مدعی نبت گشت ما هستیم　　دیگری باده خورد ما مستیم

وی زکابینه عارفی فعال　　کرده از بند محرمانه سؤال

که بیان کن حقیقت احوال　　گفتمش روز سوم شوال

میشود برقرار کابینه　　مزن اینقدر بر سر و سینه

مست و لایعقلیم ای والله　　مفلس و تنبلیم ای والله

سربسر محملیم ای والله　　همه مستاصلیم ای والله

موقع امتحان همه لاابیم　　واقعاً ما برهنه خوشحالیم

صحبت چهار ده نفر در یک مجلس

وکیل	من وکیلم از همه عالم وکالت میکنم
حکیم	من طبیبم اندرین طهران طبابت میکنم
تاجر	تاجرم با جعبهٔ خالی تجارت میکنم
شبیه خوان	خلق را از گریه من داخل بجنت میکنم
طمعکار	من خدا را خاطر خرما عبادت میکنم
عالم	من خلایق را بنور علم دعوت می کنم
جاهل	جاهلم من هرچه فرمائی اطاعت میکنم
شکم پرست	چون فسنجان میخورم من میل شربت میکنم

نقال	صبح تا شب از حسین کرد صحبت میکنم
دمّال	من بعلم رمل تولید محبت میکنم
جن گیر	بنده هر شب لشکر جن را ضیافت میکنم
خرمقدس	من بشروط طلب هر صبح لعنت میکنم
گدا	من گدائی کرده ام کی ترک عادت میکنم
دوذنومه‌چی	من تلاش از بهر بیداری ملّت میکنم

دزد را باید شناخت

حاجی که حریم را بدزدد دزد است
شیطان رجیم را بدزدد دزد است

کافر که جحیم را بدزدد دزد است
مؤمن که نعیم را بدزدد دزد است

حوراء بسیم را بدزدد دزد است
دزدی که نسیم را بدزدد دزد است

دزدی که لباس خانه را بفروشد
لعل و گهر خزانه را بفروشد

اندوخته شهانه را بفروشد
این مملکت یگانه را بفروشد

آثار قدیم را بدزدد دزد است
دزدی که نسیم را بدزدد دزد است

دزد آن نبود که مال مردم ببرد
یا سیم و زر از خزانه خم خم ببرد

چون موش شود برنج و گندم ببرد
آن دزد که انصاف و ترحم ببرد

پس عقل حکیم را بدزدد دزد است
دزدی که نسیم را بدزدد دزد است

دزدی که بهم معدان منگ شود
قرباغه و سوسمار و خرچنگ شود

هر ساعت و هر لحظه بصد رنگ شود
وقتیکه خمار باده و بنگ شود

درویش سلیم را بدزدد دزد است
قلیان چلیم را بدزدد دزد است
دزد آن نبود که داده تغییر لباس
یا برده عبا ز دوش ملا عباس
یا سنگ فروخته بجای الماس
دزدیکه بموقع حساب اجناس

از دو یک و نیم را بدزدد دزد است
دزدی که نسیم را بدزدد دزد است

دزدی نسیم اگر بیاید بسرش
با مکر و فسون کله ربابد ز سرش
در فاتحه خواندن سر قبر پدرش
بر سورهٔ حمد اگر بیفتد گذرش

رحمن و رحیم را بدزدد دزد است
دزدی که نسیم را بدزدد دزد است

بعضی دزدان امیر گردیده بزور
یکدسته بشکل عرفای مغرور
بعضی بلباس علمهای مشهور
دزدیکه ز کوه طور در وقت عبور

موسی کلیم را بدزدد دزد است
دزدی که نسیم را بدزدد دزد است

دزدی که کند اساس دزدی تلبیس
پول فقرا را ببرد با تلبیس
بالاله رخان عیش کند در پاریس
در مکتب شاعری ز مکر و تدلیس

اشعار نسیم را بدزدد دزد است
اموال یتیم را بدزدد دزد است

کبک بره و ماهی بریان و بصل
قیمقاق و کره مرغ فسنجان و عسل
وز سفره اگر کنند شورش بمثل
رندی که خورد جوجه پلو را اوّل

پس ماهی سیم را بدزدد دزد است
دزدی که نسیم را بدزدد دزد است

لای لای گهواره

بخواب ای دختر زیبا بالام لای لای لالام لای لای
میان مخمل دیبا بالام لای لای لالام لای لای
دو چشمانت به بند امشب بروی من مخند امشب بالام لای لای لالام لای لای
که می‌بینی گزند امشب بالام لای لای لالام لای لای
بخواب ای دختر نالان تمام خانه شد تالان فقط خر ماند با پالان بالام لای لای لالام لای لای
دیانت از میان رفته سلامت از جهان رفته ز غیرت هم نشان رفته بالام لای لای لالام لای لای
بخواب ای دختر دلریش گلم نازی چونم کش کش کمن گربه میو میش پیش بالام لای لای لالام لای لای
مساجد گشته ویرانه معابد گشته میخانه وطن پر شد ز بیگانه بالام لای لای لالام لای لای
بخواب ای دختر شیرین فدایت مادر مسکین میاور یاد از قزوین بالام لای لای لالام لای لای
ذلیل دشمنان گشتیم اسیر ناکسان گشتیم که رسوای جهان گشتیم بالام لای لای لالام لای لای
بخواب ای طفل بیچاره مکن جنبش ز گهواره که میگردی بصد پاره بالام لای لای لالام لای لای
سلاطین مؤتلف گشته عقاید مختلف گشته چو نون قد الف گشته بالام لای لای لالام لای لای
نه یاد از رشت و گیلان کن نه صحبت از صفاهان کن نه از شیراز عنوان کن بالام لای لای لالام لای لای
بخواب ای طفل نوخیزم نهال فصل پاییزم که من در فکر تبریزم بالام لای لای لالام لای لای
ز بی‌چیزی در این طهران مرا خشکیده پستان تو بی شیری و من بی نان
بالام لای لای لالام لای لای
بخواب ای شیرهٔ جانم بخواب ای ماه تابانم که من فکر خراسانم
بالام لای لای لالام لای لای
لولو خور خور ننه یف یف ممه اخ اخ ماما نف نف
بخواب ای نداده آمد اف بالام لای لای لالام لای لای

النصیب یصیب ولو کان تحت الجبلین
وما نصیب لانصیب ولو کان تحت الشفتین

این سرنوشت ما را دست قضا نوشته — از دیگران عروسی از ما عزا نوشته
آقای اشرف الدین از من بتو وصیت — بیخود مزن بسینه از ماتم رعیت
هرگز ندارد ارباب بازار عین هیبت — از بخت طالع خویش هرگز مکن شکایت
این سرنوشت ما را دست قضا نوشته

از ما سلام هردم بر روی اشرف الدین — ای خیرخواه اصناف ای حامی مساکین
ای یادگار طه ای نسل پاک یاسین — بفرست روزنامه از بهر رشت و قزوین
این سرنوشت ما را دست قضا نوشته

بازار شد معطر از نفحهٔ نسیمت — زنها و دختران را جان میدهد شمیمت
جبرئیل تحفه آورد از جنت النعیمت — بنویس حرف حق را از ظالمان چه بیمت
این سرنوشت ما را دست قضا نوشته

مشروطه را گرفتیم آخر نتیجه این شد — از دولت زلیخا مال خدیجه این شد
مقدار روشنائی از این دریچه این شد — چون سرنوشت این بود تقدیر ما چنین شد
این سرنوشت ما را دست قضا نوشته

باید که خاک ایران اشغال گردد اینطور — باید حقوق ملت پامال گردد اینطور
باید وکیل جن گیر رمال گردد اینطور — باید که توسری خور حمال گردد اینطور
این سرنوشت ما را دست قضا نوشته

باید که نان سنگک پر خاک سنگ باشد — باید دکان نانوا هر روزه جنگ باشد
باید قمار رندان یک پاش لنگ باشد — باید که شهر طهران مثل فرنگ باشد
این سرنوشت ما را دست قضا نوشته

نایب حسین کاشی باید شود فراری — باید شوند اشرار از ترس جان حصاری
صد آفرین تیرانداز با توپهای کاری — الحق به بختیاری کرده است بخت یاری

این سرنوشت ما را دست قضا نوشته

باید که شهر نوشهر ویرانه گردد آنطور — تبریز و رشت و قزوین غمخانه گردد آنطور
باید که بیش مسجد میخانه گردد آنطور — باید که شخص عاقل دیوانه گردد آنطور

این سرنوشت ما را دست قضا نوشته

ما جای علم و ادراک تریاک و هنگ داریم — از حقّه های وافور توپ و تفنگ داریم
از لوله های تریاک بر کف فشنگ داریم — هر روزه در جرائد اخبار جنگ داریم

این سرنوشت ما را دست قضا نوشته

شد حمله در بایران از شش طرف بلیّات — ضدیّت و عداوت قحط و بلا و آفات
ما از کجا اخوت ما از کجا مساوات — ایرانی و ترقی هیهات ثم هیهات

این سرنوشت ما را دست قضا نوشته

آوخ که مبر و ملا دردا که شیخ و شحنه — همچون خران باری بر ما زدند دهنه
اطفال ما در این فصل عریان و پا برهنه — با دزد کنکور دوش میگفت شیخ صحنه

این سرنوشت ما را دست قضا نوشته

ما کرده ایم با غم روز ازل شراکت — باید که ما بیفتیم در ورطهٔ هلاکت
باید که ما بمیریم در ذلّت و فلاکت — خارج نمیتوان شد یکذره از نزاکت

این سرنوشت ما را دست قضا نوشته

باید که قامت ما گردد ز غصّه چنبر — باید که ما بسوزیم هیزم بجای عنبر
من از کجا و وصلت با دختران سیمبر — آخوند ملا قنبر میگفت روی منبر

این سرنوشت ما را دست قضا نوشته

باخطّ سبز و قرمز ملاّ رضا نوشته | از دیگران عروسی از ماعز انوشته

بمناسبت عید سعید غدیر

اندرین عید غدیر ای ساقی سیمین عذار
مست کن ما را ز عشق حیدر دلدل سوار
زینهار از کف مده جام شراب خوش گوار
در فلک خیل ملک گویند هر دم آشکار

لافتیٰ الاّ علی لاسیف الاّ ذوالفقار

ساقیا جامی بده سرشار در عید غدیر
شد معین حجت احرار در عید غدیر
گشت عالم مهبط الانوار در عید غدیر
هر زمان برخوان تو این اشعار در عید غدیر

لافتیٰ الاّ علی لاسیف الاّ ذوالفقار

چون اجل خواهد بساط جسم را ویران کند
آن دو سائل مشکلات از مذهب و ایمان کند
مرغ زرین بال روح از کالبد طیران کند
این عبارت بر نکیران را به از رضوان کند

لافتیٰ الاّ علی لاسیف الاّ ذوالفقار

مرغ روحت چون کند آهنگ پرواز از قفس
هیکلت را چون نماید قابض الارواح مس
با دو صد وحشت بدام عنکبوت افتد مگس
این سخن برگوی با اخلاص در آخر نفس

لافتیٰ الاّ علی لاسیف الاّ ذوالفقار

آدم خاکی چو بیرون شد ز گلگشت جنان
گفت یا رب من ندارم هیچ تاب امتحان
در سر اندیپ بلا گردید با غم همعنان
آخر آمد این سخن از غیب او را بر زبان

لافتیٰ الاّ علی لاسیف الاّ ذوالفقار

چونکه ابراهیم را شد آتش سوزان مقام
طاقت آتش ندارد قالب لحم عظام
سوی حق نالید و گفت ای جاعل نور و ظلام
اینسخن را گفت آتش شد براو برد و سلام

لافتیٰ الاّ علی لاسیف الاّ ذوالفقار

در شب معراج پیغمبر بعرش کبریا
شکل شیری دید و انگشتر بدادش از وفا

گفت یارب چیست این شبر و چه باشد ماجرا | از زبان بیزبان آمد بگوشش این صدا

لافتی الّا علی لا سیف الّا ذوالفقار

غزوهٔ خیبر به پیغمبر نشد ممکن ظفر | شد بار دوی مسلمانان یهودی حمله ور

غرق غم شد مصطفی نالید پیش دادگر | جبرئیلش عاقبت بر این سخن شد راهبر

لافتی الّا علی لا سیف الّا ذوالفقار

طینت خاصان از طینت حیدر سرشت | مصطفی نام علی را بر ضمیر دل نوشت

اشرف الدین غیر تخم مهر او در دل نکشت | این سخن را کرده حق سرلوحه باغ بهشت

لافتی الّا علی لا سیف الّا ذوالفقار

وقتیکه در طهران نان و گوشت گران بود امر بصبر میفرماید

صبر کن آرام جانم صبر کن
صبر کن آرام جانم صبر کن

بعد از این طهران گلستان میشود | در دکانها نان فراوان میشود

گوشتهای شیشک ارزان میشود | مشکلات از صبر آسان میشود

صبر کن آرام جانم صبر کن

از برای نان گندم غم مخور | جان من از بهر مردم غم مخور

گر نداری (ارده قم) غم مخور | گر شرابت نیست خم خم غم مخور

صبر کن آرام جانم صبر کن

لاله در گلشن شود خوشبو به صبر | آدم بدخو شود خوشخو به صبر

اسفناج ما شود کوکو به صبر | نان سنگک هم شود نیکو به صبر

صبر کن آرام جانم صبر کن

ای پری رخسار محبوب القلوب | اگر تو میخواهی بگیری نان خوب

صبر کن از ظهر تا وقت غروب | گر زند شاطر بفرقت سنگ و چوب

صبر کن آرام جانم صبر کن

گر بیفتی هم چو موش اندر تله | گر خرت ماند عقب از قافله
گر برآری فصل پیری آبله | گر رفیقت هست شمر و حرمله

صبر کن آرام جانم صبر کن

بعد از این منسوخ میگردد جفا | روس با المان کند صلح و صفا
انگلیس آید سر عهد و وفا | تو بکش بر چشم خود سرمه خفا

صبر کن آرام جانم صبر کن

مادران من بعد دانا میشوند | دختران با هوش و خوانا میشوند
کورها از علم بینا میشوند | این فقیران هم توانا میشوند

صبر کن آرام جانم صبر کن

غم مخور سال دگر نان میخوری | میوهٔ شیرین شمیران میخوری
گوسفند و مرغ بریان میخوری | در سر سفره فسنجان میخوری

صبر کن آرام جانم صبر کن

در جراید گر خبرها شد دروغ | گفتگوها در گذرها شد دروغ
نقل کاشان با خطرها شد دروغ | قتل نایب با پسرها شد دروغ

صبر کن آرام جانم صبر کن

خصم اگر آغاز هتاکی کند | روس در تبریز سفاکی کند
گر نظام الملک بیباکی کند | ملت تبریز را شاکی کند

صبر کن آرام جانم صبر کن

صحبت از شیراز و اصفاهان مکن | گفتگو از جنگل و گیلان مکن

در مجالس گفتگو از نان مکن | یاد از قزوین و از زنجان مکن

صبر کن آرام جانم صبر کن

گر بهم دادند نسبت از فساد | ور شده بازار امنیت کساد

گر نوشتند از نجف حکم جهاد | تو بخواب ای شیعه پاک اعتقاد

صبر کن آرام جانم صبر کن

بعد از این پیران جوانی میکنند | نوجوانان مهربانی میکنند

اهل طهران شادمانی میکنند | با شرافت زندگانی میکنند

صبر کن آرام جانم صبر کن

از برای نان مکن اینقدر رنج | صبر کن الصبر مفتاح الفرج

میبرد سال دگر شاطر بحج | شیخ جعفر گفت با ملا فرج

صبر کن آرام جانم صبر کن

صبر کن دردت بجانم صبر کن

وقتیکه احزاب از طهران بمعصومهٔ قم رفتند

امسال محرم عجب آشوب بپا شد | این ظلم بما شد

غم بر سر غم رفت و عزا روی عزا شد | این ظلم بما شد

این ماه محرم چه عجب ماه عجیبی است | اوضاع غریبی است

خواهم بنویسم دو سه سطری که چها شد | این ظلم بما شد

ساقط شده از پیر و جوان یکسره تکلیف | ز اخبار و اراجیف

افسوس عزاداری این ماه قضا شد | این ظلم بما شد

این ماه چه ماهی است که در عاشر اینماه | پور ولی الله

آغشته بخون از ستم نسل زنا شد | این ظلم بما شد

این ماه چو ماهی است که از ظلم تعدی
کشتند شهی را که شفیع دو سرا شد
این ماه چو ماهی است که لب تشنه و محروم
در ماریهٔ قربانی درگاه خدا شد
این ماه چه ماهی است که با حفظ شریعت
بیرون شده یکدسته که هنگام لقا شد
در دیدهٔ ما دانهٔ لؤلؤ شده یاقوت
افسرده در این واقعه عقل عقلا شد
ای راستی از کجروی گنبد مینا
بسیار دژ کین قبر غریب الغربا شد
ای راستی از کجروی دور زمانه
بر دار فنا پیکر پاک علما شد
ای راستی امسال در اینماه محرم
قول علما و حکما جزو هوا شد
این است همان ماه که یکدسته ز مردم
قم غم شد و غم قوت و غذای رفقا شد
یکسلسله رفتند بتجریش و (وز اشوب)
یکطائفه با مغلط انگشت نما شد
ارباب جرائد همه چون آب برفتند
معصومهٔ قم مأمن خاص سفرا شد
ژاندارمهٔ و قزاق به آئین پیمبر

قوم متعدی
این ظلم بما شد
هفتاد و دو مظلوم
این ظلم بما شد
از حظ طبیعت
اینظلم بما شد
یاران همه مبهوت
این ظلم بما شد
چون بقعهٔ سینا
این ظلم بما شد
با چنگ و چغانه
این ظلم بما شد
در محفل ماتم
این ظلم بما شد
رفتند سوی قم
اینظلم بما شد
از وحشت و آشوب
این ظلم بما شد
احزاب برفتند
این ظلم بما شد
هستند برادر

والله که جنگ همدان خبط و خطا شد
این ظلم بما شد
دیشب خبر از نیکی امام و کرج آمد
حاجی فرح آمد
از رجعت قزاق همی نغمه سرا شد
این ظلم بما شد
میگفت که یکدسته ز قزاق وز تابین
رفتند بقزوین
همسایه منحل ز رئیس الوزرا شد
این ظلم بما شد
گفتم بدل غمزده اینحال چه حالی است
امسال چه سالی است
(دل غش) بنمود از غم تاریخ ادا شد
۱۳۳۴ اینظلم بما شد
بنگر که چها شد

چون اقتضای زمانه مسخره گی است تو هم مسخره شو
رفتی بشهر کوران دیدی همه کورند تو هم کور شو

خواهی که شود بخت تو فرخنده و فیروز
خواهیکه شود عید سعیدت همه نوروز
خواهیکه شود طالع تو شمع شب افروز
خواهیکه رسد خلعت و انعام بهر روز
رو مسخره گی پیشه کن و مطربی آموز

امروز بجز مسخره رندان نه پسندند
علم و هنر و فضل بزرگان نه پسندند
ادراک و کمالات به اطهران نه پسندند
جز مسخره گی در مجلس اعیان نه پسندند
رو مسخره گی پیشه کن و مطربی آموز

خواهی که شوی باخبر از کار بزرگان
شکل تو کند جلوه در انظار بزرگان
چون موش زنی نقب بانبار بزرگان
خواهی که شوی محرم اسرار بزرگان
رو مسخره گی پیشه کن و مطربی آموز

نه درس بکار آید و نه علم ریاضی
نه فائدهٔ مشق نه مستقبل و ماضی
نه هندسه و رسم و مساحات اراضی
خواهی که شوی مجتهد و مفتی و قاضی
رو مسخره گی پیشه کن و مطربی آموز

صد سال اگر درس بخوانی همه هیچست	در مدرسه یک عمر بمانی همه هیچ است
خود را بحقیقت برسانی همه هیچست	جز مسخرگی هرچه بدانی همه هیچ است
رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز	
دانو بکش تا بودت ممکن و مقدور	از باده مکن غفلت از چرس مشو دور
بنشین بخرابات بزن بربط و طنبور	خواهی که شوی پیش خواتین همه مشهور
رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز	
در مجلس اعیان همه شب مست گذر کن	اول چه رسیدی دم در عوعو خر کن
پس گنجفه را از بغل خویش بدر کن	از باده دماغ همه را تازه و تر کن
رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز	
در مجلس (یادو) شب مهمانی هنگفت	رندان همه خوردند شراب و عرق مفت
دوغ فقرا با قدح افشره شد جفت	آهسته فسنجان بکباب بره میگفت
رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز	
هرچند که ریش تو سفید است و قدت خم	رندانه بزن چنگ بر آن طرهٔ خم خم
از دولت مشروطه شدی میر مفخم	ای ارفع و ای امجد و ای اکرم و افخم
رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز	
زنهار ز عدلیه و اعضاش مزن دم	گر نان تو تلخ است ز نانواش مزن دم
گر کفش گران است ز کفاش مزن دم	تا هست کباب بره از آش مزن دم
رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز	
خواهی تو اگر در همه جا راه دهندت	ترفیع مقام و لقب و جاه دهندت
زیبا صنمی خوبتر از ماه دهندت	خواهی که زر و سیم شبانگاه دهندت
رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز	

خواهی که شوی محرم آن بزمگه خاص — دوری بکن از مطرب و بازی گر و رقاص
اسباب ترقی شود آن گنجه و عاص — خواهی که شوی زینت بزم همه اشخاص
رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز

خواهی تو اگر راحت و آسوده بمانی — رخش و طرب اندر همه طهران بدوانی
خود را بمقامات مشعشع برسانی — هم داد خود از کهتر و مهتر بستانی
رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز

ترانهٔ جوانان

ای جوانان وطن — نونهالان وطن — میبرود جان وطن
موقع دادرسی است
روز فریادرسی است

دشمن از چار طرف — گرد ایران زده صف — ای پسرهای خلف
موقع دادرسی است
روز فریادرسی است

وکلا ای وکلا — میرسد سیل بلا — شد وطن کرب و بلا
موقع دادرسی است
روز فریادرسی است

این وطن مادر ماست — بلکه تاج سر ماست — بالش و بستر ماست
موقع دادرسی است
روز فریادرسی است

وزراء ای وزراء — تا بکی چون و چرا — دشمن آمد برا
موقع دادرسی است — روز فریادرسی است

تاج سیروس چه شد — تخت کاوس چه شد — عار و ناموس چه شد

موقع دادرسی است ـ روز فریادرسی است

خیز ای تازه جوان — شو سوی جنگ روان — تا بکی این خفقان

موقع دادرسی است روز فریادرسی است

بر جگرها نمک است — دور دور محک است — روز روز کمک است

موقع دادرسی است روز فریادرسی است

ای جنود علماء — پیشوا امید شما — در چنین روز بلا

موقع دادرسی است روز فریادرسی است

کمکی ای کسبه — فرقهٔ منتخبه — ظلم کرده غلبه

موقع دادرسی است روز فریادرسی است

زارعین خون جگرند — ضعفا رنج برند — فقرا دیده ترند

موقع دادرسی است روز فریادرسی است

ای شهنشاه عجم — وارث کشور جم — هین برافراز علم

موقع دادرسی است روز فریادرسی است

آخ واخ

نظری ای وزراء آخ چکنم واخ چکنم — کمکی ای وکلا آخ چکنم واخ چکنم

نه ز مجلس خبر دارم و نه از همدان — نه ز صندوق خبر دارم و نه از چمدان

هست یارم همدانی و خودم هیچمدان — گفتگوی عقلا آخ چکنم واخ چکنم

کمکی ای وکلا آخ چکنم واخ چکنم

باز هر روزه بطهران خبری می آید — لیک هر روزه بطور دگری می آید

تازه پخته است چغندر گذری می آید — با چنین شور و نوا آخ چکنم واخ چکنم

نظری ای وزراء آخ چکنم واخ چکنم

عقل عاجز شده از فکر و خیالات امروز — نشود مسئله روشن بدلالات امروز
هست آسودگی ما ز محالات امروز — همتی ای رفقا آخ چکنم واخ چکنم

کمکی ای وکلا آخ چکنم واخ چکنم

ما شتر مرغ صفت احمق و بیعلم و لریم — نه پریدن بتوانیم که همچون شتریم
بار بردن نتوانیم که مرغ (فننرم) — زین شتر مرغ نما آخ چکنم واخ چکنم

نظری ای وزراء آخ چکنم واخ چکنم

من نه از روس حکایت کنم و نی ز پروس — نه ز داماد شکایت کنم و نی ز عروس
شدم از دوستی عالم و آدم مایوس — قل هوالله رجا آخ چکنم واخ چکنم

نظری ای وزراء آخ چکنم و آخ چکنم

چکنم در همهٔ صفحهٔ دنیا جنگ است — از خط غرب الی مشرق اقصی جنگ است
هفت اقلیم بپائین و ببالا جنگ است — عجبا و اعجبا آخ چکنم واخ چکنم

نظری ای وزراء آخ چکنم واخ چکنم

دین اسلام بکلی شده پامال افسوس — بلبلان چمن علم شده لال امروز
غر و فور است فراوان شده دجال امروز — احتیاج فقها آخ چکنم واخ چکنم

نظری ای وزراء آخ چه کنم واخ چکنم

چه کنم رشتهٔ کارم شده از دست رها — چکنم منکر عقل اند گروهی سفها
چه کنم تا که نخندند بریشم بچه ها — از صدای بچه ها آخ چکنم واخ چکنم

نظری ای وزراء آخ چه کنم واخ چکنم

لعلگون گشته همه ساحت امکان از خون — کوه و صحرا شده چون لالهٔ نعمان از خون
داد و بیداد که پاهای جوانان از خون — سرخ شد جای حنا آخ چکنم واخ چکنم

نظری ای وزراء آخ چه کنم واخ چکنم

چه کنم از که کمک بهر شریعت طلبم — از کدامین مرد امداد و حمیت طلبم
غیر از شاه رضا یاری همت طلبم — یا غریب الغربا آخ چه کنم واخ چکنم

نظری ای وزرا آخ چه کنم واخ چه کنم

یکطرف مانده رعیت همه عریان و فقیر — زارعین غرق فلاکت چه صغیر و چه کبیر
یکطرف وحشت این همهمهٔ عالمگیر — در زمستان دوبا آخ چه کنم واخ چه کنم

نظری ای وزراء آخ چه کنم و آخ چه کنم

همدان و قم و شیراز و صفاهان مغشوش — آوج و ساوه زرند و خلجستان مغشوش
بجز از نقطهٔ طهران همه ایران مغشوش — میرسد سیل بلا آخ چکنم و آخ چکنم

نظری ای وزراء آخ چه کنم و آخ چه کنم

هم مگر شاه در این بیشه شکاری بکند — با سلاطین جهان عهد و قراری بکند
دستی از غیب برون آید و کاری بکند — حسبی الله و کفی آخ چکنم و آخ چکنم

نظری ای وزراء آخ چه کنم و آخ چکنم

ابدریغا که زمستان شد و یخ بندان شد — موقع عیش و نشاط طرب رندان شد
غصهٔ مردم بی پول دو صد چندان شد — در عزای فقرا آخ چکنم و آخ چکنم

نظری ای وزراء آخ چه کنم و آخ چه کنم

گشته مجموع دول آگه از این بی طرفی — متحیر شده مهر و مه از این بی طرفی
آفرین باد بما به ازین بی طرفی — نیست انصاف و وفا آخ چکنم واخ چکنم

نظری ای وزراء آخ چکنم و آخ چه کنم

ای قلندر منش و مبدان و خیال ملکوت — تو چو مرغی بنشین روی درخت جبروت
روغن سبز بسوزان بچراغ یاقوت — پر بزن سوی هوا آخ چه کنم و آخ چکنم

نظری ای وزراء آخ چکنم و آخ چکنم

می گلرنگ در این فصل زمستان چه خوش است
جوجه و بوقلمون مرغ فسنجان چه خوش است

در سر سفره کباب بره بریان چه خوش است
ای دلیل العرفا آخ چه کنم و آخ چه کنم

وقتیکه در رباط کریم ژاندارمها را
کشته بودند و قلم محدود بود گفته شد

ز بخت خویش نالانم نمیدانم چه بنویسم
قلم در دست بگرفتم نویسم از وطن شرحی
شده ایران زمین برزخ میان جنت و دوزخ
برای یوسف گل چهره در بازار پر وحشت
نه بهبودی است ایران را نه استقلال اسکارا
برون رفت از کفم چاره شدم مفلوک و بیچاره
وطن گو یدحمیت کو وفاداران معیت کو
چه شد جمشید کو سنجر چه شد کشمیر کابل جر
شهان مجلس آرا کو سمرقند و بخارا کو
ذلیلم من اسیرم من فقیر ابن فقیرم من
گهی میگویم از آوه گهی میخندم از ساده
رفیق من شده ماژور سلام او شده بونژور
گهی با غصه دمسازم گهی در فکر شیرازم
بکوه و دشت کنگاور شده دشمن هجوم آور
فقیهه و مفتی و قاضی باین ذلت شده راضی
بشد فصل زمستان هم بیامد برف و باران هم

ازین اوضاع حیرانم نمیدانم چه بنویسم
مثال بید لرزانم نمیدانم چه بنویسم
قرین نور و نیرانم نمیدانم چه بنویسم
اسیر چنگ گرگانم نمیدانم چه بنویسم
باین مشروطه حیرانم نمیدانم چه بنویسم
بکوه و دشت و یلانم نمیدانم چه بنویسم
کجا رفتند شاهانم نمیدانم چه بنویسم
چه شد توران افغانم نمیدانم چه بنویسم
چه شد دریای عمانم نمیدانم چه بنویسم
گدائی لقمهٔ نانم نمیدانم چه بنویسم
بخون غلطیده یارانم نمیدانم چه بنویسم
فدای خان خانانم نمیدانم چه بنویسم
گهی فکر صفاهانم نمیدانم چه بنویسم
بفکر رفز پنهانم نمیدانم چه بنویسم
ز مولا ناهراسانم نمیدانم چه بنویسم
من از امسال ترسانم نمیدانم چه بنویسم

بجدی و دلو حوت من غم و غصه است قوت من ... ذلیل این زمستانم نمیدانم چه بنویسم
هوالله الغنی گویم ز ظلمت روشنی جویم ... چه شد خورشید رخشانم نمیدانم چه بنویسم
قدح سرشار در دستم گهی هوشیار گه مستم ... اسیر زلف جانانم نمیدانم چه بنویسم
ز زر خالی بود جیبم نه سرهنگم نه سرتیبم ... نه (آسپیران) نه کاپیتانم نمیدانم چه بنویسم
ز بی پولی و بیچیزی نه نان دارم نه ویزی ... ز داغ قلوه بریانم نمیدانم چه بنویسم
اگر جوئی مقام من اگر پرسی ز نام من ... غلام اهل عرفانم نمیدانم چه بنویسم

نوحهٔ ملّی

واحسرتا که برهم خورد اتفاق ملّت
بر باد داد دین را بغض و نفاق ملت

مبعوث شد بامّت پیغمبر نکو نام
یک دین و یک خدا را بر خلق کرد اعلام
تعلیم کرد بر خلق احکام شرع اسلام
تا بر نفاق دایر گردد وفاق ملت

داد از نفاق ملّت داد از نفاق ملّت

آفاق را گرفتند اصحاب بیقرینه
انوار علم توحید رخشید شان ز سینه
تا مصر والجزائر رفتند تا مدینه
لرزید ربع مسکون از طمطراق ملت

داد از نفاق ملّت داد از نفاق ملّت

اصحاب جمله بودند خدمتگذار اسلام
انصاف راستی بود عمده شعار اسلام
شاهان شدند خاضع از اقتدار اسلام
تا عرش متصل شد طاق و رواق اسلام

داد از نفاق اُمّت داد از نفاق اُمّت

کردند جان فشانان اسلام را اداره
اسلام را نمودند امروز پاره پاره
بزدند اسم (الله) بالای هر مناره
اقسام مختلف شد اکنون نداق ملّت

داد از نفاق ملّت داد از نفاق ملت

واحسرتا که اصلاح تبدیل شد به فساد
مهر و وفا و الفت یکدفعه رفت بر باد
قرآن و درس توحید یکباره رفت از یاد
شرع شریف شد محو از افتراق ملت
داد از نفاق ملت داد از نفاق ملت

بهر جدال امروز گشتند دسته دسته
هر یک کمر بقتل شرع شریف بسته
جمعی چو گرگ خونخوار اندر کمین نشسته
تا کی زنند بر هم نطق و نطاق ملت
داد از نفاق ملت داد از نفاق ملت

دانی که کرد خدمت از بهر دین احمد
دانی که بود در عشق بر عاشقان سر آمد
مظلوم کربلا بود نوباده محمد
بنمود جان خود را بذل و نفاق امت
داد از نفاق ملت داد از نفاق ملت

از بهر حفظ اسلام در راه عشق سر داد
هم نازنین برادر هم مه جبین پسر داد
پیغمبر مکرم از قتل او خبر داد
فرمود افتد اینماه اندر محاق ملت
داد از نفاق ملت داد از نفاق ملت

اشرف تو پیروی کن از سرور شهیدان
ورنه ز لفظ مسلم کی میشوی مسلمان
بنگر چگونه باشوق سر داده شاه شاهان
تا بنگریم امروز ما اشتیاق ملت
داد از نفاق ملت داد از نفاق ملت

در موقعیکه ایرانیها بعضی روس پرست بودند
جمعیتی انگلیس پرست و برخی
المانیست بودند گفته شد

خاک ایران شده ویران زسه فیل
روس فیل «انگفیل» المان فیل
دوش کردم بخرابات گذر
تا بقلیان زنم از بنگ شرر
مرشدی دیدم با بوق و تبر
یک بقلیان زد و می خواند زبر

خاک ایران شده ویران زرسته فیبل[1]

صبح در کوچه جوانی دیدم — دامنش را ز عقب چسبیدم
معنی فیبل از او پرسیدم — لب تکان داد چنین فهمیدم

خاک ایران شده ویران زرسته فیبل
روس فیبل آنگلفیبل آلمان فیبل

ظهر رفتم بسوی مسجد شاه — دیدم اخوندی با ریش سیاه
زیر چشمی سوی من کرد نگاه — ز دلبر گفت بصد ناله و آه

خاک ایران شده ویران زرسته فیبل

وقت مغرب بسوی خانه شدم — همدم دلبر جانانه شدم
چونکه سرمست ز میخانه شدم — سخنی گفت که دیوانه شدم

خاک ایران شده ویران زرسته فیبل

پیش ازین بود یکی فیبل کبود — هیکلش را ملک الموت ربود
اندر شهر دگر فیبل نبود — حال از سعی و تقلای ربود

خاک ایران شده ویران زرسته فیبل

فیبل بدبخت در ایام قدیم — بود در مملکت هند مقیم
فربه و چاق و تنومند و جسیم — حال امروزه برای زر و سیم

خاک ایران شده ویران زرسته فیبل

روزی از بهر تماشای بهار — کردم از (آوه) سوی ساوه گذار
پس سوی رشت شدم راه سپار — دیدم این شعر بهر گوشه کنار

خاک ایران شده ویران زرسته فیبل

پس بهمراه رفیقان عظام — رفتم اندر کرج و ینگی امام

[1] فیبل یعنی دوست

رفقا نقشه کشیدند تمام
عارفی خواند همین شعر مدام

خاک ایران شده ویران ز دست فیل

فیل هرچند درین ملک کم است
بلکه مرحوم شده در عدم است
کرگدن راز و خانش چه غم است
بهمان جفت سبیلات قسم است

خاک ایران شده ویران ز دست فیل
روس فیل انگلفیل آلمان فیل

داش حسن خیلی دویدم لعلی
رنج بسیار کشیدم به علی
یک وطن دوست ندیدم لعلی
تازه این شعر شنیدم لعلی

خاک ایران شده ویران ز دست فیل
روس فیل انگلفیل آلمان فیل

خیالات شبهای دراز زمستان

شبی در خواب دیدم محرمانه
عروس تازه آوردم بخانه
بریدم رخت دامادی شبانه
چنین میگفت رقاص زنانه

شتر در خواب بیند پنبه دانه

گداها را همه مسرور دیدم
شکمها را همه معمور دیدم
بفصل عید جشن و سور دیدم
زدم فی الفور طبل شادیانه

شتر در خواب بیند پنبه دانه

بدیدم قطع گردیده صداها
لباس تازه پوشیده گداها
بدوش جمله از اطلس رداها
همه با طمطراق خسروانه

شتر در خواب بیند پنبه دانه

ز حلویات رنگارنگ شیرین
ز سوهان قم و سوغات نایین

از آن نان برنجیهای قزوین   بیامد از برایم بار خانه

شتر در خواب بیند پنبه دانه

بجلوا سقطی میگفت پشمک   بزن بر راحت الحلقوم چکچک

بایشان «بغلوا»، گفتا بخشمک   بود چشمک ز اطوار زنانه

شتر در خواب بیند پنبه دانه

بدیدم اغنیا کرده حمایت   ز کوران و شلان کرده رعایت

بیادم آمد آندم این حکایت   که جنّت میدهد حق با بهانه

شتر در خواب بیند پنبه دانه

بچیدم هفت سین اندر شبستان   سماق و سنجد و سیب و سپستان

سپند و سبزه و سبزی های بستان   زدم بر ریش نخود از ذوق شانه

شتر در خواب بیند پنبه دانه

صلوة ظهر رفتم منزل خان   بدیدم سفره چی میگسترد خوان

به روی میز نعمتهای الوان   گروهی جمع در آن آستانه

شتر در خواب بیند پنبه دانه

ز اقسام خورش در سفره چیده   خورشها را همه ناظر چشیده

قدح با آب لیمو صف کشیده   مثال گفتگوی شاعرانه

شتر در خواب بیند پنبه دانه

یکی شامی با ستعجال میخورد   یکی کوکو بعیش و حال میخورد

یکی با کارد و با چنگال میخورد   یکی هم لقمه میزد تاجرانه

شتر در خواب بیند پنبه دانه

بپای جوجه ماهی بوس میزد   فسنجان از شعف ناقوس میزد

نزک فریاد یا قدوس میزد | شده روغن ز اطرافش روانه

شتر در خواب بیند پنبه دانه

گشنه چون دامن دشت نهادم | چلو طعنه زده به کوه الوند
پلو چون قلهٔ کوه دماوند | نموده مرغ در روی آشیانه

شتر در خواب بیند پنبه دانه

بدل گفتم عجب کشکی خریدم | عجب بهر فقیران سفره چیدم
عجب خیری ازین مشروطه دیدم | عجب تقسیم شد وجه اعانه

شتر در خواب بیند پنبه دانه

عجب اصلاح شد اوضاع ایران | عجب آباد شد اینخاک ویران
عجب جمع آوری شد از فقیران | عجب بیجا زدیم اینقدر چانه

شتر در خواب بیند پنبه دانه
گهی قپ قپ خورد گه دانه دانه

چرا خوابیدهٔ فصل بهار است | الا لاله شعله ور در کوهسار است
بنفشه جلوه گر در جویبار است | نمیدانم خبر داری تو یا نه

شتر در خواب بیند پنبه دانه

نه ادراک و نه استعداد داریم | نه مشروطه نه استبداد داریم
فقط در بیستون فرهاد داریم | ز شیرین نیست نامی درمیانه

شتر در خواب بیند پنبه دانه

همیشه تشنه نهر آب بیند | گرسنه نان سنگک خواب بیند
برهنه خرقهٔ سنجاب بیند | مقصر خواب بیند تازیانه
شتر در خواب بیند پنبه دانه | گهی لپ لپ خورد گه دانه دانه

شادی فقرا وضعفا (در فصل بهار)

عید نوروز آمده شادی کنید — روی بر دکّان قنادی کنید
طبع را بر نقل وگل عادی کنید — گوش بر اشعار داش هادی کنید

ما ز سرمای زمستان جسته ام
دل بگلهای گلستان بسته ام

فصل نوشانوش میشد تللی — دفت ساز و چنگ و نی شد تللی
عمر سرما زد وطی شد تللی — موسم گل گشت ری شد تللی

ما ز سرمای زمستان جسته ام

منّت ایزد را زمستان هم گذشت — فصل یخ بندان طهران هم گذشت
از برای خان واعیان هم گذشت — بر گدای لات وعریان هم گذشت

ما ز سرمای زمستان جسته ام

مرغک آوازه خوان شد نغمه زن — میزند تنبک ز شادی نسترن
خوب میرقصند سرو و یاسمن — بلبلی میخواند در صحن چمن

ما ز سرمای زمستان جسته ام

طعن زد امروز در صحرا و باغ — چهچه بلبل به قاقای کلاغ
میدرخشد لاله همچون چلچراغ — ای قلندر از قدح تر کن دماغ

ما ز سرمای زمستان جسته ام

گرچه بر ما مفلسان بگذشت سخت — گرچه دلها شد ز سرما لخت لخت
شد گدا لی ده که سرما رخت بست — مرغکی میخواند بر شاخ درخت

ما ز سرمای زمستان جسته ام

این زمستان کرد با ما کارها — گشت از ما مفلسان بسیارها

کرد با بیچارها آزارها — مفلسی میخوانند در بازارها

ما ز سرمای زمستان جسته ایم

در چمن سار نگ بهار آمده — باد نوروزی ز کهسار آمده
سبزه و ریحان بگلزار آمده — نغمه و تره خان ببازار آمده

ما ز سرمای زمستان جسته ایم

آمده خورشید در برج حمل — کف بلب آورده میر قصد جمل
حی بخور حی علی خیر العمل — مطربی میخواند دلیشب این غزل

ما ز سرمای زمستان جسته ایم

فصل عید است ای گدای لات و لوت — خیز و بهر خود نما تحصیل قوت
تا بکی ای رنجبر داری سکوت — محرمانه گفت آلو بالو به توت

ما ز سرمای زمستان جسته ایم

این زمستان در قمار و برد باخت — زود از یخ عینک و شمشیر ساخت
چون نسیم نوبهار آورد تاخت — عینکش بشکست و شمشیرش گداخت

ما ز سرمای زمستان جسته ایم

خانمان بر باد شد ما را چه غم — منقرض بنیاد شد ما را چه غم
مدعی دلشاد شد ما را چه غم — هرچه بادا باد شد ما را چه غم

ما ز سرمای زمستان جسته ایم

شاخ ریحان از زمین روید همی — ماه رخ سوی چمن پوید همی
بلبل اندر باغ گل بوید همی — قابچ باکنگر چنین گوید همی

ما ز سرمای زمستان جسته ایم

فصل کنگر ماست بورانی خوش است — در میان باغ مهمانی خوش است

آن فسنجان های گیلانی خوش است
این غزل از قول طهرانی خوش است

باز سرما های زمستان جسته ایم
سال نو از روی آتش جسته ایم

سال لوی ئیل

این (لوئیل) بر همه طهران مبارک است
برزارع گرسنه و عریان مبارک است
بر اهل شهر و مردم شمران مبارک است
امسال از برای فقیران مبارک است

فرخنده باد سال باصناف خون جگر
فرخنده باد سال غریبان دربدر
فرخنده باد سال فقیران رنجبر
بر ساکنان گوشهٔ زندان مبارک است

برزارعان مشهد و تبریز و صفهان
محنت بران طارم و قزوین و طالقان
زحمت کشان صفحهٔ شیراز و اصفهان
بر مفلسان خمسه و زنجان مبارک است

بر اهل صحنه و اسدآباد و کنگور
کرانشهان دیز و بروجرد و شوشتر
خونسار و ساوه و همدان و علیشکر
بر اهل تفرش و قم و کاشان مبارک است

ساقی بریز شربت شیرین بجام ما
بلبل بخوان که گشت مبارک غلام ما
مطرب بکوب طبل تبارک بنام ما
با این غلام سبز خیابان مبارک است

در این بهار ای دل شوریده غم مخور
رزاق دیگری است غم بیش و کم مخور
مولا سخی است غصه برای شکم مخور
این سبزه و بنفشه به بستان مبارک است

هر شد دم از عوالم لاهوت میزنند
جوجه برای قرمه چلو (سوت) میزنند
گر پاس فقر طعنه بناسوت میزنند
این مرغ از برای فسنجان مبارک است

من بعد مرد و زن همگی متحد شوند
با علم متحد شده با جهل ضد شوند
از بهر کسب علم و هنر مستعد شوند
این امتحان عالم نسوان مبارک است

من بعد دختران همه صاحب هنر شوند
در مکتب علوم همه بهره ور شوند

اندر حقوق علم شریک پسر شوند | بر دختران مراتب عرفان مبارکست

دعوا نمی‌کنیم دگر بهر هیچ و پوچ | دیگر نمی‌زنیم بهم کلّه مثل قوچ
بغض و نفاق و کینه ز دلها نمود کوچ | این مژده از برای مسلمان مبارکست

مشغول عیش نوش خوانین مال دار | سرگرم عاص و گنجفه و تخته و قمار
از یکطرف کمانچه آوازه خوان تار | آن ماچ و موچ نصف شب خان مبارکست

از یک طرف برهنه فقیران لات و لوت | محتاج روز و شب همه بر قوت لایموت
اطفال شان برهنه و لاغر چو عنکبوت | آن اشک شور و آن دل بریان مبارکست

ایران بود همیشه ز ایرانی ای نسیم | آید ز غیب نصرت رحمانی ای نسیم
هر چند خوار گشته مسلمانی ای نسیم | (یا هو) ظهور حجّت امکان مبارکست

لقمه لقمه

بچه جون داد نکن اُلولو میاد | داد فریاد نکن اُلولو میاد
خفه شو اُلولو میاد میبردت | در لب آب روان میبردت
لقمه لقمه سر پا میخوردت | از وطن یاد نکن الولو میاد

بچه جون داد نکن اُلولو میاد

بتو چه مرده یکی زارع پیر | دخترانش همه مفلوک و صغیر
همه عریان و پریشان و فقیر | فکر اولاد نکن الولو میاد

بچه جون داد نکن اُلولو میاد

بهر قتل فقرای مسکین | عدّهٔ گرگ نشسته به کمین
بهر ملّت بزبان شیرین | نقل فرهاد نکن اُلولو میاد

بچه جون داد نکن الولو میاد

بتو چه رنجبران در محنند | اهل بازار به بیت الحزنند

وقت مردن فقرا بی گفتند — نوحه بنیاد مکن الولو میاد

بچه جون داد مکن اُلولو مباد

نقل دیوانه بجن گیر مگو — شاه بریان شده نسنجر مگو
سیل غم گشته سراز بر مگو — کیسه بر باد مکن الولو میباد

بچه جون داد مکن الولو میاد

طعنه بر مرشد و نقال مزن — سنگ بر کله رمّال مزن
حرف قصّاب به بقّال مزن — مدح قنّاد مکن اُلولو میباد

بچه جون داد مکن الولو میباد

نخور از بهر وطن آه و افسوس — هیچ صحبت مکن از تازه عروس
بگذر از مرحلهٔ مرغ و خروس — صحبت آزاد مکن الولو میاد

بچه جون داد مکن الولو میباد

از بزرگان همه تنقید مکن — یاد از رستم و جمشید مکن
از وطن این همه تمجید مکن — وصف اجداد مکن الولو میاد

بچه جون داد مکن الولو میباد

گشته مفلوک رعیّت بتو چه — رفته بر باد حمیّت بتو چه
نیست در خلق معیّت بتو چه — دل خود شاد مکن الولو میاد

بچه جون داد مکن اُلولو میاد

بتو چه رفته دیانت بر باد — نیست خائف کسی از روز معاد
معصیت گشته در این شهر زیاد — هیچ ایراد مکن الولو میباد

بچه جون داد مکن اُلولو میباد

بگذر از مدرسه و وسوسه اش — از حساب و رقم و هندسه اش

ببرد بد از زن یائسه اش	رو ببغداد دکمن الولومیاد
بچه جون داد مکن الولومیاد	
به شکل سوزن الماس بزن دسته گل بر نه نه عباس بزن	اکبر آباد برو لاس بزن ترک معتاد مکن الولومیاد
بچه جون داد مکن الولومیاد	
سرشب تا بسحر باده بخور هرچه در سفره شد آماده بخور	باده را با صنمی ساده بخور فکر میعاد مکن الولومیاد
بچه جون داد مکن الولومیاد	
بتو چه کربلا حسن شیره کش است هرچه پیش آمده امروز خوش است	با که نه پاکی بی غل و غش است هجو استاد مکن الولومیاد
بچه جون داد مکن الولومیاد	
کار عالم شده درهم چه کنم در حقیقت شده شلغم چه کنم	نیست اوضاع مسلم حکیم دل خود شاد مکن الولومیاد
بچه جون داد مکن الولومیاد	
تو کجا صحبت صلحیه کجا قصه آن زن علویه کجا	قدرت نطق به عدلیه کجا حمس اسناد مکن الولومیاد
بچه جون داد مکن الولومیاد بسکه خوردی نفست بگو میاد	

سلام الله علی اهل قم

دل می برد طراوت فصل بهار قم طاوس جنت آمده در مرغزار قم	بوی بهشت می وزد از لاله زار قم دایر شده بعصمت و تقوی مدار قم

بیت المقدس آمده اندر شمار قم

خاکش بهفت رنگ جواهر برابر است
صحن مقدسش چو بهشت مصور است
در چشمه های پاکش آب کوثر است
این خوابگاه دختر موسی بن جعفر است

زیبد بشهرهای جهان افتخار قم

خوابیده با جلال شرافت درین مقام
هم دختر امام و همی خواهر امام
معصومهٔ مقدسه بانوی نیکنام
روح القدس مقیم حریمش بصبح و شام

کحل البصر نموده ملایک غبار قم

خوبان قم ز آل محمد ودیعه اند
بالمره عاری از حرکات شنیعه اند
اهلش تمام مومن و دیندار شیعه اند
روز ظهور حجت حق را طلیعه اند

باشد بدست حجت حق اختیار قم

دارد رواق روضهٔ فردوس هشت در
از روی معرفت به قدمگاه کن گذر
گر دسته در گشوده بقم با جلال و فر
با غسل و وضو سوی خاک فرج نگر

به به ازین شرافت خورد و کبار قم

روزیکه ظلم در همه جا باب میشود
روی زمین چو کوزهٔ سیماب میشود
انصاف و رحم یکسره نایاب میشود
ظالم بدشت قم چو نمک آب میشود

گردنکشان چو بهره برند از دیار قم

چندین امام زادهٔ معصوم و با شرف
دفنند همچو لؤلؤ مکنون درین صدف
از نسل مرتضی علی آن شاه لوکشف
فرقی بدان میان قم و کعبه و نجف

جان میکنند شیعهٔ خالص نثار قم

روزیکه حشر و نشر قیامت بپا شود
اعمال خیر و شر همگی برملا شود
ایمان و کفر نیک و بد از هم جدا شود
بر اهل قم محاسبه در قبرها شود

خرّم کسیکه دفن شود در مزار قم

در فضل او بس است که خلاق عالمین — یک در ز هشت خلد کشاید درین زمین

قم را نموده مدفن اخیار مؤمنین — از لطف حق شرافت اینخاک را ببین

ذریّه رسول بود غمگسار قم

هر جا که موج فتنه نزاد و میان گرفت — طغیان نمود ظلم و جمیع جهان گرفت

فصل بهار زندگیت را خزان گرفت — باید که پند از (زکی) باغبان گرفت

خود را کشید و رفت بقم یا جوار قم

فصل بهار با دل مجروح داغدار — بهر طواف قم شدم از رشت رهسپار

دیدم بمسجد و در و دیوار و شاخسار — هر کس خطی رقم زده از بهر یادگار

این شعر در (نسیم) بود یادگار قم

بارک الله

اشرف و الامقام	ای بارک الله بتو	شاعر شیرین کلام	ای بارک الله بتو
رستی این شاعران روز بشوق و شغف	دمدمی مشربند فکر شراب شنبد	دیده شده بیشتر مست شرابی مدام	کافر و لا مذهبند ای بارک الله بتو
هست نسیم شمال صحبت شیرین از آن	روح روان همه ورد زبان همه	شهد بشارات او عاشق او خاص و عام	شیرهٔ جان همه ای بارک الله بتو
عقل مشعشع شود عطر بهشتی مدام	از کلمات نسیم از ورقات نسیم	روح ملمّع شود میرسداندر مشام	در صفحات نسیم ای بارک الله بتو
عصمت و ناموس را با قلم حق نویس	حامی مطلق توئی در طلب حق توئی	مدرسه ها را تمام سید با احترام	زینت و رونق توئی ای بارک الله توئی
از ورقات نسیم	مغز معطر شده	هر ورق تازه اش	بکر چو دختر شده

دماغ هر دختری	زعطر او تر شده
مرتبهٔ شاعری نیست	چنین سرسری
لیک در ایران یکی است	شاعری و کافری
در همه جا ای نسیم	دم ز معارف مزن
دست بتو داد مناث	بهر مصارف مزن
من بخیالم که تو	تازه جوان بودهٔ
حال که دیدم ترا	پیر و نوان بوده‌ای
آئینه بردار صبح	بر رخ خود کن نظر
جرس بکش الامان	باده مخور الحذر
ریش تو گشته سفید	" ریخته دندان تورا
گشته بطاق لحد	" آئینه بندان تورا
گاه بشعر و غزل	" حامی زنها شدی
حیف که در ملک ری	" بیکس و تنها شدی
حال که در مملکت	" هیچ زر و زور نیست
چاره بغیر از سکوت	" با اهل پر شور نیست
شعر تو بر دختران	" تمام پند هست بند
قیمت قند و شکر	" گوئی که چند است چند
فصل بهار ای نسیم	" سرکه و کاهو بخور
جای فسنجان و مرغ	" شامی و کوکو بخور
در سنه لوی ئیل	" حال چه خواهد گذشت
طالع ما را ببین	" فال چه خواهد گذشت

رافع رنگ و ظلام	ای بارک الله بتو
روح در آید برقص	وقت سخن پروری
فعلک فعل الحرام	ای بارک الله بتو
صحبت زاهد مکن	طعنه بعارف مزن
تا نشنود از وحام	ای بارک الله بتو
صف شکن و پهلوان	شیر ژیان بودهٔ
شد الفت همچو لام	ای بارک الله بتو
بین که چو آب روان	عمر تو کرده گذر
خاصه باده صبام	ای بارک الله بتو
هیکل خاکی شده "	صورت زندان تورا
بالش تو خشت خام "	ای بارک الله بتو
گاه بضرب المثل "	داد دهنها شدی
هست رفیقت عوام "	ای بارک الله بتو
هیچ رفیقی به از "	حقهٔ وافور نیست
باده بخور جام جام	" ای بارک الله بتو
قند اگر شد گران	" شعر تو قند است قند
صحبت ما صبح و شام	" ای بارک الله بتو
در سر کوه بلند	" شکار آهو بخور
دست بکش از طعام	" ای بارک الله بتو
بر فقرای ضعیف	" رال چه خواهد گذشت
ده برفیقان پیام	ای بارک الله بتو

بنده که داشن عادیم منکر مشروطه ام	" شاعر قنادیم " دشمن آزادیم	موقع خور و خوراک ختم نمودم کلام	" تنبل بغدادیم " ای بارک الله تو

قسم نامه

قسم میدهم من ترا ای نسیم	بارواح مرحوم مهتر نسیم
به اسکندر آن صاحب تخت و تاج	که بگرفت از قرص خورشید باج
بارواح مغفور قیماس خان	که یک گاو میخورد با استخوان
بشمشیر شیردبه شیرگیر	که در پهلوانی بدی بی نظیر
به تیر خدنگ امیر ارسلان	که بودی صد و شصت من وزن آن
بتوپ (هویزر) که وقت خروش	ز آواز او کر شود گوش هوش
بکشکول و بوق و قلندر قلی	که میخواند آوازهٔ بلبلی
بدندان مصنوعی داش غلام	که ده جوجه میخورد در وقت شام
بچشمان مخمور شعبان کور	که بادام را بیند از راه دور
بپاهای رهوار قاسم چلاغ	که دایم سوار است روی الاغ
بدست حنائی حاجی ننگ	که از هند آورد پوست پلنگ
بزلف پریشان اصغر کچل	که افکند یکدسته را در وحل
بناموس آنها که نالش کنند	روند اکبرآباد گردش کنند
به آنها که بر سینه گل میزنند	برای قشنگی فکل میزنند
به اطفال بیکار و بیغمگسار	که هستند پشت درشکه سوار
به آخوند بیچاره کز وسوسه	کند صیغه در حجرهٔ مدرسه
بارواح مرحوم خان بزرگ	که شد پاره در زیر چنگال گرگ
بارواح مشروطه پاک زاد	که گوئی خود اصلا از او نزاد

بمشروط خواهان بی سیم و زر | که گشتند آواره و در بدر
بحق وکیلان مجلس نشین | که باشند همه نطق شان آتشین
بحق خبرهای صدق و مفید | که شد ریش‌ها زین خبرها سفید
به عمامه پیچ پیچیت قسم | بکشف و کراماتت هیچت قسم
تو دیگر حمایت ز ایران مکن | جزع و ر عزای فقیران مکن
مگو رنجبر خسته جان میدهد | ز جان کندنش نان بجان میدهد
مگو اهل بازار بیچاره اند | مگو نصف این شهر بیکاره اند
مگو دختران را هنر لازم است | مگو کسب بهر پسر لازم است
مگو دین و ایمان و ناموس نیست | مگو در قفس مرغ محبوس نیست
اگر جنگ در اصفهان شد مگو | اگر قند و کاغذ گران شد مگو
به ارزانی سبزی و اسفناج | به بازار کاهو که دارد رواج
بارواح فالوده و بستنی | بحلوا و سوهان نشکستنی
بارواح شفتالو و خربزه | به قیماق تازه که دارد مزه
بصف بندی بوجه زیر پلو | بجان فسنجان بروح چلو
اگر زین سخنها دگر دم زنی | بپاهای خود تیشه محکم زنی
شوی مفتضح در بر خاص و عام | نوشتیم حکم قسم والسلام

زبان سرخ

آهای نسیم شمال اینقدر مکش فریاد | تورا چه کار بشیراز و بصره و بغداد
برای حفظ لسان خوب گفت آن استاد | بپای شمع شنیدم ز قیچی فولاد
زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد
تورا چکار که سنگک سیاه یا تلخ است | تورا چه کار که امروز غره یا سلخ است

همان حکایت دیوان قاضی بلخ است | گناه کردن علاف و کشتن حداد

زبان سرخ سر سبز میدهد برباد

توکیستی که سخن از لباس و جامه کنی | هزار مسخره بر خرقه و عمامه کنی
بشهر هرچه شود درج روزنامه کنی | از آن بترس که ناگه بیفتی از بنیاد

زبان سرخ سر سبز میدهد برباد

ترا چکار که مخلوق واله و مات اند | برهنه اند تمامی گرسنه ولات اند
زلات و لوت چه خواهی که جزء اموات اند | ز مردگان مطلب عقل و علم و استعداد

زبان سرخ سر سبز میدهد برباد

ترا چه کار فلانی دروغ خورد و قسم | نداشت شمع چراغش فروغ خورد قسم
بجای ماست بیاورد دوغ خورد قسم | برفت عصمت و ناموس راستی از یاد

زبان سرخ سر سبز میدهد برباد

ترا چکار که یک ربع شهر بیکارند | دو ربع خفته و یک ربع تازه بیدارند
ولی بهر نفسی از حیات بیزارند | بهر نفس رسد از مرگ نو مبارکباد

زبان سرخ سر سبز میدهد برباد

ترا چکار که اطفال تاب میبازند | هزار طاق نما محرمانه میبازند
سوار چوب شده در محله میتازند | گذشت مکتبی از بهر مفلسان ایجاد

زبان سرخ سر سبز میدهد برباد

اگر تمام رعیت ذلیل شد بتو چه | هزار نفس بناحق قتیل شد بتو چه
بخلق غول بیابان دلیل شد بتو چه | بخوان تو قصه شیرین و صحبت فرهاد

زبان سرخ سر سبز میدهد برباد

ترا بمرشد و بقال و حقه باز چه کار | بد فال بین بجن گیر و حیله ساز چه کار

تو بلبل ملکوتی تورا بنا ز چه کار — به استخارهٔ ملا رجب مکن ایراد

زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد

تورا چکار بوردون ولندن و ورشو — تورا چه کار که پطرو گراد یا مسکو
بروزنامه بده شرح از پلو و چلو — بخور تو مرغ و فسنجان هر آنچه بادا باد

زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد

تورا که گفت که بر خلق ترجمان باشی — بفکر شیعه در این آخرالزمان باشی
همیشه حامی زنها و دختران باشی — بروزنامه نمائی ز دختران امداد

زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد

مهیما ملکا شاد کن رعیت را — ز لطف باقی و پاینده دار دولت را
ز ننگنای مذلت جمیع ملت را — نجات ده به محمد و آله الامجاد

زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد

گفتگوی سید ملا

سیدی گفت شب جمعه بیک ملائی — ایکه در سینه ات از علم بود دریائی
در لب حوض چرا مضطرب و تنهائی — خوشتر از مدرسه امروز نباشد جائی

وای اگر از پی امروز بود فردائی

چند سال است درین مدرسه خوردی روزی — گشته روشن دلت از شعشعهٔ فیروزی
حق عطا کرد بتو علم سخن آموزی — بلکه از دفتر توحید کنی انشائی

وای اگر از پی امروز بود فردائی

هیچ دانی که از این پیش کجا بودی تو — منزلت بود کجا و بچه جا بودی تو
در پس پرده بصد خوف و رجا بودی تو — بکجا بودی و اکنون ز کجا پیدائی

وائی اگر پی امروز بود فردائی

گاه چون آب روان داخل فواره شدی — مدتی ساکن قنداقه و گهواره شدی
گاه اندر بغل مادر بیچاره شدی — داشتی در بغل لاله، خان، آ دائی

وای اگر از پی امروز بود فردائی

پس خدا از ره الطاف تو را دندان داد — عوض شیر ترا مادر مسکین نان داد
آن خدائیکه بگل رنگ و به آدم جان داد — زد بر خسار ملیحت رقم رعنائی

وای اگر از پی امروز بود فردائی

ابجد و هوز حطی بر قاضی خواندی — قدری از امثله مستقبل و ماضی خواندی
مدتی هندسه و علم ریاضی خواندی — همه گفتند تو بر ما همگی آقائی

وای اگر از پی امروز بود فردائی

پس جوانی شدی آزاده و مغرور و دلیر — متکبر چو پلنگ و متهور چون شیر
سنگ از قوت بازوی تو بشد چو خمیر — همه گفتند که تو صف شکن هیجائی

وای اگر از پی امروز بود فردائی

گاه مشروطه طلب گشته کشیدی فریاد — گاه گفتی که بود مسلک من استبداد
متصل من بتو گفتم که مزن حرف زیاد — نشنیدی تو کنون غرقه در این بلوائی

وای اگر از پی امروز بود فردائی

داخل علم سیاسی بزرنگی گشتی — پس فکل بستی و هم شکل فرنگی گشتی
گاه رومی شدی و گاه چه زنگی گشتی — بود هر لحظه بمغز سر تو سودائی

وای اگر از پی امروز بود فردائی

حال ریش تو سفید است و قدت خم گشته — عقل و ادراک تو چون پیر شدی کم گشته
بهر مردن همه اسباب فراهم گشته — عنقریب است که تو مرده و ناپیدائی

وای اگر از پی امروز بود فردائی

فکر تابوت و کفن کن که اجل می آید / شاهد مرگ چو ساعت به بغل می آید
وقت تحصیل عبادات عمل می آید / در شب جمعه ندادی بگدا حلوائی

وای اگر از پی امروز بود فردائی

وای اگر روز قیامت بنمایند سوال / که چه کردیم و چه خوردیم ز تحصیل حلال
از کجا جمع نمودیم لباس و زر و مال / تو چه گوئی که چنین شیفته و شیدائی

وای اگر از پی امروز بود فردائی

وقت صحبت سخن جمله دروغست دروغ / نقص حب الوطن جمله دروغست دروغ
مسلک روح و تن جمله دروغست دروغ / ما نکردیم بقانون خدا امضائی

وای اگر از پی امروز بود فردائی

وای بر ما که شب و روز بجنگیم همه / غرق دریای فلاکت چو نهنگیم همه
خفته در بستر خود رو بفرنگیم همه / تا چه طفلان برسانند بما قاقائی

وای اگر از پی امروز بود فردائی

از فرنگ آمده این دفتر و این خامهٔ ما / قند ما کاغذ ما جامه و عمامهٔ ما
متحیر شده زین مسئله علامهٔ ما / که نداریم در این مملکت استیلائی

وای اگر از پی امروز بود فردائی

گاه می خوردی و گه بنگ کشیدی یاهو / ماهرخ را ببغل تنگ کشیدی یاهو
در قدح باده گلرنگ کشیدی جاهو / توی طهرون لب سیلات قسم رسوائی

وای اگر از پی امروز بود فردائی

خنده میکردمرا

ای نسیم از وضع ایران خنده میگردد مرا / صبح اندر سبزه میدان خنده میگردد مرا
شب بپهلوی خیابان خنده میگیرد مرا / روز و شب با چشم گریان خنده میگردد مرا

میروم بازار و دکان خنده میگیرد مرا

رفته بودم بنده سوی اصفهان یکماه پیش
سهو کردم صبح دیدم آن حنا بوده سریش
نصف شب رفتم بحمام و حنا بستم بریش
از سبیل و ریش لرزان خنده میگیرد مرا

ز اصفهان رفتم سوی شیراز با سوز و گداز
داشت یک میمون و یک بزغاله با ریش دراز
در میان راه ملحق شد بمن یک حقه باز
بود آن بز همچو شیطان خنده میگیرد مرا

وارد شیراز گشتم با رخی از غصه زرد
پیرمردی پیشم آمد صحبت از مشروطه کرد
رو برکنا باد رفتم تا بنوشم آب سرد
واقعاً از نطق پیران خنده میگیرد مرا

آن زمان مشروطهٔ اول مرا آمد بیاد
صور اسرافیل و آن هنگامه و فریاد و داد
آن جرایدهای زنگارنگ فتوای جهاد
زان فداکاری بمیدان خنده میگیرد مرا

گاه از مشروطهٔ دوم بخاطر آمدم
اسب را بفروختم همراه قاطر آمدم
یاد از دهباشی و فراش و شاطر آمدم
زان لگدهای فراوان خنده میگیرد مرا

گاه یاد آمد مرا آشوب آذربایجان
جنگ اقخان و جوش و شورش ستارخان
زان ضررهائیکه بر ملت رسید از مال و جان
گاه از دعوای زنجان خنده میگیرد مرا

گاه میآید بیادم رشت و آن هنگامه‌ها
و آن فرستادن بطهران محرمانه نامه‌ها
صبح در مسجد ز سر برداشتن عمامه‌ها
رفتن یفرم بطهران خنده میگیرد مرا

پس بخاطر آمدم آشوبش و خون ریختن
رشتهٔ شرع و دیانت را ز هم بگسیختن
کشتن و سوزاندن و تبعید و دار آویختن
ز اتفاق اهل ایران خنده میگیرد مرا

حال شش روز است من از شهر شیراز آمدم
مثل اردک رفته بودم بدتر از غاز آمدم
سوی طهران با رفیقی شوخ و طناز آمدم
میبرم پیش رفیقان خنده میگیرد مرا

در بهارستان سیاحت میکنم مبهوت و مات
گشته مجلس جامع باباطاهر و عین القضات
می بگوشم میرسد آوازهٔ (من مات فات)
از سخنهای وکیلان خنده میگیرد مرا

از غم تلت باعضایم فتاده زلزله
آمدم سوی وطن لیکن فتادم در تله

چشم و گوشم بسته گشت و عقل و هوشم شد بله
مانده ام مبهوت و حیران خنده میگیرد مرا

میهمان بودند دیشب جمعی از یاران من
گریه میکردند بر حالم هواداران من

گفتگو از پارلمان کردند غمخواران من
از اشارتهای پنهان خنده میگیرد مرا

آن یکی میگفت در اروپا عجب دعواستی
دیگری میگفت در لندن عجب غوغاستی

اینهمه دعوا سر کهنه لحاف ماستی
زین خبرهای پریشان خنده میگیرد مرا

گفتگو از شهرها شد وز بلای ناگهان
آن یکی از یزد میگفت و یکی از اصفهان

پای طاق و صحنه و کنگاور و کرمانشهان
از قم و تفریش و کاشان خنده میگیرد مرا

سفره گستردند ساکت گشت مجلس یکسره
جلوه گر شد عارض قرمه و کبک و بره

ظرفهای اشتره بشقابهای پر کره
از پلوهای فراوان خنده میگیرد مرا

میخورم مرغ و فسنجان خنده میگیرد مرا
از سکوت اهل عرفان خنده میگیرد مرا

فصل بهار

ای دختر من درس بخوان فصل بهار است
بیکار بخانه منشین موقع کار است

یک چادری از عفت ناموس بسر کن
وانگاه برو مدرسه تحصیل هنر کن

خود را ز کمالات و هنر نور بصر کن
چون دختر بیعلم نبرد همه خوار است

ای دختر من درس بخوان فصل بهار است

علم است که معروف نموده عرفا را
علم است که مشهور نموده شعرا را

تعظیم نمائید جمیع علما را
دایم ز جهالت دل بیعلم فکار است

ای دختر من درس بخوان فصل بهار است

در مدرسه دایم پی تحصیل طلب باش
در خانه مواظب بقوانین ادب باش

از علم و ادب منتظر رحمت رب باش　　ارباب ادب را دل عشاق شکار است

ایدختر من درس بخوان فصل بهار است

ایدختر من تا رمقی در بدنت هست　　از مشق و کتاب و طلب علم مکش دست
وقتیکه گل معرفت از لوح دلت رست　　آنوقت طلای تو به تکمیل عیار است

ایدختر من درس بخوان فصل بهار است

اسباب شرافت بدو عالم بود از علم　　تجربهٔ اطفال دمادم بود از علم
پس فرق میان خرد آدم بود از علم　　علم است که از وی شتر عقل مهار است

ایدختر من درس بخوان فصل بهار است

بیعلم ندارد سخنت هیچ رواجی　　جز علم ندارد مرض جهل علاجی
امروز بشاگرد و معلم شده تاجی　　شاگرد پیاده است معلم چو سوار است

ایدختر من درس بخوان فصل بهار است

ایدختر کان در طلب علم بکوشید　　رخت هنر و معرفت از علم بپوشید
از زمزمهٔ علم چو زنبور بجوشید　　در حفظ شما شهپر جبریل حصار است

ای دختر من درس بخوان فصل بهار است

ایدختر من راه نجات تو بود علم　　شاهد بمقام درجات تو بود علم
سرمایهٔ ایمان و ثبات تو بود علم　　علم است که رخشنده چو ماه شب تار است

ایدختر من درس بخوان فصل بهار است

شهریکه بود علم نه بینی تو گدا را　　حق امر بتحصیل نموده است شما را
نشناخت کسی بی مدد علم خدا را　　از مدرسه شیطان لعین رو بفرار است

ای دختر من درس بخوان فصل بهار است

باعلم اگر دست در آغوش بر آری　　دیگر بزبان نام ز معشوقه نیاری

خوبان جهان را بنظر هیچ شماری | علم است که سرمایهٔ هر نقش و نگار است

ای دختر من درس بخوان فصل بهار است

گفتا صنمی با لب شیرین شکر قند | بشتاب پی علم ز چین تا به سمرقند
هر طفل که شد عالم و با هوش و هنرمند | منظور نظر پیش صغار است و کبار است

ای دختر من درس بخوان فصل بهار است

تعلیم بگیر بعد علوم عربی را | مجموع مقالات و فنون ادبی را
خواهی که ز خود شاد کنی روح نبی را | در معرفت آمیز که دائم بتو یار است

ای دختر من درس بخوان فصل بهار است

استاد و معلم بکسی جنگ ندارد | تعلیم معلم بکسی ننگ ندارد
طفلی که بسر مشعهٔ فرهنگ ندارد | موش و بقر و عقرب و مار است و حمار است

ای دختر من درس بخوان فصل بهار است

ای دختر من فیض خداوند عمیم است | مأیوس ز رحمت مشو الله کریم است
گوش همه اطفال باشعار نسیم است | این عطر بهشتی است و یا مشک تتار است

ای دختر من درس بخوان فصل بهار است

یک عربده مستانه

نه باکی از قضا دارم نه از تقدیر میترسم | نه خوفی از فلک دارم نه از تأثیر میترسم

نه از عالم نه از آدم نه از تغییر میترسم
نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم

نه از سنی نه از شیعه نه از دهری نه از بابی | نه از صوفی نه از شیخی نه از قرمز نه از آبی
نه از اشرار غارتگر نه از الواط دولابی | نه از رندان نه از زندان نه از تکفیر میترسم

نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم

نه از شیخ نه از قاضی نه از آخوند باعنوان
نه از تسخیر شیخ الجن نه از نقال پردستان
نه از رمال جادوگر نه از کتبین افسون خوان
نه از غول بیابانی نه از جن گیر میترسم
نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر می ترسم

ز فضل فیض رحمانی نمی ترسم ز ناکس ها
نه از آن پاچه درمالان نه از این خر مقدسها
نه از نوآب والاها نه از سردار واقدس ها
نه از موزر نه نارنجک نه از شش تیر می ترسم
نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر می ترسم

ز شعر دلکش شیرین ز دلها می برم غم را
شبی در خواب دیدم آب بگرفته است عالم را
منم فرزند روحانی چو آدم را چو خاتم را
نه از آب و نه از خواب و نه از تعبیر می ترسم
نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر می ترسم

نه از کس رشوه بگرفتم نه دینداری طمع دارم
شب و روز از غم ملت جزع دارم فزع دارم
بلطف فرمان نورانی (ازعز من قنع) دارم
نه از تهدید بیدینان نه از تدبیر می ترسم
نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر می ترسم

بود قرآن کتاب من دلیل من عبارا تش
شده روشن دو چشمم از اشارات و بشاراتش
برایم حجت و برهان بود مجموع آیاتش
نه از مشرک نه از کافر نه از خنزیر می ترسم
نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر می ترسم

نه از ورشو خبر دارم نه از پاریس می آیم
الا ای مؤمنین از مشرق تقدیس می آیم
نه از مسکو خبر دارم نه از تفلیس می آیم
نه از تقدیم مشروطه نه از تاخیر می ترسم
نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر می ترسم

نباشد با کسم کاری فقط در فکر دینم من
ستایش می کنم حق را مطیع مرسلینم من
غلام چارده معصوم و عبد مؤمنینم من
نه از شاعر نه از منشی نه از تحریر می ترسم
نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر می ترسم

نه آیات کلام الله حمایت میکنم آری
قوانین الهی را رعایت میکنم آری
هم از اخبار معصومین روایت می کنم آری
نه از زاهد نه از مرشد نه از رند و پیر میترسم
نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر می ترسم

کتاب مستطاب مطلع الانوار را خواندم
اصول کافی و (تهذیب) و استبصار را خواندم
قوانین و مکاسب تحفة الابرار را خواندم
نه از مشکل نه از آسان نه از توفیر می ترسم
نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر می ترسم

ز نسل پاک با سیم بود قرآن کتاب من
ز حق دارای تحسینیم همین فصل الخطاب من
سخنور اشرف الدینم فلک زیر رکاب من
نه از برق و نه از ظلمت نه از تسخیر می ترسم
نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر می ترسم

تو پنداری که افتاده بعقل من خلل حی حی
تو پنداری که می ترسم ز دزدان دغل حی حی
من این تصویر دنیا را بگیرم در بغل حی حی
نه از عکس و نه از صورت نه از تصویر می ترسم
نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر می ترسم

اگر از مسلکم خواهی غلام شاه مردانم
اگر از مشربم پرسی مطیع شرع و قرآنم
اگر از دین من جوئی مسلمانم مسلمانم
نه از واعظ نه از مفتی نه از تقریر می ترسم
نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر می ترسم

خدایا مالک الملکا تو در هر عالمی شاهی
نه دارم جو غم دارم ز حال من تو آگاهی
بمن هنگام تنهائی در این غربت تو همراهی
نه از ذلت نه از عزت نه از شبگیر می ترسم
نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر می ترسم

درون مطبخ آخر وقت مردن میدهم جان را
میان دیگ جوشان میخورم مرغ فسنجان را
الا ای مطبخی زحمت مده کفگیر قازغان را
نه از قاشق نه از چمچه نه از کفگیر می ترسم
نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر می ترسم

دلداری و تسلا بملت مظلوم ایران

جهان سیاه ز ظلم و ستم نخواهد ماند ... بروی برف نشان قدم نخواهد ماند
وجود حجت حق در عدم نخواهد ماند ... رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند
چنان نماند چنین نیز هم نخواهد ماند

سرم چو چشمهٔ خورشید روشن است امشب ... دلم ز روی دلارام گلشن است امشب
عزیز ماه لقا در بر من است امشب ... مرا بخانهٔ دلدار مسکن است امشب
چنان نماند چنین نیز هم نخواهد ماند
بگو چه آتش دگر این هیچ غم نخواهد ماند

اگر چو مذهب اسلام پایمال شده ... اگر چو خون همهٔ مؤمنین حلال شده
اگر چه واهمه مانع ز هر خیال شده ... سخنوران فصیح و بلیغ لال شده
رقیب نیز چنین محترم نخواهد ماند

کنونکه گرگ اجل پاره میکند رمه را ... بکن بصوت حجازی بلند زمزمه را
اگر نمیشنوی قیل و قال همهمه را ... چو پرده دار بشمشیر میزند همه را
کسی مقیم حریم حرم نخواهد ماند

برای امر بمعروف استخارهٔ نما ... نظر بگو چه و قهر آن پاره پاره نما
مگو امید شفا نیست فکر چاره نما ... توانگرا سوی درویش خود نظاره نما
که مخزن زر و گنج و درم نخواهد ماند

ببین رواق مساجد شده است ویرانه ... رواج یافته (سرکه، تیاتر) و میخانه
کنونکه یکسره آتش گرفته میخانه ... غنیمتی شمر ای شمع وصل پروانه
که این معامله تا صبحدم نخواهد ماند

کنونکه گشته گران قند و چائی و شکرا ... کنونکه تلخ شده کام اکبر و اصغر

بگیر دست فقیران عاجز و مضطر / برین رواق زبرجد نوشته اند بزر

که جز نکوئی اهل کرم نخواهد ماند

مدام شیوهٔ مردان حمایت از دین بود / بساط عقل ز عرفان و علم رنگین بود

همیشه در سر فرهاد شور شیرین بود / سرود مجلس جمشید گفته اند این بود

که جام باده بیاور که جم نخواهد ماند

همیشه ورد من زار یا علی مدد است / علی است یار چو باکی مرا ز دلو و دد است

نگاهدار من آن ذات واحد احد است / چو جای شکر و شکایت ز نقش نیک و بد است

که کس همیشه گرفتار غم نخواهد ماند

فتاده روشنی از نور روح بر سر من / نشسته روح قدس همچو حور در بر من

دهید مژده که ماه آمده به بستر من / تبارک الله ازین شعر روح پرور من

بیقین نسیم شمال این رقم نخواهد ماند
چنان نماند چنین نیز هم نخواهد ماند

فاطمی واطمی

ای سر زلف خم خمت مایهٔ صد معطلی / باز فتاده بر سرت فکر و خیال ازلی

میروی از حضور من همچو شعاع منجلی
حال که میروی برو ده برو که رفتنی یامبولی

باز ز پیش چشم من تیر چو خدنگ میروی / چتر بکف فکل زده شیک و قشنگ میروی

منتفت حریف شوم مست و ملنگ میروی / میبرد دو از قفای تو داش حسن و نجف قلی

حال که میروی برو ده برو که رفتنی یامبولی

بر دل عاشقان خود تیر مزن مزن مزن / حال که تیر میزنی دیره مزن مزن مزن

طعنه بشیخ و مرشد و پیر مزن مزن مزن / پیش عروس تازه ات نام مبرز سوگلی

حال که میروی برو ده برو که رفتی بامبولی

بادهٔ بریز در قدح تازه بتازه نو بنو
شعر بخوان بصد فرح تازه بتازه نو بنو
قوس بیار در قزح تازه بتازه نو بنو
کار ادارها همه بیلی است و تللی

حال که میروی برو ده برو که رفتی بامبولی

از رخِ خوب دلکشت رنگ برنگ رسته گل
موی تو مشک قیمتی روی تو همچو دسته گل
منتظر قدوم تو صحن چمن نشسته گل
سرو بهیش قامتت همچو درخت جنگلی

حال که میروی برو ده برو که رفتی بامبولی

باغ زلاله ساخته شمع وچراغ ای صنم
خیز زجام می نما تازه دماغ ای صنم
گشته خجل زعارضت لاله بباغ ای صنم
زمزمهٔ وطن بخوان بانغمات کابلی

حال که میروی برو ده برو که رفتی بامبولی

عشق نواز درون من میرود و نمیرود
از سر من جنون من میرود و نمیرود
سرخی تو زخون من میرود و نمیرود
اینهمه خلق را مکش یو اشکی زیر جلی

حال که میروی برو ده برو که رفتی بامبولی

گوش بعرض کمترین میدهی و نمیدهی
قول حضور حاضرین میدهی و نمیدهی
وعده بمن چو سایرین میدهی و نمیدهی
مرغ و فسنجنت چه شد بابره های قُلقُلی

حال که میروی برو ده برو که رفتی بامبولی

رفع بلاز مبتلا میشود و نمی شود
این مس قلب ما طلا میشود و نمی شود
گرگ بگله آشنا میشود و نمی شود
گشت اساس شهر ما باز بمثل اولی

حال که میروی برو ده برو که رفتی بامبولی

من بتو گفتم ای پسر شیطنت اینقدر مکن
این پدر فقیر را مفلس و در بدر مکن
زحمت هشت ساله را پوچ مکن هدر مکن
بود جواب تو بمن شام و سحر بلی بلی

حال که میروی برو ده برو که رفتی بامبولی

ای پسر عزیز من خیز بدون وسوسه — باد و برادرت برو سوی کلاس مدرسه
گه بنویس هندسه گاه بخوان فرانسه — جانب کوچه ها مرو با رجب و جینقلی

حال که میروی برو ده برو که رفتی بامبولی

قند و شکر گران شده قیمت زعفران شده — قامت اسکناس هم باز زغم کمان شده
قند چهار ده قران حال بنرخ جان شده — باز هما حکایت شنگلی است و منگلی

کاغذ باشد حلبی چائی باشد عسلی

عادت ما شده خورد و خوراک تنبلی — حالی که میروی برو و برو که رفتی بامبولی

فاتحه

رفت دار فنا مشروطه رحمة الله علی مشروطه

مجلس فاتحه بر پا سازید — قاری خوب مهیا سازید
از غسل شربت و حلوا سازید — این سخن را همه انشا سازید

رحمت الله علی مشروطه

جمع گردید همه با تب و تاب — مجلس فاتحه خوانی بشتاب
صرف گردید چو قلیان و گلاب — پس بخوانید همه بهر ثواب

رحمت الله علی مشروطه

رخت پاکیزه بپوشید همه — بهر مشروطه بکوشید همه
همچو زنبور بجوشید همه — چائی و قهوه بنوشید همه

رحمت الله علی مشروطه

فرش و غالیچه ز کرمان آرید — گل گلدسته ز کاشان آرید
آب نارنج ز گیلان آرید — ماهی و مرغ و فسنجان آرید

رحمت الله علی مشروطه

پس بیارید بصد سوز و گداز
از پس روضه و تعقیب نماز
روضه خوانی که بود خوش آواز
هی بخوانید بآواز حجاز

رحمت الله علی مشروطه

ما سخنهای نهانی داریم
باز امید جوانی داریم
سوی مجلس نگرانی داریم
مجلس فاتحه خوانی داریم

رحمت الله علی مشروطه

لوطیان خوب بما حقه زدند
عکس مطلوب بما حقه زدند
طرز مرغوب بما حقه زدند
در روز آشوب بما حقه زدند

رحمت الله علی مشروطه

بود اگر گردن مشروطه کلفت
نعمتی بود ز کف رفت بمفت
پس چرا زود بیک تیر بخفت
واعظی بر سر منبر میگفت

لعنت الله علی مشروطه

اهل طهران چو نشانها دادند
اهل گیلان چو جوابها دادند
اهل تبریز چه جانها دادند
آخر این شعر بانها دادند

رحمت الله علی مشروطه

علم اگر نیست عمل هم خوب است
قند اگر نیست عسل هم خوب است
اصل اگر نیست بدل هم خوب است
خواندن شعر و غزل هم خوب است

رحمت الله علی مشروطه

حیف از آن زحمت بیجا اصل ما
(ده بزماره) شده خوشگل ما
حل نشد عاقبت این مشکل
حال ما وای حال ما وای حال ما

رحمت الله علی المشروطه

یزد و کاشان و فراهان و عراق　　قم و قزوین و خراسان و نراق
قصر شیرین و کرند و پل و طاق　　بر زبان همه بازور و چماق

رحمت الله علی المشروطه

خلق از جان همه بیزار شدند　　زارعین جمله گرفتار شدند
کسبه یکسره بیکار شدند　　اغنیا داخل اینکار شدند

بود مال فقرا مشروطه
رحمت الله علی مشروطه

وقتیکه قند سیری صد دینار سیری یکقران شده بود گفته شد

باز در شهر خبرهای دگر می بینیم　　همه جا ولولهٔ قند و شکر می بینیم
گوشها را همه از غلغله کر می بینم　　این چه شوری است که در دور قمر می بینم

همه آفاق پر از فتنه و شر می بینم

خواب خوش گشته بمردان خدا از بس حرام　　دین شده مضمحل و گشته شریعت گمنام
هیچکس نیست که یاری بکند از اسلام　　هرکسی روز خوشی می طلبد از ایام

عجب این است که هر روز بتر می بینیم

عمل قند در این ملک خرابست خراب　　دل تجار ازین غصه کبابست کباب
قحطی کاغذ و تعطیل کتابست کتاب　　مایهٔ شادی ما جام شرابست شراب

چون جهان را همه بر خوف و خطر می بینم

دل من بر لب شیرین دهنان پابند است　　پیش شهد لبشان قند ندانم چند است
شیخ عطار ازین داد و ستد خورسند است　　ابلهان را همه شربت ز گلاب و قند است

قوت دانا همه از خون جگر می بینم

شیره را همچو عسل کرده گران بقالان | روز و شب از تک و دو گشته جد و دلالان
کله قند است به دوش همه حمالان | اسب تازی شده مجروح بزیر پالان

طوق زرین همه در گردن خر می بینم

بچه ها جمع شده دور سماور یکسر | پدر از بهر دو حب قند زند چک به پسر
کشمش انداخته مادر به دهان دختر | دختران را همه جنگست و جدل با مادر

پسران را همه بدخواه پدر می بینم

روز و شب در غم و اندوه جمیع کسبه | گشته عاجز ز کتابت علما و کتبه
مفلس و خوار شده سلسله منتخبه | میزند بر سر این واقعه مسکین طلبه

خلق را غرقه بدریای ضرر می بینم

همچنین قیمت قند است ببازار گران | چیت غوغائی و پیراهن و شلوار گران
کاتش و کیوه و فاستونی و چلوار گران | نفط و کبریت گران کاغذ سیگار گران

گوشت ها را همه از لحم بقر می بینم

نکند کس کمک امروز بشان مفلس | عور و مفلوک و گرسنه پسران مفلس
وای بر حال دل بیوه زنان مفلس | پیر خون میخورد از داغ جوان مفلس

جمله را جامهٔ افلاس ببر می بینم

دوش از غیب بگوش دلم این مژده رسید | ای «قلندر» مشو از رحمت ما نومید
صحبت از مرغ فسنجان مکن و از قند سفید | ماه شعبان مده از دست قدح گیر بخورشید

تا بماه رمضان طور دگر می بینم

نیست از غیرت و انصاف و دیانت خبری | گشته قرآن خدا خوار بهر رهگذری
کن بقرآن کمک ای شیعهٔ اثنی عشری | آخر ای شیعه تو هم امت خیر البشری

گرچه من این سخنان را بهدر می بینم

کس نفهمید که این خاک چه بر سر دارد
هر که را می نگری دیده ز خون تر دارد
چه خیالی بسر این ملت مضطر دارد
هیچ رحمی نه برادر به برادر دارد

هیچ شفقت نه پدر را به پسر می بینم

شد هوا گرم برو جانب شمران یاهو
هر دم از دوغ عرب ریز بفنجان یاهو
در لب چشمه بخور مرغ و فسنجان یاهو
بفقیران بنما بخشش و احسان یاهو

کین سخن خوبتر از لعل و گهر می بینم

القرآن یشکوا الی الله

در قیامت از شما قرآن شکایت میکند
آخر این قرآن همه وحی خدای اکبر است
این کلام الله امانت از رسول اطهر است
حق مجازات شما را در قیامت میکند
آخر این آیات روشن معجز پیغمبر است
هیچ کافر با امانت این خیانت میکند

در قیامت از شما قرآن شکایت میکند

روز محشر در میان انبیا و اولیا
میز نند از غم بسر پیغمبران و اصفیا
میکند قرآن شکایت در بساط کبریا
پس خدا تشکیل دیوان عدالت میکند

در قیامت از شما قرآن شکایت میکند

من چه کردم با شما این قسم خوارم کرده اید
در میان کوچه به گرد و غبارم کرده اید
پیش هر لامذهبی بی اعتبارم کرده اید
هیچ کس با دین و آئین این شناعت میکند

در قیامت از شما قرآن شکایت میکند

من کلام روح بخش کبریائی بوده ام
من کجا القوم اسباب گدائی بوده ام
معجز پیغمبر و الهام خدائی بوده ام
هر کسی احکام و دینش را رعایت میکند

در قیامت از شما قرآن شکایت میکند

اینکه خود را شیعه نامید به در روی زمین
شاهدی بر حال قرآن با آله العالمین
هیچ ملّت با کتابش کرده رفتار این چنین
سوره ظلم یک بیک اقرار شهادت میکند

در قیامت از شما قرآن شکایت میکند

هیچ تورانی شده پیش یهودان مثل من
هیچ رندی گشته پامال مجوسان مثل من
هیچ انجیلی بخاک افتاده غلطان مثل من
هیچ هندوی چنین ظلم و فضاحت میکند

در قیامت از شما قرآن شکایت میکند

ای جماعت جامع احکام ربانی منم
دفتر توحید و دستور مسلمانی منم
در جهان بالاترین برهان رحمانی منم
خلق را جز من بسوی حق که دعوت میکند

در قیامت از شما قرآن شکایت میکند

چونکه شد در کعبه ظاهر خاتم پیغمبران
در بر یک آیه اش گشتند عاجز شاعران
بود قرآن معجز او از برای کافران
بهر معجز آیهٔ واحد کفایت میکند

در قیامت از شما قرآن شکایت میکند

جمع گردیدند در کعبه فصیحان عرب
هان چه میخواهید از من ای گروه بی ادب
معجزم را جملگی تصدیق کردند العجب
فعل ناپاکان مرا غرق خجالت میکند

در قیامت از شما قرآن شکایت میکند

با چه رهنها فراهم گشت قرآن شریف
حال اندر کوچها افتاده دست هر کثیف
نقل شد از جلد آهو روی اوراق لطیف
هر که می بیند باین اوضاع لعنت میکند

در قیامت از شما قرآن شکایت میکند

گر شما ای اهل فرقان بر محمّد قایلید
مفتضح از دست یک مشت گدای سایلید
پس چرا این نوع بر تخفیف قرآن مایلید
همت مردانه رفع این مصیبت میکند

در قیامت از شما قرآن شکایت میکند

مرد میخواهم که از دین خدا یاری کند
مرد میخواهم که از قرآن هواداری کند

مرد میخواهم که از مذهب نگهداری کند
یاری از قرآن جوان پاک طینت میکند

در قیامت از شما قرآن شکایت میکند

بهر قرآن ای شهنشاه معظم همتی
گر شما را دین و ایمان است محکم همتی
محض لله ای مسلمانان عالم همتی
کار ما را جمله اقدامات و همت میکند

در قیامت از شما قرآن شکایت میکند

کرده حلق خلق را چون قند شیرین این نسیم
میدهد هر هفته جوابات رنگین این نسیم
حجت قاطع بود ای اشرف الدین این نسیم
از کلام الله ربانی حمایت میکند

در قیامت از شما قرآن شکایت میکند

علامات ظهور

نمیدانم که در عالم چه شور است
نه هر جانب عیان شور نشور است
تو گوئی رجعت اهل قبور است
قیامت شد عیان یا نفخ صور است

همه اینها علامات ظهور است

همه اوضاع عالم گشته درهم
شده اسباب بدبختی فراهم
تمام خلق دشمن گشته باهم
دریغا زخم ما را نیست مرهم

همه اینها علامات ظهور است

زنان پارسا از غصه دلگیر
جوانان غیور از غم شده پیر
عموم مرد و زن از جان شده سیر
دعا با هم ندارد هیچ تأثیر

همه اینها علامات ظهور است

شدیم آخر اسیر دام صیاد
عجب دادیم سر در دست جلاد
تمام آبرومان رفت بر باد
عجب رسوا شدیم ای داد بیداد

همه اینها علامات ظهور است

گر امروز فرزائی ندارد — گر این عبد مولائی ندارد
گر این شهر ملّائی ندارد — اگر دلها شکیبائی ندارد

همه اینها علامات ظهور است

اگر ناموس بر باد فنا رفت — اگر از دیدها شرم و حیا رفت
اگر رونق ز قانون خدا رفت — اگر از یاد شرع انبیا رفت

همه اینها علامات ظهور است

زنان با شوهران خار جوابند — همه در فکر پوتین و نقابند
گروهی همچو مردان بی حجابند — حرمهای جناب مستطابند

همه اینها علامات ظهور است

نه بر پیران نمایند احترامی — نه دانشمند را مانده مقامی
نه از قاتل بگیرند انتقامی — نه افساری است باقی نه لجامی

همه اینها علامات ظهور است

ز دفتر نام بابک پاره جنگ شد — جواب حرف قانونی کتک شد
نصیب ما همه اردنگ و چک شد — تمام کارها دوز و کلک شد

همه اینها علامات ظهور است

ز الوند و دماوند و نهاوند — برفتم تا بخارا و سمرقند
بجز خود بد بدیدم مختطی چند — ولی امسال دیدم قحطی قند

همه اینها علامات ظهور است

فرنگستان پر از جنجال و جنگ است — جوانان را رخ از خونابه رنگ است
همه دلها از این آشوب تنگ است — بهر جا صحبت از جنگ فرنگ است

همه اینها علامات ظهور است

معاصی بر ملا گر دیده یا هُو
سلاطین مبتلا گر دیده یا هُو
هجوم آور بلا گر دیده یا هُو
جهان پر ابتلا گر دیده یا هُو

همه اینها علامات ظهور است

عیان شد گردن های قلندر
بجوش غلطان بدنهای قلندر
اثر رفت از سخنهای قلندر
مقفل شد دهنهای قلندر

همه اینها علامات ظهور است

معمّم میخورد چک از مکلّا
طلای اهل عرفان شد مطلّا
کبوتر میکند رقص معلّا
امان از سید و درویش و ملّا

همه اینها علامات ظهور است

یکی شد صاحب آب و لیجان
یکی شد حجت الاسلام زنجان
بهر شب میخورد مرغ فسنجان
یکی از بهر نانی میدهد جان

همه اینها علامات ظهور است
برای امتحان اینها ضرور است

اینهم بگذرد

طلعت ماه مبارک شد پدید
روزه خواران را مصیبت شد جدید
هست اگر گرمای تابستان شدید
غم مخور یا هو که اینهم بگذرد
گر شده منسوخ آداب رسوم
گر به بیدینی شده میل عموم
لشکر جن گر بما کرده هجوم
غم مخور یا هُو که اینهم بگذرد
گر به منبر واعظ شیرین کلام
گوید از غول بیابانی مدام
گر تمام خلق را خواهد عوام
غم مخور یا هو که اینهم بگذرد
گر فلانی جای علم و معرفه
شغل خود را کرده عاص و گنجفه

میکند لعنت بعلم و فلسفه — غم مخور یا هو که اینهم بگذرد
گر فرنگی در کمال اشتهار — سفره حاضر کرده در وقت نهار
میخورش آش و پلو با روزه دار — غم مخور یا هو که اینهم بگذرد
گر زنان گشتند یکسر بیحجاب — چهره شان ظاهر شد از زیر نقاب
گر نگهداران دین را برده خواب — لال شو یا هو که اینهم بگذرد
گاو اگر زد حرف در مازندران — گربه گر زائید روی نردبان
جوجه گر در رشت شد آوازه خوان — غم مخور یا هو که اینهم بگذرد
گر بمسجد دزدهای روسیاه — میبرند از خفتگان کفش و کلاه
پابرهنه مانده جمعی خیر خواه — غم مخور یا هو که اینهم بگذرد
گر بما آخوند بهتان میزند — افترا بر اهل ایران میزنند
نیشتر بر قلب مسلمان می زند — صبر کن یا هو که اینهم بگذرد
کهنه دزدان از برای مال مفت — متصل هر گوشه در گفت و شنفت
میخورد گر روزه را گردن کلفت — غم مخور یا هو که اینهم بگذرد
گر زنان هر شب خیابان میروند — رو سوی کوه و بیابان میروند
خر سواره سوی شمران میروند — صبر کن یا هو که اینهم بگذرد
ملت بیچاره گر پامال شد — گر جمیع کارها اهمال شد
گر زبان اهل معنی لال شد — صبر کن یا هو که اینهم بگذرد
کارها گر «دو تلای» شد یکسره — شد مدیر مکتب ما مسخره
میکشد ناظم نگاه از پنجره — لال و ساکت شو که اینهم بگذرد
گر کلام الله گشته بی معین — گر شده پامال عقل و شرع و دین
رفت اگر انصاف از روی زمین — غم مخور یا هو که اینهم بگذرد

چند روزی قند اگر نایاب شد / هم نبات و هم شکر کمیاب شد
شیره و خرما و کشمش باب شد / صبر کن با ماهو که این هم بگذرد
گر همه بازارها گشته کساد / گر شده عالم پر از ظلم و فساد
لعن کن بر شمر و بر ابن زیاد / غم مخور یاهُو که اینهم بگذرد

نصیحت حکماء

ای رخت نوربخش منزل ما / گفتگوی تو راحت دل ما
از تو حل شد تمام مشکل ما / گوش کن این نصیحت حکما

اوّلا فکر کن ببین چه کسی
با چه کس هم نشین و همنفسی

سال بگذشته با شعور بودی / شوخ و شیرین و مشکبو بودی
با بزرگان بگفتگو بودی / خانهٔ خاله و عمو بودی

از چه امسال تند خو شده‌ئی
دشمن خاله و عمو شده‌ئی

صحن تجریش معبر عامست / در لب چشمه اش نهان دامست
آن درخت چنار بد نام است / چون (اقراقوش) برلب بامست

برلب چشمه با نشاط مرو
بی موالات و احتیاط مرو

آنحریفی که نام اوست حبیب / آنکه بهر بد صد هزاران جیب..
ریش او کوسج است و بد ترکیب / (آلبیت) وارد و شده سر نب

خانهٔ او چو گلشن ارم است
عاص طاس و قمار روی هم است

آن حریف ظریف شعبده باز … چون بپا نو کند سخن آغاز
با هزاران تعارف و اعزاز … وعده میگیرد ت بعجز و نیاز

که قدم رنجه کن بخانهٔ ما
عیش کن در قمارخانهٔ ما

چونکه رفتی بخانه اش ناچار … میدهد بر تو با شراب نهار
بعد می آورد بساط قمار … با تو گوید مقابل حضار

که لقمه ما قمار بازی کن
تو له را از قمار تازی کن

اهل شیراز جمله شنگولند … اهل بو شهر جمله منگولند
اهل تبریز جمله مقبولند … اهل گیلان تمام با پولند

پول داری قمار بازی کن
(پاسور) غنچه نار بازی کن

پس یکی سفره با اساس آرد … عاص بیشت با التماس آرد
چون حریف تو پنج عاس آرد … حمله بر کندن لباس آرد

می برد ساعت و لباس ترا
نشنود هیچ التماس ترا

آدم عاقل مآل اندیش … نزند تیشه را بریشهٔ خویش
ننهد خود بخود حنا بر ریش … حکما آنچه گفته اند از پیش

گوش کن تا که رستگار شوی
لایق لطف کردگار شوی

ای برادر مباش مائل جرس … از خطرهای جرم و بنگ بترس

کن بنای عمل تو نیکی ترس — عمر خود صرف کن بمشق بدرس

در بلاها همه صبوری کن
از رفیقان بد تو دوری کن

گر تو خواهی شود حسابت پاک — رود از مغز تو برون ادراک
سینه ات گرد و از فلاکت چاک — هر کجا میرسی کمش تریاک

تا به بینی رشادت وافور
آفرین بر شجاعت وافور

لاغری را به تن بهانه مکن — جای در کوه زور خانه مکن
دست بر تخته و کمانه مکن — خویش را رستم زمانه مکن

رستم زال اگر شوی دوغی
گر تهمتن شوی ملند وغی

باده گر میخوری زیاد مخور — گر ترا هست اعتقاد مخور
باده را از پی فساد مخور — هرکه لب ریز کرد وداد مخور

کان پدر سوخته غرض دارد
بهر جا پیدنت مرض دارد

جان من جنس خود بمفت مده — آشکارا بده نهفت مده
هرکه پولت نداده گفت مده — جنس خود را بطاق وجفت مده

میشود جنس نازکت پاره
کس بدردت نمیکند چاره

التوبه

تا کی بخوابی ای پیر گمراه — برخیز از جاه وقت سحرگاه

باچشم گریان روکن بدرگاه	هم لحظه برگو با ناله و آه
التوبه توبه استغفرالله	
از کثرت سنّ قدت خمیده	نور دو چشمت رفته ز دیده
از ضعف پیری رنگت پریده	آن آرزوها این عمر کوتاه
التوبه توبه استغفرالله	
دستی بزاری سوی خدا کن	ای بیمروت با حق صفا کن
ریشت سفید است آخر حیا کن	ناگه خورد تیر بر آن نشانگاه
التوبه توبه استغفرالله	
دندان برای خوردن نداری	آذوقه بهر بردن نداری
گو با خیال مردن نداری	با اینکه هستی از مردن آگاه
التوبه توبه استغفرالله	
منکوحه ات گشت بیمار از تو	واندختر انت بیزار از تو
حال پسرهات شد زار از تو	گشته وجودت خاری سر راه
التوبه توبه استغفرالله	
کار جهان را مغلوط دیدی	هم مستبد هم مشروطه دیدی
جنگ قدیفه با فوطه دیدی	هم فقر دیدی هم حشمت و جاه
التوبه توبه استغفرالله	
از پیری تو دلها غمین است	آتش زن گرفتی این ها غمین است
جای تو آخر زیر زمین است	آذوقه بردار از بهر این راه
التوبه توبه استغفرالله	
گاهی نشستی بالای قالی	گفتی منم من سرکار والی

کردی کناره از نان خالی	جوجه پلو را خوردی باکراه

التوبه توبه استغفر الله

خواهی که دلبر آید بپا بوس	بر ریش سر خست هر دم زند بوس
میخور (نوامیک) با اسطوخودوس	شاید فزاید بر قوت باه

التوبه توبه استغفر الله

کردی سیاحت در رشت و زنجان	هر صبح خوردی چائی سه فنجان
در سفره ات بود مرغ و فسنجان	اکنون بهم خورد آن کاخ و خرگاه

التوبه توبه استغفر الله

در فصل پیری ای مرد حاجی	باید دو زن خواست چون نان ساجی
دست حنائی ریش تو حاجی	برهم چو ریشی صد بارک الله

التوبه توبه استغفر الله

بمناسبت گرانی قند ۱۳۲۴

یا شیخ چرا قامت تریاک کمان است	چون قند گران است
وافور چرا دور رها در بد ملان است	چون قند گران است
از قهوه چی بی سر و پا حال چه پرسی	احوال چه پرسی
کارش همه شب ناله و فریاد و فغان است	چون قند گران است
امساله چرا یکسره ساکت شده طهران	خلوت شده شمران
بخزیش فقط ریش ز هر سمت عیان است	چون قند گران است
وافور کشان شیرهٔ بقال چو دیدند	فی الفور خریدند
لوئی بنبل روغن زرد همدان است	چون قند گران است
آن کله قندی که از آن دود همی بدست	با کاغذ اعلا است

طفل است که در حکم بگیر و بنشان است   چون قند گران است
هر چند که در چرس بجز ترس ندیدیم   بسیار کشیدیم
شیرینی و حلوای خرابات از آن است   چون قند گران است
از مسقطی و پشمک و حلو خبری نیست   گو باسگری نیست
بر راحت حلقوم (زلوبی) نگران است   چون قند گران است
امسال چرا قحط شده کشمش قزوین   گو (شانی) شیرین
گویا که (دخو) طالع اندر سرطان است   چون قند گران است
آن بستنی و شربت و شالوده چطو شد   فالوده چطو شد
آن شربت آلبالوی ما آب روان است   چون قند گران است
خرما ز چه نابد ز دیار عربستان   سوی عجمستان
در اول افطار (رطب) شیره جان است   چون قند گران است
ای قند ارس چای خطا شکر لاهور   گشتید ز ما دور
چشمم از غم هجران شما اشک فشان است   چون قند گران است
از گرسنگی جسم ضعیفم شده خیره   چشمم شده تیره
افطار بباید که ماه رمضان است   چون قند گران است
چشمی بهوا دارم چشمی سوی حضار   در موقع افطار
گوشی بسوی (توپ و) گوشی باذان است   ماه رمضان است
(یا دوست) بخور در عوض قند چغندر   ای رند و قلندر
هر چند که بازار "لبو" فصل خزان است   چون قند گران است
در اول افطار سوی کوچه دویدیم   از دور بدیدیم
بوی خورشش از خانه ارباب و زنان است   ماه رمضان است

گفتم بخورم جوجه از این سفره الوان
دل گفت فسنجان خورش روح روان است
از مال وطن جز دل پر هیچ نداریم
دیدم که خورشهازده در سفره تنوره
در صدر فقط جای فلان ابن فلان است

با مرغ و فسنجان
ماه رمضان است
ماها هیچ نداریم
با جوجه غوره
چون قند گران است

آنجا که عیان است نه حاجت بیان است

فسنجان

اقلیم چراغان شد چشم همه روشن باد
آفاق گلستان شد چشم همه روشن باد
کفرش همه ایمان شد چشم همه روشن باد
آیات امید آمد از بهر گنهکاران
داروی شفا کردند در شربت بیماران
بر قالب افسرده صد مژده ز روح آمد
بر لب همه استغفار مانند نصوح آمد
غم رفت و فتوح آمد
هر چند که شد ویران از کشمکش اینخانه
آمد بسوی زندان آن دلبر جانانه

دل همه شادان شد چشم همه روشن باد
معشوقه بسامان شد چشم همه روشن باد
بر روی زمین بارید از رحمت حق باران
گشتند بیکجا جمع از وجد و شعف یاران
بیمار غزلخوان شد چشم همه روشن باد
معشوقه سوی ساحل با کشتی نوح آمد
شب رفت و صبوح آمد
خورشید درخشان شد چشم همه روشن باد
شد بار دیگر آباد این کلبهٔ ویرانه
من مستم و دیوانه خوردم دو سه پیمانه

این دورهٔ مستان شد چشم همه روشن باد

شد مدرسه ها ایجاد هر کوچه بهر گوشه
چیدند همه طفلان از علم و هنر خوشه

آماده شد از مکتب هم راحله هم توشه
دارند بکف (دیپلوم) با دفتر منقوشه

نقاش فراوان شد چشم همه روشن باد

بسیار چو ما دیده این گنبد فیروزه
بگذشته سوی قبرستان هر ساعت و هر روزه

ساقی می رحمت ریز بر کاسه تو از کوزه — مستم کن ازان باده با این دهن روزه

می رافع عصیان شد چشم همه روشن باد

ماه رمضان است این یا فصل قمار است این — این خانه مولانا است یا منزل یار است این
این سفره افطار است یا میز نهار است این — این کاسه پر از دوغ است یا ماست و خیار است این

هنگامه بشر ان شد چشم همه روشن باد

با این بدن سالم ای روزه خور نادان — هر چه خوری روزه در خانهٔ این و آن
اعمال قبیح تو از حق نبود پنهان — آخر تو با این هیکل داری لقب و عنوان

ارزانی عنوان شد چشم همه روشن باد

عمرت ز جهل بگذشت هوئی نکشیدی تو — از شربت الا الله جامی نچشیدی تو
با نغمهٔ یا من هو سازی نشنیدی تو — هر چند که حق داری چون مرد ندیدی تو

هان نوبت مردان شد چشم همه روشن باد

دل شب سحری رفتم در منزل درویشان — خوردم قدحی شربت از مرحمت ایشان
دیدم که نشسته پیر با طایفه و خویشان — بعد از همه صحبت ها بر رغم بداندیشان

صحبت ز فسنجان شد چشم همه روشن باد

پرسید ز من مرشد ای شاعر والا فر — در سفره بعقل تو باشد چو خورش برتر
گفتم که فسنجان است از هر خورشتی بهتر — شد لطف فسنجان جان ریزو شده جان پرور

سلطان بدنجان شد چشم همه روشن باد — چشم همه روشن باد بزم همه گلشن باد

تاراققا

نه سرکار والا نه عالی جنابم — نه قایم مقامم نه نائب منابم
نه در فکر روسم نه در فکر آلمان — نه در فکر نانم نه در فکر آبم
نه در فکر درسم نه در فکر مشقم — نه فکر حسابم نه فکر کتابم

فقط عینک است و فکل مایه من
فرنگی مآبم فرنگی مآبم

شکایت تازه عروس بیعلم از شوهر باعلم

از خانم باجی خودش

خانم باجی غافلی از شوهر من
که چه آورده بلا بر سر من

کاش در خانهٔ خالوی عزیز
خدمت خانه نمودم چو کنیز

با قد و قامت رعنا بودم
من یکی دختر زیبا بودم

چهره ام بود ز عصمت گلگون
پا ز خانه ننهادم بیرون

روی بیگانه ندیدم هرگز
اسم شوهر نشنیدم هرگز

شپش مادر خود میجستم
رخت های بچه را میشستم

دختری بودم مقبول و زرنگ
زیرک و عاقل و دانا و قشنگ

چهره ام را نه که داماد ندید
بلکه همزاد و پریزاد ندید

مادرم بود یکی نقالی
پدرم بود یکی بقالی

عمهٔ من بهزاران تدبیر
کرد شاه پریان را تسخیر

دائی من بد صنات قزوین
بود با فال نخود طالع بین

روغن و لور و پنیر و قیماق
بود در خانهٔ ما مثل اطاق

در همه خانهٔ ما یک ملا
از زن و مرد نمیشد پیدا

خانهٔ ما طاقچه ها سرتاسر
بود خالی ز کتاب و دفتر

گوش ما نام معلم نشنید
چشم ما کاغذ و سر مشق ندید

وای از آن روز که شوهر کردم
دوری از مادر و خواهر کردم

گفتم این شوهر من انسان است
اهل عیش است و بگ است و خان است

میخورد مرغ و فسنجان و کباب
میزند هر شب و هر روز شراب

حال دیدم که چه حیوانست این
بدتر از غول بیابانست این

نیست شوهر سپری یا هوسست
نیست شوهر همگی درد و بلاست

رنگش از مشق چو جنون زرد بود
نیست شوهر که شکم درد بود

روز و شب هست سرش گرم کتاب
همچو شاعر بود اینخانه خراب

همسر شاعر سر سخت شدم
نه نه چون زود سیابخت شدم

نزند حرف بمن یک کلمه
روز و شب شوهر من چون ظلمه

گاه در فکر خط و طامبر است
گاه فکر کتب تفسیر است

گاه از فکر شود محو و خراب
گاه بیهوش شود روی کتاب

سر شب تا بسحر در کار است
همه خوابیده و او بیدار است

گر کند خواب بچشمش تاثیر
دفعتاً می جهد از خواب چو تیر

میرود با عجله سوی چراغ
می نهد صورت خود روی چراغ

باز مشغول بتحریر شود
بلکه خطش چو خط میر شود

خانباجی شوهر من شوهر نیست
هیچ در فکر زن و دختر نیست

همه در فکر کتاب و رقم است
صبح تا شام بدستش قلم است

ده ورق کاغذ الوان چو کلاه
میکند هر شب و هر روز سیاه

خانهٔ ما چو مینائی تو گذر
گر کنی بر در و دیوار نظر

حوض لاله و لامپا و حباب
کاغذ و مشق و بیاض است و کتاب

هست در طاقچه بی اندازه
دفتر تازه کتاب تازه

رقم هندسه و جغرافی
کتب حکمت و عرفان باقی

آتش شوق چون می افروزد
بهر شوهر دل من می سوزد

گاه می گویمش ای شوهر من	رحم کن رحم بیا در بر من
بنشین شام بخور صحبت کن	جان من خسته شدی استراحت کن
هستی امروز تو داماد آخر	میرود جان تو بر باد آخر

فخریهٔ یک پیرمرد دولتمند

گرچه من پیرم و خم گشته ز پیری کمرم	از جهان بیخبرم
چار زن دارم و در فکر عیال دگرم	از جهان بیخبرم
چار زن دارم و ده صیغه مراهست به بر	بهتر از قرص قمر
من شب و روز در این شهر قرین با قمرم	از جهان بیخبرم
نیست امروز به شمران ز جمیع طهران	مثل من خوشگذران
در نود سالگی امروز یکی شیر نرم	از جهان بیخبرم
ملک مختصی من شصت و ده شش دانگ است	پولم اندر بانک است
صاحب خانه و باغ و حشم گاو و خرم	از جهان بی خبرم
صورتم زرد و دهانم کج و چشمم چپکی است	همدم و یدکی است
لیک در مجلس عیش از همه مرغوب ترم	از جهان بی خبرم
ریشم از رنگ و حنا صیقلی و براق است	من دماغم چاق است
صاحب منصب و القاب بدون هنرم	از جهان بی خبرم
چو لیسیمی چو شمالی چو معارف چو علوم	چو مدارس چو رسوم
ببرند نام مدارس بجگر نیشترم	از جهان بی خبرم
من کجا صحبت اعلان رومانی بکجا	آلمانی بکجا
غرق خون گشت از این جنگ اروپا جگرم	از جهان بی خبرم
مشرق و مغرب عالم همه برهم خورده	بنده خوابم برده

مشکم مست از عرق و بنگ ز شب تا سحرم	از جهان بی خبرم
ببلبو دار سرم طاس ز زخم کچلی است	زلفهایم عملی است
یک (دو جین) زلف خریدم و بدلی بر سرم	از جهان بی خبرم
زلف مصنوعی و دندان بدهان مصنوعی	دیدگان مصنوعی
مات مبهوت من از صنعت نوع بشرم	از جهان بی خبرم
ششصد انگشتر الماس و بر یال دارم	لعل و مرجان دارم
شب کلاهی بود از ترمهٔ قرمز بسرم	از جهان بیخبرم
ریش من نرم و سفید است مثال پنبه	بدنم چون دنبه
علت آنست که در خرمن گل غوطه ورم	از جهان بی خبرم
زنم از شانهٔ صندل بسر و ریش قشو	قول یار واخرمشو)
ترک بیداد گرم هم کسه رم هم باسه رم	از جهان بیخبرم
هرزنی را که ببینم بسر راه گذر	میکنم خوب نظر
تا قیامت نرود صورت خوب از نظرم	از جهان بی خبرم
کار من عیش و نشاط است و شراب است و قمار	با دف و تنبک و تار
خصم جان فقرا دشمن هر رنج برم	خاک عالم بسرم

کاغذیکه چند شب قبل برای جناب سرکار مفخر الدوله نوشته بودیم صورتش این است

خان والا ز شوق ملهله کن	راه دور است فکر راحله کن
از قفای تو دزد می آید	با رفیقان تو قطع مرحله کن
کاروان رفت و از عقب ماندی	خویش را متصل بقافله کن

ساعتی از قمار دست بکش	لحظهٔ با خدا معامله کن
پسر و دختر بزرگ شدند	هر دوشان را بمدرسه بله کن
گر ز الواط شهر می ترسی	تا که زود است فکر یک لله کن
لله خوب اگر نشد پیدا	چند روزی بخواب حوصله کن

صفت خور الدوله متغیرانه این اشعار را در جواب ملا نوشته اند صورتش این است

شرف از این بیش جسارت مکن	در مدرسه مشروط بحاجت مکن
با همهٔ خلق هم خصم و ضد	می نشوم با احدی متحد
مستبدم مستبدم مستبد	هیچ بمشروطه تو دعوت مکن

اشرف از این بیش جسارت مکن

فائده در مدرسه و درس نیست	مولنی امروز به از چرس نیست
یک لله خوب خدا ترس نیست	بر لله اینقدر دلالت مکن

اشرف از این بیش جسارت مکن

میرسد از غیب بزندان سکگ	مدرسه امروز نیاید بکار
با امرا ابعد الف چه کار	مسخره بر سعفص و قرشت مکن

اشرف از این بیش جسارت مکن

مثل تو دیوانه نیم ناخلف	تا نشوم عاق پدران سلف
من بچه ها را ننمایم تلف	اینهمه تعریف ز صنعت مکن

اشرف از این بیش جسارت مکن

گشت سفید از سخنت ریش من	صحبت ملت شما تشویش من
زخم مزن بر جگر ریش من	قلب مرا غرق جراحت مکن

اشرف ازین بیش جسارت مکن

دختر من خانهٔ خاله قزی است | چارقد مشمش او قرمزی است
همسر و همبازی او عمقزی است | اینهمه توصیف نزاکت مکن

اشرف ازین بیش جسارت مکن

اصل و نصیب دارم و خانزاده ام | باغ و دکان را بگرو داده ام
بندهٔ وافور و می و باده ام | منع ز وافور و زعادت مکن

اشرف ازین بیش جسارت مکن

من بحکم زارع بیچاره مرد | یا که فلان بهره زنگ جان سپرد
کار من امروزه بود دست برد | گریه بر احوال رعیت مکن

اشرف ازین بیش جسارت مکن

من فقط از بهر امورات خویش | صرف نمودیم همه اوقات خویش
غوطه ورم من بخیالات خویش | یاد خیالات جماعت مکن

اشرف ازین بیش جسارت مکن

مست شرابم سر شب تا بسحر | زیر و زبر گر شود این بحر و بر
بی خبرم بی خبرم بیخبر | بی خبران را تو شماتت مکن

اشرف ازین بیش جسارت مکن

شیوهٔ من خواب و خمار است و بس | در کف من قاب قمار است و بس
بوالهوسم بوالهوسم بوالهوس | بوالهوسان را تو نصیحت مکن

اشرف ازین بیش جسارت مکن

می خورم از خون رعیت شراب | میکنم از گوشت رعیت کباب
هیچ نترسم ز عذاب و عقاب | وعده بفردای قیامت مکن

دوق زهبداری ملت مکن

مناجات بدرگاه قاضی الحاجات

خداوندا جهان را آفریدی | زمین و آسمان را آفریدی
مکان و لامکان را آفریدی | تمام انس و جان را آفریدی

چرا ایرانیان را آفریدی

بعالم نعمت مشروط دادی | بما جای قدیفه فوطه داری
بدریای جهالت غوطه دادی | بطهران پارلمان را آفریدی

چرا ایرانیان را آفریدی

صراط و حشر و نشر و برزخ از تست | در آن عالم بهشت و دوزخ از تست
تمام میل و مطر فرسخ از تست | عراق و صفهان را آفریدی

چرا ایرانیان را آفریدی

یکی را نصف شب گلبانگ دادی | یکی را اسکناس و بانگ دادی
یکی را یک ده و شش دانگ دادی | تو رشت و لاهیجان را آفریدی

چرا ایرانیان را آفریدی

زلطف تست این نطق سخن ساز | بحکم تست چاووش و علم باز
میان روضه خوانهای خوش آواز | تو شیخ روضه خوان را آفریدی

چرا ایرانیان را آفریدی

درین طهرون که هر چیزی گران است | کباب و کله و دیزی گران است
چلوی خاص تبریزی گران است | تو هر چیز گران را آفریدی

چرا ما مفلسان را آفریدی

تو دادی جایزه با آن بزرگی | شلیل خوشمزه با آن بزرگی

پیش خربزه با آن بزرگی	درخت گردکان را آفریدی
چرا مفلسان را آفریدی	
تو مودار و کچل را خلق کردی	خروس بیمحل را خلق کردی
تو این شعر و غزل را خلق کردی	تمام شاعران را آفریدی
چرا مفلسان را آفریدی	
بهر جا صحبت از اخبار جنگ است	نوای نغمۂ آواز تفنگ است
تو گوئی نقل هر مجلس قشنگ است	تو این ایروپلان را آفریدی
چرا مفلسان را آفریدی	
گروهی از تو پول و زور خواهند	دران دنیا بهشت و حور خواهند
درآیند بنامی وافور خواهند	تو جمعی چرسیان را آفریدی
چرا مفلسان را آفریدی	
یکی وافور میخواهد ندارد	شراب شور میخواهد ندارد
یکی انگور می خواهد ندارد	بهستی امتحان را آفریدی
چرا مفلسان را آفریدی	
خبرها سر بسر پوچ است یاهو	دو چشم احولان لوچ است یاهو
بهر جا صحبت کوچ است یاهو	تو این جنگ آوران را آفریدی
چرا مفلسان را آفریدی	

بحر تقارب در مذمت عرق

الا هوشمند معارف شعار	که هستی جهاندیده و هوشیار
کلام الملوک و ملوک الکلام	ببحر تقارب بخوان آشکار
بود راحت آدمی در ۳ سه چیز	چنین گفت جمشید والا تبار

اول لقمهٔ پاک رزق حلال   دوم راستی در سخن با وقار
سوم حسن خلق است بر مرد و زن   کشد خلق خوش بر بلاها حصار
کمالات انسان بود در ۳ چیز   چنین گفت هوشنگ ایران مدار
نخست اینکه در دین آئین خویش   بمانی تو پاینده و استوار
دوم صبر در هر بلا بایدت   صبوری نما تا شوی رستگار
سوم سعی در شغل کسب معاش   ندارد جوانمرد از کسب عار
سه مطلب میسر نشد با ۳ چیز   ارسطو چنین گفت با شهریار
یکی دولت و مال با آرزو   که شد آرزو خاک در رهگذار
دوم تن درستی بزور دوا   سوم نوجوانی به نقش و نگار
شود شخص بی آبرو از ۳ چیز   اول از دروغ و دوم از قمار
سوم از بساط شراب و عرق   ادب میکند همچو آهو فرار
بساط عرق چون شود منبسط   حیا و ادب میشود تار و مار
۳ چیز است خاصیت اندر عرق   که جان میبرند از خواصش شرار
اول سکته و صرع و دیوانگی   دوم مستی و خواب بی اختیار
سوم (کلیه) سوراخ گردد جگر   چو "الکل" بر آرد ز دندان مار
شنیدم که مستی ز بام اوفتاد   بخاکش سپردند در شام تار
شب دیگر آمد بنگ و عرق   بیامد بخواب یکی هوشیار
بپرسید از او هوشمند ای رفیق   چو مردی بحالت که شد غمگسار
بگفتا بجون سبیلت قسم   که یک سر فتادم بدار البوار
۳ چیز است لازم برای مزه   کباب و دل و قلوه ماست و خیار
بساط عرق چونکه آماده شد   کمش دست از پا سود و غنچه نار

عرق چونکه ملحق شود با ورق
شود مجلس عیش کامل عیار

عرق خورد و جور است ما دیده ایم
یکی کهنه کار و یکی تازه کار

اگر کهنه کارش دو بطری بخورد
بود لال و ساکت چو دعجل خوار

بود لوطیان را مزه خاک پاک
خصوصاً به اشش مشدی کهنه کار

کنون بشنو از تازه کار جوان
که مست از عرق گشته شام و نهار

زگیلاس اول شود منقلب
شود چشم او سرخ دیوانه وار

زگیلاس دوم شود کام تلخ
ز تلخی برآید ز چشمش شرار

زگیلاس سوم بخواند رجز
بگوید منم همچو اسفندیار

من از نسل عباس شاهم که کرد
مسخر ز بغداد تا قندهار

زگیلاس چارم چو عقلش پرید
کند نعشش را بر همه زهرمار

زگیلاس پنجم اگر قی نکرد
برو احتیاطاً لگن را بیار

مضرات «الکل» بود صد ورق
ولی من نوشتم یکی از هزار

عرق خور شعورش ز سر میپرد
عرق خور نداند یمین از یسار

شود از عرق مست بی آبرو
شود از عرق مرد بی اعتبار

عرق ای عرق ای عرق ای عرق
جگرهای خلق از تو شد لکه دار

تو بمبری هیچی

جز از کار چه داری تو بمبری هیچی
تازه اخبار چه داری تو بمبری هیچی

داشش حسن ما همگی مخلص دیرین تو ایم
روز و شب منتظر صحبت شیرین تو ایم

همگی عاشق تقریر و مضامین تو ایم
نطق شا کار چه داری تو بمبری هیچی

خبر تازه چه داری ز سلاطین فرنگ
باز رویتر چه خبر داده ز هنگامهٔ جنگ

تلگرافات چه آمد بمضامین قشنگ
رمز و اسرار چه داری تو بمبری هیچی

مرغ دل گشته دراین دوره گرفتار خبر
باز ای بلبل شوریده ز گلزار خبر
خبر تازه بگو شتت چو رسیده است بگو
مرغ دولت بچو اقلیم پریده است بگو
شهر پاریس بود مجمع خوبان یا خیر
(شانزلیزه) شده پر از مه تابان یا خیر
خبر تازه بفرما که دلها تنگ است
در کجا باز ز خون کوه و بیابان زنگ است
رمز لشکر کشی روس و بریطانی چیست
علّت اینملّت ایرانی چیست
متزلزل شده ارکان عقاید امروز
خبر تازه چو خواندی ز جراید امروز
راحت دامن شده صفحهٔ امکان یا نه
خلق شادند ز تعبیر وزیران یا نه
اهل بازار ز کابینه چها می گفتند
چو ز توصیف عموم وزراء می گفتند
ورق ورق گدک آوه کجا منجر شد
در ورامین عمل کاوه کجا منزل شد
ماگذشتیم ازین جنگ وجدال و خبرش
ماگذشتیم ز چماره و خوف و خطرش
پس بیا خربزه خوش مزه با نان بخورم

تو ئی از نطق و بیان زینت بازار خبر
گل بمنقار چو داری تو بمیری هیچی
میوهٔ فتح دراین جنگ که چیده است بگو
نقش پرکار چو داری تو بمیری هیچی
برنح الیفل بود از دور نمایان یا خیر
خبر از یار چو داری تو بمیری هیچی
در چو نقطه بگو امروز فرونت جنگ است
رنگ گلنار چو داری تو بمیری هیچی
قصد اطریشی و عثمانی و آلمانی چیست
چارهٔ کار چو داری تو بمیری هیچی
صحبت خلق شده حشو و زواید امروز
لعل شهوار چو داری تو بمیری هیچی
متعالی شده کابینه بطهران یا نه
صرف بازار چو داری تو بمیری هیچی
محرمانه چو هم از علماء می گفتند
رمز دربار چو داری تو بمیری هیچی
شهر شرق درهٔ ساوه کجا منجر شد
خبر از خار چو داری تو بمیری هیچی
ماگذشتیم ز ابر و بلبن و شور و شرش
تنبک و تار چو داری تو بمیری هیچی
گاه با قیمه پلو ماهی بریان بخوریم

گاه با قرمه چلو مرغ و فسنجان بخوریم
پول در کار چو داری تو مبری هیچ

ترانهٔ مذهبی

اجنبی شد حمله ور بر مذهب و آئین ما
ای دریغا می رود هم مملکت هم دین ما
ای جوانان وطن الیوم یوم همت است
ای هواخواهان دین روز بروز غیرت است
میرود ناموس آخر این چه خواب غفلت است
دشمن بیگانه آمد بر سر بالین ما

ای دریغا میرود هم مملکت هم دین ما

ای جوانان همتی این موقع جنگ است جنگ
زندگی با اینهمه لب بهر ما ننگ است ننگ
عرصه بر اهل ایران بعد از این تنگ است تنگ
زانکه کافر میدهد هم غسل و هم تلقین ما

ای دریغا میرود هم مملکت هم دین ما

حکم آیات نجف گردید صادر الجهاد
امر قطعی گشته صادر از مصادر الجهاد
تا شما ها یک نفر هستید قادر الجهاد
میکند مام وطن هر ساعتی نفرین ما

ای دریغا میرود هم مملکت هم دین ما

اولاً حکم جهاد از خط آیات آمده
ثانیاً از شهرها هم تلگرافات آمده
ثالثاً هر سو پر از قزاق و سالدات آمده
رشت ما طهران ما تبریز ما قزوین ما

ای دریغا میرود هم مملکت هم دین ما

ای سپهر کجروش آن شمس نورانی چه شد
عالم ربانی و مولای روحانی چه شد
نور مطلق آیت الله خراسانی چه شد
آه واویلا که غائب گشت شمس الدین ما

ای دریغا میرود هم مملکت هم دین ما

مالک این آب و خاک مملکت ملت بود
تاج گیر و تاج بخش سلطنت ملت بود
صاحب قدر رفیع و منزلت ملت بود
شد وکیل پارلمان هم تابع تعیین ما

ای دریغا میرود هم مملکت هم دین ما

کیست ملت دستهٔ دهقانیان رنج بر — کیست ملت فرقهٔ بازاریان خون جگر
کیست ملت جوقهٔ صنعتگران باهنر — زین جماعت شد هویدا زینت تحسین ما

ای دریغا مهر و دهم مملکت هم دین ما

آنکه دولت را ازین ذلت رهاند ملت است — آنکه کشتی را سوی ساحل رساند ملت است
آنکه سلطان بر سر مسند نشاند ملت است — شاهد احساس ملت دیدهٔ خونین ما

ای دریغا مهر و دهم مملکت هم دین ما

ذوقهٔ روحانیان ز اصفهان داده فرار — پنج تن عالم شود از هر دیاری اختیار
جنگلی گردند بر (معصومهٔ قم) رهسپار — تا شود فکری برای رفع این توهین ما

ای دریغا مهر و دهم مملکت هم دین ما

ای دریغا بخت دشمن زهر قاتل در ایاغ — ای دریغا گشت خاموش از همه ایران چراغ
این سخن میگفت گل با بلبلی در صحن باغ — سوخت از عشق وطن این شهرهٔ مسکین ما

ای دریغا مهر و دهم مملکت هم دین ما

لا تقنطوا من رحمة الله

هر چند که قفل بی کلید است — هر چند کناره ناپدید است
هر چند عذاب ما شدید است — در نومیدی بسی امید است

پایان شب سیه سفید است

هر چند که ما ذلیل گشتیم — از غصه و غم علیل گشتیم
بیصاحب و بی کفیل گشتیم — امید بخالق مجید است

در نومیدی بسی امید است

هر چند ذلیل و بی پناهیم — هاروت صفت بقعر چاهیم
ما عاشق طرهٔ سیاهیم — هر چند که ریش ما سفید است

در نومیدی بسی امید است

در باغ بجز خسی نداریم
سرو و گل و نرگسی نداریم
ما غیر خدا کسی نداریم
حق حفظ کنندهٔ عبید است

در نومیدی بسی امید است

بر ما شده روزگار خیره
ما مانده گرسنه بی ذخیره
آن وعده اسکناس و لیره
در خانهٔ خالد و ولید است

در نومیدی بسی امید است

کس در پی انضباط ما نیست
جز آه درین بساط ما نیست
یک میوه در این حیاط ما نیست
اینخانه پر از درخت بید است

در نومیدی بسی امید است

در عهد قدیم میر بودیم
پیل افکن و شیرگیر بودیم
گه دستخوش و اسیر بودیم
این حرف ز عقل ما بعید است

در نومیدی بسی امید است

(پائیز) رسید با اجازه
برخیز و برو سوی مغازه
بستان دو سه دست رخت تازه
چون موقع دید و بازدید است

در نومیدی بسی امید است

امروز فقیر و بینوائی
مذهب شده آلت گدائی
هر چند که مذهب آزمائی
هد ابر ان مدتی مدید است

در نومیدی بسی امید است

یکباره دروغ شد خبرها
رفته است ز حرف حق اثرها
قرآن شریف در گذرها
افتاده بدست هر پلید است

در نومیدی بسی امید است

بی عصمتی و بی آبروئی
افعال قبیح و زشت خوئی
لامذهبی و دروغ گوئی
اینها همگی دُبُد اجدید است

در نومیدی بسی امید است

هر چند رعیتیم و جاهل
امید که طی شود مراحل
هرچند پدید نیست ساحل
این کوشش و سعی ما مفید است

در نومیدی بسی امید است

ای رنجبر فقیر و مغموم
ای زارع بینوای مظلوم
تا کی شوی از حقوق محروم
رزاق تو رازق حمید است

در نومیدی بسی امید است

گاهی بخیال پارلمانیم
یک روز بفکر آب و نانیم
گاهی بهوای حفظ جانیم
امسال ستاره مان سعید است

در نومیدی بسی امید است

ای آفت عقل و دشمن جان
حاضر شده جوجه و فسنجان
ما را ز جفا چنین مرنجان
از رشته پلو بدل نوید است

در نومیدی بسی امید است

زبان حال مشتریهای بیچاره در دکان نانوائی

درین فصل خزان ای شاطر آقا
چرا نان شد گران ای شاطر آقا
سه ساعت میشود درین دکانیم
همه پیر و جوان ای شاطر آقا

امان ای شاطر آقا
امان ای شاطر آقا
معطل بهر نانیم
امان ای شاطر آقا

دو چشم مشتری بها سوی پارو است
عجب کردی نشان ای شاطر آقا
سیاهی رفته از چشم حسن بک
ببین غش کرده خان ای شاطر آقا
چرا نان تو چون زقوم تلخ است
بترس از حکمران ای شاطر آقا
از آن نان سیاه و اثر گو نه
بفرما امتحان ای شاطر آقا
بجای نان سنگک می خوریم آب
وزین آخر زمان ای شاطر آقا
اگر سر بشکنیم امروز شاید
ز هر جانب (آرژان) ای شاطر آقا
بفصل سنبله سنبل بچیدیم
چه شد آن باغبان ای شاطر آقا
ز بی چیزی ازین طهرون شبانه
برفتند اصفهان ای شاطر آقا
سوی مازندران رفتند بعضی
برشت و لاهیجان ای شاطر آقا
بزرگان جملگی مست شرابند
رعیت در فغان ای شاطر آقا
نه آخر ما رفیق و داشش بودیم

نگاه تو به یار رواست
امان ای شاطر آقا
برای نان سنگک
امان ای شاطر آقا
مگر دیوان بلخ است
امان ای شاطر آقا
خود نان بهر نمونه
امان ای شاطر آقا
بجای گوشت بسر آب
امان ای شاطر آقا
ولی نترسم بیاید
امان ای شاطر آقا
ز گلشن گل بچیدیم
امان ای شاطر آقا
گروهی محشر مانه
امان ای شاطر آقا
نهان رفتند بعضی
امان ای شاطر آقا
میان رختخوابند
امان ای شاطر آقا
بهم قارداشش بودیم

عزیز وجه بان ای شاطر آقا
تو ما را هنگیشی در شهر طهران
شدیم آوازه خوان ای شاطر آقا
رفیقانم معطل بهر نانند
روان شد کاروان ای شاطر آقا
صلات ظهر شد وقت نماز است
مؤذن زد اذان ای شاطر آقا
زنان دست و پا شکسته یک سو
شده مملو دکان ای شاطر آقا
ندارم پول تا هر شب خورم من
خوراکم هست نان ای شاطر آقا
فغان ای شاطر آقا

امان ای شاطر آقا
بزور تلخی نان
امان ای شاطر آقا
سوی قزوین روانند
امان ای شاطر آقا
دکان و حجره باز است
امان ای شاطر آقا
گدا نشسته یکسو
امان ای شاطر آقا
مُستاد فسنجین
امان ای شاطر آقا
مرنجان خاطر آقا

سوار خاطر آقا

گفتم بچشم

گفت (نانوا) غم مخور از بهر نان گفتم بچشم
گفت اگر خواهی بگیری نان سنگک وقت ظهر آ
گفت در این فصل خرمن اول ماه خزان
گفت در دکان نانوائی برای یک دو نان
گفت اگر می‌ترسی از پیچ تب و لرز و زکام
گفت اگر نان‌ها سیاه تلخ و بد طعم است و شور
گفت اگر خواهی خبرهای دروغی نشنوی
گفت اگر می‌ترسی از اسهال و کلرین و وبا

نام شاطر را میاور بر زبان گفتم بچشم
با ادب منت بکش از شاطران گفتم بچشم
غم مخور گر قیمت نان شد گران گفتم بچشم
با صبا هو بشکند استخوان گفتم بچشم
میوه کمتر خور در این فصل خزان گفتم بچشم
صبر کن شاید شوی از صابران گفتم بچشم
نصف شب رو کن به گنبد سوی نعمان گفتم بچشم
رو بکوهستان لار و طالقان گفتم بچشم

گفت اگر از طالع تو مشتری گشته زحل … روز و شب بیکار بنشین در دکان گفتم بچشم
گفت اگر خواهی شوی شیرین بخشیم اغنیا … عرعری کن همچو خر جفتک زنان گفتم بچشم
گفت اگر می ترسی از تکفیر ملّا نقلی … حرف مذهب را مگو با این و آن گفتم بچشم
گفت اگر خواهی شود آسوده مغزت از خیال … دم مزن از درس و بحث و امتحان گفتم بچشم
گفت اگر پنجاه تومان گشته خرواری برنج … رو بشت و سلری و مازندران گفتم بچشم
گفت اگر در کشوری عمر و عشرت گشته طی … جانب شیراز رو یا اصفهان گفتم بچشم
گفت اگر قند و شکر گردید در طهران گران … لبلبو برکن میان اشنکان گفتم بچشم
گفت اگر خواهی شوی روئین تن و گردن کلفت … غم مخور یک جو ز اوضاع جهان گفتم بچشم
گفت از انجیر و انگور و خیار و خربزه … هر چه میخواهی بخور همراه خران گفتم بچشم
گفت اگر مرغ و فسنجانت نباشد وقت شام … چون هما عادت نما با استخوان گفتم بچشم

در سال وبائی گفته شد ۱۳۳۴ لوی ئیل

یا رب چو محشری است در این آخر الزمان … شد قامت جمیع خلایق ز غم کمان
میبارد از چهار طرف غم ز آسمان … یکسمت ضعف مذهب و یکسمت قحط نان

عجّل علی ظهورك یا صاحب الزمان
مولا لك الفداء لك الغوث الامان

یا صاحب الولا به دل خلق آب شد … عصمت بباد رفت و لایت خراب شد
از قاف تا بقاف پر از انقلاب شد … از شرق تا بغرب جگرها کباب شد

عجّل علی ظهورك یا صاحب الزمان
مولا لك الفداء لك الغوث الامان

از سختی زمانه گروهی گدا شدند … بعضی ز نان تلخ بدق مبتلا شدند
یک فرقه دربدر ز خیال وبا شدند … مجموع کائنات دوچار بلا شدند

عجّل علی ظهورك یاصاحب الزّمان
مولاك الفداء لك الغوث الامان

برباد رفت مذهب و دین وامصیبتا — افسانه گشت شرع مبین وامصیبتا
بگرفته کفر روی زمین وامصیبتا — کی بود حال خلق چنین وامصیبتا

عجّل علی ظهورك یاصاحب الزمان
مولاك الفداء لك الغوث الامان

پیران سالخورده جوانان تیره بخت — هرگز ندیده اند چنین سالهای سخت
دلها شده از گرانی امسال لخت لخت — بعضی بفکر نان وگروهی بفکر رخت

عجّل علی ظهورك یاصاحب الزمان
مولاك الفداء لك الغوث الامان

از هیچ سمت راه نجاتی نمی رسد — کوریم و عاجزیم و عصائی نمی رسد
آماده ایم جمله بلائی نمی رسد — هر چند عرض بنده بجائی نمی رسد

عجّل علی ظهورك یاصاحب الزمان
مولاك الفداء لك الغوث الامان

بازار علم و دین و عبادت شده کساد — حرص و نفاق و جنگ و عداوت شده زیاد
ظاهر شده است بدعت و رایج شده فساد — گویا بروز حشر ندارند اعتقاد

عجّل علی ظهورك یاصاحب الزمان
مولاك الفداء لك الغوث الامان

رخسار (حال قرمز) این نجبا بها — پیداست همچو ماه ز زیر نقابها
هر گوشهٔ ستاره فشنگی ماه بها — در فکر لاس دستهٔ عالیجناب ها

عجّل علی ظهورك یاصاحب الزمان

مولا لک الفداء لک الغوث الامان

زخم دل فلک زده مرهم پذیر نیست   در فکر ما کسی ز امیر و وزیر نیست
یک تن ز اغنیا بخیال فقیر نیست   افتاده ایم هیچکس دستگیر نیست

عجّل علی ظهورك یا صاحب الزمان
مولا لک الفداء لک الغوث الامان

شاطر عبث عبث بکسی نان نمی دهد   قصاب گوشت شیشک ارزان نمیدهد
عطار قند و چای بمیزان نمی دهد   بقال روغن و گره ارزان نمی دهد

عجّل علی ظهورك یا صاحب الزمان
مولا لک الفداء لک الغوث الامان

از باد رفت رسم قوانین مذهبا   پامال گشت مصحف و آیات کبریا
رفتند زیر خاک بزرگان و اولیا   منسوخ شد سخاوت و معدوم شد حیا

عجّل علی ظهورك یا صاحب الزمان
مولا لک الفداء لک الغوث الامان

گو یکنفر که یاری دین خدا کند   فکری بحال ملت زار گدا کند
خود را ز شهر بند طبیعت جدا کند   بر عاشقان کرب و بلا اقتدا کند

عجّل علی ظهورك یا صاحب الزمان
مولا لک الفداء لک الغوث الامان

بمناسبت ۱۹ محرّم الحرام ۱۳۳۵

باز این چه غلغله است که در کشور جم است   قحط الرجال و فقر و فنا هر دو باهم است
اسباب تیره بختی ملّت فراهم است   باز این چه شورش است که در خلق عالم است

باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است

عالم در انقلاب ز جنگ مها جمیں — جانها ور اضطراب و اجل جسته از کمین
شد شهرها خراب و دل مرد و زن غمین — باز این چه رستخیز عظیم است کز زمین
بی نفخ صور خواسته تا عرش اعظم است

آسایشی برای خلایق پدید نیست — روزی نمی‌شود که بلائی جدید نیست
از بهر قفل بستهٔ ایران کلید نیست — گر خوانمش قیامت عظمی بعید نیست
این رستخیز عام که نامش محرم است

هر مادری ز داغ پسر گشته دل کباب — گردیده گیسوان عروسان بخون خضاب
از شرق تا بغرب روان گشته خون چو آب — گویا طلوع میکند از مغرب آفتاب
کاشوب در تمامی ذرات عالم است

ایران شده است با غم و اندوه روبرو — دریای خون شده متلاطم ز چار سو
جز مرگ مطلب دیگری نیست آرزو — این صبح تیره باز دمید از کجا کزو
کار جهان و خلق جهان جمله درهم است

در بر و بحر غیر نزاع و جدال نیست — راه گریز سمت جنوب و شمال نیست
جز "الفراق" زمزمهٔ "الوصال" نیست — در بارگاه قدس که جای ملال نیست
سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است

زین غصه حوریان بجنان نوحه میکنند — پیغمبران چو ماتمیان گریه می‌کنند
ارواح کاینات عیان گریه می‌کنند — جن و ملک بر آدمیان گریه میکنند
گویا عزای اشرف اولاد آدم است

شاهی که بود فاطمه را نور هر دو عین — ما را از اوست چشم شفاعت بنشاتین
شد پاره پاره پیکرش از خنجر و سنین — خورشید آسمان و زمین ماه مشرقین
پرورده کنار رسول خدا حسین

بند دویم

ما یک نمونه ایم ز دستان کربلا — ما یک اشاره ایم بعنوان کربلا
گریئیم در عزای شهیدان کربلا — کشتی شکست خوردهٔ طوفان کربلا

در خاک و خون فتاده بمیدان کربلا

این انقلاب و زلزله در روزگار چیست — باعث باین تزلزل و این انقلاب کیست
کس نیست کز عزای حسین اشکبار نیست — اگر چشم روزگار بر وفاش میگریست

خون میگذشت از سر ایوان کربلا

گر دید کفر باطنی دشمنان عیان — لب تشنه شاه را بگرفتند در میان
تا بد حدیث تشنگی شاه در بیان — ز آب هم مضایقه کردند کوفیان

خوش داشتند حرمت مهمان کربلا

بر روی ما نمیرسد آبی بغیر اشک — در شط دیده نیست حبابی بغیر اشک
با این گناه نیست ثوابی بغیر اشک — گرفته دسته هر گلابی بغیر اشک

زان گل که شد شگفته به بستان کربلا

سال هزار و سیصد و سی و پنج شد چه شد — شور و نشور و ولوله و محشر شد پدید
نور دو چشم فاطمه لب تشنه شد شهید — بودند دیو و دد همه سیراب میکنید

خاتم ز قحط آب سلیمان کربلا

درد و بلا نه یک است و نه ده نه صد — ایوب میبرد به صبوری ما حد
در خاک و خون فتاده ز لب تشنگان جسد — زان تشنگان هنوز بعیوق میرسد

فریاد العطش ز بیابان کربلا

این زباد از صف فردا نکرده شرم — از محضر خدای تعالی نکرده شرم
یک ذره از پیمبر زهرا نکرده شرم — آه از دمی که لشکر اعدا نکرده شرم

	کردند رو بخیمهٔ سلطان کربلا
شاهی که وصف او بکلام مجید شد	از بهر حفظ حرمت قرآن شهید شد

خطاب به قلم

غلغلی انداختی در شهر طهران ای قلم	خوش حمایت میکنی از شرع و قرآن ای قلم
گشت از برق تو ظاهر نور ایمان ای قلم	مشکلات خلق گردد از تو آسان ای قلم

نیستی آزاد در ایران ویران ای قلم

ای قلم چون شهسواران خویش را جولان مده	گر که جولان میدهی در صفحهٔ طهران بده
در طهران میدهی در پیش این و آن مده	هر چه می بینی بزن بر طاق نسیان ای قلم

نیستی آزاد در ایران ویران ای قلم

ای قلم تا میتوانی در قلمدان صبر کن	یوسف آسا سالها در کنج زندان صبر کن
همچو یعقوب حزین در بیت الاحزان صبر کن	کور شو بیرون میا از شهر کنعان ای قلم

نیستی آزاد در ایران ویران ای قلم

ای قلم بند است هنگامهٔ دالشوری است	دورهٔ علم آمده هر کس بعرفان مشتری است
تو نفهمیدی که اوضاع جهان خر تو خری است	خرهمان است و عوض گردیده پالان ای قلم

نیستی آزاد در ایران ویران ای قلم

ای قلم گویا نمی بینی که با صد ولوله	آه مظلومان فکنده در (ثریا) غلغله
از زمین تا آسمان یک آه باشد فاصله	الحذر از آه جان سوز فقیران ای قلم

نیستی آزاد در ایران ویران ای قلم

ای قلم با این فلاکت حرف حق منویس هیچ	طعنه بر گردن کلفت کله شق منویس هیچ
کارها گر دیده بی نظم و نسق منویس هیچ	دم مزن از مجلس اشراف و اعیان ای قلم

نیستی آزاد در ایران ویران ای قلم

مدتی از حق نویسی دست بردار ای رفیق
بارها گفتم که دست از مست بردار ای رفیق
از خوشها هر چه میلت هست بردار ای رفیق
دم مزن از چائی و سیگار و قلیان ای رفیق

نیستی آزاد در ایران ویران ای قلم

ای قلم گیرم وکیل اکبر و اصغر شدی
با وزیر داخل و خارج در این کشور شدی
صاحب ملک و منال و اسب و گاو و خر شدی
میشوی آخر به زیر خاک پنهان ای قلم

نیستی آزاد در ایران ویران ای قلم

ایها الشاعر تو هم از شعر گفتن لال باش
شعر یعنی چه برو حمال شور مال باش
چشم بندی کن میان معرکه نقال باش
حقّه بازی کن تو هم مانند رندان ای قلم

نیستی آزاد در ایران ویران ای قلم

این زمستان سخت میگیرد فلک بر ما بله
هر شبی صد صد گدا می میرد از سرما بله
اغنیا یخ میخورند از شدت گرما بله
بی ذغال و خاکه جمعی لخت و عریان ای قلم

نیستی آزاد در ایران ویران ای قلم

یومی از ایام با ملّا حسین شوشتری
در دکان زرگری رفتم پی انگشتری
دست دسته حی گدا دیدم بجای مشتری
پر شد از کور و کچل بازار و دکّان ای قلم

نیستی آزاد در ایران ویران ای قلم

یاد از آشوب و جنجال فرنگستان مکن
از عراق و اصفهان و آدم هم عنوان مکن
صحبت از تبریز و از قزوین و از زنجان مکن
دم مزن از رشت و دار المرز گیلان ای قلم

نیستی آزاد در ایران ویران ای قلم

مردمان عهد ماضی را خدا رحمت کند
صاحبان این اراضی را خدا رحمت کند
سید و اخوند و قاضی را خدا رحمت کند
اند برای والدین کن وقف غفران ای قلم

نیستی آزاد در ایران ویران ای قلم

بعد ازاین طهران ما رشک جنان خواهد شدن — چشمه های علم از هر سو روان خواهد شدن
نرخ ها ارزان فراوانی نان خواهد شدن — هر گدائی مینخورد مرغ فسنجان ای قلم

بیشود روشن دو چشم اهل طهران ای قلم

در وفات آیة الله آخوند ملا محمد کاظم خراسانی اعلی الله درجات

در سنه ۱۳۲۹ هجری

دی شب ملکی میگفت در صورت انسانی
افسوس که از کف رفت آقای خراسانی

ای قافلهٔ اسلام آن راهنما چون شد — تاریک شده آفاق آن شمع هدا چون شد
بی نور شده امکان آن مرد خدا چون شد — کو آیت سبحانی کو عالم ربانی

افسوس که رفت از کف آقای خراسانی

از یاد نخواهد رفت هرگز زحمات او — اندر ره مشروطه دیدن صدمات او
از موجهٔ استبداد خوردن لطمات او — آزادی ایران راست او باعث او بانی

افسوس که رفت از کف آقای خراسانی

اندر مه ذالحجه در نیمه شب ناگاه — جان کرد بحق تسلیم با روح و دلی آگاه
زیرا که همانشب بود موعود بدعوت گاه — شد غرق بنور الله با عارض نورانی

افسوس که رفت از کف آقای خراسانی

ادبیات

چار حرف است فقط در همه جا صحبت ما
علم ما صنعت ما دولت ما ملت ما

بار ها شکر نمودیم که ممتاز شدیم — همه از خلعت مشروطه سرافراز شدیم
جمله یکرنگ و هم آهنگ و هم آواز شدیم — ای دریغا که فزون گشت دو صد علت ما

ما زهستند گروهی که ستمگار انند
ظاهراً آدم و باطن همه خونخوار انند
هستید گه بلباس علما جلوه کنند
آه از آندم که بمشکل و کلا جلوه کنند
این همان سعی و تلاشست که در سابق بود
این همان کاسه و آشست که در سابق بود
بسکه فریاد زدیم ایوکلای ملت
بفلک میرسد امروز صدای ملت
سینهٔ اهل ارومی بگرفت از فریاد
نه بما جز کش ما کو احدی کیفر داد
اهل ایران همگی واله و ماتند بله
غرق ذلت شده جویای نجاتند بله
خسروا داد گرا میر اشاهنشاها
بخداوند و لیسی جز کلام الله ما

مستبد فطرت و بدطینت و غدار انند
رفت بر باد از اینقوم و غل عزت ما
گه بجلد امرا و وندآء جلوه کنند
میبرند تیشه با مّلیت و حریت ما
این همان جنش و قماشست که در سابق بود
هیچ تغییر نه کرده صفت و حالت ما
ای که هستید بدرد دوای ملت
لخت دل گشته غذا خون جگر شربت ما
عصمت طارم و خلخال همه رفت بباد
نه عیان شد فرجی بعد همه شدت ما
متزلزل شده بی صبر و ثباتند بلا
اف برین ذلت و تف باد برین عبرت ما
ملک الشرقا جمجا ها ظل اللها
ببینید این همه بیچارگی و ذلت ما

مرثیه

گردید وطن غرقهٔ اندوه و محن وای
ای وای وطن وای

خیزید و روید از پی تابوت و کفن وای
از خون جوانان که شده کشته درین راه
خونین شده صحرا و تل و دشت و دمن وای
کو همت و کو غیرت و کو جوش فتوت

ای وای وطن وای
رنگین طبق ما
ای وای وطن وای
کو جنبش ملت

دردا که رسید از دو طرف سیل فتن وای
ابوای وطن وای

افسوس که اسلام شده از همه جانب
پامال اجانب

مشروطهٔ ایران شده تاریخ زمن وای
ابوای وطن وای

تنها نه همین گشت وطن ضایع و بدنام
گمنام شده اسلام

پژمرده شد این باغ و گل سرو سمن وای
ابوای وطن وای

بلبل نبرد نام گل از واهمه هرگز
نرگس شده قرمز

سرخ اند ازین غصه سفیدان چمن وای
ابوای وطن وای

بعضی وزرا مسلکشان راه زنی شد
سری علنی شد

گشته علما غرقه درین لای و لجن وای
ابوای وطن وای

سوز جگر از ماتم خلخال خدایا
محشر شده آیا

یک جامه ندارند رعیت به بدن وای
ابوای وطن وای

گاهی خبر آرند که سر عسکر رومی
آمد بار رومی

که استره و بران شده از شاهسون وای
ای وای وطن وای

افسوس ازین خاک گهر خیز کهر زا
گردید مجزا

از چار طرف خاک به از مشک ختن وای
ابوای وطن وای

کو بلخ و بخارا و چه شد خیوه و کابل
کو بابل و زابل

شام و حلب ارمن و عمان و عدن وای
ابوای وطن وای

بر منظرهٔ قصر زراند و دو مطرا
جغد است صف آرا

بنشسته درین بوم دمن زاغ و زغن وای
ابوای وطن وای

یک ذره ز ارباب ندیده است معیت
بیچاره رعیت

نگارش همه فریاد حسین وای حسن وای
ابوای وطن وای

اشرف بجز ناله غم هیچ نبوید
ای وای وطن وای وطن وای وطن
هر لحظه بگوید
ای وای وطن وای

زبان حال وطن

ای دل غافل بر احوال وطن خون گریه کن
ای دریغا دستخوش شد کشور کاوس کی
خیز ای غافل باین دشت و دمن خون گریه کن
آه واویلا که عمر مملکت گردید طی

جای رطل جام می غولان نهاد دست بی
جای بلبل تکیه زد زاغ و زغن خون گریه کن

می نه بینی کشور ایران غریب است و وحید
کل یوم یظهر فی الملک آفات جدید
ای دریغا خصم دون ببرید پستان زنان
باغیاث المستغیثین گرد داد از هر سو پدید
بهر سرحدات و سیل ریشه کن خون گریه کن
اجنبی ها بهر ما از چار سو دستتنگ نان

سرو کاج و نارون گردید از خون ارغوان
ز خزان آفت باین باغ و چمن خون گریه کن

نه امینی نه وکیلی نه وزیری نه شهی
آه واویلا وطن یک تن ندارد همرهی
دولتا ایران فنا شد قدرت دولت چه شد
نه رجال کافی نی نه مرد از کار آگهی
میرود از دست این شهر وطن خون گریه کن
ملتا تا کی بذلت شورش ملت چه شد

گر مسلمانیم ما غیرت چه شد همت چه شد
در رسید از شش جهت سیل فتن خون گریه کن

ای دریغا ریخت دشمن زهر قاتل در ایاغ
ای دریغا شد مجزا سقز و ساوجبلاغ
آه واویلا که ایران شد ز کف واملتا
مستبدین بهر ملت بسته صف واملتا
ای دریغا گشت خاموش از همه ایران چراغ
کرد عثمانی تصرف زین سخن خون گریه کن
زین تعدیها رعیت شد تلف واملتا
رنجبر بر تن ندارد پیرهن خون گریه کن

سر برهنه پا برهنه زار عین بینوا
نایب و فراش و دهباشی بصد ظلم و جفا

روزگار جمله عاشورا و ایران کربلا
برد چیز آنچه چرخ دوک پیره زن خون گریه کن

ادبیات

دوش میگفت این سخن دیوانهٔ بی بازخواست
عاقلی گفته که از دیوانه بشنو حرف راست
مملکت از چارسو در حال بحران و خطر
با چنین دستور این رنجور مهجور از شفاست
پادشه بر ضدّ ملّت ملّت اندر ضدّ شاه
چون حقیقت بنگری هم این خطا هم آن خطاست
هر کسی با هر کسی خصم است و بدخواه است و ضدّ
چنین شکل ای بسا خونها هدر جانها هباست
صور اسرافیل زد صبح سعادت در دمید
مجلس و حبل المتین سوی عدالت رهنماست
با وجود این جرائد خفته بیدار نیست
این جرائد همچو شیپور و نفیر دکرناست
شکر میکردیم جمعی کارها مضبوط شد
باز می بینم آن کاسه است و آن آش او و ماست
با خرد گفتم که آخر چارهٔ این کار چیست
بعد آه و ناله گفتا چاره در دست خداست
شیخ عالیجاه یک سو دیگری از یک طرف
چار سمت توپخانه حربگاه شیخناست

درد ایران بی دواست
درد ایران بی دواست
چون مریض محتضر
درد ایران بیدواست
زین مصیبت آه آه
درد ایران بیدواست
گو بدا و را مستبد
درد ایران بیدواست
ملا نصر الدین رسید
درد ایران بیدواست
یک رگی هشیار نیست
درد ایران بیدواست
مملکت مشروطه شد
درد ایران بیدواست
عقل قانع هم گریخت
درد ایران بیدواست
بهر ملت بسته ضعف
درد ایران بیدواست

هیچ دانی قصد قاطرچی در این هنگامه چیست
مقصد او ساعت است و کیف و زنجیر طلاست
مسجد مروی پر از اشرار غارتگر شده
روح واقف در بهشت از این مصیبت در عزاست
تو نه پنداری قتیل دسته قاطرچیان
وعده گاه انتقام اشقیا روز جزاست
اشرفا هر کس در این مشروطه جانبازی نمود
در جزا استبرق جنات عدنش متکاست

یاری اسلام نیست
دردا ایران بیدواست
مدرسه سنگر شده
دردا ایران بیدواست
خونشان رفت از میان
دردا ایران بیدواست
رفعت قدرش فزود
دردا ایران بیدواست

ادبیات

تا کلهٔ شیخنا ملنگ است
تا در دل ما غبار و زنگ است
تا پیر و لبیل مست دمنگ است
تا رشته بدست این دبنگ است
این قافله تا بحشر لنگ است

تا مصدر کار سنبه است
تا دل بنفاق مستعد است
تا ملت ما بشاه ضد است
تا شاه بخائنین ممد است
جان کندن و سعی ما جفنگ است
این قافله تا بحشر لنگ است

گفتیم قلم شده است آزاد
ایران خرابه گشته آباد
مشروطه قوی نموده بنیاد
بس مدرسه ها شده است ایجاد
افسوس که شیشه مان بسنگ است
این قافله تا بحشر لنگ است

مشروطه نشانهٔ ترقی است
مجلس هم خانهٔ ترقی است

این شعله زبانهٔ ترقی است
این شعر ترانهٔ ترقی است

اسلام چرا دوچار ننگ است
این قافله تا بحشر لنگ است

مشروطه و مشورت خدا گفت
پیغمبر نیز بر ملا گفت
حریت خلق را صلا گفت
افسوس که باز شیخنا گفت

مشروطه نمونهٔ فرنگ است
این قافله تا بحشر لنگ است

هر صاحب اعتبار گشته
سگ مصدر کار و بار گشته
روبه عظمت مدار گشته
شاپشال خزینه دار گشته

شه مات و بخلق عرصه تنگ است
این قافله تا بحشر لنگ است

من بعد شود جهان گلستان
در صحن سرا و باغ و بستان
مشروطه شود هزار دستان
اشرف بهزار همچو مستان

تیرش ز نشاط بر خدنگ است
این قافله تا بحشر لنگ است

دندان مار

ایران ز عطر علم معطر نمی شود
در شوره زار لاله میسر نمی شود
سنگ و کلوخ لؤلؤ و گوهر نمی شود
صد بار گفته ایم و مکرر نمی شود

دندان مار دستهٔ خنجر نمی شود

ظالم کجا و رسم معدلت کجا
سلطان کجا و با ضعفا مرحمت کجا
طفل محله گرد کجا تربیت کجا
با زور و زر گزر چو چغندر نمی شود

دندان مار دستهٔ خنجر نمی شود

گفتیم علم و صنعت و ثروت زیاده شد
با فوت و دفن کاسه گری قلع ماده شد
از فیل ظلم شاه بگلی پیاده شده
دیدیم مشکلست حجر زر نمی شود

دندان مار دستهٔ خنجر نمی شود

نه قولمان درست نه افعالمان صحیح
نه نالمان معین نه حالمان صحیح
نه عقلمان رسا و نه اعمالمان صحیح
والله این فقیر توان گر نمی شود

دندان مار دستهٔ خنجر نمی شود

رنج دوساله رفت هدر وامصیبتا
خوردیم زهر جای شکر وامصیبتا
شد کار و بار خلق بتر وامصیبتا
دیدیم هر سیاه چو قنبر نمی شود

دندان مار دستهٔ خنجر نمی شود

هر جان نهال نورس مشروطه رنج گشتود
باید بپای نخل وطن خون روان نمود
در پای او جداول خون جای آب بود
بی آب هیچ نخله تناور نمی شود

دندان مار دستهٔ خنجر نمی شود

صحرای رشت گشته قدمتگاه دشمنان
تبریز پایمال شد از نالهٔ زنان
خلخال خال خال شد از ظلم رهزنان
در حیرتم که گوش فلک کر نمی شود

دندان مار دستهٔ خنجر نمی شود

در داو حسرتا که فزون شد جنون ما
قاضی برشوه نی شده راضی بخون ما
با مستبد مگو سخن از چند و چون ما
این ماده بز بحق خدا نر نمی شود

دندان مار دستهٔ خنجر نمی شود

ای ملت غیور کنون وقت عبرت است
مذهب ز دست رفت و وطن در مذلت است
ای ملت نجیب کنون روز همت است
مسلم مطیع ظالم و کافر نمی شود

دندان یار دستهٔ خنجر نمی‌شود

تصنیف

بلیشه دولت بملت یار گردد	نگو هرگز نمیشه های های
باهل مملکت غمخوار گردد	نگو هرگز نمیشه های های
شبیه نادر رفتار گردد	نگو هرگز نمیشه های های

نگو هرگز نمیشه های های
بیا قرمز نمیشه های های

بلیشه گرگی بگله آشنا شد	نگو هرگز نمیشه های های
بیشه شیطان بشکل اولیا شد	نگو هرگز نمیشه های های
بلیشه شهوت چراغ رهنما شد	نگو هرگز نمیشه های های

نگو هرگز نمیشه های های
بیا قرمز نمیشه های های

بیا شاهان صفا کن جان مولا	نگو هرگز نمیشه های های
رعیت را رها کن جان مولا	نگو هرگز نمیشه های های
بملت خوب تا کن جان مولا	نگو هرگز نمیشه های های

نمد شولا نمیشه های های
جان مولا نمیشه های های

بلیشه ایران ویران گردد آباد	نگو هرگز نمیشه های های
شود ظالم ازین مشروطه ناشاد	نگو هرگز نمیشه های های
کمی روزنامه‌چی هم گردد آزاد	نگو هرگز نمیشه های های

بارو راضی نمیشه های های

بشه قاضی نمکیشه های های

ببشه ما خفتگان بیدار گردیم — نگو هرگز نمبشه های های
چو ژاپون شهره در فطار گردیم — نگو هرگز نمبشه های های
چو امریکائیان هشیار گردیم — نگو هرگز نمبشه های های

نگو هرگز نمبشه های های
بیا قرمز نمبشه های های

ادبیات

الا تا چند راحت آرمیدن — زرفته کی توان جائی رسیدن
ندیده کی توان صورت کشیدن — محمد و بدن و موسی کشیدن

شنیدن کی بود مانند دیدن

خبر آمد که ایران را بهار است — بهارستان پر از مشک تتار است
فضای پارلمان هم عطربار است — بباید لاله از مشروطه چیدن

شنیدن کی بود مانند دیدن

خبر آمد جهان امن و امان شد — برغبت شه مطیع پارلمان شد
بدولت نیز ملت توامان شد — گذشت آن ظلم و قتل و سر بریدن

شنیدن کی بود مانند دیدن

جهان روشن شد از انوار مجلس — بود روح القدس معمار مجلس
باطراف در و دیوار مجلس — بباید عنکبوت آسا تنیدن

شنیدن کی بود مانند دیدن

بحمد الله ز قید ظلم رستیم — سر دیو جهالت را شکستیم
بطوف پارلمان احرام بستیم — چو وحشی باید از ظالم رمیدن

شنیدن کی بود مانند دیدن

خبر آمد که شد دوران ملّت — خلاص از مستبد شد جان ملّت
فنا گشتند سلّاخان ملّت — نداند گرگ بر بره پریدن

شنیدن کی بود مانند دیدن

خبر آمد که ظالم از جهان رفت — از استبداد هم نام و نشان رفت
حدیث داغ و شلاق از میان رفت — نداند گربه بر دنبه جهیدن

شنیدن کی بود مانند دیدن

نباید زد بسر افسار والله — نباید رفت زیر بار والله
نباید شد خر اغیار والله — چو خوش بر روح انسانی دمیدن

شنیدن کی بود مانند دیدن

شهانه یک جای قند تا کی — بدزدان دغل پیوند تا کی
بقرآن بیجهت سوگند تا کی — نصیحت باید از اشرف شنیدن

شنیدن کی بود مانند دیدن

مکتوب

اشرفا این ناله و فریاد چیست — از برای خلق آه و داد چیست
فاش برگو کیستی تو چیستی — یک منی باده منی یا بیستی
گرچه این شهر و وطن را آب برد — تو یقین میدان که ما را خواب برد
روزنامه چیست این هنگامه چیست — فکر کاری کن که صنعت قحط نیست
روس و ژاپون بهر ما ناید بکار — با بروس و آلمان ما را چه کار
نیّر مشروطه ساطع شد چه شد — آفتاب علم طالع شد چه شد
میکنی ترغیب و تحریص شدید — کودکان را بر مکاتیب جدید

گاهی همچو ماهی بهر شهر و دیار
یک معلم خانه سازی استوار

حیف از طفلی که بر مکتب رود
طفل باید کوچه بر کوچه دود

طفل باید بادبان سازی کند
طفل باید شیر خط بازی کند

طفل باید پای ملا بشکند
روز و شب با سنگ سرها بفکند

طفل باید پهلوان سنگ زن
بد نماز گر بصورت چنگ زن

روز این اطفال را چون شب مکن
نام زندان خانه را مکتب مکن

چون بزیر خاک بگذارند مان
انگلیسی نیست مارا ترجمان

گر بهجوم آور شده سیل بلا
غم مخور چون اهل بلاء لا و لا

گر در این دنیا ذلیلیم العیمو
لیک در محشر جلیلیم العیمو

با قلم بر گردن ما چک مزن
روی بام شیخنا تنبک مزن

اشرفا از غیب بر صنعت مکن
از علوم خارجه صحبت مکن

ترسم آخر بشکنندت پا و دست
فال بین و مرشد و قاضی پرست

ادبیات

امروز چو ما هیچ کس انگشت نما نیست
زیرا که کسی جاهل و بیعلم چو ما نیست

در علم و صنایع همگی عاجز و لنگیم
در مغلطه و فتنه و آشوب زرنگیم

بر جان هم افتاده شب و روز بجنگیم
شرمی ز کلام الله و ترسی ز خدا نیست

اینک کلمات علما نص صریح است
بر اینکه بنزد عقلا ظلم قبیح است

مشروطه چو در عقل و چو در شرع صحیح است
هر کس کند انکار ز جمع عقلا نیست

افسوس که از ناله و فریاد اثر رفت
هم زحمت ارباب جرائد بهدر رفت

مشروطه در این ملک بجوشید و زسر رفت
چون صحبت این دوره بغیر از من و ما نیست

زود ای علما مرکب مشروطه براید
هان ای وکلا قدر چنین روز بدانید
وا و دل مظلوم ز ظالم بستانید
زیرا کسی امروز به اعزاز شما نیست

مشروطه درختی است پر از میوه و اثمار
عدلت و انصاف و مساوات و برابر

قانون اساسی است درو ناظر هر کار
امروز نگهبان خلایق علما اند
مسئول بهر جزئی و کلی وزرا اند
فرقی بمیان غنی و شاه و گدا نیست
بعد از علما حافظ ملت وکلا اند
در صحت مشروطه، گر چون و چرا نیست

امسال دو سال است که مشروطه شد ایران
پر شد در و دیوار ز شب نامه و اعلان

کو مجری قانون چه شده همت مردان
هر عقل که فرمان بر هشونگر و فال است
هر ملک که علمش همگی قال و مقال است
افسوس که ما را هوس صلح و صفا نیست
هر مغز که از حرص بفکر است و خیال است
قانون بچنین مملکتی راهنما نیست

عتاب خطاب بملا نصر الدین تفلیسی

هر چند توئی قدوهٔ احرار آملا
نام تو بود شهرهٔ اقطار آملا
شعر تو بود لؤلؤ شهوار آملا
با این همه شیرینی گفتار آملا

بیهوده مزن چانهٔ بسیار آملا

در نقطهٔ قفقاز تو چون شمع و چراغی
اما بر کهنه پرستان چو کلاغی
در خطهٔ تفلیس تو چون بلبل باغی
از بسکه زدی بر همه منقار آملا

آیا بتو این مرشد بی پیر چه کرده
رمال چه کرده بتو جن گیر چه کرده
یا چله نشین صاحب تسخیر چه کرده
تا چند به حاجی دهی آزار آملا

واحق تو که این مرشد نقال فقیر است
جن گیر بود مفلس و رمال فقیر است

این شیخ مقدس که زند فال فقیر است	از فقر شده داخل این کار آملّا
گر اهل نمازی جنغ نیم شبست کو	ور اهل حجازی حله لحن عربست کو
عمامه و تحت الحنک یک وجبت کو	تا چند زنی حرف خلل دار آملّا
در تعزیه گوئی که سراپا رجز است این	این حرمله نبود حسن رنگرز است این
این تعزیه نباشد قلی کلّه پز است این	از مرثیه خوانم کنی انکار آملّا
زنهار بارباب عمائم منما شک	ریش فضلا را نتوان گفتن ریشک
کفش علما را نتوان گفتن کفشک	شکّاک بود در صف کفّار آملّا
گاهی کنی انکار تو از جان و بنی جان	گه طعنه بقزوین زنی و گاه بزنجان
حرفت همه از جوجه و مرغست و فسنجان	گویا که توئی مرد شکم خوار آملّا
تمجید کنی گاه تو از علم ریاضی	یا علم مساحت پی تقسیم اراضی
تکذیب نویسی تو ز آخوند و ز قاضی	حاشا که توئی مؤمن و دیندار آملّا
ملّا تو بگو غسل جنابت چه طریقست	بر جن زده ترتیب طبابت چه طریقست
در ادعیه عنوان کتابت چه طریقست	بنویس یکی نسخهٔ احضار آملّا
جسته ز خطر کشتی ایران بسلامت	منویس ز ایران تو دگر هیچ ملامت
زیرا که ز مشروطه عیان گشت علامت	از جهلکه رستیم بیک بار آملّا
من بعد دگر زهرهٔ ظالم بگدازد	نغمه بسر مهر آید و ملّت بنوازد
زیرا که از این بیش تحمل نبرازد	نیکو نبود این همه کشتار آملّا
ایملّا عمو چو خده بزیم شاهه ساتاشما	ایرانده اولان خسرو جماعه ساتاشما
بیرلات بابا سن خیمه و خرگاهه ساتاشما	زور نالده بو خلقی الیمه خوار آملّا
یک لحظه ز قفقاز برو جانب تبریز	انگشت بدندان گز از آنجا که جوان خیز
از حبّ وطن جام غیوران همه لبریز	بیدار شده ملّت هشیار آملّا

وآنگاه ز تبریز بگیلان نظری کن
در رشت باین گلهٔ شیران نظری کن
رشت است که یکدشت در او شیر نهان است
محبوب همه ملّت و محسود شهان است
زین شعر زنجی که تو را عین صفات است
اشعار دُرربار تو چون قند و نبات است

برهمت والای دلیران نظری کن
زان پس بهجرا اید بکن خطار آملّا
یا ارزهٔ ثانی مشهور جهان است
از لطف خداوند جهاندار آملّا
الفاظ تو مثل شکر اندر کلمات است
قدری جلو هجو نگهدار آملّا

اشرف بودت یار وفادار آملّا

آخ

آخ عجب ایام خوشی داشتیم
حجت و احکام خوشی داشتیم

صحبت مشروطه و دولت نبود
نقل خط آهن و سرعت نبود
شورش بیداری ملّت نبود
در احدی حق حدت نبود

گلّه و اغنام خوشی داشتیم

بود روان گرد جهان نامه مان
خلق هراسان همه از خامه مان
سندس و استبرق و زرجامه مان
دل بطپش بود ز عمّامه مان

عزت و اکرام خوشی داشتیم

خلق جهان تابع ما بود و بس
منزلمان قبله نما بود و بس
دهر بکام علما بود و بس
سجده گه ارض و سما بود و بس

کعبه و احرام خوشی داشتیم
آخ عجب ایام خوشی داشتیم

پیش نجاری ز نجار علو
بحث نمودم ز لما و لو

مرغ پر ابیل بنه بیر پلو جوشش کنان قرمه چلو در جیلو

سفره و انعام خوشی داشتیم

قول فرنگان حسب الجر بزه بود (دسه) بعد غذا خره بزه
با قلوا مسقطی خوش مزه شب چره در منزل شاد زوزه

پسته و بادام خوشی داشتیم

بود سر سفره خورش در خورش ماهی آزاد برشته در برش
فرنی و شکوفی مرغ ترش خلق همه منتظر لفظ چشش

کاو و خر رام خوشی داشتیم

حال جهان رو بخرابی شده تازه رسان مست شرابی شده
شیخ مقدس سگ آبی شده خلق همه دهری و بابی شده

شعبه و اقسام خوشی داشتیم

البطلیه نعمت الوان چه شد ای گسبه مرغ و فسنجان چه شد
ای فلک آن کشک و بادنجان چه شد ای علما پاکت عنوان چه شد

قدوة الاسلام خوشی داشتیم

ما علما چون عسیسم ای نسیم بهر هدایت جرسیم ای نسیم
گرد عسل چون مگسیم ای نسیم از پی اخذ زر و سیم ای نسیم

در همه جا دام خوشی داشتیم
شربت و دوغ ترشی داشتیم

ادبیات

ثلث تبریز خدا یار تان
دست خدای کمک کار تان

نام شما در همه بحر و بر
درج نمودند الواح زر
گشت بمردی و هنر مشتهر
در همه جا نقشه و آثارتان
ملت تبریز خدا یارتان

ریشهٔ ظالم ز شما کنده شد
دین محمد ز شما زنده شد
نام شما عالی و پاینده شد
احمد مختار نگهدارتان
ملت تبریز خدا یارتان

حضرت ..... برغم حسود
پشه اگر حمله نماید چه سود
ستر عیوب ز همه ایران نمود
صرصر عاد است جلودارتان
ملت تبریز خدا یارتان

خطهٔ تبریز سلام علیک
خاک جوان خیز سلام علیک
شهر غم انگیز سلام علیک
شیر شکار آمده سردارتان
ملت تبریز خدا یارتان

الحق شیرانه هنر کرده اید
خلعت مشروطه ببر کرده اید
دست مریزاد ظفر کرده اید
به به از آن خلعت زرتارتان
ملت تبریز خدا یارتان

مشق شجاعت بجهان داده اید
حکم نجح را جریان داده اید
بهر وطن روح و روان داده
حافظ دین ملت هشیارتان
ملت تبریز خدا یارتان

فتح و ظفر نقش لوای شماست
روح الامین از وکلای شماست
عقل و هنر راهنمای شماست
نصر الهی است مددگارتان
ملت تبریز خدا یارتان

خواسته بود دیده ز اظهار رشت
گشته خداوند نگهدار رشت
در هیجان ملت بیدار رشت
آنکه بود یاور و غمخوارتان
ملت تبریز خدا یارتان

رشت زمین قدس گلشن است
حفظ الهی به تنش جوشن است
دیدهٔ ملت ز رخش روشن است
خوشدل و خوشوقت ز اخبارتان
ملت تبریز خدا یارتان

مردم گیلان پی جان بازیند
یکسره در کسوت سربازیند
پیر و جوان فکر سرافرازیند
چشم بره طالب دیدارتان
ملت تبریز خدا یارتان

در پی تبریز و صفاهانیان
داده دو صد فخر بایرانیان
شورش و سربازی گیلانیان
آمده مشهور به انظارتان
ملت تبریز خدا یارتان

وقت تماشای چنین نیست نیست
همسر اشرف بسخن کیست کیست
خوبتر از حفظ وطن چیست چیست
منتظرم تا رسد اشعارتان
ملت تبریز خدا یارتان

ادبیات

اصفهانا گشته ای مأوای شیران آفرین
کردهٔ بنیاد استبداد ویران آفرین
دادهٔ سرمشق بر شیراز و کرمان آفرین
آمده در زیر حکمت یزد و کاشان آفرین
آفرین بر همت اهل صفاهان آفرین

ای صفاهان خاک پاکت هست اکسیر الوجود
چار باغت آمده همتای جنات الخلود

آب رکناباد کی گردد بطعم زنده رود | سلسبیل خلد بر وصل تو عطشان آفرین

آفرین بر همت اهل صفاهان آفرین

اصفهانا در جهان جای شهان بودی بلی | مسکن دانشوران و عالمان بودی بلی
مدتی ویران ز ظلم ظالمان بودی بلی | حال از مشروطه گشتی باغ رضوان آفرین

آفرین بر همت اهل صفاهان آفرین

السلام ای خاک پاک ای چشمه نوش السلام | معدن عقل و علوم و فکرت و هوش السلام
کرده مدحت را جهان آویزهٔ گوش السلام | گشته جولانگه مشروطه خواهان السلام

آفرین بر همت اهل صفاهان آفرین

اصفهانا از کمند ظلم رستی مرحبا | از هجوم جور استبداد جستی مرحبا
مغز دشمن را بیک شورش شکستی مرحبا | عدل را کردی ز نو تاسیس بنیان آفرین

آفرین بر همت اهل صفاهان آفرین

آفرین بر همت والای صمصام دلیر | به به از اقدام ضرغام شجاع شیرگیر
مرحبا بر ملت دانا و بینا و خبیر | بختیاری داد در راه وطن جان آفرین

آفرین بر همت اهل صفاهان آفرین

تا ز شیپور عدالت گشت بیدار اصفهان | تیر ز صمصام را بنمود سردار اصفهان
پارلمان راست شد مشغول در کار اصفهان | نوبت اخذ حقوق آمد بگیلان آفرین

آفرین بر همت اهل صفاهان آفرین

تا که احکام حجج بر اهل رشت اظهار شد | مسلمین را ساغر از حب الوطن سرشار شد
رشت اندر ربع ساعت خالی از اغیار شد | ظالمان مفت خور گشتند پنهان آفرین

آفرین بر همت اهل صفاهان آفرین

مجلس عیش تفنگی بود در آن روز جنگ | شعله‌ها رقاص و مطرب توپ در آهنگ فشنگ

نغمه ها خواندی شهرپنل سازها بیرو تفنگ — بمب و نارنجک چو قمری شد غزلخوان آفرین

تا جهان باقی است آزادی ایران زنده باد
غیرت مردان تبریز و صفاهان زنده باد

همّت والای سربازان گیلان زنده باد — رشت شد از شعر اشرف شکرستان زنده باد

آفرین بر همّت مردان ایران آفرین

ادبیّات

درویش نهنگ پلنگ عسلی چطو شد — انکه میگفت بلی بلی چطو شد
ورد خفی ذکر جلی چطو شد — آن لمعات منجلی چطو شد
آن جذبات عملی چطو شد

نور عدالت تابیده ای والله — بیدق ظالم خوابیده ای والله
صبح معارف دمیده ای والله — وقت چراغان رسیده ای والله
آن گفتگوی ازلی چطو شد

معلوم شد که ما ملنگ بودیم — بیمعنی پوچ و جفنگ بودیم
در ره علم و عقل لنگ بودیم — با یکدگر بیخود بجنگ بودیم
آن ملتشاهی جنگلی چطو شد

یادت مباد چه کارها میکردیم — بشهرها شکارها میکردیم
بجعبه ها چه مارها میکردیم — چه پرسه در بازارها میکردیم
حاصل دخل انزلی چطو شد

گنجشک سان بشاخها پریدیم — ز قریه ها بشهرها دویدیم
دست تهی چه کیفها کشیدیم — از کیمیا چه گوشها بریدیم
ای راستی لوطی بامبولی چطو شد

فصل ییلاق چه آبها میخوردیم	دیگ جوشها کبابها میخوردیم
روی حشیش شرابها میخوردیم	پلو چلو باقابها میخوردیم

حلوای زرد علی چطو شد

آور دلش علم و معرفت صحیح است	در همه کار مشورت صحیح است
ظلم قبیح و معدلت صحیح است	مشروطه بهر مملکت صحیح است

صحبت کور موصلی چطو شد

هر چند زحمت کشیدی آور دلش	اما بمطلب رسیدی آدرویش
رنگ عدالت را دیدی آدرویش	لالهٔ عشرت را چیدی آدرویش

بحث گوی جدلی چطو شد

مدارس جدید را ثمرها است	دار الفنون چشمهٔ هنرها است
روز نشاط دختر و پسرها است	من بعد بهر شیخنا خطرها است

آشیخ رجب ملا قلی چطو شد

یا طرقو عسر عدو بسر آمد	طایر مشروطه بشهپر آمد
شاه بصلح و مرحمت در آمد	ملت هوشیار مظفر آمد

ای لله رقص کابلی چطو شد

مشروطه را قوت بده یا مولا	احرار را نصرت بده یا مولا
اسلام را عزت بده یا مولا	نسیم را قدرت بده یا مولا

آن التفات اولی چطو شد

ادبیات

خسروا ای که مالک رقابی	ای که با ما بقهر و عتابی
گر تو خائف ز یوم الحسابی	از چه داری بکشتن شتابی

چند گوئی شها چون کنم من
شهرها را چو هامون کنم من
کهنه دنیا بقائی ندارد
باغ عالم صفائی ندارد
فعله بینوا گنگ و کور است
مملکت را رعیت ضرور است
ای شاهنشاه باحشمت و فر
مسلمین را میآزار کافر
عزت اهل ایمان نگهدار
احترامات قرآن نگهدار
عدل و شروطه ز احکام دین است
ذات حق اسرع الحاسبین است
ای صبا عرضه ده پادشا را
تنگ کردی بخود دل گشا را
رحم کن رحم بر حال ایران
باز هستند هر گوشه شیران
ما رعایا امانت حقیم
حیف آواره و تق و لقیم
شاه باید که ملت نوازد
خلق را از عدالت نوازد
گوشهٔ طاق کسری نوشته

نهرها جاری از خون کنم من
خسروا کن ز قتل اجتنابی
این عجوزه وفائی نداد
لاله اش خار و عذبش عذابی
زارع مبتلا بخت عور است
زلف معشوقه را پیچ و تابی
ای همین پور سلطان مظفر
نام قمری منه بر غرابی
حرمت پیشوایان نگهدار
به ز قرآن نباشد کتابی
شاهد ما کتاب مبین است
نیست از عدل بهتر ثوابی
فتنگ کرده باغ شا را
روز و شب غرقه در اضطرابی
مملکت را مفرمای ویران
منتظر تا شود انقلابی
عدل و انصاف را مستحقیم
گردن هر یک از غم طنابی
از تلطف رعیت نوازد
نه که خونها بریزد چو آبی
شاه عادل بود چون فرشته

خاکش از عدل و احسان سرشته	مملکت را بود احتسابی
عید امساله دنباله دارد	ژاله خون در دل لاله دارد
بلبل اندر چمن ناله دارد	با گل سرخ دارد خطابی
گوید ای گل زمانی سفر کن	سوی تبریز لختی گذر کن
لاله زار وطن را نظر کن	ریز بر خاک حسرت کلامی
بار الها رسان پادشاهی	شاه با قدرتی دادخواهی
حکمرانی عدالت پناهی	مشرق ملک را آفتابی
هر که با اهل گیلان درافتاد	نامش از لوح امکان برافتاد
شعر اشرف که چون شکر افتاد	کرده از فیض حق اکتسابی

زبان حال پیرمردان بر ضد تجدد

باز این چه شور است در ما سواالله	مشروطه داده به ما شهنشاه
ما پیرمردیم بی علم و خودخواه	یک پا لب گور یک پا لب چاه

التوبه توبه استغفرالله

آزاد گشتند خلق از اسارت	ملت نمودند کسب شرافت
طفلان بفکر علم و صناعت	لامع مساوات طالع عدالت

ای پیرمردان زین بدعت الواه

این شیخ عاجز مشعر ندارد	شور ترقی بر سر ندارد
این پیر گفتار کفتر ندارد	این خر مقدس یک خر ندارد

با این خر لنگ کی طی شود راه

یاران ببینید غوغای اطفال	گشته فرنگی ملای اطفال
شد پوست خیکی سرهای اطفال	پوطین و گالش در پای اطفال

	من محو و ماتم والله والله	
ما پیر مردیم دندان نداریم		دندان اگر هست ما نان نداریم
چون نان ببارند ما جان نداریم		با ریش قرمز عنوان نداریم
	خندید بر ما اطفال قاه قاه	
	التوبه توبه استغفر الله	
جن گیر و رمّال جستند و رفتند		درویش و بقال رستند و رفتند
افسون گر و فال هستند و خفتند		عمامه و شال بستند و رفتند
	آواره درویش بیچاره ملّا	
گشتند اطفال بابی سراسر		الفاظ روسی کردند از بر
دایم بفکر جنبل و دفتر		علم عدد را خوانند یکسر
	گوید معلم چون بارک الله	
ملانمایان مهموم و مغموم		از ناز و نعمت گردیده محروم
فند و مزعفر مفقود و معدوم		نه قیمه پیدا نه قرمه معلوم
	نه مرغ ماهی نه وجه تنخواه	
اطفال نورس دسته بدسته		اندر مکاتب چون گل نشسته
بر طوف تحصیل احرام بسته		از قید موهوم بالمرّه رسته
	گردیده از علم مشهور افواه	
ما پیر مردیم ما را نشان هاست		این توبه ما را از امتحان هاست
الفاظ تازه ورد زبان هاست		مشروط خواهی کار جوان هاست
	باید بخوانیم ما قل هو الله	
فصل بهار است ای کربلائی		با ریش قرمز دست حنائی

خیلی قشنگ است نو کدخدائی — با این فلاکت با این گدائی

باید عمر و می الحکم لله

با خیل احرار تا می توانیم — از بهر ملت جان میفشانیم
تن میبدهیم و جان میستانیم — قدر وطن را ما خوب دانیم
مشروطه شد ملک الملک لله — التوبه توبه استغفر الله

خلعت

عید نوروز آمد خلعت بما کی میرسد — وعدهٔ آسایش و راحت بما کی میرسد
موقع ارزانی نعمت بما کی میرسد — لالهٔ از گلشن جنت بما کی میرسد

دهر شد ظلمتکده شمشیر اسکندر کجاست
آب حیوان مضمحل شد خضر پیغمبر کجاست

تشنه لب مردیم آخر ساقی کوثر کجاست — از بلورین جام او شربت بما کی می رسد
بوی عشقی نیست پید العشقباز از راچه شد — قنبر مردان راچه آمد سرفرازان راچه شد
خون چکید از برگ گل برگ بهاران راچه شد — غنچهٔ از روضهٔ رحمت بما کی میرسد

کوه و صحرا پر خطر شد چارهٔ این جنگ چیست
قعر دریا پر شرر شد چارهٔ این جنگ چیست
مژده از صلح شش دولت بما کی میرسد
بحر و بر زیر و زبر شد چارهٔ این جنگ چیست

قحطی انصاف و رحم و مردی و جود و سخاست — رونق بازار بی انصافی و ظلم و جفاست
حال ما امروز همچون حال مرغان هواست — یارب این سیمرغ با قدرت بما کی میرسد

نام ما را جمله با بی احترامی می برند
حاصل ما بمملک ما را تمامی می برند

طوطیان در شکرستان تلخ کامی میبرند
بار شیرین کار خوش صحبت بماکی میرسد

اندرین فصل بهار و عید جمشیدی بهار
خلعت ما صلح این جنگ است آن زحمت و بلاست
خلعت ما راحت و آسایش و امنیت است
میکنم از پادشاهان جمله خلعت التماس
وعدهٔ آن خلعت و شوکت بماکی میرسد
خلعت ما روح و استقلال این ملیت است

خلعت ما بهر ایران کوشش و جدیت است
جنبش اقدام و جدیت بماکی میرسد

عید نوروز است جام باده خمرا بیار
نقل و پشمک گر نداری ارده و حلوا بیار
ایدر یغا دوغ و دوشاب اندرین کشور یکی است
بقلوا و پشمک و سوهان روح افزا بیار
کله های قند بیز حمت بماکی میرسد
پیش بعضی نغمهٔ داود و صوت خر یکی است

شعر سعدی با کلام میرزا اشفخر یکی است
مژدهٔ صراف خوش فطرت بماکی میرسد

در سال ۱۳۳۵ که علاً فهنا بذغال زرورق زده بود ساخته شد

ای که رویت شده پنهان به جوال
از ذغال شازده ذغال میرزا ذغال
شعلات دلکش و زنگار رنگ است
هم سماور ز تو خوش آهنگ است
جانشین تو ذغال سنگ است
آ ذغال شازده ذغال میرزا ذغال
کارگاهی همه معمور از تست
قلب رندان همه مسرور از تست
مایهٔ آتش وافور از تست
آ ذغال شازده ذغال میرزا ذغال
هست القاب تو افزون ز حساب
بود اوصاف تو خارج ز کتاب
به به ارا مذغل) واین آب نعاب
آ ذغال شازده ذغال میرزا ذغال

از تو وافورکشان مست همه	قهوه چی ها بتو پابست همه
اهل معنی بتو همدست همه	آذغال شازده ذغال میرزا ذغال
زینت خانه و مطبخ از تست	گرمی عالم برزخ از تست
رونق آتش دوزخ از تست	آذغال شازده ذغال میرزا ذغال
هست از تو متنعم زرگر	کار و کسب از تو کند آهنگر
میشود نرم ز تو آهن و زر	آذغال شازده ذغال میرزا ذغال
طعنه زد سرخی رنگ تو به گل	سینهٔ کفتر و چشم بلبل
بی تو قلیان ننماید غلغل	آذغال شازده ذغال میرزا ذغال
از تو شد مجلس یاران روشن	وز تو شد کرسی و منقل گلشن
بی تو محتاج چو رستم چه پشن	آذغال شازده ذغال میرزا ذغال
روغن و گوشت اگر گشته گران	هست امید که گردد ارزان
لیک نرخ تو همان است همان	آذغال شازده ذغال میرزا ذغال
زده علاف به نرخ زر و رفت	قیمت لعل بود یک طبقت
شد (اثران) ضابط نظم و نسقت	آذغال شازده ذغال میرزا ذغال
اغنیا از تو بعیش و طرب اند	وزرا گرم ز تو روز و شب اند
فقرا بی تو برنج و تعب اند	آذغال شازده ذغال میرزا ذغال
آن گدا بنگه بخاری دارند	اسکناس دو هزاری دارند
روی در آمل و ساری دارند	آذغال شازده ذغال میرزا ذغال
دست سرباز ده مایل به علوست	گاهی اوقات علو به ز پلوست
آنچه ناید بنظر قاب چلو است	آذغال شازده ذغال میرزا ذغال
از تو روغن شده جوشان در دیگ	مرغ از تو شده بریان در دیگ

نه پزو بی توفسنجان در دیگ
آمده از تو سماور در جوش

آذغال شازده ذغال میرزاذغال
از تو دیگ خورش آمد بخروش

دلاغلاغی ، گشته ترا حلقة بگوش
طعنه زد رنگ تو بر دانهٔ خال

ادبیّات

ای تشنه لب شراب عدالت چشیده گیر
در عالم خیال گل از باغ چیده گیر

خود را بباغ علم و معارف کشیده گیر
مشروطه را چو مرغ سعادت پریده گیر

این اسم را شنیده ولیکن ندیده گیر

ای مرغ پرشکسته و مفلوک و مستمند
ای آهوی خطائی افتاده در کمند

ابطوطی بهشتی پرورده ز آب و قند
ای روح فیض بخش مقید بقید و بند

خود را ز قید بند اسارت رهیده گیر

هر اختراع تازه که در آلمان بود
هر ماه طلعتی که لبش دلستان بود

هر کارخانه که جدید الزمان بود
هر لعل گوهری که بهندوستان بود

مجموع را به پول خیالی خریده گیر

باسبز خانگی چو شوی همدم خیال
بحر محیط قطرهٔ از شبنم خیال

ده روزه میشوی بخدا محرم خیال
با این عذاب وحشت در عالم خیال

خود را بباغهای بهشت آرمیده گیر

شهر فرنگ را همه ویران خیال کن
این شوره زار را شکرستان خیال کن

پاریس را خرابه چه ایران خیال کن
مرغ نه پخته را تو فسنجان خیال کن

قاب پلو خورش بسر سفره چیده گیر

ایران کجا و فتح دبستان معرفت
ما کی شوره زار گشته گلستان معرفت

خوش می سرود بلبل دستان معرفت　　با شیخ مفت خور مکن عنوان معرفت
ابلیس را ز علم الهی رمیده گیر

بر سیب روح داده سهیل علوم رنگ　　از علم صاحب درجا تند در فرنگ
اطفال ما زنند سر کوچه ها شلنگ　　یک دست باد بان و بیک دست قلوه سنگ
سر پا برهنه کوچه بکوچه دویده گیر

دل را ز داغ محنت ایام رسته دان　　از ملک رشته های ستم را گسسته دان
دست ستمگران جفا کیش بسته دان　　در صحن پارلمان وکلا را نشسته دان
در انتخاب هم عقلا را گزیده گیر

هر غول و دنگ رند و قلندر نمیشود　　بانه و روزر گرچه حقیقت در نمی شود
هرگز کلاغ مثل سمندر نمی شود　　ایران فقیر اتوانگر نمی شود
اما تو صد خزانه بچنگ آوریده گیر

از ظالمان طریق عدالت مجو مجو　　زین نابرادران تو اخوت مجو مجو
از سفرهٔ بخیل تو نعمت مجو مجو　　بریان مرغ ماهی و شربت مجو مجو
ماهی در آب مرغ هوا را پریده گیر

مشروطه نور بخش اروپاست داش حسن　　مشروطه شمع انجمن آراست داش حسن
قانون حقوق مردم دنیاست داش حسن　　ایران ازین حقوق مخبراست داش حسن
خود را بخاک خون مذلت طپیده گیر
مشروطه را شنیده ولیکن ندیده گیر

ادبیات

ای ملّت مظلوم همّت حالا وقته　　تحصیل جلال و شهرت حالا وقته
تکمیل قوا و قدرت حالا وقته　　تدریس علوم و صنعت حالا وقته

همت حالا وقته نصرت حالا وقته

خاموش نباشید دل در خفقان است
هان از دو طرف ابر خونابه فشان است
ساکت منشینید ره زهیجان است
در زلزله دلها در ولوله جان است

از خون بکفنها زینت حالا وقته

مشروطه اگر هست امضای جمع کو
گر میل نبائی است پس آجر و گچ کو
در قلزم دلها طوفان و بلج کو
برگشته بطهران قزاق کرج کو

اجرای خطوط حجت حالا وقته

شیرانه بجنگید مردانه بکوشید
از حق مگریزید دین را نفروشید
تا رخت زنان را یکباره نپوشید
کوشید که شربت در خلد بنوشید

با حور بهشتی عشرت حالا وقته

هنگام درو شد گندم همه جو شد
اسباب زراعت یکسر گرو شد
در موسم حاصل خرمن به علو شد
بودی که چه گردند دیدی که چطو شد

ای زارع مظلوم ذلت حالا وقته

در سفرهٔ ارباب پر مرغ مسمن
مرغابی آروگ گردیده فسنجن
قرقاول و جوجه غرقابهٔ روغن
بازمزمه قیمه گو بد به هستنجن

از ماهی آزاد لذت حالا وقته

از لذت دنیا محروم دهاتی
از سیلی فراشش مغموم دهاتی
عریان و برهنه مظلوم دهاتی
بر حاکم ظالم محکوم دهاتی

با ان زحمت محنت حالا وقته

ایام بهار است بلبل سر دار است
چون وعده غلط شد باز اول کار است
اما دل ملت بیصبر و قرار است
الطاف الهی با ما همه یار است

ای تازه نهالان غیرت حالاوقته

یک یک وکلارا گوئید ز احسان
گو یا که گذشتید یک سر ز سر و جان
آیا بچه جرئت آئید بطهران
باور ننمائید صد وعده بدینسان

در مجلس شوری صحبت حالاوقته
همت حالا وقته نصرت حالاوقته

ادبیات

رفع نقار شیخنا میشود و نمی شود
توپ و تفنگ بیصدا میشود و نمی شود
شاخ نفیر کرنا میشود و نمی شود
غول و بلبل در هما میشود و نمی شود

اگر گرگ بگله آشنا میشود و نمی شود

میوهٔ باغ معدلت در بر ظالمان مجو
بهر خلاص جان خود جز ره پارلمان مجو
فصل بهار و عید شد لاله بچمن طبق طبق
ظالم اگر کشد ترا ناله مکن امان مجو
ظلم ز مملکت رها میشود و نمی شود
شد ز نسیم صبحدم دفتر گل ورق ورق

گرده ز ژاله در چمن سنبل تر عرق عرق
عید بهار و دلگشا میشود و نمی شود

دسته بدسته در چمن سبزه منقش آمده
مرغ ز عطر نسترن جسته بشورش آمده
باش خموش اشرفا مدرسه و کتاب چه
بسته به بسته یاسمن رسته بجنبش آمده
حاجت باغبان روا میشود و نمی شود
بهر علوم خارجه این همه آب و تاب چه

هندسه و حساب چه صنعت و کتاب چه
عیش چه عیش فقرا میشود و نمی شود

جای علوم خارجه نسخهٔ کیمیا بخوان
در عوض فرانسه یضرب و یضربا بخوان
طاس ببین و جام زن رمل بکش دعا بخوان
امثله خوان از فضلا میشود و نمی شود

همت ما کجا رسد بهمت فرانسه
لوی کبیر گشته شد ز غیرت فرانسه
داده خدای پارلمان بملت فرانسه
کوفه چه شام باصفا میشود و نمی شود

داد مزن حبیب من گوش جهان کر است
خر به بهشت اگر رود باز همان خر است خر
های گیله‌مردان و بر یزید بلبل نشسته دار سر
های ایم شهید کیو ر شهید لشته نشا بازار سر
باد مزن طبیب من چه ز مشان تر است تر
دزد بشکل اولیا میشود و نمی شود
های سرخ ریشان بخوسین خجلان بشبدی کار سر
شاه ز مشروطه رضا میشود و نمی شود
گرگ بگله آشنا میشود و نمی شود

ادبیات

عجم من بهمه خلق سر آمد عربست
آنکه بسته بره دشمن دین سد عربست
صاحب علم و قوانین مجدّد عربست
اشرف و افضل هم اعلم اسعد عربست
بعرب چون ندهم دل که محمّد عربست

خاک فخریه ز نام عربستان دارد
صحبت رحم و مساوات بفقران دارد
عالم از علم عرب راحت و ریحان دارد
آیه در آیه پر از حجّت و برهان دارد
بانی مدرسه و مسجد و معبد عربست

محو شد کفر چو گردید مقابل بعرب
کی شود انفس و آفاق معادل بعرب
مفتخر گشته همه اهل و قبایل بعرب
مردمان طعنه زنندم که مده دل بعرب
بعرب چون ندهم دل که محمّد عربست

گشت ظاهر چه رسول عربی و قرشی
خسروان در بر اعراب غلام حبشی
شد عرب شهرهٔ آفاق ز خورشید وشی
قیصران کرده چو حمّال همه بارکشی
صاحب منقبت و سیف مهند عربست

مرتفع شد همه جا رایت تکبیر عرب   فتح شد اندلس و مصر ز تدبیر عرب
آمد افریقیه و روم به تسخیر عرب   بود در تاب و طپش شیر ز شمشیر عرب

حامی شرع نبی صاحب مسند عربست

عرب از پادشهان باج گرفته است بلی   از سر تاجوران تاج گرفته است بلی
از خدا رفعت و معراج گرفته است بلی   عرب از دریا امواج گرفته است بلی

آنکه بیوا همه بر بحر بلا زد عربست

گر بقانون عرب خلق عمل میکردند   ور بقرآن خدا رفع خلل میکردند
مسلمین یکسره تسخیر ملل میکردند   حلقه در گوش سلاطین دول میکردند

آنکه از وی شود اسلام مجدد عرب است

مرغ دولت ز عرب بر سر ما بنشسته   زاغ از باغ عجم رفته هما بنشسته
داعی الحق شده بلبل بصلا بنشسته   شاه احمد بسر تخت طلا بنشسته

میکند فخر ازین نام که احمد عربست

بارالها تو بده داد دل ملت را   دور کن از تن مجروح وطن علت را
رفع کن از سر ایران ستم و ذلت را   مدد ای بخش ز الطاف خفی دولت را

روشنی بخش جهان روح مجرد عربست
بعرب چون ندهم دل که محمد عربست

مکتوب پسر یهودی از طهران

السلام ای اشرف الدین السلام   ای مقالات نو شیرین یا السلام
گرچه دورم از وصالت ای نسیم   لیک غرقم در خیالت ای نسیم
کمترین شمعون یهودی زاده ام   در پی تحصیل دین افتاده ام
صورتم از برگ گل نازکتر است   لعل جان بخشم چو یاقوت تر است

پیکرم چون نقرهٔ خام است و بس
چشم مخمورم دو بادام است و بس

شانزده سال است ز مادر زاده ام
پا بگلزار جهان بنهاده ام

خواستم تا اندرین فصل بهار
مذهب اسلام را سازم شعار

با دو صد فکر و خیال و وسوسه
پا نهادم در میان مدرسه

دیدم آخوند فقیری سرخ ریش
شانه میزد متصل بر ریش خویش

گفتمش در باب این شرمنده را
من یهودم کن مسلمان بنده را

دست من بگرفت آخوند فقیر
گفت نامت چیست ای طفل صغیر

گفتمش شمعون بود نامم بلی
گفت من نام تو را کردم قلی

در میان مدرسه ملا منم
صاحب اسب و خر و شولا منم

هستم اندر رای خود چون مستبد
میشوم یک سال دیگر مجتهد

نیست این مشروطه در ایران مفید
از غم مشروطه شد ریشم سفید

پس چراغ افروخت وقت شام شد
گفتگو از شیوه اسلام شد

گفت آیا درس خواندی ای قلی
گفتمش جغرافی و روسی بلی

گفت هست اینها علوم باطله
کن شروع از صرف میر و امثله

هر که خواند صرف میر میرزا
بشکند هم قفل و هم زنجیر را

هر که خواند صرف میر و امثله
میشود ملای بی فهم و دله

پس فرود آورد از طاق اطاق
شیشهای سرخ با صد طمطراق

گفت این دنیا دو روز است ای قلی
عمر چون برف تموز است ای قلی

ای قلی زین شربت رنگین بخور
توت شمران کشمش قزوین بخور

پس دو دست انداخت اندر گردنم
باز کرد او تکمه پیراهنم

گه کشیدی دست بر زلفان من
گه نهادی دست روی ران من

من نمیگویم که آن بیدین چه کرد   با من بیچارهٔ مسکین چه کرد
صبحگاه از مدرسه بیرون شدم   در گذشتم از قلی شمعون شدم
من یهودم من یهودم من یهود   هر چه دیدم هر چه گفتم خواب بود
فاش میگویم الی یوم المعاد   منقرض بنیاد استبداد باد

یاد آوری

از تقاضای فلک یاد آورید   از میان خان و بک یاد آورید
که خدا میزد کتک یاد آورید   ریزه ریزه نم نمک یاد آورید
از پریزاد ملک یاد آورید

یاد آرید عهد استبداد را   حاکمان ظالم جلاد را
پیش ما در کشتن جلاد را   قدری از شلاق و چک یاد آورید
یاد دهباشی و یوزباشی بخیر   یاد آن مبعد آخور باشی بخیر
یاد آن شلاق فراشی بخیر   از جهنم از درک یاد آورید
ای مسلمان و یهود و ارمنی   تا یکی دارید با هم دشمنی
قول رندان سن منی یا من سنی   از نفاق گرگ و سگ یاد آورید
اول صبح است برخیز ای ندیم   ده شراب سرخ از رطل قدیم
خوب از یفرم فراری شد رحیم   از کپک اوغلی کپک یاد آورید
چونکه فراشی بده کردی ورود   جوجه و مرغ دهاتی هر چه بود
میزدی بر سیخ و میافروختت دود   ز آتش و فلفل نمک یاد آورید
تا که می افتاد زارع در تله   میزدش شلاق نایب جلیجله
از درفش و داغ و چوب و اشکله   یاد دف و چنگ و لبک یاد آورید
یاد آن روزی که با اورنگ و چک   پا بهار رفتی ز زانو بر فلک

خوب این مشروطه شد سنگ محک — قدری از چوب و فلک یاد آورید
داشت هر فراش با صد واهمه — یک کلاه ده منی با یک قمه
اندرین ماه صفر با زمزمه — گاهی از دوز و کلک یاد آورید
کو غذاهای لذیذ و رنگ رنگ — پیش خدمت های مقبول قشنگ
میزدی در پیش رو شاطر شلنگ — قدری از شاو روزک یاد آورید
ایفلک جفت و کلک سازی چه شد — از سمند تیز تک یاد آورید
شیخنا بر این و آن بیخود مپیچ — اندرین مشروطه دلخوش کن بهیچ
از کلاچ و کشگرک یاد آورید
از تقاضای فلک یاد آورید

نصیحت بمجاهدین سرسخت بدبخت

هله ای گروه مجاهدین — بشوید یک ره و یکدله
بدهید جان بره وطن — بنشاط و شادی و هلهله
هله بانه موسم حج شده — دل ما غریق بحج شده
بجهاد حکم بحج شده — بشتاب بهر مقاتله
شده حج اکبر ما وطن — عرفات ما شده انجمن
همه جای برده به برکفن — بطریق حاج بهروله
شده باز مملکت عجم — بخیال حفظ حقوق جم
ز عناد منظلمه و ستم — شده قطع رشتهٔ سلسله
هله مستبد بکنار شد — طبقات منظلمه خوار شد
بوطن دوباره بهار شد — بگریخت دی ز مقابله
بخدای کون و مکان قسم — بر سعی عالمیان قسم

بنجوه امام زمان قسم   هله نیست وقت مجادله
بشوید همه متحد   بکشید کوشش و جهد و جد
بکشید بر سر مستبد   ز مداد خون خط باطله
کند این نفاق و دو دستگی   همه را دو چار بخستگی
بوطن هزار شکستگی   رسد از خصومت داخله
زگروه فتنه گر الحذر   ز نفوس حیله ور الحذر
ز دو رنگ الحذر الحذر   که بود بصورت چلچله
طرفین بفکر و خیالتان   همه ناظرند بحالتان
بکشید فکر آلتان   ز هجوم وقعهٔ هایله
چو بساز زمره قائدین   شده در لباس مجاهدین
مخورید گول معاندین   ز سکالمات و متقاوله
همه رشتیان پی امتحان   ز مجاهدین وطن ستان
همه حاضریم ببذل جان   بنفوذ و قدرت کامله
وطن است شیرهٔ جان ما   وطن است روح و روان ما
وطن است گنج نهان ما   وطن است توشه و راحله
شرفا بشعر هنر کنی   بدهان خلق شکر کنی
زمتاع شعر ضرر کنی   شود ار لقند مبادله

جواب اخوند ملا نصر الدین

طعنه بر ملت ایران مزن ای ملا عمو
نقب در خانهٔ ویران مزن ای ملا عمو

می ندانی که در اینخاک چو شیران بودند   کافیان کارکنان صاف ضمیران بودند

تا ج بخشان و شجاعان و دلیران بودند
پنجه در پنجهٔ شیران مزن ای ملاّعمو
دست بر خنجر بران مزن ای ملاّعمو

کن ز تفلیس بگیلان و بطهران گذری
بین کز ظلم و جفا هیچ نمانده اثری
بجز از صحبت مشروطه نیابی خبری
سنگ بر شیشهٔ رندان مزن ای ملاّعمو

خاک ایران نه مگر جنّت این دنیا بود
وسعت خانهٔ ما تا خط افریقا بود
هفده شهر ز قفقاز به هم از ما بود
خویش بر قلزم عمّان مزن ای ملاّعمو

بتو چه مملکت پاشده ویران یا هو
پاشده رهنما غول بیابان یا هو
پاشده عاجز و سرگشته مسلمان یا هو
تیر بر قلب مسلمان مزن ای ملاّعمو

بتو چه ساحره و جن گیر کلامش غلط است
صحبت مرشد و نقال تمامش غلط است
جام زن مسخره و نقشهٔ جامش غلط است
طعنه بر جان نبی جان مزن ای ملاّعمو

گشت مشروطه چو خورشید درخشان بتو چه
شه شده عازم روسیه هراسان بتو چه
ظلّ سلطان شده آواره بگیلان بتو چه
طعنه بر کهنه پرستان مزن ای ملاّعمو

شیخ پوشیده اگر جامهٔ اطلس چه کنم
یا که بر ریش حنا بسته مقدس چه کنم
یا که معزول شده حضرت اقدس چه کنم
دم ز شاهان و وزیران مزن ای ملاّعمو

گرچه مدهوش لایدی انسانلاری ایرانلیلارن
ایندی باهوش اولوب غفلتلاری ایرانلیلارن
طیب طاهر المیش عاقللاری ایرانلیلارن
حرف گیلان و صفاهان مزن ای ملاّعمو

بعد از این یکسره تغییر بده عنوان را
منما پاره بدندان بدن ایران را
منما هجو تو طهران و بهارستان را
بی جهت صدمه بدندان مزن ای ملاّعمو

یاشاسون چهرده قانون محمد یاشاسون
تخت مشروطه ده سلطان مراحمد یاشاسون
خاک ایران ابدالدهر مخلد یاشاسون
صدمه بر نرگس و ریحان مزن ای ملاّعمو

دست بر خنجر بران مزن ای ملاّعمو

ادبیّات

ای غیوران وطن یاری کنید ای وطن خواهان هواداری کنید
ای دریغا میرود دولت ز دست ای دریغا خورد این ملّت شکست
ای دریغا دست ما را ظلم بست چون شما را نیست یکتن پای بست
پس شما از خود پرستاری کنید

ای دریغا بخت ایران شد تباه مردم غوغا طلب بر ضدّ شاه
پادشه هم بیخبر از راه چاه آه آه از این مصیبت آه آه
جوی خون از دیده گان جاری کنید

قاضی و داروغه دزد و جیب بُر صاحبان جاه و منصب مفت خور
شاعر ترکی زبان خوش گفت در قان توکون قان توکماغک ابامیدود
همچو شیر شرزه خونخواری کنید

زین وزیران و وکیلان و درنگ بر خلایق زندگی گردیده تنگ
نه شفا پیدا نه مرگ بیدرنگ مملکت بیمار و زار و زرد رنگ
عاقلانه رفع بیماری کنید

بعد از این آیند بیهوشان بهوش غیر قانون نغمهٔ ناید بگوش
بلبل مشروطه آید در خروش روز آزادی و فصل عیش و نوش
یادی از مرغان گلزاری کنید

بعد از آن دوران امنیت شود روز عیش دولت و ملّت شود
همّت مولا منافق چیت شود جانتان چون غرقه در نعمت شود
مر فقیران را نگهداری کنید

تسجیع

ای شهنشاه جوان غیران جنگ آور نگر — در نگر عالمی دیگر نگر
ملتی را راحت از مشروطه سرتاسر نگر — در نگر عالمی دیگر نگر
پادشاهی کن که دوران جهان برکام نیست — رام نیست شاه احمد نام نیست
در محامد خویش را همنام پیغمبر نگر — در نگر عالمی دیگر نگر
دادخواهی کن در این مشروطه چون نوشیروان — در جهان رخش همت بر جهان
خویش را والاتر از دارا و اسکندر نگر — در نگر عالمی دیگر نگر
در معارف دشمنان علم را نابود کن — جود کن جهل را مفقود کن
وقت تنگ و رخش لنگ و سختی معبر نگر — در نگر عالمی دیگر نگر
آخر این ایران که بوده جای جم تا تخت کی — اهل دی غرق غفلت تا بکی
باغبانا باغ را بی شاخ و برگ و بر نگر — در نگر عالمی دیگر نگر
ای جهانگیر رشید ای روح بخش زنده دم — دمبدم در ترقی زن قدم
نام خود را تا جهان باقی است در دفتر نگر — در نگر عالمی دیگر نگر
پارلیمان را از وکیلان صحیح آباد کن — داد کن ملتی را شاد کن
خائنین را زود کن اخراج بر محضر نگر — در نگر عالمی دیگر نگر
شمعلونی دستگیر فرقه احرار شد — خوار شد مقتدر بر دار شد
وان مفاخر گشت خلق آواز بر کیفر نگر — در نگر عالمی دیگر نگر
مدتی ابر نده رفتی با حریفان ساختی — تا ختی و بدی آخر باختی
حال و روز بعد از انفت را از این بدتر نگر — در نگر عالمی دیگر نگر
سینه کوبان شیخنا گوید بزاری در جلو — کو جلو آخ چه شد خرما
تو فسنجن کو متنجن جای شربت تر نگر — در نگر عالمی دیگر نگر

گو خورشهای لذیذ و مرغهای بامزه — خوش مزه گو کباب و خربزه
کبک را در کوهسار و برّه را در بزنگر — ور نگره عالمی دیگر نگر

خطاب بدزدها

آنچه من دیدم از این خانه بگویم یا نه
آخ نگو من بمیرم
مرد مردانه و شیرانه بگویم یا نه
آخ نگو من بمیرم

میل داری بنویسم ز حکایات شما — زان فرستادن کاغذ بولایات شما
زان قسم خوردن بر مصحف و آیات شما — سخن عقل بدیوانه بگویم یا نه
آخ نگو من بمیرم

میل داری بنویسم که چها بردی تو — پولها را بکجا بردی و بسپردی تو
یا که دیشب بسر سفره چها خوردی تو — زان شراب خم و خمخانه بگویم یا نه
آخ نگو من بمیرم

میل داری بنویسم وزرائی با کند — بهر خونریزی ملت ظلمه چالا کند
علمای بنجف از داغ وطن غمناکند — نقل مشروطه و افسانه بگویم یا نه
آخ نگو من بمیرم

میل داری همه جا سرّ تو را فاش کنم — نحو و حرف تو را قاطی بر آش کنم
صحبت دزدی آن رند قزلباش کنم — داستان سگ و انبانه بگویم یا نه
آخ نگو من بمیرم

مستبدین بچه ای چو بهجوم آوردند — حلق ملّت را با پنجهٔ ظلم افشردند
مال ملّت را بردند و زدند و خوردند — آنچه بردند دلیرانه بگویم یا نه

آخ نگو من بمیرم

خصم اگر پای در اینخاک فشرده بتوجه یا که لشکر همی آورده و برده بتوجه
در آورده بتوجه در بنا ورده بتوجه خاک ایران شده ویرانه بگویم یا نه

آخ نگو من بمیرم

شهر تبریز اگر گشت قرین تب و تاب اگر بکاشان دل ملت همگی گشت کباب
گر بروجرد شد از حاکم خونخوار خراب زان خرابی مستانه بگویم یا نه

آخ نگویم من بمیرم

بگذر از دجله که بغداد خربست حاجی دل ز مشروطه ایندفعه کبابست حاجی
فکر نانی بکن این خربزه آبست حاجی حالا از آن ریش و از آن شانه بگویم یا نه

آخ نگو من بمیرم شور محشر میگویم

رمضانیه

ماه مبارک آمد بگذشت ماه شعبان اینماه میمنت بخش یکدفعه شد نمایان
ماه صیام الحق بر ماههاست سلطان بی شبهه اندرین مه روزی شود فراوان
اعیان همه نمایند احسان بلو فسنجان دل میرود صدای کفگیر و صوت قازغان
نغمات شیشه های قنداب و قهوه قلیان
افطار خوب دلخواه به به تبارک الله

منعم ز دست پر جود هر سو طلا فشانست افطار نذر و احسان در خانها عیانست
این صحن سفره خانه چون روضه جنانست روغن ز مرغ و جوجه زیر پلو روانست
بنشسته صدر سفره اعیان و بک و خانست به به تمام مجلس ملا و روضه خوانست
جز بگه نیست پیدا درویش ناتوانست
زین بزم خوب دلخواه به به تبارک الله

ای زارع گرسنه چون آتش است آهت — با گریه سوی ارباب مخفی بود نگاهت
از بهر خرج اطفال بفروش این کلاهت — از اغنیا مجو رزق روزی دهد الهت
بیجا مگو تملق این است اشتباهت — تا بود اینچنین بود اوضاع سال و ماهت

جز آه و داد و فریاد نبود پناه گاهت
بهر علو نکش آه الحکم حکم لله

هر روزه میکند وعظ با طمطراق ملا — گوید که دل مبندید فانی است مال دنیا
دوری کنید از علم احمق شوید یکجا — جنت ز ابلهان است اثبات میکنیم ها
انوار سجده ظاهر از جبهه ام چو بیضا — من رهنمای خلقم با علم و نطق گویا

من پیشوای شرعم با این عبای (کوپا)
عالم نما و گمراه الحکم حکم لله

یارب گناهکاریم استغفرالله توبه — از معصیت فگاریم استغفرالله توبه
هر چند روزه داریم استغفرالله توبه — شبها پی شکاریم استغفرالله توبه
تا صبح در قماریم استغفرالله توبه — چون ظهر شد خماریم استغفرالله توبه

در فکر زهر ماریم استغفرالله توبه
افتاده ایم در چاه الحکم حکم لله

کیش کیش

بعد از نماز یا شیخ مشغول ذکر خود باش
هر کس بفکر خویشه تو هم بفکر خود باش

در روزگار هر کس مشغول کار خویش است — بلبل بنغمه خوانی عقرب بفکر نیش است

دلشیو بفکر بیریش کوسه بفکر ریش است
هر کس بفکر خویشه تو هم بفکر خود باش

ای نور دیده بابا صحرا چه دیده بابا
جز قیل و قال آخوند چیزی ندیده بابا
در مدرسه شب و روز زحمت کشیده بابا
هرکس بفکر خویشه تو هم بفکر خود باش

جمعی باسم شیخی بعضی باسم بابی
یکطایفه شب و روز در فکر بیحسابی
یک جوق اعتدالی یک دسته انقلابی
هرکس بفکر خویشه تو هم بفکر خود باش

بعضی باسم اسلام بدعت پدید کردند
اولاد مصطفی را ناحق شهید کردند
از بهر مال و دینار و بر بز بد کردند
هرکس بفکر خویشه تو هم بفکر خود باش

بعضی باسم سلطان گشتند خان و سرتیپ
انباشتند از پول صندوق و کیسه و جیب
القابها گرفتند بی علم و عقل و ترتیب
هرکس بفکر خویشه تو هم بفکر خود باش

بعضی باسم ملت اموال خلق بردند
نقل و شراب و شامپا بالای میز خوردند
بردند پولها را در بانکها سپردند
هرکس بفکر خویشه تو هم بفکر خود باش

بعضی شتر سواره عازم سوی حجازند
یک دسته جنده بازند یک فرقه بچه بازند
بعضی میان مسجد مشغول در نمازند
هرکس بفکر خویشه تو هم بفکر خود باش

جمعی باسم جمعه بعضی باسم شنبه
آخر زدند رندان آتش به پشم و پنبه
مانند سگ دریدند از یکدگر شکمبه
هرکس بفکر خویشه تو هم بفکر خود باش

یکدسته شارلاتانها در طبع روزنامه
وا حسرتا که آخوند برداشته عمامه
بعضی سفید نامه بعضی سیاه جامه
هرکس بفکر خویشه تو هم بفکر خود باش

زارع در زیر شلاق به ارباب گوید

ای ظالم ستمگر بزن بلا نه بینی
شلاق را بسنگر بزن بلا نه بینی

ما زارعین مظلوم هر روزه در بلائیم
آخر ترحمی کن ما بندهٔ خدائیم
گاهی بچنگ ارباب گه دست کدخدائیم
بر مفلسان مضطر بزن بلا نه بینی

شلاق را ببنگر بزن بلا نه بینی

مشروطه را گرفتیم آخر نتیجه این شد
داغ و درفش شلاق قسمت بزارعین شد
گویا که قسمت ما روز ازل چنین شد
ای موذی مزور بزن بلا نه بینی

شلاق را ببنگر بزن بلا نه بینی

پیغمبر مکرم آن خواجه ئمند بارع
یعنی ز زارعین است محصول این مزارع
فرمود حاصل زرع باشد حلال زارع
ای دشمن پیمبر بزن بلا نه بینی

گو با گرفتی از ثمر تعلیم این نسق را
بس زیر چوب شلاق تو میخوری عرق را
پامال کردی از ظلم یکباره حرف حق را
یک چطور و دو چطور بزن بلا نه بینی

ما مردمان دهقان از علم و عقل دوریم
سال دوازده ماه عریان و لخت و عوریم
هر چند چشم داریم اما کریم و کوریم
ای مفتخوار ابتر بزن بلا نه بینی

مشروطه را گرفتید گو قسمت رعیت
اسلام مضمحل شد گو ذره معیت
بر باد رفت ناموس گو غیرت و حمیت
ای مستبد کافر بزن بلا نه بینی

ما تشنه و گرسنه در آفتاب و گرما
کمتر بها بده بخش مقصود را بفرما
زیر پلو ارباب مملوز مرغ و خرما
ای منگر قلندر بزن بلا نه بینی

بردم برای ارباب دار و ندار خود را
هم مالیات دادم هم ایلجار خود را
دوشاب و مرغ و جوجه ماست نقار خود را
با سنگ و چوب گو سر بزن بلا نه بینی

افسوس حق زارع امروز پایمال است
گویا که خون ملت بر مالکین حلال است
حاصل ازین ادارت غرباد قیل و قال است
ای خواجهٔ توانگر بزن بلا نه بینی

شلاق را ببنگر بزن بلا نه بینی!

ارباب همینکه این اشعار را شنید حکم کرد همان ساعت با جوالدوز دهان زارع بیچاره را دوختند

تبریک عید ۱۳۳۵ بملّت و معنی سال تحویل

دهید مژده که فصل بهار و عید آمد
بگوش نغمهٔ (ا) ایا مسکم سعید آمد

رسید عید و جهان را فزود حسن و جمال
زهی مبارک ماه و زهی مبارک سال

بهار آمد و بوی بهار می آید
نسیم از طرف لاله زار می آید

بکوه و دشت عیان لاله های احمر شد
دمید صور سرافیل روز محشر شد

از این نسیم بهاری طیور زنده شدند
درختها همه از نفخ صور زنده شدند

ز ابرهای گهربار و از نسیم بهار
جمیع باغ و چمن گشت پر ز نقش و نگار

بروی لاله نشست است ژاله چون الماس
ز مغز عارف و عامی ربوده هوش و حواس

درین بهار بملّت نوید میگویم
ز صدق بر همه تبریک عید میگویم

ایا فلک زده ایرانیان سلام علیک
همین سلاله ساسانیان سلام علیک

سلام من بشما ای برادران عزیز
مخدرات جگرخسته خواهران عزیز

سلام من بکسانی که شعر میدانید
به اشتیاق نسیم شمال می خوانید

امیدوار چنانم همیشه خوش باشید
نه اینکه در کف اغیار دستخوش باشید

سلام من برخ جمله ملّت طهران
دهید مژده که دیگر تمام شد بحران

اساس و عشرت اقبال تو مبارک باد
بمرد و زن قدم سال نو مبارک باد

سوال کرد ز من یکنفر ز اهل کمال
که چیست معنی تحویل اول هر سال

جواب گفتمش از قول فیلسوف عجم
که مانده در عجم این عید یادگار ز جم

ز برج حوت به برج حمل چو شد خورشید
نشسته بود به اورنگ خسروی جمشید

مقابلش قدحی بود از طلای مذاب
در آن قدح دو سه ماهی فگنده بود بر آب

در آن دقیقه که تحویل سال شد ناگاه
جهید ماهی سرخ از قدح بدامن شاه

زحوت اینحرکت چونکه شاه ایران دید
یقین نمود که آنروز روز تحویل است
نمود حکم همانَدم نقاره خانه زدند
به بخت طالع جمشید مرد و زن آنروز
چو این فسانه زجم یادگار باقی ماند
بزرگوار خدایا بحرمت ابرار
بحق جملهٔ پیغمبران اهل ولا
تو حفظ کن ز بلا جمله اهل ایران را
همان خوش است ز اخلاص عزم راه کنیم
همیشه تا بجهان عید برقرار بود
به تخت باقی و پاینده باد احمد شاه

شگفت عارض رخشان وی چو گل خندید
زمان شادی و عیش و نشاط و تجلیل است
سرود عید مبارک بصد ترانه زدند
تمام جشن گرفتند و عید شد نوروز
بساط عید درین روزگار باقی ماند
بحق سرور آفاق احمد مختار
بخون پاک شهیدان دشت کرب و بلا
خصوص ملت پاک نجیب طهران را
دعا ز صدق و ارادت بجان شاه کنیم
همیشه تا طرب انگیز نوبهار بود
بعیش نوش طرب زنده باد احمد شاه

شها همیشه ثنا گوت اشرف الدین است
بر آستان تو تبریک عید من این است

قو قو لیقو

میخواند خروسی به شبستان قو قو لیقو
کو بهمن و گو رستم دستان قو قو لیقو

میگفت که ای فرقهٔ مستان قو قو لیقو
آوخ که خزان زد بگلستان قو قو لیقو

فریاد ز سرمای زمستان قو قو لیقو

از سیل فتن شهر و وطن رو بخرابی
میگفت بمه غان هوا آدم آبی
خون گریه کند مزرعه بر حال و باغ
عریان و برهنه همه اطفال دهاتی

ما خفته و مدهوش چو مستان شرابی
در شهر بود قحطی انسان قو قو لیقو
سوزد جگر سنگ باحوال دهاتی
ابوای ز بدبختی دهقان قو قو لیقو

اف باد بر این زندگی و طالع منحوس — تف باد بر این غیرت و این دفتر معکوس
افسوس که تبریز شده دستخوش روس — قزوین شده جولانگه روسان قوقو لیقو

گو بلخ و بخارا و چه شد خیوه کابل — گو هند و سمرقند چه شد زابل و بابل
گو نقطهٔ قفقاز و چه شد آن چمن گل — این بحر خزر بود ز ایران قوقو لیقو

آوخ که ز کف شهر و وطن میرود آسان — اطفال رعیت همه ترسان و هراسان
آوخ که تبریز و بقزوین و خراسان — سالدات بهر صبح و هدسان قوقو لیقو

هی هی بخروشید که باز اول کار است — شیرانه بجوشید که هنگام شکار است
مردانه بکوشید که دشمن بکنار است — زیر لگد افتاده خراسان قوقو لیقو

کافر بکجا خاک مسلمان قوقو لیقو

تضمین غزل

به به عجب رنگین شده صحرا و بستان سنگنگ — بلبل همی چهچه زند مانند مستان سنگنگ
رفت از شبستان ماه من سوی گلستان سنگنگ — من در پس پنهان میشدم در قصر جانان سنگنگ
نرمک نهادم پای را رفتم به ایوان سنگنگ

میراب قدرت در چمن دادی بگل آب خوش — مطرب به تار و ارغنون کم کم بزن مضراب خوش
دلشب نمودار مرحمت ساقی مرا سیراب خوش — دیدم نگار خویش را بر تخت زر در خواب خوش
در روی بالش عارضش چون مهر رخشان سنگنگ

رفتم بخلوتگاه راز آهسته اک آهسته اک — دیدم نگار دل نواز آهسته اک آهسته اک
خوابیده او همچون سرو ناز آهسته اک آهسته اک — کردم دو انگشتان دراز آهسته اک آهسته اک
برداشتم برقعه بناز از ماه تابان سنگنگ

از زیر برقع ناگهان حوری بدیدم جلوه گر — لعلش شکر اندر شکر رویش قمر اندر قمر
در گوشهٔ پنهان شدم بر عارضش کردم نظر — یک نیمه نرگس باز کرد از خواب جنبانید سر

من از نهیب عشق او چون بید لرزان سنگنک

گفتم بقربانت شود این مخلص دیرین تو
بوسی عطا کن باز کرم بر عاشق غمگین تو
زد طعنه بر قند و شکر لعل لب شیرین تو
گفتا که یعنی چی بی ادب گفتم منم مسکین تو

بابا بکن قهر و غضب ای راحت جان سنگنک

برخواست از خواب آن صنم برچهره زلف دلکشش
چون از شراب ارغوان دیدم خراب و سرخوشش
بنشست از خجلت عرق بر عارض عاشق کشش
ترسان دهان بردم همی تا ننهد لعل دلکشش

بوسی ربودم ناگهان زان شکرستان سنگنک

گفتم شنیدم ای صنم از غیب میگوئی خبر
گفتم چه وقتی موقع است ای دختر صاحب هنر
گفتا که اسم غیب را در موقع مستی مبر
گفتا بهنگام اذان وقت مناجات سحر

آنلحظ ظاهر میشود اسرار پنهان سنگنک

وقت سحر گفتم بوی ای مرغ زرین بال ما
فرمود یا هو وه مزن خوش میشود احوال ما
معلوم کن چون میشود پیش آمد امسال ما
فالی ز حافظ بر زدم این شعر آمد فال ما

نومید از رحمت مشو با کوه عصیان سنگنک

ده مژده بر طهرانیان ایران گلستان میشود
صحرای بیحاصل همه باغ و گلستان میشود
این شوره زار از فیض حق چون شکرستان میشود
اخبار خوش خوش میرسد نعمت فراوان میشود

هر کاسه لیسی میخورد مرغ و فسنجان سنگنک

گفتم نگارا کن دعا وقت سحر بر جان شه
گفتم همه ایرانیان غرقند در احسان شه
گفتا که طهران روشن است از عارض رخشان شه
گفتا که حافظ خیز رو صبح است تا ایوان شه

بر شاه خوان این قصه را از خلق پنهان سنگنک
با بانگ نوازو آشنه مان مرغ سحرخوان سنگنک

نیکلای مخلوع بخواند

دیشب بسرم باز هوای دگر افتاد چشمم بضریح شه والاگهر افتاد	در خواب مرا سوی خراسان گذر افتاد این شعر همه لحظه مرا در نظر افتاد
با آل علی هر که در افتاد بر افتاد	
این قبر غریب الغربا خسرو طوس است خاک در او مرجع ارواح و نفوس است	این قبر معین الضعفا شمس شموس است باید ز ره صدق بر این خاک در افتاد
با آل علی هر که در افتاد بر افتاد	
این روضه پر نور به جنت زده پهلو بشنید نسیم سحری رایحهٔ او	مغز ملک از عطر نسیمش شده خوشبو کز بوی بهشتیش چنین بیخبر افتاد
با آل علی هر که در افتاد بر افتاد	
حوران بهشتی زده اندر حرمش صف شاهان به ادب در حرمش گشته مشرف	خیل ملک از نور طبقها همه بر کف اینجاست که تاج از سر هر تاجور افتاد
با آل علی هر که در افتاد بر افتاد	
اولاد علی شافع یوم عرصاتند در روز قیامت همه اسباب نجاتند	دارای مقامات رفیع الدرجاتند ای وای بر آنکس که بااین دوده در افتاد
با آل علی هر که دراصاد بر افتاد	
کام و دهن از نام علی یافت حلاوت هر کس که بااین سلسله بنمود عداوت	گل در چمن از نام علی یافت طراوت در روز جزا جایگهش در سقر افتاد
با آل علی هر که در افتاد بر افتاد	
هر کس که بااین سلسلهٔ پاک جفا کرد دیدی که بد از ستم و کینه چها کرد	بد کرد بفهمید غلط کرد خطا کرد آخر بدرک رفت بروحش شرر افتاد

با آل علی هر که در افتاد بر افتاد

اولاد امیه چو در کینه گشودند — بر عترت اطهار نبی ظلم نمودند
آخر همگی بیدقی از لعن زدودند — دیدیم که از نام و نشان شان اثر افتاد

با آل علی هر که در افتاد بر افتاد

حجاج که شد منکر هر خارق عادات — میگشت بهر روز پی شیعه و سادات
امروز باو لعن کنند اهل سعادات — آوازهٔ ظلمش بهمه بحر و بر افتاد

با آل علی هر که در افتاد بر افتاد

کردند جفاها بنی عباس ستمگر — مسموم شد از ظلم و جفا موسی جعفر
بر قلب غریب الغربا از زهر زد خنجر — ظلم بنی عباس بگیتی سمر افتاد

با آل علی هر که در افتاد بر افتاد

بست آب بقبر شهدا چون متوکل — در اوج فلک روح ملک شد متزلزل
دریا بفغان موج زنان نعره زد از دل — در سطح زمین غلغله در خشک و تر افتاد

با آل علی هر که در افتاد بر افتاد

جیشش متوکل بلب شط بنشستند — بر زائر شاه شهدا راه ببستند
از کین دل زوار حسین را بشکستند — از قافلهٔ عشق بسی دست و سر افتاد

با آل علی هر که در افتاد بر افتاد

یارب بحق منزلت شاه شهیدان — امسال نما لطف بمرد و زن طهران
ما غرق گناهیم توئی غافر عصیان — این شعر مرا بار دگر در نظر افتاد

با آل علی هر که در افتاد بر افتاد

سالیکه از اول حمل تا ثور یک قطره باران در شهر طهران نباریده بود گفته شد

هرگز کسی ندیده در فصل نوبهاران — سنبل نروید از خاک بر طرف جویباران

بلبل نخواند از غم در باغ لاله زاران	یارب ز ابر رحمت بر ما فرست باران
رحمی نما ز احسان بر ما گناهکاران	باران رحمتت کو فیض و عنایتت کو
یاران ندانم امسال باران چرا نیامد	ابر سیه چو رقاص جولان چرا نیامد
گر شهر رشت بارید طهران چرا نیامد	آن رعد و برق چون شد طوفان چرا نیامد
بهشت سفرهٔ فیض پس نان چرا نیامد	باران رحمتت کو فیض و عنایتت کو
یارب تفقدی کن بر زارعین مسکین	از فیض و جود و رحمت بر ما ببخش تسکین
افسرده شد مزارع پژمرده شد ریاحین	خشکی گرفته یکسر از خوار تا ورامین
رحمی بعاجزان کن یا ارحم المساکین	باران رحمتت کو فیض و عنایتت کو
هر جا که سبزهٔ بود با خاک گشته همسر	آن بره های (الیک) بی شیر مانده یکسر
گاوان و گوسفندان لاغر شده سراسر	از بهر زارعین هم آبی نشد میسر
هر دم کند دهاتی از غصه خاک بر سر	باران رحمتت کو فیض و عنایتت کو
با این گرانی نرخ فقر و فنا بیکسو	یک گوشهٔ عروسی ساز و غنا بیکسو
بی پولی و فلاکت ظلم و جفا بیکسو	بیعصمتی بیکسمت قحط و غلا بیکسو
با این هوای سوزان خوف و با بیکسو	باران رحمتت کو لطف و عنایتت کو
یارب تو خود گواهی این خلق بی پناهند	دیوانه گان محض اند افتادگان چاهند
دعوی کنند از عقل لیکن در اشتباهند	روزیکه کار شد سخت آنوقت عذرخواهند
گر ما گناهکاریم اطفال بی گناهند	باران رحمتت کو مهر و محبتت کو
بلبل بباغ از خواب هر صبح سر برآرد	اول ز صدق و اخلاص بر سجده سر گذارد
وانگه دو چشم گریان بر آسمان گمارد	شاید دو قطره باران بر شاخ گل ببارد
یارب تو شاهدی گل طاقت دیگر ندارد	باران رحمتت کو الطاف و رافتت کو
یارب نما ترحم بر خاک پاک ایران	بر شهرها سراسر مخصوص شهر طهران

تبریز و رشت و زنجان شیراز و یزد و کرمان — مازندران و مشهد کو پایه وصفها مان
باری همه زن و مرد خواهیم از تو باران — باران رحمتت کو رحم و شفقتت کو
یارب تو درد دادی درمان هم از تو خواهیم — ما سر بسر گدائیم سامان هم از تو خواهیم
غرقیم در معاصی غفران هم از تو خواهیم — هم مرغ و هم فسنجان بریان هم از تو خواهیم
ما نان هم از تو خواهیم باران هم از تو خواهیم — باران رحمتت کو مهر و عطوفتت کو
در این مه جمادی کردیم توبه یارب — در عین نامرادی کردیم توبه یارب
با ذوق و وجد و شادی کردیم توبه یارب — عقلی و اجتهادی کردیم توبه یارب

همراه داشش هادی کردیم توبه یارب
باران رحمتت کو لطف و محبتت کو

راجع بجنگ استره

درویش بخوان منقبت از همت مولا — مشروطه شده مملکت از همت مولا
شد قسمت ما مشورت از همت مولا — گردید جوان سلطنت از همت مولا
ایام ستم رفت ظالم بعدم رفت — ایران حالا خوب شد
شورای وطن گشت چو ممنوع دو سه سالی — شد شاه عجم خسرو خورشید مثالی
به به چه جمالی چه کمالی چه جلالی — حق کرده بما مرحمت از همت مولا
احمد شه جمجاه گردید شهنشاه — سلطان حالا خوب شد
صد شکر که صد شکر غم یکسره مفقود — شد مجلس شوری وطن حاضر و موجود
دریای الم باب ستم آمده مسدود — بگرفت وطن تهنیت از همت مولا
شد رشت معطر از عدل مظفر — گیلان حالا خوب شد
این دفعه دیگر دخل بان دفعه ندارد — دیگر احدی گوشت بگربه نسپارد
هر مفتخوری پا بمجلس نگذارد — مشروطه دهد خاصیت از همت مولا

گردید رعیت فارغ ز اذیت	طهران حالا خوب شد
اشرار نمودند بسی طی مراحل	از بحر خزر بار فکندند بساحل
سردار معزز گردیده در آستره منزل	شد شاهسون نیز حیث از همت مولا
گردید زمین پاک از هر خس و خاشاک	جولان حالا خوب شد
ایران نوای منطقه عقل و کمالات	ایران نوای مرکز تجدید خیالات
اوراق پر انوار تو از نشئه مقالات	بگرفته همه نشئه جهت از همت مولا
از رحمت وادار وز ملت بیدار	میدان حالا خوب شد
یا هو بده آن باده که از حوض بهشت است	زان باده که غلغله در دیر و کنشت است
زود است که جام سر ما آجر و خشت است	مستانه بده سلطنت از همت مولا
خوش باش قلندر گو فاش قلندر	امکان حالا خوب شد
یارب تو بفرمای قوی مجلس ما را	وادار با مداد رعیت و کلا را
مفقود نما مفت خور میش نما را	کن رفع همه مسکنت از همت مولا
هنگام تلافی است امداد تو کافی است	عنوان حالا خوب شد

در خشک سالی و نیامدن باران رشت

السلام ای مهر میران السلام	ای هوادار فقیران السلام
السلام ای هدهد شهر صبا	ای نسیم روضهٔ صدق و صفا
السلام ای دادخواه بیکسان	روشنی بخش دو چشم مفلسان
السلام ای حافظ قرآن عشق	بلبل خوش نغمهٔ بستان عشق
السلام ای دادخواه رنج بر	ای نسیم روح بخش خوش خبر
ای نسیم باغ جنت السلام	می برد روح از تو لذت السلام
مرد و زن جویای شعرت فوج فوج	می زنند دریا ز اشعار تو موج

هست اشعارت همه اسرار حق ‌‌ ‌ شد نسیمت مشرق الانوار حق

اهل آذربایجان یار تو اند ‌ ‌ ملت گیلان هوادار تو اند

میبکند از شعر شیرینت ظهور ‌ ‌ نوعروسی بکر و زیبا همچو حور

مذهب حق را رعایت می کنی ‌ ‌ از کلام الله حمایت میکنی

حیف گشتی دور از گیلانیان ‌ ‌ خوش گرفتی انس با طهرانیان

تشنگان را میل دیدار شماست ‌ ‌ نقل مجلس نقل اشعار شماست

حال گیلان را من خونین جگر ‌ ‌ می نویسم از برایت سربسر

بود یک ماه اینکه بارانی نبود ‌ ‌ ابر و رعد و برق و طوفانی نبود

سبزها پژمرده اندر جویبار ‌ ‌ لاله ها از تشنه کامی داغدار

زارعین بینوا مبهوت و مات ‌ ‌ مفلسان گردیده بی صبر و ثبات

صف کشیده در کنار آبها ‌ ‌ جمله تعلیمی بکف میراب ها

هیچ میرابی بدون اخذ پول ‌ ‌ می ندادی آب بی قبض الوصول

این مکینه قطعه ملکی داشتم ‌ ‌ اندر و اموال تخمی کاشتم

بلکه از وی لقمهٔ نانی خورم ‌ ‌ با (دکته) مرغ و فسنجانی خورم

گر به بیداری و گر در خواب بود ‌ ‌ متصل ورد زبانم آب بود

گاه میخواندم بصوت پهلوی ‌ ‌ اشک ریزان این دو بیت مثنوی

هر که نقش خویش می بیند در آب ‌ ‌ برزگر باران و گازر آفتاب

تا که چندی قبل اوراق نسیم ‌ ‌ آمد از طهران به گیلان مستقیم

خواندم و دیدم که نعمت خواستی ‌ ‌ از خدا باران رحمت خواستی

چونکه خواندم بحر فیضش آمد بجوش ‌ ‌ طبل رعد و برق آمد در خروش

بارش آمد رشت را سیراب کرد ‌ ‌ فارغم از منت میراب کرد

از کف میراب جستم تللی — از خیال آب جستم تللی
شد مصارف شعر تو با فیض حق — بارک الله آفرین بر این ورق
آفرین بر این کمال و هوش باد — آن فنجان ها که خوردی نوش باد
بعد از این احوال گیلان را تمام — می نویسم این کمینه والسلام

مرحبا یعنی کشک

ای نهنگ السلطنة الصدر والامر مرحبا — میکنی در کشتن ملت تقلا مرحبا
نه لب بدر رحم کردی نه بملا مرحبا — نه ستمم از تو راضی نه مکلا مرحبا
بارک الله مرحبا صد بارک الله مرحبا

بارها گفتم بلوتشنو ولی فرفر مکن — ای وزیر خوش قدم خود را عماد الرکن
قلب شاهنشاه را از بغض ملت پر مکن — بختیاری را مرنجان جنگ با کلهر مکن
خوب کردی زین اسبت را مطلا مرحبا

تا نهادی پای بر تخت صدارت در دو سال — رفت جان و مال مظلومان بغارت در دو سال
زین شرارت شد تجارت بر خسارت در دو سال — شاه سرگردان گدا غرق مرارت در دو سال
آفرین قول ع.ها حاجی والله مرحبا

گر نیاید مالیات از یزد و کرمان غم مخور — گر مجزا گشت شیراز و صفاهان غم مخور
یا که دینار نشد عاید ز گیلان غم مخور — ریست شد گر بیدق مشروطه خواهان غم مخور
گشته قد مستبد زین غصه دولا مرحبا

شیخنا تا چند ریش خویش محرابی کنی — با بهادر جنگ رو در چاله سیلابی کنی
با مجلل حکم بر الواط دولابی کنی — خویش را خوانی مسلمان خلق را بابی کنی
توبه کن زین افترا استغفر الله مرحبا

ای پلنگ الدوله سر خلق را افشا مکن — پا کت سر بسته را بی اذن ملت وا مکن

وان پلنگ الدوله گنه تشنه را رسوا کمن
آن انشت نشتار را از طبع بی پا کمن

ای رئیس ... بارک الله مرحبا

ای رئیس التجا سنین نام کتی مطلب چیه
هسته فهمستم جمشر وطه تی ول راضی نبیه
تی عسل دوشاب طعمه داره تی روغن پیه
رنگ ناره تی حنا اصلاتی گوشت بی چربیه

جان مولا خفته در زیر شولا مرحبا

اهل گیلان را ز موج لطمه و طوفان چه غم
با جوانمردان شیر افگن ز نامردان چه غم
رشتیان را از هجوم لشکر عدوان چه غم
تا که داوداراست مارا از همه امکان چه غم

داده لطفش بر همه گیلان تسلا مرحبا
بارک الله مرحبا صد بارک الله مرحبا

درسنه ۱۳۲۸ که حسیب الدین آفندی برشت آمده بود گفته شد

خورشید وطن با ماه دیروز برابر شد
ایرانی و عثمانی امروز برادر شد
این عقد اخوت باز شد تازه مبارکباد
پیچید بهفت اقلیم آوازه مبارکباد
شد پاره ز استبداد شیرازه مبارکباد
این شیعه و سنی باز یک روح دو پیکر شد

ایرانی و عثمانی امروز برادر شد

ایرانی و عثمانی هستند بیک پایه
هم مشرب و هم قبله هم مذهب و همسایه
فرمانی اخوت داد خلاق بهر آیه
از ساحت قدس حق مشروطه مقرر شد

ایرانی و عثمانی امروز برادر شد

گر تابع قرآنیم پس شیعه و سنی چیست
گر جمله مسلمانیم پس هیچ تفاوت نیست
با گر همه انسانیم پس دشمن قانون کیست
مشروطه مدد بخشای بر شرع مطهر شد

ایرانی و عثمانی امروز برادر شد

گردید ز احمد شاه دلها همه شاد امروز | بنشست بقسطنطنیه بر تخت رشاد امروز
حاصل شده ملّت را مقصود و مراد امروز | در مملکت ایران خوش شورش محشر شد

ایرانی و عثمانی امروز برادر شد

چون کشور ایران را اقبال نصیب آمد | از روم حبیب الدین از بهر حبیب آمد
بستان سفارت را عطر و گل و سیب آمد | طهران و مضافاتش پر نافهٔ اذفر شد

ایرانی و عثمانی امروز برادر شد

ای نقطهٔ دارالمرز ای منظرهٔ با فر | ایخاک جواهر خیز ای معدن لعل و زر
برخیز و بکن رقصی ای حضرت شهبندر | از وجد تفاخر کن کین وصل میسر شد

ایرانی و عثمانی امروز برادر شد

بگرفت مجاهد چون جولانگه گیلان را | مردانه و شیرانه داراست دلیران را
آورد بسوی طهران آن گلهٔ شیران را | از لطف رسول الله اسلام مظفر شد

ایرانی و عثمانی امروز برادر شد

تبریز سلامت باد با حضرت ستارش | با غیرت سرشارش با باقر سالارش
در عرصهٔ خونریزی از فرقهٔ احرارش | با شاهسون ملّت بر طارم اخضر شد

ایرانی و عثمانی امروز برادر شد

مشرو چو خوش گسترد این سفرهٔ یغما را | از نعمت الوان کرد رنگین طبق ما را
حلوای محبت داد مجلس همه دنیا را | این سفرهٔ نعمت باز پر مرغ و مزعفر شد

ایرانی و عثمانی امروز برادر شد

زمانیکه قانون جزای عرفی غدغن کرده بود که گدائی و معرکه بندی نشود ساخته شد

ای وای که در شهر گدائی قدغن شد | دل گردی و انگشت نمائی غدغن شد

برو لبشه تو بگذار

در عدلیه قانون مجازات نوشتند
ما را همه مستوجب آفات نوشتند
از بهر دو لنگار) مکافات نوشتند
آن گردش و آن کامروائی غدغن شد

برو لبشه تو بگذار

باید کسی آوازه ببازار نخواند
شاعر سخن هجو بسر دم نبراند
در رهگذر آدم بی کار نماند
فحاشی و بیهوده سرائی غدغن شد

برو لبشه تو بگذار

بر پا نه کند معرکه لوطی و سخنور
مرشد ز (نشاور) نوشته بقلندر
بازی نه کند هیچ نه میمون و نه عنتر
القاب نقیب النقبائی غدغن شد

برو لبشه تو بگذار

جن گیر نیاید دهد آزار اجنه
دزدی کند از حجره ببازار اجنه
اندر سر ناحق کند احضار اجنه
با لشکر جن قلعه گشائی غدغن شد

افسون گری و مار گرفتن شده ممنوع
در معرکهٔ دینار گرفتن شده ممنوع
وآن عقرب جرار گرفتن شده ممنوع
وان همهمه و هر ره درآئی غدغن شد

باید احدی پرده تصویر نیارد
هر ره گذر راز عمل باز نه دارد
تشکیل شهدا را بسر ره نگذارد
ای پرده گیان چهره نمائی غدغن شد

درهای مداخل همه شد بسته برویم
گفتم چه بیائی غم دل با تو بگویم
زد سنگ ستم چرخ جفا جو بسبویم
دیگر چه بیائی چه نیائی غدغن شد

افسونگر از این بعد دگر مار نه گیرد
بگذار که عقرب بزند خواجه بمیرد
چون از جگر سوخته افسون نپذیرد
بگرفتن زنبور طلائی غدغن شد

ذال گر دگه بر خلق کند فحش حواله
با پول بگیر و ز خلایق به عماله

البتّه که باید شود حبس دو ساله
رمّال نباید بزند رمل بهرحال
دیگر نکند مسخره رمّال بجمال
تردست نباید بکند شعبده بازی
جوجه نشود تخم با آواز حجازی
نقال که در معرکه با گفت و شنید است
بیچاره گر بیخبر از حکم جدید است
امروز که روشن شده احساس جماعت
پیران پی تحمیل و جوانان بر زراعت

از محبس تاریک رهائی غدغن شد
ای وای بر آنکس که دهد پول برمال
رمّالی و الفاظ هوائی غدغن شد
بر مهره و فنجان نکند دست درازی
آن جوجه درآوردن داعی غدغن شد
حرفش همه از رستم و از دیو سفید است
نقالی و افسانه سرائی غدغن شد
خوب است گداها بروند از پی صنعت
در کوچه و پس کوچه گدائی غدغن شد

برو لبشه تو بگذار غبغبشه تو بگذار
غبغبشه که دیدی مطلبشه تو بگذار

عرض سلام

شد مسلمانی غریب افکار نورانی غریب
دین غریب آئین غریب آیات قرآنی غریب
ای نسیم مشکبو گر بگذری سوی حجاز
بوسه زن بر تربت آن قبله اهل نماز
عرض کن در محضر قدست بصد عجز و نیاز
ای بنام اقدست شاهان عالم سرفراز
شد مسلمانی غریب افکار نورانی غریب
دین غریب آئین غریب آیات قرآنی غریب
الامان ای شاه یثرب مدفن و مکی وطن
یا نبی الرحمه ای محبوب ربّ ذوالمنن
شد هجوم آور بما از هر طرف سیل فتن
هست سوی درگهت چشم امید مرد و زن
شد مسلمانی غریب افکار نورانی غریب
در میان مردمان معدوم شد صدق و صفا
از قلوب دوستان منسوخ شد مهر و وفا

جای لطف و مرحمت رائج شده ظلم و جفا — دین حق پامال شد ای تاجدار اصطفا

شد مسلمانی غریب افکار نورانی غریب

عرصه تنگ و پای لنگ و زن فراوان مرد فرد — بخت تیره خصم چیره چرخ بابا و رزد

امر مشکل خلق جاہل جسم کاہل رنگ زرد — روز و شب بر غربت اسلام باید گریه کرد

شد مسلمانی غریب افکار نورانی غریب

در مجالس فاسقان بر مؤمنان داده شکست — از می غفلت شده ظاہر پرستان جمله مست

مست بازار است اینجا ہر که مست و ہر چه ہست — شحنه مست و شیخ مست و منبر مست و پیر مست

شد مسلمانی غریب افکار نورانی غریب

دفتر توحید حق شد خوار در بازارہا — گشته مسجد خوابگاه دسته بیکارہا

شد کتاب (شرح لمعه) کاغذ عطارہا — (از قوانین)، (رسائل) بسته شد طومارہا

شد مسلمانی غریب افکار نورانی غریب

شیعیان خالص از این ظلم فاحش سینه چاک — مسجد و محراب و منبر گشته پر از گرد و خاک

ہر که حرف حق زند فی الفور سازندش ہلاک — ای امام حی غائب (العجل) روحی فداک

شد مسلمانی غریب افکار نورانی غریب

بی‌حفاظی گشت ظاہر معصیت شد بر ملا — میرسد بر مؤمنین ہر دم بلا روی بلا

از گرانی کاسب بیچاره غرق ابتلا — روزگار جمله عاشورا و طہران کربلا

شد مسلمانی غریب افکار نورانی غریب

یا شفیع المذنبین بر ما فقیران رأفتی — ایکه سر تا پا ظہور جود و فیض و رحمتی

ایکه در فردای محشر دادخواه امتی — الامان ثم الامان (یامن الیک حاجتی)

شد مسلمانی غریب افکار نورانی غریب

ای رسول ہاشمی من عبد مسکین توام — تابع احکام قرآن پیرو دین توام

اگر بمیرم گر بمانم من به آئین توام　　در میان شاعران من شرف الدین توام

شد مسلمانی غریب افکار نورانی غریب
دین غریب ایمان غریب آیات قرآنی غریب

راجع بوکلای دورهٔ چهارم

آمد وکیل تازه دیدن کنید دیدن　　از باغ عارضش گل چیدن کنید چیدن
از شهرها بطهران شد منتخب روانه　　یکدسته آشکارا یکدسته محرمانه
آمد برای بعضی پیغامها شبانه　　گر گفته‌تر نگارم آید بپام خانه
از صحن خانه تا بام ازرن کنید ازرن

آمد وکیل تازه مانند ماه تابان　　با کلهٔ سیاسی بر پارلمان شتابان
روشن شد از جمالش بس کوچه و خیابان　　ماتیم همچو گندم او همچو آسیابان
گندم برای ارباب خرمن کنید خرمن

زین باغ تازه امروز هریک گلی بچینید　　هریک برای تفریح در گوشه‌ئی نشینید
نطق وکیل ما را هرگز شما نه‌بینید　　ننگ است بس ادهانش خواهید اگر ببینید
صد شمع و ماه و خورشید روشن کنید روشن

تاثیر کرد آخر فریاد و شیون ما　　معلوم شد یکایک شغل معین ما
این خلعت وکالت زیباست بر تن ما　　گر تیغ بر کشد بار از بهر کشتن ما
مجموع عضو ما را گردن کنید گردن

دور افکنید یکسر این حرف مفت‌ها را　　آتش زنید یکجا این طاق و جفت‌ها را
در پارلمان چو دیده گفت و شنفت‌ها را　　بیرون کنید از اینجا گردن کلفت‌ها را
از روی آتش جهل جستن کنید جستن

ایزد بما عطا کرد حریت و مساوات　　از اجنبی نترسید در وقت انتخابات

میگفت ملّا باقر با کیفر دموکرات — ایرانی و مساوات هیهات ثم هیهات
برقول ملّا باقر احسنت کنید احسن

یکدسته رند و قلاش دلدادهٔ وکالت — هر گوشه پهن کرده سجّادهٔ وکالت
گر دیده یار زور آمدهٔ وکالت — زد پهلوان پنبه کبادهٔ وکالت
یک بادی از رحیم گنگن کنید گنگن

یک دسته چون شترمرغ با نقش و با نگار — از قدرت اجانب گشته بخر سوار
در حوزهٔ وکالت گر دیده آشکارا — قربان برم خدا را یکبام و دو هوا را
عطفی بیار لسان لندن کنید لندن

تطهیر کی توان کرد چون آبها مضاف است — ایرانیان بدانید این آخرین مصاف است
امروز دسته بندی از جهنهٔ خلاف است — هر دسته که دیدید دارای اختلاف است
آن دسته را درون هاون کنید هاون

مطرب کنید دعوت امشب شب عروسی است — آوازه خوان بیارید هنگام دیده بوسی است
امروز قند شهری قائمقام روسی است — باشد عروس ما ترک داماد ما گروسی است
در وقت صحبت امشب سن سن کنید سن سن

ناظر درا بیشب عیش ما را ز خود مرنجان — مجموعه را بیارا از قیمه و فسنجان
دیشب عروس ما از ور آمد ز سمت زنجان — مهمان ماست امشب آن یار بهتر از جان
قرمه چلوی او را روغن کنید روغن

بابا هو خبر نداری از لذت وکالت — البته گر تمامی بر خدمت وکالت
غرقند اهل معنی در صحبت وکالت — آخوند اگر بمیرد در حسرت وکالت
در صحن پارلمانش مدفن کنید مدفن

نیمهٔ شعبان

آمد بزمین حجّت حق رحمت رحمان	در نیمهٔ شعبان
پرنور شد از عارض وی عالم امکان	در نیمهٔ شعبان
گردید عیان حجّت حق مهدی موعود	با طالع مسعود
شد (سامره) خلوتگه خورشید درخشان	در نیمهٔ شعبان
طفلی که جهان منتظرش بود شب و روز	مولود شد امروز
افروخته شد از رخ او مشعل ایمان	در نیمهٔ شعبان
این طفل بود موهبت از ایزد سرمد	بر آل محمّد
از مقدم او سامره شد صاحب عنوان	در نیمهٔ شعبان
آمد عیان وارث آیات نبیّین	اعجاز وصیّین
پیغمبر از این نکته خبر داد بسلمان	در نیمهٔ شعبان
زد طنطنه بر شمس و قمر لمعهٔ نورش	هنگام ظهورش
مبهوت شد از شعشعه اش عقل و دل و جان	در نیمهٔ شعبان
رو کرد سوی قبله ادا کرد شهادت	هنگام ولادت
پس برد یکایک به ادب نام امامان	در نیمهٔ شعبان
از سجده چو برداشت سر آن غنچهٔ نورس	با لحن مقدس
میخواند بمجد و عظمت آیهٔ قرآن	در نیمهٔ شعبان
در عالم بالا ز شعف خیل ملایک	گفتند یکایک
هذا المهدی قد جاء ببرهان	در نیمهٔ شعبان
برخواست از این گنبد افلاک معلق	بانگ "ظهر الحق"
تو واحدی و صمدی گشت نمایان	در نیمهٔ شعبان
شد حجرهٔ (نرجس) همه پر نرگس و سنبل	زان روی به از گل

زد طعنه به تاتار زمین عربستان
در نیمهٔ شعبان

آراسته شد جنت و فردوس بشادی
ز مهدی و معادی

حوران بهشتی همه با نغمه و الحان
در نیمهٔ شعبان

ارواح مجرد همه مشغول تحیات
فوق فلکیات

روح القدس از وجد و طرب گشته غزلخوان
در نیمهٔ شعبان

به به مه شعبان چه عجب ماه ظریفی است
ایام شریفی است

داند شرف و منزلتش صاحب وجدان
در نیمهٔ شعبان

ای حجت حق آیت و احکام غریب است
اسلام غریب است

باز آکه شد از ظلم جهان یکسره ویران
در نیمهٔ شعبان

وقت است که از پردهٔ غیب بدر آئی
قدرت بنمائی

امروز توئی حافظ یک مشت مسلمان
در نیمهٔ شعبان

ما بیکس و بیچاره و مفلوک و فقیریم
مظلوم و حقیریم

یارب برسان صاحب ما را تو زاحسان
در نیمهٔ شعبان

اندر شب مولود امامی که بود حق
در مملکت ری

گر دید بطهران همه بازار چراغان
در نیمهٔ شعبان

هرسال در این شهر دو جا گشته معین
زین جشن معین

در خانهٔ سادات،، دگر کوی جلوخان
در نیمهٔ شعبان

این شعر کویا تا سرا و چشمهٔ نوش است
از خورده فروش است

یارب برکت ده بهمه خورده فروشان
در نیمهٔ شعبان

در شب ولادت قائم عجل الله ظهوره

شب مولود و جشن سرور دین | ملایک عرش را بستند آیین

ظریفی این غزل را کرد تضمین | به است آن یا زنخ یا سیب سیمین

لب است آن یا شکر یا جان شیرین

شها ما از فراغت بیقراریم | ز هجرانت جمالت اشکباریم
ذلیل و بیکس و بی غمگساریم | تمام مرد و زن چشم انتظاریم

بیا ای وارث ختم النبیین

خدا گر داست مالک بر جهانت | نبی خوانده است دارای زمانت
بود روح القدس از خادمانت | تعالی الله که چین ابروانت

حکایت میکند بتخانهٔ چین

بود معشوق من غائب ز دیده | به (اجابلقای) وحدت آرمیده
به (اجابلسای) عالم خط کشیده | کسی رنگ جمالش را ندیده

کجا گنجشک گردد یار شاهین

بنازم قامت دلجوی او را | گهی (والشمس) خوانم روی او را
گهی (واللیل) گویم موی او را | چو دیدم عارض نیکوی او را

ز چشمانم بیفتاده است پروین

دلم خواهد که دیدارش ببینم | گلی از گلشن وصلش بچینم
شد از روز ازل قسمت چنینم | هر آن روزی که رویش را نبینم

جهانم تیره باشد بر جهان بین

بکویش کرده ام از عشق مسکن | که لطفش گردد آنجا سایه افکن
زبانم در ثنایش گشته (الکن) | بخوابی آرزومندم و لیکن

سر بی دوست چون باشد ببالین

دگر کارم برسوائی کشیده است | بحلقم شربت عشقش چکیده است

زتن تاب وز سر هوشم پریده است ‏ ‏ زآب و گل چنین صورت که دیده است

تعالی خالق الانسان من طین

شها بنگر بحال مستمندان ‏ ‏ تفقد کن به جمعی دردمندان

درافشانی نما زان لعل خندان ‏ ‏ غرور نیکوان باشد نه چندان

جفا بر عاشقان باشد نه چندین

بمژگان نیزه‌ئی بیزت چه حاجت ‏ ‏ بچین زلف زنجیرت چه حاجت

مرادارای تو نخجیرت چه حاجت ‏ ‏ نگارینا شمشیرت چه حاجت

مرا خود میکشد دست نگارین

شها جمعی ز هجران تو مردند ‏ ‏ گروهی از فراغت جان سپردند

ولی بعضی شراب وصل خوردند ‏ ‏ ز شعر شاعرها تحفه بردند

به تبریز و به گیلان و به قزوین

خطاب بخائنین بی رحم

ایها الخائنین فرار کنید ‏ ‏ بهر خود فکر کار و بار کنید

مملکت را خراب فرموده ‏ ‏ جوجه ها را کباب فرموده

ظلم و کین بحساب فرموده ‏ ‏ یادی از ظلم بیشمار کنید

از برای کباب و قرمه چیله ‏ ‏ ملک (سیروس) راز دید علو

خانه دار کوش رفت گرو ‏ ‏ ترک غوغا و گیر و دار کنید

باد و صد حیله کار خود دیدید ‏ ‏ مال و اموال خلق چاپیدید

هر کجا پول بود قاپیدید ‏ ‏ تا مگر مصرف قمار کنید

صاحب مال و جاه گردیدید ‏ ‏ عظمت دستگاه گردیدید

پس وزارت پناه گردیدید ‏ ‏ اندکی خویش را کنار کنید

زارع بینوا به آه و فغان — مانده در آفتاب سرگردان
میکشد آه بهر لقمهٔ نان — هی شما (اگور خر) شکار کنید
بیش ازین خلق را میازارید — همه را مثل خود نپندارید
از سر خلق دست بردارید — هرچه بر دید زهرمار کنید
شدمعین تمام مفت خورید — شمار لاتان و دو رنگ و جیب برید
سر شب مرغ و نصف شب شتر ید — پول را با شتر قطار کنید
حال مشغول سیر گل گشتید — گه بقزوین وگاه در رشتید
چونکه در شهر مفتضح گشتید — رو بصحرا و کوهسار کنید
کارتان را تمام فهمیدند — هرچه گردید یک بیک دیدند
الغرض جمله خلق رنجیدند — حذر از آه داغدار کنید
چو عجب بی خجالتید همه — باوجود بچه آلتید همه
باز فکر وکالتید همه — تا حمایت ز ملکه ار کنید
مرحبا التفات فرمودید — خلق را جمله لات فرمودید
پول ها را منات فرمودید — تاز (مادام) افتخار کنید
حال از دست رفت عشوا نها — آن خرامیدن خیابان ها
مرغها، جوجه ها، فسنجان ها — بعد ازین قلبه انتظار کنید

ایها النخاسین فرار کنید

از مسکو بچهٔ تاجر قزوینی به پدرش نوشته

هست اندر شهر مسکو خاطرم شاد ای پدر — احمقم من گر ز قزوین آورم یاد ای پدر
من گمان میکردم اندر صفحهٔ روی زمین — نیست جائی بهتر از ایران برای عاقلین
حال در روسیه می بینم هزاران نازنین — هر یکی خوشگل تر از حور و پریزاد ای پدر

بودم اوّل من بقزوین یک جوانی بی شعور
حال چون سوی فرنگ از انزلی کردم عبور
دست بسته پای بسته چشم بسته همچو کور
چشمهایم باز شد با طبع نقاد ای پدر

احمقم من گر ز قزوین آورم یاد ای پدر

روز و شب در شهر (مسکو) غرق ناز و نعمتم
گرچه از جنگ و کشاکش روز و شب در زحمتم
متصل با دختران مشغول عیش و عشرتم
لیک عشقم صید کرده همچو صیاد ای پدر

احمقم من گر ز قزوین آورم یاد ای پدر

نوجوانان هست و (طرلان) جمله با فرم جدید
بالطرف ماداماهای خوشگل و چاق و سفید
چتر بر کف منتظر از بهر دید و بازدید
واقعاً به به از این جشن خداداد ای پدر

احمقم من گر ز قزوین آورم یاد ای پدر

صد هزاران کربلائی همچو من مبهوت و مات
صد هزاران تاجر اینجا ورشکسته از منات
صد هزاران مشهدی در عشقبازی گشته لات
صد هزاران دین و دل رفته است بر باد ای پدر

احمقم من گر ز قزوین آورم یاد ای پدر

هست (کاک و آش از دراوی) گفتگویم صبح و شام
از مقاصدم گر بخواهی پیش مادامم مدام
پولهایم شد برای خرج خانمها مدام
میکشم از عاشقی هر لحظه فریاد ای پدر

احمقم من گر ز قزوین آورم یاد ای پدر

میبرد (مادام) در گردش بباغ گلشنم
بسکه غرق لذتم از خاطرم رفته زنم
دست خود را از شغف می افکند در گردنم
نیستم فکر عیال و اهل و اولاد ای پدر

احمقم من گر ز قزوین آورم یار ای پدر

از زمین سبز شد اینجا چون گل و ریحان خانم
کوچه خانم تیمچه خانم حجره و دکان خانم
خانه خانم باغ خانم منزل و ایوان خانم
منکه میمیرم ز غم ای داد و بیداد ای پدر

احمقم من گر ز قزوین آورم یاد ای پدر

من چه میدانم کجا افتاده جنگ لندرجاپان
من چه میدانم کدامین شهر شد بمباردمان
کار من عشق است و جز عشقم نباشد بر زبان
آتش عشقم برافگنده ز بنیاد ای پدر
احمقم من گر ز قزوین آورم یاد ای پدر

نیکلا از سلطنت معزول شد من چون کنم
مستتبه گر بر جلا مصرع شد من چون کنم
گر مواجب ها همه مقطوع شد من چون کنم
چون بمکتب درس عشقم داد استاد ای پدر
احمقم من گر ز قزوین آورم یاد ای پدر

چند میپرسی ز حالم حال کو احوال کو
مال و حالم رفت از کف مال کو اموال کو
لخت و عریانم ندانم شال کو دستمال کو
ترک کردم مذهب آبا و اجداد ای پدر
احمقم من گر ز قزوین آورم یاد ای پدر

ای پدر عرض مرا بر چاق و بر لاغر رسان
عرضی از من بر عمویم مشهدی باقر رسان
هر کرا بینی سلام از قول این چاکر رسان
خاطر ما را نما از کاغذی شاد ای پدر

جنگل

ایران دگر بصورت اول نمی شود
دیگر طلا بنقره مبدل نمی شود
زین بیش مغز خلق معطل نمی شود
معمورهٔ فرانسه جنگل نمی شود
تغییر کرده مسلک و عادات مرد و زن
بی علم فضل روح مکمل نمی شود
اوضاع روزگار بهم خورده یک بیک
ترتیب این قطار بهم خورد یک بیک
چین چین زلف یار بهم خورد یک بیک
این زلف پیچ پیچ مسلسل نمی شود
روشن شد از شعاع مدارس همه عقول
از باد رفت صحبت همزاد و جن و غول
دیگر کسی نمی خورد از فال گیر گول
تسخیر با عزیمت مندل نمی شود
از بهر دختران شده مفتوح مدرسه
حل گشته مشکلات مقالات هندسه
اطفال فکر درس و حساب فرانسه
تفصیل درس مدرسه مجمل نمی شود

مفتوح شد ز علم و فنون چشم گوش ها
معلوم شد شقاوت این دین فروشها
از مغز خلق وا همه و اعتقاد رفت
تصریف صرف میر و عوامل ز یاد رفت
امروزه مندرج شده در مغز کودکان
زینها بفکر صحبت تاریخی و (رُمان)
این کاسه شکسته، نگردد درست باز
خرما بدون هسته، نگردد درست باز
خواهی که مادر و پدر از تو رضا شود
تحصیل کن که روح تو مشکل گشا شود
ای طفل نور دیدهٔ من جاهلی مکن
ای نور دیده، درس بخوان تنبلی مکن
ای نور چشم من همه دنیا عوض شده
حتی خوراک ها همه یکجا عوض شده
رفته خوراکهای قدیمی هم از نظر
کوبیده قلقلی لعدم گشت رهسپر
گشته خوراکها همه بر شیوهٔ اروپ
خوبان تمام بد شده، بدها تمام خوب
ای نور دیده وقت ترقی و ارتقا است
لیکن بحق حق که هزاران امیدهاست
من سعی در مکارم اخلاق کرده ام

افزودی شد بتجربه ها عقل و هوش ها
دیگر بساط شیخ مفصل نمی شود
نام کتابهای قدیمی ز یاد رفت
بحثی دگر ز ناقص معتل نمی شود
اشعار (فون تن) و کلمات (فلوریان)
تاریخ بی دلیل مدلل نمی شود
بشقاب بند لبته، نگردد درست باز
کرباس طالقانی مخمل نمی شود
خواهی که جان تو بخدا آشنا شود
بی علم مشکل احدی حل نمیشود
اندر نماز روزهٔ خود کاهلی مکن
طفلی که رفت مدرسه تنبل نمی شود
فرم لباس مرد و زن اینجا عوض شده
بی میز هیچ سفره مجلل نمیشود
از آش ماش و اشکنه مقطوع شد اثر
شغلی بقیغناغ محول نمی شود
نام کباب (ژارک) شد و آبگوشت سوپ
زین بیش امر اغذیه مختل نمیشود
هر چند بحر و بر همه مستغرق بلا است
تفصیل اینمقدمه مجمل نمی شود
من حفت را ز یک جهتی طاق کرده ام

من سیر در مذاهب آفاق کرده ام — دینی چو دین احمد مرسل نمی شود
ایران دگر بحالت اوّل نمی شود

تقسیم طبقات

ماه رمضان آمد و شد وقت عبادت — آن ماه سفر کرده ز نو کرد اعادت
خوبان همه مقرون بخیر ند و سعادت — بیمار عزیزی است نمائید عیادت
بس زار و ضعیف آمده این گمشده بیمار

جمعی برخ خویش در عیش گشادند — ماه رمضان را (رمازان) نام نهادند
شب تا بسحر در بر معشوقه ستادند — از نشأهٔ تریاک همه مست فتادند
یک سلسله وافور بکف اول افطار

یک طائفه گشته بخرابات روانه — از جرس بوجد آمده از ذوق ترانه
یک سلسله در فکر قمار ند شبانه — بعضی صنمی (اشیک سد) آورده بخانه
یک سلسله رفتند سوی کوچهٔ قاجار

گوید یکی از پیر نصیحت نه پذیرم — آخر من بیچاره چطور روزه بگیرم
گر من نخورم روزه بفرما که بمیرم — هر ساله درین فصل بود نقش ضمیرم
زرد الو آلبالو شفتالوی گلنار

یکسلسله حاضر شده در محضر واعظ — گرد آمده در دایرهٔ منبر واعظ
افتاده ز اخلاص بپای خر واعظ — نام همه ثبت آمده در دفتر واعظ
در روز جزا جلوه دهد دفتر طومار

گوید یکی از کفر چه روزه چه نمازی — مگر شکم من چه حقیقت چه مجازی
از اهل شکم من چه عراقی چه حجازی — آخر چه حلالی چه حرامی چه جوازی
من میکنم امروز بتجویز شکم کار

یک روزه خوری پا بسر سفره گذارد
فوری پدر از مرغ و فسنجان بدر آرد
وین معصیت عمده بچیزی نشمارد
گوئی که چرا روزه خوری عذر بیارد
گوید که مریضم خورم این روزه بناچار

یک سلسله تسبیح بکف از ره سالوس
هر صبح عرب ظهر عجم عصر شود روس
در مجلس احرار چو شیطان شده جاسوس
در مملکت ما شده این دسته چو کابوس
اسباب خرابی شده زین قوم پدیدار

دین نبوی ضایع از این قوم دغل شد
زین طایفه هر خیر عمل "شر" عمل شد
گر کوکب سعدی بد از اینقوم زحل شد
قانون حقیقی بخرافات بدل شد
در این سخنان حیف ندارم احدی یار

یک سلسله خائن بری از علم و دیانت
بر حفظ وطن ما بنمائیم ضمانت
گفتند که ما ایم نگهدار امانت
گر دید باین خاک بلا دیده خیانت
گشتند ز افراط طمع همدم اغیار

یک دسته شب و روز به تغییر اساسند
با کیسهٔ خالی همه مشغول به لاسند
فکر کروات و) فکل و رخت و لباسند
بی (عینک دودی) احدی را نشناسند
در هر شب جمعه سوی شمران شده رهوار

یک سلسله در کوی خرابات خرابند
تا صبح بکف گنجفه تا ظهر بخوابند
روز رمضان مست حشیشند و شرابند
گویند که بگذار اجانب بشتابند
گر رفت وطن بالدرک الاسفل فی النار

یک سلسله مبهوت که ایمان بکجا رفت
قرآن مقدس ز خراسان بکجا رفت
اسلام چه شد حرمت قرآن بکجا رفت
مردان تهمتن تن ایران بکجا رفت
ای وای چرا شد علم کاوه نگونسار

سجل احوال

سلام من بتو ای حضرت نسیم شمال خدای حافظ جان تو باد در همه حال
زنان شهر همه عاشق کلام تو اند تمام مست معرفت ز جام تو اند
میان مدرسه هر دختری که با هوش است ز لذت کلمات نسیم مدهوش است
نسیم دلکش باغ جنان سلام علیک یگانه حامی بیوه زنان سلام علیک
مراست مسئله مشکل ای نسیم شمال که گشته عقده مرا در دل ای نسیم شمال
درین دو هفته بهر گوشه شورشی برپاست خصوص صحن کمیساریا پر از غوغاست
بهر کجا که روی قال و قیل جنجال است تمام صحبت شان از سجل احوال است
تمام خلق بفامیل خود لقب دادند بخویشتن لقب از نام و از نسب دادند
یکی بزمزمه آغاز خودپرستی کرد برای معرفت القاب پیش دستی کرد
سجلات بکمیساریا مقرر شد هر آن لقب که نوشتند ثبت دفتر شد
یکی نوشت که از نسل کیقبادم من یکی نوشت که فرزند شیرزادم من
یکی نوشت که من از نژاد کاوسم یکی نوشت که من خانوادهٔ طوسم
یکی نوشت که اولاد اردشیر منم یکی نوشت که از تخم (وشمگیر) منم
یکی نوشت که من از نتاج هوشنگم یکی نوشت من از هوستان کوتنگم
یکی نوشت که من خسروی لقب دارم یکی نوشت که من نادری نسب دارم
از اینمقدمه معلوم شد که در طهران بهر محله دو صد شاهزاده بود نهان
تمام نسل جم و کیقباد و اسکندر تمام زاده بهرام و بهمن و نوذر
بروزنامه‌های هزار تحمیل است تمام صفحه پر از رستم فامیل است
خصوص صفحهٔ آخر که تا همی خوانی کیانی است و مه آبادی است و ساسانی
به اسم و رسم پدرها لقب نهاده تمام ولی بزرده ز مادرها به هیچ وجهی نام
مگر که مادر بیچاره جز و آدم نیست مگر که مادر بیچاره نسل آدم نیست

مگر که سلسله مادری نسب نبود — مگر بمادر خود مرد منتسب نبود
چه شد که اسم نسا کمتر از رجال شده — حقوق مادر بیچاره پایمال شده
من علیله که هستم درین دیار بلا — بود قلی پدرم نام مادرم زهرا
ولیک از پدر خویش عار دارم من — بنام مادر خود افتخار دارم من
ازین به بعد بهر دفتری و هر جائی — بود علامت فامیل بنده زهرائی
هزار اسم زنانه اگر کسی آورد — هزار من به شیرین برسم جایزه خورد
نموده ایم مهیا برای جایزه اش — هزار من به و صد من انار و خربزه اش

دین و دل

ای پسر فکر عبادت باش بیعاری مکن — در خیال کسب و طاعت باش بیکاری مکن
فکر فردای قیامت باش عیاری مکن — تا که دستت میرسد غیر از نکوکاری مکن
می بخور منبر بسوزان مردم آزاری مکن

در خرابات مقدس بادهٔ تقدیس نوش — با وضو با طهارت باش در طاعت بکوش
گفت (لا موجود الا الله) پیر میفروش — گر تو میخواهی نزار رسوا نسازد پرده پوش
پرده پوش خلق باش و غیر ستاری مکن
می بخور منبر بسوزان مردم آزاری مکن

حق پرستی کن که آید جام عرفانت بدست — جان فدای خاکپای عارفان حق پرست
من بقربان جوان مردی که از هر قید رست — چون ببینی در خرابات عاشقان مدهوش مست
پیش مستان خدا اظهار هوشیاری مکن
می بخور منبر بسوزان مردم آزاری مکن

دین خود را ساز محکم پیش استاد صحیح — همدمت در قبر دین تست میگویم صریح
وقت زائیدن شهادت گوی با قول فصیح — گر تو میخواهی شوی در رتبه همتای مسیح

غیر نام دوست چیزی بر زبان جاری مکن
می بخور منبر بسوزان مردم آزاری مکن

دین و دل باید فشاندن بر بساط عارفان
روضهٔ فردوس شد صحن حیاط عارفان
غافلند این اهل ظاهر از نشاط عارفان
گر همی خواهی به بینی انبساط عارفان

فکر ایمان باش از شیطان طرفداری مکن
می بخور منبر بسوزان مردم آزاری مکن

از ستمگاران در این عالم علامت هست ظلم
باعث بدگوئی و لعن و ملامت هست ظلم
مایهٔ صد گونه افسوس و ندامت هست ظلم
در حدیث آمد که ظلمات قیامت هست ظلم

ظلم از ظلمات محشر گر خبر داری مکن
می بخور منبر بسوزان مردم آزاری مکن

و بتاج مصطفا و تخت شاهی لایقی
گر برآری نعرهٔ (انی انا الله) صادقی
از ره معنی به موجودات عالم فایقی
رنگ زرد و جسم لاغر بایدت گر عاشقی

خویش را فربه مثال گاو پرواری مکن
می بخور منبر بسوزان مردم آزاری مکن

رشتهٔ دل را بدست اهل دل باید سپرد
دل بارباب ولایت مستقل باید سپرد
خانهٔ گل را به اهل آب و گل باید سپرد
سینه بر سینهٔ مولا متصل باید سپرد

در حضور اولیا اظهار دلداری مکن
می بخور منبر بسوزان مردم آزاری مکن

سوی توحید الٰهی دل دلیل و رهنماست
دل بدست اشرف الدین ده که عبد اولیاست
غافلی از دل که دل گنجینهٔ نور خداست
غیر او در شهر عرفان دل کسی دادن خطاست

معنی دل را بفهم و ترک دینداری مکن

می بخور منبر بسوزان مردم آزاری مکن

من دل تاریک را چون مهر رخشان میکنم — قطرهٔ خون را چو خورشید درخشان میکنم
دل اگر سنگ است من لعل بدخشان میکنم — اهل دل شاهند و من خدمت بایشان میکنم

پیش من صحبت ز جنگ و قتل و خونخواری مکن
می بخور منبر بسوزان مردم آزاری مکن

علم و ادب

با ادب باش که تکلیف جوانان ادب است — فرق مابین بنی آدم و حیوان ادب است

راحت روح زنان زینت مردان ادب است
آیه آیه همه جا سوره قرآن ادب است

با ادب باش که اندر همه جا یابی راه — در قیامت نشود روی سفید تو سیاه
همچو یوسف بسر تخت برآئی از چاه — با ادب باش که سرمایهٔ خوبان ادب است

آیه آیه همه جا سورهٔ قرآن ادب است

گر تو خواهی که دلت در دو جهان شاد شود — همه کس از بخت خرم و دلشاد شود
خواطرت یکسره از رنج و غم آزاد شود — با ادب باش که سرمشق جوانان ادب است

آیه آیه همه جا سورهٔ قرآن ادب است

اهل ایران همه از بی ادبی خوار شدند — به بلای بد امروزه گرفتار شدند
تیشه بر ریشه زده همدم اغیار شدند — باز هم باعث آبادی ایران ادب است

آیه آیه همه جا سورهٔ قرآن ادب است

ثمر علم و ادب چیست نفاق است نفاق — مایهٔ عیش و طرب چیست نفاق است نفاق
ما فقیریم سبب چیست نفاق است نفاق — ورنه در کنگرهٔ افسر شاهان ادب است

آیه آیه همه جا سورهٔ قرآن ادب است

شد ارو پا همه زیر و زبر از بی ادبی
وارد آمد به تجارت ضرر از بی ادبی
مرد و زن گشته همه دربدر از بی ادبی
برضررها و خطرها همه حیران ادب است
با ادب باش که سرمشق جوانان ادب است

روس از بی ادبی گشته چنین خوار و ذلیل
بلشویک شد همه روس به در ایام قلیل
رومانوفها) همه گشتند زن و مرد قتیل
ثبت بر گنبد سلطان خراسان ادب است
درج برمرقد مولای غریبان ادب است

بی ادب پا منه اینجا که عجب درگاهی است
روشن از مشعل این بقعه زمه تا ماهی است
سجده گاه ملک روضهٔ شاهنشاهی است
حرمش را همه آرایش و عنوان ادب است
آیه آیه همه جا سوره قرآن ادب است

در حدیث است که از امت موسی دو سه کس
قطع شد مائده مرحمت از اهل هوس
بی ادب آمده کردند هوس سیر و عدس
یعنی این مائدهٔ رحمت رحمان ادب است
با ادب باش که سرمشق جوانان ادب است

بی ادب میشود از فیض الهی محروم
از احادیث و روایات بما شد معلوم
خویش را میکند از جهل و شقاوت معدوم
شرف و منزلت مرد سخندان ادب است
با ادب باش که سرمشق جوانان ادب است

گشت از علم و ادب مذهب اسلام عیان
خوش بود گر محک تجربه آید بمیان
شرح اینمسئله امروز نگنجد به بیان
محک خالص کافر ز مسلمان ادب است
با ادب باش که سرمشق جوانان ادب است

عقل در مغز مهیا شود از علم و ادب
نفس با صبر و شکیبا شود از علم و ادب
روح در جسم مصفا شود از علم و ادب
مرتضی گفت که سرچشمه ایمان ادب است
با ادب باش که سرمشق جوانان ادب است

مرد را معرفت و علم و ادب می باید
گرچه در کسب هنر رنج و تعب می باید
روح را لذت تفریح و طرب می باید
آنکه بهر مشکلی از وی شود آسان ادب است

آیه آیه همه جا سورهٔ قرآن ادب است

ای پسر رو بسوی کوچه و بازار مکن
خویش را تنبل و تن پرور و بیعار مکن
مادرت پیر شده اینهمه آزار مکن
با ادب باش که آرایش طفلان ادب است

آیه آیه همه جا سورهٔ قرآن ادب است

ای پسر درس بخوان تا بتو من نان بدهم
با ادب باش که در عشق تو من جان بدهم
در شب عید بتو ماهی گیلان بدهم
جان جانان من و لؤلؤ و مرجان بدهم

با ادب باش که سر مشق جوانان ادب است

زن و دندان

لذت دنیا زن و دندان بود
زن بود واجب برائے زندگی
حق نهاد از وی بنای زندگی
بی زن و دندان جهان زندان بود
روشن از زن شد سرای زندگی
هست دندان آسیای زندگی

لذت دنیا زن و دندان بود

همدم آدم در این عالم زن است
حامل نسل بنی آدم زن است
بر اساس زندگی محرم زن است
مرد را همخوابه و همدم زن است

لذت دنیا زن و دندان بود

چون خدا تأسیس این دنیا نمود
خلق را از بهر زن شیدا نمود
آشکارا آدم و حوا نمود
هر که جفت خویش را پیدا نمود

لذت دنیا زن و دندان بود

میشود زن باعث طول حیات
زن بود شیرین تر از قند و نبات

در کلام الله خدا از معجزات	کرد تعریف از نساء مؤمنات
لذّت دنیا زن و دندان بود	
زن به بر تا دولتت افزون شود	زن به بر تا طالعت همیون شود
هر خیالی از سرت بیرون شود	صد چو لیلی از غمت مجنون شود
لذّت دنیا زن و دندان بود	
بهر خود برپا بساط سور کن	از عروسی خویشتن را مسرور کن
خانهٔ خود را ز زن معمور کن	چشم شیطان لعین را کور کن
لذّت دنیا زن و دندان بود	
زن ترا در خانه یاری میکند	زن برایت خانه داری میکند
گر نباشی بیقراری می کند	گر بمیری آه و زاری میکند
لذّت دنیا زن و دندان بود	
چون روی در خانه جایت حاضر است	رختخواب و متکایت حاضر است
در سر سفره غذایت حاضر است	توی بقچه رختهایت حاضر است
لذّت دنیا زن و دندان بود	
زن برای تو مرارت میکشد	روز و شب در خانه زحمت میکشد
متصل بار مشقت میکشد	این مشقت از شفقت میکشد
لذت دنیا زن و دندان بود	
زن نمیگیری مگر دیوانهٔ	گر نگیری زن ز دین بیگانهٔ
زن بلا باشد بهر کاشانهٔ	بی بلا هرگز نباشد خانهٔ
لذت دنیا زن و دندان بود	
بر سر کوی بتان مسکن بگیر	یک زن مقبول صاحب فن بگیر

این سخن را خوب یاد از من بگیر — زن بگیر و زن بگیر و زن بگیر

لذت دنیا زن و دندان بود

در دهان سی و دو دانه گوهر است — هر یکی بهتر ز لولوی تر است
از جواهر قیمتش بالاتر است — نام دندان کیمیای احمر است

لذت دنیا زن و دندان بود

پیرمردی دیدم از اهل عراق — گفت دندانم شکست اندر نراق
سوی طهران آمدم با طمطراق — پیش دندان ساز رفتم چون براق

لذت دنیا زن و دندان بود

چون مرا (مسیو) دندانساز دید — مبلغی بگرفت دندانم کشید
بعد از آن بنهاد دندانی جدید — نوجوان گشتم به این ریش سفید

لذت دنیا زن و دندان بود

بعد چندی با هزاران گیر و دار — بر دهانم گشت دندان استوار
با همان دندان مصنوعی چو مار — دختری نه ساله کردم اختیار

لذت دنیا زن و دندان بود

حال از لطف خدا نان می خورم — با پلو نهندیک) بریان میخورم
بغلوا را سهل و آسان میخورم — با زنم هر شب فسنجان میخورم

لذت دنیا زن و دندان بود
بی زن و دندان جهان زندان بود

راجع به بیوفائی دنیا

یاران همه با همهمه رفتند آملا — با وحشت و با واهمه رفتند آملا
با نغمه و با زمزمه رفتند آملا — با گرگ اجل چون رمه رفتند آملا

آنها که تو دیدی همه رفتند آملا
با چوب و چماق و قمه رفتند آملا

تا چند نمائی ز جوانان وطن یاد
خاکستر شان رفت درین مرحله بر باد
چون صید فتادند همه در کف صیاد
در مدرسه میگفت بشاگرد خود استاد

آنها که تو دیدی همه رفتند آملا
با چوب و چماق و قمه رفتند آملا

از تارک شاهان جهان برق اجل جست
شد قامت رعنای همه زیر قدم پست
رفتند ز دنیا همه عریان و تهی دست
میخواند ببازار سحرگاه یکی مست

آنها که تو دیدی همه رفتند آملا
با چوب و چماق و قمه رفتند آملا

نه مستبدی هست و نه مشروطه بجا ماند
حمام کسی نیست فقط فوطه بجا ماند
امروز ز مشروطه همان روطه بجا ماند
اندر کف ما دفتر مغلوطه بجا ماند

آنها که تو دیدی همه رفتند آملا
با چوب و چماق و قمه رفتند آملا

نه قطب بجا ماند نه مرشد نه قلندر
نه شلغم و نه ترب و هویج و نه چغندر
نه بلبل شوریده نه طوطی نه سمندر
میگفت بملا رمضان حاکم بندر

آنها که تو دیدی همه رفتند آملا
با چوب و چماق و قمه رفتند آملا

کو رستم و کو بهمن و کو گودرز و کاوس
کو سطوت قابوس چه شد شوکت کاموس
کو فر فریدان و چه شد طنطنهٔ طوس
دادند همه جان بدو صد حسرت و افسوس

آنها که تو دیدی همه رفتند آملا

با چوب و چماق و قمه رفتند آملاّ

هر کس ز جهان رفت دگر باز نیامد
دارای زمان رفت دیگر باز نیامد
هر پیر و جوان رفت دگر باز نیامد
از مقبرهٔ هیچ کس آواز نیامد

آنها که تو دیدی همه رفتند آملاّ
با چوب و چماق و قمه رفتند آملاّ

از قحطی و حصبه چوب خلق بمردند
دندان بجگر از غم یک لقمه فشردند
اندر عوض گوشت همی پوست بخوردند
آخر همه جان بر ملک الموت سپردند

آنها که تو دیدی همه رفتند آملاّ
با چوب و چماق و قمه رفتند آملاّ

بر فرق شهان تیغ اجل خورد بناگاه
در خاک نهان شد جسد خسرو و جم جاه
رفتند از اینجمله شاهان دل آگاه
گو فتحعلی شاه و چه شد ناصرالدین شاه

آنها که تو دیدی همه رفتند آملا
با چوب و چماق و قمه رفتند آملا

خونابه شده بادهٔ گلرنگ اروپا
اندر تلفون گوش سوی زنگ اروپا
از قلزم خون سرخ شده رنگ اروپا
گردیده کنه ملیون ضرر جنگ اروپا

آنها که تو دیدی همه رفتند آملاّ
با چوب و چماق و قمه رفتند آملا

روسیه بهم خورده ببین قهر خدا را
کردند روان جانب دوما: وکلا را
بر دار کشیدند دلیران (نیکلا) را
حق ساخت عیان حاصل فکر غفارا

آنها که تو دیدی همه رفتند آملاّ
با چوب و چماق و قمه رفتند آملاّ

دادند جوانان همه از بهر وطن جان
برخیز و بده جای شیرین دو سه فنجان

گوینده به احوال بشر جان و بنی جان
افسوس که رفت از کف ما مرغ و فسنجان

آنها که تو دیدی همه رفتند آملا
با چوب و چماق و قمه رفتند آملا

بیدار علی باش در این حمله یاهو
در فصل زمستان بنما حوصله یاهو

چرنت نپرد در عقب قافله یاهو
رفتند جوانان همه با هلهله یاهو

آنها که تو دیدی همه رفتند آملا
با چوب و چماق و قمه رفتند آملا

برای فاضل نام .... که یک زن را در دو جا عقد بسته بود

فاضلا دک شوی انشاء الله
در میان علمای اعلام
هر زمان چوب بفرقت بخورد
پر و بالت بکند عزرائیل
پاره از چاقوی بران اجل
صورتت با دسیه همچون قیر
دستگیر سپه عثمانلو
گردنت فربه و براق شود
وطن آواره و هم هرجائی

از میان حک شوی انشاء الله
کمتر از سگ شوی انشاء الله
پوست دنبک غوی انشاء الله
جفت اردک شوی انشاء الله
مثل کرمک شوی انشاء الله
هیئت کک شوی انشاء الله
همچو ازبک شوی انشاء الله
لایق چک شوی انشاء الله
حاجی لکلک شوی انشاء الله

منظوم اهل نراق و نطنز از رجب علی

اهل نطنز و قمصرم لابقره بقو بقو بقو
نیست کلاه بر سرم لابقره بقو بقو بقو

از ستم رجبعلی نعره ز دل کشم جلی
در غم و محنتیم ما « غرق مذلتیم ما
خانهٔ ما خراب شد « ابیندل ما کباب شد
ای امنای مملکت « ای عقلای مملکت
در خطر است جان ما « سوخته خانمان ما
عرصه بخلق تنگ شد « رجبعلی پلنگ شد
آه که کشته شد زنم « گشته کبود مسکنم
مرد و زن از معطلی « رفته برشت و انزلی
طاقت جفت و طاق نی « یکزن و مرد شاق نی
آه ز سردی هوا « وای ز ظلم ناروا

وز پسرش نجف قلی « بقره بقو بقو بقو
جمله رعیتیم ما « بقره بقو بقو بقو
منتظر جواب شد « بقره بقو بقو بقو
ای وزرای مملکت « بقره بقو بقو بقو
گمشده دختران ما « بقره بقو بقو بقو
چماق او تفنگ شد « بقره بقو بقو بقو
بقره بقو همی زنم « بقره بقو بقو بقو
داد از این رجبعلی « بقره بقو بقو بقو
باکره در نزاق نی « بقره بقو بقو بقو
گفت فقیر بینوا « بقره بقو بقو بقو

ای بت شوخ و شنگ ما « با تلفون زنگ ما
گو بوزیر جنگ ما « بقره بقو بقو بقو

بمناسبت اینکه بعد از یک سال خشکی باران آمده بود

بفیض حق شامل بحال خلق ایران آمده
موقع عیش و نشاط میگساران آمده
میدرخشد همچو مروارید غلطان ژاله ها
خاک در جنبش ز تاثیر بهاران آمده
صف زده در باغ گلها با نشانهای زری
سبزه تا بین (غنچه ماژور) (لاله کپیتان آمده)
بر همه مازندران و رشت این بار زندگی
صفحه گیلان غریق آب حیوان آمده

چونکه باران آمده
چونکه باران آمده
در کنار لاله ها
چونکه باران آمده
چون صف ژاندارمری
چونکه باران آمده
داد آب زندگی
چونکه باران آمده

جمله دلها مطمئن شد وحشت مردم شکست — قیمت گندم شکست
درصفاهان گندم از هر سو فراوان آمده — چونکه باران آمده
چشم نرگس همچو طفلان از نم باران و آب — رفته در گلشن بخواب
دایهٔ باد صبا گهواره جنبان آمده — چونکه باران آمده
از جمیع شهرها بهر وزیر داخله — با نشاط و هلهله
مژدگانی های پی در پی بطهران آمده — چونکه باران آمده
ابر رحمت جمله دارالمرز را سیراب کرد — فارغ از میراب کرد
آب (اسپی رود) هم دیشب بطغیان آمده — چونکه باران آمده
آمده باران کامل در جمیع شهرها — گشته جاری شهرها
باخروش و ناله سیل از کوهساران آمده — چونکه باران آمده
زهرهٔ انباردار از سیل باران چاک شد — چون حسابش پاک شد
چونتنزل کرده گندم پای تا پایان آمده — چونکه باران آمده
(از حمل تا ثور) اگر باران نبارد بر زمین — بود قسمت اینچنین
حال از نو سیل در تجریش و شمران آمده — چونکه باران آمده
این نه پنداری که تنها اهل ایران دلخوش اند — خلق ایران دلخوش اند
تلگراف از یزد و از تبریز و زنجان آمده — چونکه باران آمده
در عراق و نیز در کاشان شادمانی میکنند — مهربانی میکنند
مژدهٔ ارزانی نان از خراسان آمده — چونکه باران آمده
این لطافت این طراوت این هوای مشکبار — این نسیم نوبهار
ای قلندر همتی کن وقت قلیان آمده — چونکه باران آمده
میکنم مهمان شما را بنده از نان لواش — نه پلو دارم نه آش

چون سه من نان بهر این چاکر ز سمنان آمده
ایها الساقی بیا زاهد بره و مطرب بخوان
ما ز وقت خوردن مرغ و فسنجان آمده

چونکه باران آمده
در بساط گلرخان
چونکه باران آمده

یک زن بیشتر نباید گرفت

دو زن در خانه آوردن خلافست
ز زنها توسری خوردن خلافست
بیا در عهد سابق بی بهانه
ولی امروز این عهد و زمانه
اگر چه فال بین گفته است در فال
ولی امسال با این وضع و این حال
بر یک زن تو در فصل جوانی
بیک زن کن قناعت تا توانی
زنان چون میوهٔ باغ بهشتند
ولی البته به بخت و سر نوشتند
دو زن در خانه ات بخوف و تشویش
ز تو دوری کند بیگانه و خویش
دو زن بردن ز شهوت یا صداقت
ولی این کار هیچ اهمد نیافت
به بین اول قد و بالای او را
بپرس از محرمان اعضای او را
چو یک زن می بری نیکو نگهدار

زنان را از خود آزردن خلافست
زیکزن بیشتر بردن خلافست
دو زن می برد هر مردی بخانه
زیک زن بیشتر بردن خلافست
دو زن در طالعت دیده است رمال
زیک زن بیشتر بردن خلافست
دو زن باشد بلای ناگهانی
زیک زن بیشتر بردن خلافست
همه پاکیزه و نیکو سرشتند
زیک زن بیشتر بردن خلافست
نمایند از سبیلت وصله بر ریش
زیکزن بیشتر بردن خلافست
بود امروزه از فرط حماقت
زیکزن بیشتر بردن خلافست
نظر کن عارض زیبای او را
زیکزن بیشتر بردن خلافست
زن بیچاره را از خود میازار

گر آزردی شود حق از تو بیزار — زیکزن بیشتر بردن خلافست
بعهد دولت خاقان مغفور — که میزد طعنه اقبالش به فغفور
سه زن بگرفت یک رمال شد کور — زیکزن بیشتر بردن خلافست
شنیدستم بعهد شاه عباس — سپاهی بود نامش حاجی الماس
سه زن بگرفت شد نصف سرش طاس — زیکزن بیشتر بردن خلافست
زن اوّل بتو حرمت گذارد — زن دوّم ومار از تو بر آرد
زن سوم بخاکت می سپارد — زیکزن بیشتر بردن خلافست
زن اول ترا در قال نیک است — زن دوم بمالک تو ملیک است
زن سوم بخون تو شریک است — زیکزن بیشتر بردن خلافست
زن اول به پایت جان فشاند — زن دوم ترا هر جا کشاند
زن سوم بقبرت می طپاند — زیکزن بیشتر بردن خلافست
یکی گوید چو آوردی تو امشب — یکی گوید کجا بودی تو دیشب
یکی گوید چرا رفتی پری شب — زیکزن بیشتر بردن خلافست
یکی گوید بخر طوق بر نجن — یکی گوید بده کبک و فسنجن
یکی گوید چو شد مرغ و فسنجن — زیکزن بیشتر بردن خلافست

دری وری

گر به ملکن عزیز من موسم نو بهار میباد — بلبل مست نغمه زن بر سر شاخسار میباد
باز بباغ و بوستان میوهٔ آبدار میباد — غلّه ز (خوار) میرسد گندم شهر باید میباد

برگ ثمر بهار میباد خربزه و خیار میباد

دخترک عزیز من از جم نان لبس مزن — طفلک با تمیز من شعله بخشک و تر مزن
لولی اشکر یز من بر دل من شرر مزن — سال دیگر برای تو شوهر غمگسار میباد

برگ نمیبره بهار میاد خربزه یا بهار میاد

سال دگر بخو شد لی — نان و پنیر میخوری
گوشت کباب میکنی — ویزی سیر میخوری
روغن زرد میخوری — شربت و شیر میخوری
بر در خانه ات همی — خربزه بار بار میاد
برگ نمیبره بهار میاد — خربزه یا خیار میاد

دختر کا) عذار تو طعنه بر قمر زند — لعل لب ملیح تو طعنه به نیشکر زند
نافهٔ چین زلف تو لطمه بمشک تر زند — ه دگر برای تو مشتری از تتار مباد

برگ نمیبره بهار میاد خربزه یا خیار میاد

هر چه خوری بخور دلی غم مخور از گرسنگی — غصه و غم بجای نان کم مخور از گرسنگی
یک دو سه روز صبر کن دسم مخور از گرسنگی — شام اگر نخوردهٔ فرداست نهار میاد

برگ نمیبره بهار میاد خربزه یا خیار میاد

شام نمیخوری مخور گشنه بخواب دم مزن — خشک شده است ابها لشنه بخواب دم مزن
گریه تنت فرو رود تشنه بخواب دم مزن — چرخ زنان بکام ما گردش روزگار میاد

برگ نمیبره بهار میاد خربزه یا خیار میاد

یک دسته روزه خوار با اتران

شنیدم که یکدسته روزه خوار — بیا عنی ز باغات وقت نهار
مهیا نموده بساط خوراک — برای شکم جنگلی سینه چاک
در آن بزم چیده شراب و کباب — پلو رنگ رنگ و چلو قاب قاب
خورش های رنگین بدور پلو — کباب بره ورکنار چلو
فنجان معلق زنان یکطرف — بهم از قرمه روغن روان یکطرف

زبیک سمت یکدسته از گلرخان — دویالون اسنطور و آوازه خون
چه شد سفره حاضر برای غذا — بیک دفعه شد عیش رندان عزا
اژ آنها رسیدند وران بساط — بدیدند آن بزم عیش نشاط
بگفتند آخر بماه صیام — بود خوردن روزه بر ما حرام
چرا روزه را بیجهت می خورید — چرا پردهٔ خویش را میدرید
آژانی به پیش آمد آنحال دید — زخشم از کمر چوب قانون کشید
چو دیدند گشته اژان خشمناک — فتادند چون بید مجنون بخاک
یکی لال گردید خاموش شد — یکی دیگر از ترس بیهوش شد
یکی گفت بیمارم و ناتوان — بگیر از من این نسخه را و بخوان
یکی بست بر پای خود دستمال — که پایم شده زخم ای باکمال
یکی گفت ای وای از چشم درد — یکی بر کشید از جگر آه سرد
یکی گفت دارم خیال سفر — به بین چکمه ام را ز من درگذر
یکی گفت بر من سپرده حکیم — بخور روزهٔ خویش بی ترس و بیم
یکی داشت ریش طویل و عریض — بگفت ای اژان من مریضم مریض
اژان دید چون ترس و تشویش او — بخندید آن لحظه بر ریش او
یکی گفت از آدمی دیار — زمشروطه اندما یادگار
اژانی دگر عرض اندام کرد — به آنها نصیحت به آرام کرد
چنین گفت کی فرقهٔ روزه خوار — بترسید از خشم پروردگار
بود شهر اسلام طهران ما — چرا سست گردیده ایمان ما
اگر هم مریضید پنهان خورید — نه در باغ و دشت و بیابان خورید
تمام مذاهب ز گبر و یهود — نمایند پرهیز هر جا که بود

یکی زان حریفان گردن گلفت
به پیش آمد استغفرالله گفت

اثر کرد چون حرفهای آشزان
فتادند یکیک بپای آشزان

همه گریه کردند و تایب شدند
دران توبه همکار نایب شدند

که ما روزه دیگر نخواهیم خورد
سوی باغ مطرب نخواهیم برد

پلو با دوباره سوی دیگ رفت
خورشها بیک جای نزدیک رفت

آشزانها چو رفتند بیرون زور
در باغ بستند بار دیگر

دوباره یکی سفره آراستند
نشستند و خوردند و برخواستند

جنگ میوه جات

آن شنیدستم که در عهد نجات
جنگ سختی شد میان میوه جات

سر درختیها صفی آراستند
از پی جنگ و جدل برخواستند

سیب و آلبالو مثال شیر نر
بسته با گیلاس و شفتالو کمر

یکطرف توت سفید و شاه توت
حمله ور گشتند با (واحدیموت)

نار و گردو و گلابی یک طرف
فیسی و با وام آبی یک طرف

حمله ور گشتند اول بر خیار
که برون آرند از جانش دمار

کی خیار سبز خاکستر نشین
ما بروی شاخ تو روی زمین

ما بروی شاخ در بالای تخت
تو بروی خاک در زیر درخت

خویش را افضل میان میوه جات
گرده ای بید وام و بی ثبات

ایز مانند پوست از سر میکنیم
در میان کوچه ات می افگنیم

چون خیار این دید با صد سوز و ساز
لشکر ایران رفت تا پیش پیاز

سر درختیها هجوم آور شدند
حمله در بر چاکر مضطر شدند

جمله میگویند با صد کبر و ناز
نیست میوه نه خیار و نه پیاز

بهر این دعوا مخارج میکنند — نام ما را هر دو خارج میکنند
نه به بزم صلح ما را ره دهند — نه بفرق ما کلاهی شه نهند
ما چرا در هیچ جا محرم نه ایم — گوئیا ما داخل آدم نه ایم
من نمیدانم هم اکنون کیستم — گر نیم میوه بگو پس چیستم
پس پیازک آهی از دل برکشید — گشت حیران چون حکایت را شنید
پس پیاز و ترب با سوز و الم — هر دو تن رفتند تا پیش کلم
کی کلم شد کار و بار ما خراب — بوستان افتاده اندر اضطراب
سر درختها برای سلطنت — مرتفع کرده لوای سلطنت
نام ما را باد و صد دوز و کلک — میکنند از دفتر هر میوه حک
چون کلم بشنید چندی فکر کرد — ساعتی بنشست فکری بکر کرد
پس بگفت امروز از بهر محک — قاضی ما هست زرد آلو عنک
پس روان گشتند با سوز و الم — هم پیاز و خیار و هم کلم
ماجرا را اول و آخر تمام — پیش زرد آلو بگفتند والسلام
گفت زرد آلو که من هم میوه ام — گرچه افطار زنان بیوه ام
در حضور شاه چون بودم ندیم — این سخن را یاد دارم از قدیم
درمیان میوجات خوش مزه — شاه انگور است و سلطان خربزه
پس درختان را یکایک از وداد — در حضور خود بخواند و صلح و داد
روی هم را بوسه دادند از وفا — خواندا کاهو صیغهٔ صلح و صفا

عشقبازی یک تاجر

بنده اهل لاهیجانم ای خانم — ساکن مازندرانم ای خانم
صاحب باغ و دکانم ای خانم — من رفیق مهربانم ای خانم

میشود یک هفته در شهر آدم | گرده ام از وجه ام قهر آمدم
همچو ماهی سوی این نهر آمدم | بیکس و بیجا نمانم ای خانم

بنده اهل لاهیجانم آمی خانم

کمترین در شهر (ساری) تاجرم | در فلان کاروانسرا مستاجرم
این نه پنداری که مرد فاجرم | نور چشم مؤمنانم ای خانم

بنده اهل لاهیجانم امی خانم

همچو شاه سلطان حسین و شاه صفی | ثروت خود را نمودم مختفی
از قران و اسکناس و اشرفی | هست خرمن در دکانم ای خانم

بنده اصل لاهیجانم ای خانم

هست مال و دولتم آراسته | اگر چه از عمرم زمانه کاسته
لوطیم من با قبای راسته | پیشوای لوطیانم ای خانم

بنده اهل لاهیجانم ای خانم

صیغه و عقدی گرفتم هیچ زن | شد بمن مازندران بیت الحزن
تاجرم من نیستم من راهزن | خصم وزدان جهانم ای خانم

بنده اهل لاهیجانم ای خانم

در میان تاجران هستم امین | نیست چون من تاجری روی زمین
هفده صندوق دارم آهنین | تاجر جنت مکانم ای خانم

من رفیق مهربانم ای خانم

آن شنیدستم که اندر هفته | بلشویک آمد مثال (ابرهه)
من سفر کردم ز وحشت شش مه | با پسرهای جوانم ای خانم

من رفیق مهربانم ای خانم

جانب طهران بسرعت آمدم | از پی ادراک لذت آدم

از برای عیش و عشرت آمدم	پای بند گل رخانم ای خانم
	من رفیق مهربانم ای خانم
وقت مغرب درمیان لاله زار	گر به بینم خانمی در رهگذار
میزنم چشمک باو بی اختیار	در حضور همرهانم ای خانم
	من رفیق مهربانم ای خانم
یک درشکه با هزاران التماس	هشتصد تومان خریدم با اساس
تاکنم شخصا سواری بی هراس	اسب ایلی زیر رانم ای خانم
	من انیس مهربانم ای خانم
سوی شمران میروم هرروز عصر	میکنم گردش ابجریش و به قصر
عیش و عشرت میکنم بیحد و حصر	با دو نور دیده کانم ای خانم
	من رفیق مهربانم ای خانم
جون بیا خانم سوی شمران رویم	از برای عیش چون مستان رویم
خوشتر آن باشد که از طهران رویم	با دو قربان تو جانم ای خانم
	من رفیق مهربانم ای خانم
من ترا هر روز گردش می برم	کفش و چادر از برایت میخرم
رخت اطلس از برایت می برم	تا نشینی برانم ای خانم
	با دو قربان تو جانم ای خانم
گر بخواهی من تراشم ریش را	مینمایم چون فرنگی خویش را
صبح گردش میکنم بجریش را	عصر در قلهک روانم ای خانم
	من رفیق مهربانم ای خانم
شب بیارایم لباس طرز نگ	میکنم تجریش را شهر فرنگ

از شراب ابر توا) مست و ملنگ — گشته آن آرام جانم ای خانم
من رفیق مهربانم ای خانم

فصل بادنجان مستانه میخورم — جوجه های مجلس آرامی خورم
مرغهای فرد اعلامی خورم — برفنجان لبسته جانم ای خانم
من رفیق مهربانم ای خانم

تا نگرده بلشویک از در درود — پولهارا خرج باید کرد زود
باید آتش زد باین بود و نبود — سوخت ازغم استخوانم ای خانم
من رفیق مهربانم ای خانم

خطاب به فرنگیان

ای فرنگی ما مسلمانیم جنت مال ماست — در قیامت حور و غلمان ناز و نعمت مال ماست
ایفرنگی اتفاق و علم و صنعت مال تو — عدل و قانون و مساوات و عدالت مال تو
نقل عالمگیری و جنگ و جلاوت مال تو — حرص و بخل و کینه و بغض و عداوت مال ماست
خواب راحت عیش و عشرت ناز و نعمت مال ماست

ای فرنگی از شما باد آن عمارات قشنگ — افتتاح کارخانه اختراعات قشنگ
باادب تحریر کردن آن عبارات قشنگ — جهل بیجا شور و غوغا فحش و نعمت مال ماست
خواب راحت عیش و عشرت ناز و نعمت مال ماست

گر زنی بی سیم از دریا بساحل تلگراف — گر کنی حلق غراما فون و سیما توگراف
در نمائی بهر خود از اطلس و مخمل لحاف — سندس و استبرق اندر باغ جنت مال ماست
خواب راحت عیش و عشرت ناز و نعمت مال ماست

ایفرنگی کشتی جنگی دریائی ز تو — راه آهن علم طی الارض صحرائی ز تو
در هوا بازور زپلین) عرش پیمائی ز تو — در زمین بیعاری و جهل و فلاکت مال ماست

استراحت خواب راحت عیش و عشرت مال ماست

اختراعات جدید و علم و صنعت زان تو — اندر زمین بر آسمان رفتن زحمت زان تو
مکتب و تشویق بر اطفال تلمذ زان تو — غوطه خوردن اندرین دریای ذلت مال ماست

خواب راحت استراحت جهل و غفلت مال ماست

شیخ عبدالقادر از شما شافعی از ما بود — ملک از ما حنبل از ما یافعی از ما بود
بوحنیفه بوهریره رافعی از ما بود — اختلاف و اعتقادات جماعت مال ماست

خواب راحت استراحت ناز و نعمت مال ماست

شیخی از ما بابی از ما پطرس و ناپلیون ز تو — دهری از ما صوفی از ما مکتب قانون ز تو
خرقه و عمامه از ما کشتی و بالون ز تو — گم شو ای احمق مجاز از تو حقیقت مال ماست

حور و غلمان باغ رضوان عیش و عشرت مال ماست

مال دنیا مار و گنجش هیچ و راحت محنت است — نوش او نیش است و سودش درد و شربتش زهر است
ای فرنگی گر از این دنیا شما را لذت است — اندر آن دنیا سرور و عیش و لذت مال ماست

خواب راحت استراحت ناز و نعمت مال ماست

روی منبر بارها میگفت آملا علی — رنگ قحطی کس نمی بیند برشت و انزلی
ماهی دریا ز یک سو میوه جات جنگلی — از خط مازندران تا رشت تربت مال ماست

خواب راحت استراحت ناز و نعمت مال ماست

آن شنیدستم حسین کرد با جنگ و نبرد — شد روان از اصفهان هندوستان را فتح کرد
در فرنگستان کجا دارد چنین شیران مرد — رستم و گودرز یل با آن شجاعت مال ماست

خواب راحت استراحت ناز و نعمت مال ماست

گرچه در ظاهر مسلمانیم در باطن کافریم — منکر حق خصم دین غافل ز روز محشریم
مال موقوفات را چون شیر مادر میخوریم — با وزیران گفتگوی رمز و خلوت مال ماست

باغ رضوان حور و غلمان ناز و نعمت مال ماست

گشته عالمگیر بادنجان مثال بلشویک جوجه ها بر گردن از غوره فکل بستند شیک

بر سر دیگ فسنجان میکشد یار و کشیک سرکه شیره از شما این دوغ و شربت مال ماست

خواب راحت استراحت است و خلعت مال ماست

هیهات

در وطن نیست در این خلق دون اما تری اکثرهم خاملون

خیر القرون آمده شر القرون قد ملاء الارض من المفسدون

هیهات هیهات لما توعدون

حیف کز همت همه بر باد رفت صحبت مشروطه هم از یاد رفت

باز سر اندر کف جلاد رفت شد علم جوش وطن واژگون

هیهات هیهات لما توعدون

معنی مشروطه گر آزادی است از چه وطن را سر بربادی است

قصه آن تنبل بغدادی است خلق همه قائل رب ارجعون

هیهات هیهات لما توعدون

وعدهٔ همراهی دولت دروغ خواهش آزادی ملت دروغ

از طرف خلق وکالت دروغ ولعنة الله علی الکاذبون

هیهات هیهات لما توعدون

غنچه ایران ز چه پژمرده شد این گل خوشبو ز چه افسرده شد

زندهٔ ایران بدتر از مرده شد قال الله وانهم میتون

هیهات هیهات لما توعدون

بیخبران داده شریعت ز دست خلق همه جاهل و ماضی پرست

پادشه و شحنه و داروغه مست	و العلماء اکثرهم جاهلون
هیهات هیهات لما توعدون	
بارخدایا بر جهال و ثقات	در ره توحید بساده نجات
ده ذره لطف به اشرف نجات	بالمصطفی و آله الطیبون
هیهات هیهات لما توعدون	

احوال زنان عرب

گوشش کن ای دختر من با طرب	شرحی از احوال زنهای عرب
در عرب قبل از ظهور مصطفی	بر زنان می شد بسی ظلم و جفا
بود قبل از حضرت ختمی مآب	در عرب جان زنان اندر عذاب
یک زنی را آن عرب سر میبرید	گر کسی را فاش اشکم میدرید
دختران ما هرو را خشمناک	زنده زنده دفن کردندی بخاک
زن بنزد آن گروه بی تمیز	بود خدمتگار مانند کنیز
جان زن در معرض اموات بود	بلکه زن در حکم حیوانات بود
لااقل از دختران چون قمر	کشته میشد هفته‌ئی سیصد نفر
دختران خویش را حلقه بگوش	برده در بازار از بهر فروش
دختری گر میبشد از بهر کسی	زین مصیبت میزدی بر سر بسی
کی خدا بهر چه دختر داده‌ئی	جای مهر و ماه اختر داده‌ئی
تا چهل روز آن عرب در اندرون	از خجالت سر نیاوردی برون
که چرا از بهر من دختر شده	اسب من اندر طویله خر شده
عاقبت می کشت آن معصومه را	یا بچاه افگندی آن مظلومه را
تا که از لطف الهی شد عیان	طلعت پیغمبر آخر زمان

تکه را از روی خود پر نور کرد — از عربها این صفت را دور کرد
گفت حکم الله این است ای کرام — باید از زنها نمائید احترام
این زنان خوشبوی چون ریحانه اند — این زنان شمع و چراغ خانه اند
مرد و زن از مومنین و مومنات — هر دو ظاهر گشته اند از نور ذات
مرد و زن بر درگه رب العزیز — هر دو مانند غلامند و کنیز
زن اگر موجود در عالم نبود — در زمانه یک نفر آدم نه بود
دختران را دوست دارید از وفا — صدمه وارد نیارید از جفا
هر که از خود دختری را شاد کرد — خانه خود را بهشت آباد کرد
هر زنی دارد تقاضای حقوق — دختران هستند دارای حقوق
من ز دنیا دوست میدارم سه چیز — عطر و تسبیح و زنان باتمیز
هست جنت زیر پای مادران — جان فرزندان فدای مادران
دارد اندر نزد حق رزق حلال — هر که نیکوئی نماید با عیال
ای زنان و دختران شادی کنید — همچو سرو و سوسن آزادی کنید
هست پیغمبر طرفدار از شما — در جزا زهرا بود یار شما
دختران را مصطفی آزاد کرد — جمله زنهای عرب را شاد کرد
مرد و زن گویند تا یوم القیام — بر رسول هاشمی باد اسلام

باسم ششلوک

چیست آن حوری پری پیکر — که بود شوخ و شنگ و رامشگر
چون نه بیند کسی جمالش را — خویشتن را نهفته در معجر
شش رحم دارد و بهر رحمی — میکند القضا یک شوهر
چون شود حامله بوحشت آن — نتوان پیش او نمود گذر

عجب این است وقت زائیدن　　میکند گوشش را صدایش کر
شکمش بازیچه خالی شد　　بازششش شوهر آورد در بر
موقع وضع حمل با سختی　　بر سر کودکان زند نشتر
کمرش بشکند بوقت جماع　　لیک گردد درست بار دگر
کمرش استخوان ندارد هیچ　　چون معلق بود به بند کمر
گر بزاید هزار بار افزون　　باز بکراست و همچنان دختر
کودکان را برون براند ازد　　اوشکم با هزار توپ و تشر
کوه کانش بهبر که برخورند　　هیچ از او در جهان نماند اثر
خورد در روزی بناصرالدین شاه　　شاه سوی جنان نمود سفر
بر اتابک خورد فی المجلس　　داد جان در میان راهگذار
شیخ الاسلام خورد در قزوین　　رفت آسوده شد ز ظلم بشر
ملاقربانعلی ز وحشت وی　　سوی باغ بهشت زد شهپر
میرزا محسن فلک زده خورد　　رفت تا آرد از بهشت خبر
خورد در روزی بسید عبدالله　　رفت تر شد ز شربت کوثر
خورد روزی بکلهٔ (نیغم)　　بهر نیغم دگر نماند مقر
الغرض از برای مشروطه　　کارها کرد این ستم گستر
خانه‌های بهشت را پر کرد　　در جهنم نماند جای دگر
صد هزاران نفوس در ایران　　همه خوردند با هزار خطر
جنگ بین الملل چو پیدا شد　　سحرها کرد همچو جادوگر
کشت و بر خاک ریخت ملیونها　　نعش پیر و جوان بکوه و کمر
شد ز دی حربه‌ها همه منسوخ　　رفت از یاد تیر و تیغ و سپر

کس بخاطر نیاورد زین بعد — خود و خفتان و جوشن و مغفر
هست در موزهٔ خانهٔ لندن — یکعدد گرز و یکعدد خنجر
دوش این شعر را بوجد و شعف — خواند در قهوه خانه داش اصغر
مشدی صفدر بسوی مسجد شاه — شد روان در حضور شیخ اکبر
کرد از وی سؤال مسئله را — که بیک زن رواست شش شوهر
گفت ساکت شو ای سگ ملعون — ورنه زین حرف میشوی کافر
این که بشنیدهٔ تو شلول است — که بود شش فشنگش اندر بر
قصّهٔ جوجه و فسنجان هم — شد حواله به نمرهٔ دیگر

افسوس

ما ملّت ایران همه با هوش و زرنگیم — افسوس که چون بوقلمون رنگ برنگیم
ما باک نداریم ز دشنام و ملامت — ما میل نداریم به آثار وسلامت
گر باده نباشد سر وافور سلامت — از نام گذشتیم همه مایل ننگیم

افسوس که چون بوقلمون رنگ برنگیم

گاه از غم مشروطه بصد رنج و ملالیم — لاغر ز فراق وکلا همچو هلالیم
یک روز همه قنبر و یک روز بلالیم — شب فکر شرابیم سحر طالب بنگیم

افسوس که چون بوقلمون رنگ برنگیم

یک روز بمیخانه و یک روز بمسجد — هم طالب خرما و همی طالب مسجد
هم عاشق زیتون همی عاشق کنجد — با علم و ترقی همه چون شیشه و سنگیم

افسوس که چون بوقلمون رنگ برنگیم

اسباب ترقی همه گردید مهیّا — پرواز نمودند جوانان به ثریا
گر دید روان کشتی علم از تک دریا — ما غرق بدریای جهالت چو نهنگیم

افسوس که چون بوقلمون رنگ برنگیم

یارب زچه گردید چنین حال مسلمان
بهر چه گذشتند ز اسلام و ز ایمان
خوبان همه تصدیق نمودند بقرآن
ما بوالهوسان تابع قانون فرنگیم

افسوس که چون بوقلمون رنگ برنگیم

مردم همه گویا شده ما لال و خموشیم
چون قاطر سرکش لگد انداز و چموشیم
گر گربه پدیدار شود ما همه موشیم
باطن همه چون موش و بظاهر چو پلنگیم

افسوس که چون بوقلمون رنگ برنگیم

از زهد و تقدس زده صد طعنه بسلمان
داریم جمیعاً هوس حوری و غلمان
نه گبر و نه ترسا نه یهود و نه مسلمان
نه رومی رومیم و نه هم زنگی زنگیم

افسوس که چون بوقلمون رنگ برنگیم

من در طلب دوست به کوچه دویدم
از مرشد و آخوند دو صد طعنه شنیدم
اندر همه طهران دو نفر دوست ندیدم
بر جان هم افتاده شب و روز بجنگیم

افسوس که چون بوقلمون رنگ برنگیم

دری وری

ای قاسم عمو حاجتم امروز روا شد
به به چه بجا شد
از لطف خدا درد من خسته دوا شد
به به چه بجا شد
دیدی که دعای ننه معصومه اثر کرد
چون تیر گذر کرد
اندر سر پیری پسری قسمت ما شد
به به چه بجا شد
هم خیز و بده مژده که زائیده زن تو
گل در چمن تو
همچون گل خوشبو پسرت نافه گشا شد
به به چه بجا شد
هر چند در اینخانه تو را بود دو دختر
رخشنده دو اختر

اولاد ذکور از اثر حکم دعا شد
ده مژده که زائید زنت به سر تلیه
از مقدم او خانه پر از نور و ضیا شد
ده مژده که بر تو قدمش باد مبارک
خیر و برکت بر تو دگر باره عطا شد
افسون بنویسید پریزاد نیاید
هر چند که همزاد گرفتار بلا شد
جن گیر بیارید که شبخون نزد آل
هر چند که از ترس دعا آل فنا شد
رمال بیاره بد بگیرد آلالو را
هر چند که پای آلالو هم بهوا شد
ای دایه بیا پیش به بین خانهٔ ما را
زین طفل معطر همه کاشانهٔ ما شد
اسپند بسوزید که دشمن بگدازد
هنگام نشاط و طرب و عیش و صفا شد
هندونه بیارید که امشب شب چله است
این چلّه عجب چلّه انگشت نما شد
ای دایه به پیشانی اینطفل فرشته
خواهد بیقین از رؤسا و اُمرا شد
اینطفل در این شهر اگر زنده بماند
خواهد یکی از مجتهدین و علما شد

به به چه بجا شد
اندر شب چله
به به چه بجا شد
با فتح و تبارک
به به چه بجا شد
همزاد نیاید
به به چه بجا شد
کودک نه شود لال
به به چه بجا شد
آتش زند او را
به به چه بجا شد
کاشانهٔ ما را
به به چه بجا شد
مطرب بنوازد
به به چه بجا شد
خانم سر تلیه است
به به چه بجا شد
اقبال نوشته
به به جا بجا شد
عمری بستاند
به به چه بجا شد

آثار پدید است ز اقبال درخشان
کاین لعل بدخشان
خواہد یکی از محترمین وزرا شد
بہ بہ چہ بجا شد
گر زانکہ نصیبش نشود دورۂ چارم
از گردش طارم
خواہد یکی از محترمین وکلا شد
بہ بہ چہ بجا شد
ہر شب بخورد جوجہ و ماہی و فسنجان
چون حاکم زنجان
از لطف خدا قسمت ما تنگ طلا شد
بہ بہ چہ بجا شد

دری وری

میان مدرسہ ہر شب بخور با شیخ سرما را
بیاد کرسی و منقل بخوان این شعر زیبا را
مخور غم فصل تابستان تو خواہی دید گرما را
اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را
بخال ہندوش بخشم سمرقند و بخارا را

میان حجرہ از سرما بکش آہ و فغان ہر شب
بعشق چشمۂ خورشید رو بر آسمان ہر شب
بیاد منقل و آتش بزن آتش بجان ہر شب
بہ پیش مشعل مہتاب بردار و بخوان امشب
حدیث شیخ الوالیشمو کتاب نان و حلوا را

تو ای بیچارہ در دنیا دگر راحت نخواہی یافت
بقول خواجہ حافظ بعد ازاین دولت نخواہی یافت
بجز غربت بجز ذلت بجز محنت نخواہی یافت
بدہ ساقی می باقی کہ در جنت نخواہی یافت
کنار آب رکنا باد و گلگشت مصلی را

بزرگان جملگی خفتہ بروی تخت خواب خود
کشیدہ ماہ را ہر شب میان رختخواب خود
صہبا کردہ با دلبر شراب خود کباب خود
تو ہم در زیر سر بگذارہ از سرما کتاب خود
بیاد آور کنیزان و کتاب الف ولیلا را

بشیخ بینوا سرما کار والا کی نظر دارد
دعاہا در دل سخت بزرگان کی اثر دارد
جناب حضرت اشرف ز سرمائی خبر دارد
غنی در نیم شب سوی خرابہ کی گذر دارد

که تا بینند برهنه مفلسان بی سر و پا را

اگر چه بنده دنیا را روان چون آب می بینم　　دلی خود را در این آب روان غرقاب می بینم
ز سرما خویش را چون مرده در دولاب می بینم　　لحاف و پوستین و منقل اندر خواب می بینم

بیا در مدرسه بنگر حصیر کهنهٔ ما را

شبی در خواب میدیدم لباس تازهٔ دارم　　میان جیب هایم پول بی اندازهٔ دارم
بمن یک خانه قسمت شد در و دروازهٔ دارم　　میان رختخواب گرم و نرم آوازهٔ دارم

شدم بیدار دیدم باز عریان جمله اعضا را

مرا گر قوه بودی چون جوانان کسب میکردم　　ز روی میل و رغبت کسب را دلچسپ میکردم
میان گردش صحرا مهیا اسب می کردم　　پر طاوس نصر نزا تبارک نصب میکردم

که تا مردم به بینند این جمال و قد بالا را

اگر من مال و دولت داشتم انفاد میکردم　　فقیران را در این فصل زمستان شاد میکردم
ذغال و دغال میدادم لبسی امداد می کردم　　یتیم و بینوا زن را راحت و دلشاد میکردم

غنی میکردم از احسان فقیر و پیر برنا را

اگر من مال و دولت داشتم انعام میدادم　　برای هر گدائی نصف شب پیغام میدادم
درین فصل زمستان رخت بر ایتام میدادم　　یکی را پول میدادم یکی را شام میدادم

یکی را پوستین تا دور سازد زخم سرما را

اگر من مال و دولت داشتم هر شب درین طهران　　فقیران را درین فصل زمستان کردمی مهمان
بروی سفره می چیدم لباط نعمت الوان　　پلو یکسو چلو یکسو خورش از یک طرف جوشان

به خاص و عام میدادم فسنجان و مسما را

تعریف علم

منم که پرورشم از علم یافته جانم　　ز معرفت شده محکم چهار ارکانم

فقیر علمم و محتاج بخشش علمم
مبین بچشم حقارت مرا درون غلاف
هزار جرعه ز صهبای علم نوشیدم
مگر نسیم صبا بوئی از بهشت آورد
ز بحر قلزم علم و هنر چو گشتم دور
اگر که علم بچین است میروم در چین
نبی چو گفت فریضه است علم بر زن و مرد
دگر لشهد و شکر هیچ اعتنا نکنم
بی مطالعه شب تا سحر نخوابیدم
مرا بمجلس جهال آنکه دعوت کرد
چرا نباشم با عزم جزم و مردانه
دریغ و درد بدار الخلافه طهران
تبارک الله از این ماه چهارده ساله
کدام ماه درخشان بود چه عارض علم
میان مدرسه در حل مشکلات علوم
نه کافرم نه نصاری نه ارمنی نه یهود
همین بس است مرا فخر در صف محشر
اگرچه تاج سر اهل علمم بسخن
شکسته بال چو پر من ز سردی امسال
غلام همت آن مؤمن جوان مردم
نه قیمه خواهم نه شامی نه قرمه [illegible]

مریض علمم و جز علم نیست درمانم
که پیش اهل هنر همچو تیغ عریانم
هنوز بر لب دریای علم عطشانم
که باز مست من از بوی علم و عرفانم
از آن بخاک چو ماهی فتاده بر پایم
مطیع امر خدا و رسول و قرآنم
بعلم کوشم تا جان رسد بجانانم
برفته تا مزه علم زیر دندانم
دقایق کلمات من است برهانم
بجان دوست قسم میبرد بزندانم
که نیست هیچ کس امروز مرد میدانم
بکار خویش فرومانده مات و حیرانم
که فکر بکر کشیده است در شبستانم
کدام دختر بکر است بهر دیوانم
اگرچه پیر شدم بهتر از جوانانم
خدا گواست که من شیعه و مسلمانم
که من یکی ز غلامان شاه مردانم
غلام حلقه بگوش علی عمرانم
بجان خویش هراسان در این زمستانم
که بیشتی بنماید ز لطف مهمانم
فقط بس است یکی جوجه را فسنجانم

بجان خواجه نه من رشتیم نه قزوینی — زکشور ملکوتم برون زامکانم

باز آمدم

باز آمدم از فیض حق مخلوق را احیا کنم — چندی برای جستجو گمره دلش در اینجا بنیا کنم
اندر میان صد نفر معشوقه پیدا کنم — باز آمدم موسی صفت تا خود ید بیضا کنم
فرعونیان را سر بسر مستغرق دریا کنم

تا من بدنیا آمدم بگریخته او در عدم — کافر زبانش لال شد هر منکری بربست دم
بگرفت حبیبت دعوتم آفاق از بر قدم — باز آمدم همچون خلیل از معجزات دمبدم
نمرودی و نمرود را معدوم و ناپیدا کنم

باز آمدم روشن کنم دلهای اهل حال را — در مجلس اهل الیقین حاضر کنم ابدال را
بنویسم اندر صفحهٔ معنای ماه و سال را — باز آمدم عیسی صفت گردن زنم دجال را
وانگه ام مهدی عالمی در یک نفس احیا کنم

باز آمدم باز آمدم از راه شیراز آمدم — با دفتر توحید حق با علم و اعجاز آمدم
خوردم شراب از جام هو مست و سرافراز آمدم — کردم ز صحرا ها گذر مانند شهباز آمدم
تا چشمه های معرفت جاری در این صحرا کنم

باز آمدم باز آمدم از شهرهای لامکان — سوغاتها آورده ام از آنجهان در اینجهان
عاجز شده از کار من عقل جمیع عاقلان — گه ماه را تابان کنم خورشید وش در آسمان
گاهی چو یونس با شعف در بطن ماهی جا کنم

ای عاشقان ای عاشقان آورده ام چندین خبر — از آسمان هفتمین وقت سحر کردم گذر
سیمرغ دلش آفاق را بگرفته ام در زیر پر — از پای تا سر گشته ام در بحر وحدت غوطه ور
تا جیب و دامان چون صدف پر لولو لالا کنم

یا هو به پیش زاهدان حرفی ز بیش و کم مزن — ای محرم اسرار حق حرفی بنا محرم مزن

در پیش مشتی کاو و خر دم از بنی آدم مزن — زاهد چه میدانی برو کنجی بببر و دم مزن
صدها سراسر پرده ها از روی کارت واکنم

نشناختم من خویش را یارب ندانم کیستم — نه یک منم نه ده منم نه صد منم نه بیستم
هم ساقیم هم باقیم در عشق حق فانیستم — آخر نگفتی کیستم نه هستم و نه نیستم
من کیستم من چیستم تا سر حق گویا کنم

همچون کبوتر از هوا با صد معلق آمدم — روح القدس بودم ولی با جسم ملحق آمدم
چون رجعتم سوی وطن گشته محقق آمدم — من مظهر حق آمدم لا حیة مطلق آمدم
هر لحظه در دیوان دل دیباچه انشاء کنم

در طینتم بسرشته شد مهر بنی عشق ولی — اندر دلم بنوشته شد احمد مولانا علی
هم یا علیا یا علی از صدق دل گویم جلی — نور علی نور علی شد در دلم چون منجلی
زان عاشقان در جهان سر نهان افشا کنم

در وقتیکه از مشروطه اثری و از استبداد خبری نبود گفته شد

از گرمی تابستان بعضی بسفر رفتستند — در شهر رفیقان را ناکرده خبر رفتند
داماد عروس از ترس هنگام سحر رفتستند — این مردم بیچاره از دست بدر رفتستند
مشروطه و استبداد هر دو به (دو بار) رفتستند

دیدی که بصد خواری با غلغله و فریاد — بیرون شد از این کشور مشروطه و استبداد
با مشهدی رجب میگفت حاجی حسن قناد — یکدسته زشاگردان با قند و شکر رفتند
مشروطه و استبداد هر دو به دو بار رفتند

یک مدتی استبداد از ظلم عذابم کرد — مشروطه چو پیدا شد از غصه کبابم کرد
آن مجلس و این حصه خوب خانه خرابم کرد — افسوس ز دست من آن هشت نفر رفتند

مشروطه و استبداد هر دو به (دور) رفتند

در مدرسه با آخوند بر بسته صفی یارو — داده به رفیق خود آب و علفی یارو
از رفتن مشروطه دارد شعفی یارو — برگشتن آزادی با تیغ سپر رفتند

مشروطه و استبداد هر دو به (دور) رفتند

امروز نه مشروطه است نه دورهٔ استبداد — نه جلوهٔ شیرین است نه کشمکش فرهاد
این کوسه در ریش پهن هرگز نرود از یاد — هر چند که از خاطر ارباب هنر رفتند

مشروطه و استبداد هر دو به (دور) رفتند

ای حصبه برو بیرون ما از تو نمی ترسیم — بر ما تو مزن شبخون ما از تو نمی ترسیم
دیدیم ترا اکنون ما از تو نمی ترسیم — آن دسته که دیدند با خوف و خطر رفتند

مشروطه و استبداد هر دو به (دور) رفتند

این دورهٔ آخوند است ای شاعر لاتعقل — مشروطه در این ایران خر بود و قبل منقل
آیا تو نه دیدی خلق در کشمکش اول — رو سوی بهارستان با داس و تبر رفتند

مشروطه و استبداد هر دو به (دور) رفتند

امروز در این طهران یک سلسله مدهوشند — یک طایفه در ییلاق با یار هم آغوشند
یک فرقه بشمرانات مخمور می دوشند — یک دسته ز بی پولی تا قصر قجر رفتند

مشروطه و استبداد هر دو به (دور) رفتند

از قحطی امساله اوّل فقرا مردند — دوّم ضعفای شهر سوم نجبا مردند
چارم عظمای ری پنجم علما مردند — جمعی بسوی جنت بعضی بسقر رفتند

مشروطه و استبداد هر دو به (دور) رفتند

فریادرس مردم جن و پری است امروز — زیرا که متاع حق بی مشتری است امروز
بیهوده مزن چانه خر داخری است امروز — یکدسته ز بیعلمی اندر پی خر رفتند

مشروطه و استبداد هر دو به (دور) رفتند

تا تن رعیتی دارد باید که غم نان خورد
در موسم بادنجان بایست و اسفناج خورد
هم کوکو و شامی را با جوجه بریان خورد
انها که نمی خوردند با خون جگر رفتند

مشروطه و استبداد هر دو به (دور) رفتند

خروس و کلاغ

وقتیکه بلشویک روسیه را متزلزل ساخته و دنیا را (لینن) تهدید میکرد گفته شد

دیشب سحری میان باغی بگفت خروس با کلاغی
صد عیب ترا نهفته اما با تو هیچکس نگفته
کی زاغ سیاه رنگ تیره از رنگ تو چشم خلق تیره
من عیب تو روبروت گویم در پیش پسر عموت گویم

آواز تو روح صحرا است منقار تو سنگ مینا است

از بهر شکم بقار قاری مردار خور و سلم نقاری
هر جا که فتاده نعش مرده گویند کلاغ رفته خورده
هر جا خر مرده ئی به بینی فی الفور بجسم او نشینی
با اینهمه دزدی و خیانت کس از تو نمی کند شکایت

کس در هوس گرفتنت نیست یکتن بخیال کشتنت نیست

نه غصه رخت عید داری نه فکر زن جدید داری
گویند که این خروس لات است امشب بالبحر به آه و زار است
در شام و نهار نکته سنجان سازند زسینه ات فسنجان
اما من بینوای مضطر با این پر و بال و حسن و زیور
اندر شب عید میزنندم با چاقوی تیز میکشندم
آزادی تو بخاطر کیست برگو که دلیل قتل من چیست

جواب کلاغ

چون این سخنان کلاغ بشنید برخاست و قاه قاه خندید
یاران عزیز میکشندت از بهر سه چیز میکشندت
پس گفت که ای خروس مسکین ای صاحب خط و خال رنگین
اول تو بفرق تاج داری زیبا تاج چیلک تاج دیگر

با تاج طلا و ریش قرمز دست از تو نمی کشند هرگز

این تاج خروس کشتنت داد   وآن زنگ ملوس کشتنت داد
من تاج بفرق سر ندارم   هرجا که روم خطر ندارم
دوم تو چو بی محل بخوانی   بهر مرغان غزل بخوانی
گویند خروس بی محل خواند   در جای قصیده اول غزل خواند

آن خواندن بی محل ترا کشتت
وآن زمزمهٔ غزل ترا کشتت

دیگر چو ز اهل خلوتی تو   دایم بخیال شهوتی تو
با این همه خوبی و قشنگی   نام تو بود خروس جنگی
روزی که طویله را گشادند   سی مرغ بیک خروس دادند
آن مرغکهٔ زرد پای کوتاه   هرجا که روی تراست همراه

آن روز که بلشویک بیاید
آن مرغک زرد را رباید

پس باعث قتل و غارت تو   حرص و طمع است و شهوت تو
این مخلص در بدر بباغی   قانع شده م بیک کلاغی
یک زن دارم مثال نرگس   در مدت عمر او مرا بس
یک زن دارم سیاه چون قیر   از دیدن او نمی شود سیر

نه در خانه شریک دارم
نه ترس ز بلشویک دارم

ای جوجه خروس پسته اشکن   با تازه عروس پسته بشکن
در این شب عید شاد و خوش باش   هرجا که پلو است تو خورش باش
یارب فقرا پلو ندارند   عید است لباس نو ندارند

خوب است ز مرحمت وزیران
رحمی بکنند بر فقیران

در تأسیس تسنیم و باغ بهشت

گوش کن شرحی ز احوال نسیم — تا نمانی گریه بر حال نسیم
بنده در قزوین بدنیا آمدم — چندی از بهر تماشا آمدم
آمدم از غیب مطلق ناگهان — چند روزی سوی گلگشت جهان
بدمرا یک پیر نورانی پدر — مادرم از عترت خیر البشر
اشرف الدین کرد مادر نام من — ریخت شهد معرفت در کام من
نسبت جسمانیم با مصطفی است — نسبت روحانی من با خداست
رفت بابم سوی جنات النعیم — من شدم شش ماهه در قزوین یتیم
در یتیمی خانه ام را شیخ برد — ملک و مالم را ز روی غصب برد
زاهدان بس خانه ها را خورده اند — هستی بیچاره ها را برده اند
من شدم دیوانه از غوغای فقر — در بدر گشتیم ز استیلای فقر
در جوانی با هزاران ابتلا — رفتم از قزوین بسوی کربلا
مدتی در کربلا و در نجف — معتکف بودم بصد وجد و شعف
بر سرم زد باز شور ملک جم — آمدم از کربلا سوی عجم
باز از قزوین بچشم اشکبار — جانب تبریز گشتم رهسپار
دست خالی مفلس خونین جگر — سوی آذربایجان کردم سفر
در ره تبریز با سوز و تعب — خدمت پیری رسیدم نیم شب
ده چو پیری صافی روشنضمیر — طالبان راه حق را دستگیر
آن قلندر چون مرا دیوانه دید — مست از جام می جانانه دید

کرد تعلیم همه اسرار فقر
گشت روشن روحم از انوار فقر

از منازلهای جانم یاد دار
وز سفرهای روانم یاد داد

[illegible] صادقم یا هو مدد
مات صنع خالقم یا هو مدد

نیمهٔ شب تا بدیدم ماه را
طی نمودم بیست فرسخ راه را

بردم با غایت تبریز از سرور
خواندم این اشعار را با عشق و شور

ساز با تار بگشا ز اشتران
شهر تبریز است جای دلبران

اندر آن ایام بی رنج و ملال
رفته بود از عمرم من بیست و دو سال

پیش استاد خواندم اندر مدرسه
هیئت جغرافیا و هندسه

صرف و نحو منطق و فقه و کلام
جمله را یکدوره خواندم والسلام

پس از آنجا سوی گیلان آمدم
مست از صهبای عرفان آمدم

مدتی در رشت بنمودم درنگ
از شراب عاشقی مست و ملنگ

شبتبان برگردنم دارند حق
گر نویسم میشود سیصد ورق

در هزار و سیصد و بیست و چهار
چونکه شد مشروطه این شهر و دیار

کردم ایجاد این نسیم نغز را
مختصر بخشیدم ز نوبش مغز را

چون بطهران پارلمان تأسیس شد
جنگ جن با لشکر ابلیس شد

بعد چندی از تقاضای زمان
شد حیاط پارلمان بمباردمان

کشته گردیدند با خوف و خطر
سور اسرافیل با جمعی دگر

در ولایات انجمنها بسته شد
در مجامع هم دهنها بسته شد

سال دیگر انبساط روح شد
بار دیگر پارلمان مفتوح شد

باز در گیلان هویدا شد نسیم
مرد و زن را روح بخشا شد نسیم

در هزار و سیصد و سی شاه روس
حمله ور گردید سوی ارض طوس

مرقد شاه رضا از توپ کین — شد مشبک از جفای مشرکین
ای بسا خونها درون صحن ریخت — رشتهٔ افکار نورانی گسیخت
سال (غشلیب) ۱۳۳۲ جنگ عالمگیر شد — شهرها بمبارد و تسخیر شد
منقلب گردید اوضاع فرنگ — غرق خون شد جمله اقطاع فرنگ
آتش اندر جان بدبخت او فتاد — پادشاه روس از تخت او فتاد
از هجوم بلشویک واد خواه — بیکلاه روسبه شد بیکلاه
قحطی سختی که صبر از دل ربود — در هزار و سیصد و سی پنج بود
در خیابانهای طهران برملا — خلق میمردند از قحط و غلا
آنچنان قحطی بمردم چیره گشت — شد زخاطر قحطی هشتاد و هشت
خلق میخوردند از جوع البقر — پوست خیگ و گوشت آدم خوان خر
نیمهٔ بازار طهرون بسته شد — خانه ها هم خالی از هر دسته شد
شد عذاب قحطی و رنج مدام — در هزار و سی صد و سی شش تمام
در حساب ابجدی هم بید روغ — ماده تاریخ قحطی شد شلوغ ۱۳۳۶
در هزار و سیصد و سی هفت باز — باب رحمت شد بروی خلق باز
از عنایات خداوند غفور — نان فراوان گشت و نعمت شد وفور
لیک دنیا باز درهم برهم است — در فرنگستان بساط ماتم است
صلح میخواهند لیکن صلح نیست — کس نمیداند مثال کار چیست
شرح آن قحطی و آن رنج و عذاب — با اشاره درج شد در این کتاب
در هزار و سیصد و سی هشت من — سعی کردم ز لطف ذو المنن
دادم اندر صفحه جولان خامه را — جمع کردم این فسنجان نامه را
با اشارت چون فسنجان گفته شد — جوجه پر زد مرغ دل آشفته شد

خواهشی دارم زیاران ظریف	چونکه حاضر شد غذاهای لطیف
هر کجا دیدید مرغی با خروس	در فسنجان همچو داماد و عروس
از من و دوران من یاد آورید	از دل بریان من یاد آورید
هر کجا مرغ و فسنجان میخورید	همچو پندارید با من میخورید

در نوشتن بسکه شیرین شد کلام
شهر پر قند و شکر شد والسّلام

تمام شد

بحمد الله تعالی تمام شد کتاب نسیم شمال از تالیفات یگانه آزاد و وطن دوست معارف پرور سلالة السادات آقای سید اشرف الدین رشتی بسعی و اهتمام اردشیر بنشائی فرزند خدارحم مرزبان اله آبادی (خاضع) در بندر بمبئی در چاپخانه سلطانی چاپ و انتشار گردید آبانماه ۱۳۲۶ خورشیدی

حق طبع محفوظ کسی بدون اجازه محمد اسمعیل
جرمی زاده طبع نتواند

بقلم بندهٔ کمتر
سید ممتاز علی اختر دهلوی
مقیم بمبئی ۳۲

بنام خداوند بی نیاز

خوش خبر باش ای نسیم شمال
که بما میرسد زمان وصال

جلد دوّم

نسیم شمال

اثر طبع روان استاد اشرف الدّین رشتی

ومقداری از اشعار شعرای عصر جدید که در جریده نسیم شمال بطبع رسیده و منتشر گشته

ناشر - اردشیر بنشاهی فرزند خدارحم مرزبان اله آبادی (نماشیع)

در بمبئی چاپخانه سلطانی وزیر بلدنگ نمبر ۳۲ چاپ

و انتشار یافت آذر ماه ۱۳۲۶
شمسی

بنام ایزد بخشاینده بخشایش گر مهربان

عاقبت ایران

ای اهل ایران بازالبشاره
در شهر طهران بازالبشاره

تا پنج دفعه مجلس گشودید
از نیک نامی بیرق ربودید
رفع تطادل از خود نمودید
بر قیمت خود اینسان فزودید

ای اهل ایران بازالبشاره
ای قدر دانا بازالبشاره

ای اهل ایران شد وقت عشرت
از ظلم ظالم گشتید راحت
دیگر نه بینند رنج و مصیبت
چون نفع بخشد مجلس به ملت

ای خورده بینان بازالبشاره

این دفعه مجلس مفتوح گردد
این جسم بیروح باروح گردد
تفصیل مطلب مشروح گردد
در وی مداوا مجروح گردد

ای غم نصیبان بازالبشاره

از همت دوست ظاهر شد اعجاز
گشتند تعیین اشخاص ممتاز
در ششم ماه مجلس شود باز
دانای مطلب دارای هر راز

ای اهل عرفان بازالبشاره

آید ز هر شهر اینجا و گیلان — گردد هویدا ما را کفیلان
بخشند صحت بر این علیلان — عزت دهد حق بر این ذلیلان

ای جمع حیران باز البشاره

تنها نه طهران آباد گردد — تبریز از غم آزاد گردد
شیراز شیرین دل شاد گردد — این نخل سنگین شمشاد گردد

ای با غنیاتان باز البشاره

آنان که امروز با عقل و هوشند — از هجر مجلس اندر خروشند
چون دیگ جوشان دایم بجوشند — یک دسته مشغول در عیش نوشند

گویند خندان باز البشاره

ملت سراسر گویند هردم — شکر خدا را گشتیم بیغم
لطف الهی شد یار همدم — گشتیم ما هم مشهور عالم

زین عقل رخشان باز البشاره

من بعد گردد نعمت فراوان — شاطر شود خوب ارزان شود نان
رسمی و صدری آید ز گیلان — در سفره هر شب باشد فسنجان

گوییم زیاران باز البشاره

این اغنیا را باید محک کرد — در نان ایشان ارزن و نمک کرد
قسمت به ایشان ملیون لک گرد — با این فقیران باید کمک کرد

زین سفرهٔ نان باز البشاره

ای اشرف الدین در شهر طهران — دقتی که رفتی پیش بزرگان
یاد آوری کن از این فقیران — شاید کنند رحم بر ما ز احسان

زین فکر پنهان باز البشاره

غزل جمهوریت

بهر جمهوری دل بعضی وکیلان شد غمین / صحبت جمهوری افتاده است در این سرزمین
بس نه مشروطه نه جمهوری بداد ما میرسد / من فقط دل بسته ام بر لطف رب العالمین
ملت ما گر شود دانا شود کارش درست / آه از نادانی این ملت محنت قرین
تجربه کردند در مشروطه زندان را تمام / نطقها کردند در مجلس برای آفرین
سنگها خوردند در مشروطه جای لقمه نان / جامهای زهر نوشیدند جای انگبین .
اندران مشروطه خواهی نوجوانها کشته شد / حال از جمهور خواهی دید سختی بیش ازین
این شنیدستی که در پاریس جمهوری شده / غافلی از ملت با علم و با دانش یقین
از برای ما فقیران بود مشروطه زیاد / حال در جمهور باید داشت دست اینچنین
صحبت جمهور را چون علم و دانش لازم است / کی بجمهوری رسد درویش خاکسترنشین
حسرت مشروطه را بردند یک جمعی بدل / صحبت جمهور هم در خاک خواهد شد دفین
لازم آمد اتفاق و دوستی جمهور را / چون محبت گشته اندر جان جمهوری مکین
هست جمهوری اگر نافع برای مملکت / میشود فرمانروای خاک ایران عقل دین
هر که با عقل و شریعت کرد در کاری قیام / میشود آسوده از ظلم جمیع ظالمین
هر که بیدین بود باشد در دو عالم روسیاه / میرسد لعنت بوی از مسلمات مسلمین
با شجاعت هر که در راه خدا اقدام کرد / ناصر و غمخوار او باشد (امیرالمؤمنین)

گر بود مشروطه گر جمهور در طهران مدام
داد فریاد (اشرف الدین) میزند از بهر دین

تاج ایران

تاج عالم خاک ایرانست گوئی نیست هست / سرزمینش جای شیرانست گوئی نیست هست

پادشاهانش همه مشهور دنیا بوده اند   نامشان مشهور امکان است گوئی نیست هست
بر جلال خاک ایران کوه صحرا شاهد است   چون علاماتش نمایان است گوئی نیست هست
از هوای غرب و آب خوب علم و تربیت   شهرها پر حور و غلمان است گوئی نیست هست
بوعلی سینا ازین کشور نمایان شد بلی   حکمتش معروف دوران است گوئی نیست هست
شهرها دارد مثال دسته گل از هر طرف   پای تختش شهر طهران است گوئی نیست هست
آن وزیر جنگ کز وی اهل طهران راضیند   زینت مجلس صاحبان است گوئی نیست هست
چشم ملت میشود روشن بفصل پنجتن   پنجتن غمخوار ایران است گوئی نیست هست
هر گدائی بعد ازین مرغ و فسنجان میخورد   موقع انعام و احسان است گوئی نیست هست
چون وکیل از شهرها وارد به طهران میشود   روز بازار وکیلان است گوئی نیست هست
وقت صحبتهای هوی این وکیلان جدید   از برای دین و ایمان است گوئی نیست هست
پیش قانون میشود تسلیم با عقل سلیم   هر که در باطن مسلمان است گوئی نیست هست
میشود آسوده با قانون یهود و ارمنی   چونکه مذهب تحت عنوان است گوئی نیست هست
اشرف الدین الحسینی در میان شاعران   صورت خورشید رخشان است گوئی نیست هست

فصل پنجم مجلس جمهور ایران زنده باد
این وزیر جنگ با نام و نشان پاینده باد

شاه و درویش

شاه ما را از برای مملکت تشویش نیست   گوید این دنیا بجز خواب و خیالی بیش نیست
عقل عاقل بهر این دنیا مآل اندیش نیست   پادشاهان را خبر از عالم درویش نیست
پادشاهی جز خیال و خواب هستی بیش نیست

ای برادر روز و شب مشغول اندر کار باش — موقع کار آمده مستی مکن هشیار باش
همچو وقتی خواب از غفلت مکن بیدار باش — شکوه از دشمن مکن با اهل عالم یار باش
دشمنی بدتر تو را از نفس کافرکیش نیست

خاک ایران از لطافت بهترین خاکهاست — در میان کوهها هر گوشه پنهان گنجهاست
کوه الوند است در روی سبزه‌ها از کیمیاست — خاطر خلق از مشوش زاختلاف رایهاست
مدعی در خاطر ما ذره‌ای تشویش نیست

تا توانی از برای مطلب عرفان بکوش — با جوانان معارف‌خواه در طهران بجوش
تا شود افزون ترا از لحظ علم و عقل و هوش — جاهل از نوشت دبستان است آذرم نیست توش
کاهل از نیشت دبستان و بنگر نیش نیست

من درین عالم به پاکان خنده ابر دم پناه — چونکه از پاکان به ما معلوم گشته راه و چاه
عاشقم من بر خیال من همین شعرم گواه — ای مفتش هر چه خواهی عرضه کن بر پادشاه
من الحق فاشش گویم حاجت تفتیش نیست

ای قلندر در کتاب خود بخوان عنوان ما — گلرخان بردند از کف مذهب و ایمان ما
آخر از عشق جوانان بر لب آمد جان ما — رو به ایران آر کام مرو زاست ز طهران ما
طرفه دلداری که در پاریس و در اطریش نیست

شاه مشروطه برده از دولت بهتر قرار — جان نثاری میکنی بهر وطن بی اختیار
فی الحقیقه اندرین طهران شدی کامل عیار — بیضه‌ها بشکست چرخ حقه بازت در کنار
در دو عالم حقه بازی چون تو تا درویش نیست

شاهها از بهر روی گلرخان دل باخته — در فرنگستان نگاری کار او را ساخته
از نگاهی شاه را در عاشقی انداخته — لشکر حسنی بدست آورده بردی باخته
گرگ را بر سر هوائی جز شکار میش نیست

طالب سلطان بود امروز هرجا آدمی است
واقعاً سلطان رعیت را انیس و همدمی است
چونکه از سلطان عادل زخم دل را مرهمی است
شاه خواهی اهل ایران را نشان مردمی است
مردمی از کفش و کلاه و از سبیل و ریش نیست

روز ما بی شاه شد از بهر ما شب بهتر است
در حضور اهل دل اظهار مطلب بهتر است
در شب تاریک نور ماه و کوکب بهتر است
صحبت شیرین شنیدن هم از آن لب بهتر است
گرچه دشمن را بلب زهری است کاندر نیش نیست

از گرفتاری شده بر اهل ایران عرصه تنگ
چونکه کشتی بیخبر افتاده در کام نهنگ
روز و شب با بخت خود افتاده یک جمعی بجنگ
شاه ما بهر سیاحت رفته در سوی فرنگ
چونکه در پاریس دیگر گفتگو از ریش نیست

حامی ایران و ایرانی بود شعر نسیم
داد بر وی طبع موزونی خداوند حکیم
آنکه از افکار او عاجز شده عقل سلیم
گفت اشعار از برای مملکت بی خوف و بیم
تا خدا یار است از هر دشمنی تشویش نیست

روز اول اشرف الدین کرد مادر نام من
داد مادر موقع جنگ و جدل آرام من
از عطای حق شد عقل و حکمت رام من
مدتی در خدمت مادر گذشت ایام من
حاصل وصل از برایم جز دعائی بیش نیست

هر کجا باشم ز لطف مادرم نان میخورم
هفته‌ئی یک شب همان مرغ و فسنجان میخورم
گرچه با حکم خدا هر چیز اندر آن می خورم
هر چه میخواهم میان شهر طهران میخورم
غیر طهران منزلی از بهر این درویش نیست

از امیر المؤمنین همت بجو در هر نفس
در جهان مشکل کشا جز او نباشد هیچکس
چونکه غیر از او نباشد خلق را فریادرس
قدسیانت حلقه گویند حاجب بیش و بس
دور باش نخوت گر از پس و از پیش نیست

شاه و اروپا

من بینوای مضطر که علیل و ناتوانم شب و روز در خیال وطن است جسم و جانم
کلمات من همین است نبزد و دوستانم ز تو دست برندارم تا غمت ز دل رهانم
ملک الموت وطن را بسر نیزه نشانم

چه بلا ز مستبدین بسر جماعت آمد صدمات هر بلائی چه بوقت و ساعت آمد
به سر تمام ایران ستم و اذیت آمد بدهید مژدگانی که زمان راحت آمد
همه دم امیدواری ست ز همت پارلمانم

فقرا شوند راحت همگی ز رحمت حق برسد بهر گدائی ز بهشت نعمت حق
همه بسته ایم ما دل بهمان محبت حق شده سوره های قرآن بظهور دعوت حق
بهمان کتاب و آیات شده است امتحانم

همه جا کنند صحبت رفقا ز خاک ایران صفت طلای خالص شده خاک پاک ایران
حکمای چین و ماچین شده سینه چاک ایران چه بسا ز اهل دانش که شده هلاک ایران
عرفا تمام شاهد به معانی و بیانم

چه شرارها فکنده قلمم بجان ظالم ز نهیب کلک من سوخته خانمان ظالم
به دو شعر شعله در شد همه استخوان ظالم شده صفحهٔ نسیمم بله پاسبان ظالم
به متاع دین و ایمان ز کلام پاسبانم

چه قلم بردی صفحه پی گفتگو در آرم ز زلال روح قدسی قدح و سبو در آرم
چه مراد مطلب خود همه رو برو در آرم چه قلم بدست گیرم افتد جگر عدو در آرم
قلم است تیغ و خنجر قلم است پهلوانم

شه ما فرنگ رفته سر تخت جاش خالی بنموده سیر آفاق ز تخت جاش خالی

بنوشته دست قدرت برخت جمالش خالی | به سریر پادشاهی همه وقت جاش خالی

برسان صبا پیامی تو بشاه مهربانم

ملکا مگر که ایران بت نوجوان ندارد | زبرای عشق بازی مه مهربان ندارد
بمیان شهر طهران رخ دلبران ندارد | ز زنان پاک طینت گل دختران ندارد

دو هزار دسته گل هست میان بوستانم

چه فرنگیان که هستند مقیم شهر طهران | همه بهر عیش و عشرت شب و روز در خیابان
همه چیز عشق برکف شده بات روی خوبان | دل خلق را برده از کف به اشاره گلعذاران

اگه قلندران بشامی نکنند مهمانم

ملکا بیا که حاضر شده انتخاب اینجا | به حرم سرا بهارا شده تخت خواب اینجا
نفحات عیش و عشرت بدف رباب اینجا | بره کباب اینجا قدح شراب اینجا

همه را اگر روه حاضر چه نگار دلستانم

امشب

نه مستم بنده هشیارم امشب | نخوابم برده نه بیدارم امشب
چه خون جاری است بر رخسارم امشب | نظر از روت کی بردارم امشب

اگر نه شمس کشد بردارم امشب

بدون باده مجلس را طرب نیست | دریغا مطرب و کن عرب نیست
خروش و جوش مستان بی سبب نیست | بدار ار گشته شد جمعی عجب نیست

که من زیندار برخوردارم امشب

شدم عاشق بدار از عشق دلدار | بیاید نصف شب در بسترم یار
مرا از خواب غفلت کرد بیدار | اگر قد رکسان شد پست زیندار

فزون زین وا رشد مقدارم امشب

جمالش غصه از دل میبر باید / وصال دوست غم را میزداید
رخش از حسن مشکل می گشاید / غم دل تا سحرگه گفت باید

به آن دل برده کو دل دارم امشب

مثال ماه آمد در بزم یار / مرا از خواب غفلت کرد بیدار
ندا آمد که یار آمد خبردار / زین عشق و فیض قرب دلدار

بیک عالم سر و سر دارم امشب

زده رخسار یارم طعنه بر ماه / هزاران یوسفش افتاده در چاه
نگار من بود بر دلبران شاه / منم لاهوتی لاهوت خرگاه

ز ناسوت از قدم بر دارم امشب

نمودم چون که بر توحید اقرار / شفیعم می شود شاه جهاندار
امیرالمؤمنین سالار ابرار / ببوسم پایهٔ دار از سر دار

رها ندار اگر زین دارم امشب

نگار من از آن زلف سمن سا / بیک گردش ربوده دل ز ترسا
میان مسجد و دیر و کلیسا / بسازم دل راحت حاجت آسا

از این سودا که بر سر دارم امشب

ز اشعار لطیف اشرف الدین
شده معروف اندر رشت قزوین
گرفته رونق از وی مذهب و دین
گذشته شهرتش از چین و ماچین

اسیر چرخ کج رفتارم امشب

دری وری

روی منبر گفت آخوند فقیر ... در زمان شاه عباس کبیر
بود خیاطی بشهر اصفهان ... در زرنگی بود مشهور جهان
ساکن اندر کوچه ملاقلی ... نام او استا نصیر بامبولی
بسکه اندر کار چابک دست بود ... پیش چشم از پی متاعی میربود
اطلس و خارا و ماهوت فرنگ ... مخمل گلدار و شال رنگ رنگ
هرچه میدادند از شاه و گدا ... میربودی زیر (قیچی) بی صدا
نه همین میبرد ز ماهوت و برک ... بلکه بگذشتی ز کرباس و قدک
گر کسی ده ذرع اطلس میخرید ... او سه ذرعش را نمودی ناپدید
گر قبا مال وزیر یا شاه بود ... آن قبا یا تنگ یا کوتاه بود
خلق میگفتند ای ملا نصیر ... هرچه میخواهی ز ما اجرت بگیر
یوسف ما را میان چه مکن ... رخت ما را ناقص و کوته مکن
او قسم میخورد پیش مشتری ... که نمیدزدم ازین رخت زری
باز میدزدید مال هر که بود ... چونکه بر آن کار عادت کرده بود
الغرض سی سال بی ترس و هراس ... کرد ضایع خلق را رخت و لباس
یک شبی خوابید با ریش سفید ... یک سیاهی را میان خواب دید
دید اندر خواب روز محشر است ... هر طرف هنگامهٔ شور و شر است
آتش دوزخ شراره میکشد ... مرد و زن را در مغاره میکشد
دید ناگه در میان گیر و دار ... مالک دوزخ شد آنجا آشکار
یک علم از آتش اندر دست داشت ... آمد و بر شانهٔ (استا) گذاشت

بود در آن بیدق آتش فشان   وصله های رنگ رنگ با نشان
بیرق سنگین و سوزان نصف شب   جان استاد را افکند اندر تعب
جست از جا و شبانه تو به کرد   تب گرفت و لرز گردد تو به کرد
گرد جاری از دو چشمان آب را   گفت با شاگرد خود این خواب را
اشکریزان گفت ای شاگرد من   چون تو هستی روز و شب در گرد من
از برای رخت مال هر که هست   چون بگیرم در دکان قیچی بدست
وقفتاً کن از علم یادآوری   لیک یک طوری نفهمد مشتری
الغرض یک سال از ترس عذاب   ترک دزدی کرد آن عالیجناب
از قضا یک روز ورودی حریر   همره شاگرد بود استا نصیر
مشتری آورد پیشش بهر کار   ترمهٔ کشمیری پر نقش و نگار
محرمانه گفت با وی نفس دزد   این عجب شالی است ای استاد دزد
خواست تا آن شال را گیرد قلم   گفت شاگردش که ای (استا علم)
محرمانه گفت با وی اوستاد   بارک الله خوب آوردی بیاد
لیک اندر آن علم این رنگ نیست   بهر این وصله خدا را جنگ نیست
زین جهت (استا علم) باشد نام او   بود دزدی کار صبح و شام او
ما همه دزدیم امید نام شد   بینوا رسوای خاص و عام شد
الحذر از استا علم ها را ببین   در کف دزدان قلم ها را ببین
روز روشن مال با جان میزنند   مرغ ها را با قفس جان میزنند

ترجیع بند

منم که تیره شب روز دود آه من است   نگاهدار من این شهر پادشاه من است

به سلطنت نکنم اعتنا ز دولت فقر
همین نسیم شمال خودم گواه من است

چه رزق بنده بدنیا حواله شد به نسیم
همیشه روزی من در صبحگاه من است

تمام ملت طهران به من کمک دارند
مدام همت مولا رفیق راه من است

به زندگانی من غیر حق کمک نکند
همین مقدمه اسباب اشتباه من است

به روی خاک نشستم چه شاه بر سر تخت
بپای سبزه لب آب دستگاه من است

ز فقر من شده اسباب سلطنت ظاهر
وجود پیر مغان چونکه پادشاه من است

ز فیض حق شده ام من همیشه سرخوش و مست
همیشه چاه زنخدان یار جاه من است

کلاه فقر نهادم به سر ز همت دوست
چه غم ز بی کلهی آسمان کلاه من است

بچرخ میرسد آوازه هو الحق من
برای آنکه همان ذات حق پناه من است

بزیر خاک اگر لطف حق شود شامل
لحد بصورت ایوان و بارگاه من است

به سنگ قبر اگر اسم حق شود ملحق
همان علامت ترفیع عز و جاه من است

خیال من همه اوقات میرود به نجف
برای اینکه علی شاه دادخواه من است

بهشت روی زمین (وادی السلام) علی است
زمین پاک نجف جای مهر و ماه من است

دم از علی زده ام در ولایت غربت
همین نسیم به روز جزا گواه من است

علی امام و علی اول و علی آخر
به رستخیز قیامت علی پناه من است

ز همت فقرا در مراتب توحید
بساط خانه معلق بیک نگاه من است

به روزگار مرا نام اشرف الدین شد
مقام و مسکن من شهر رشت و قزوین شد

اگرچه حال مکانم به شهر طهران است
ز قسمت ازل آن روز اینچنین تعیین شد

تمام مردم بازار دوستان خندند
درین نسیم غزلها تمام تزئین شد

چه روزنامه در آمد ز عارف و عامی
بوقت خواندن شعرش هزار تحسین شد

تولّد

البشارہ جدۂ سادات دنیا آمدہ   چشم عالم جملہ زین مولود دنیا آمدہ
در مدینہ روشنی از نور زہرا آمدہ   از محبت شافع دنیا و عقبے آمدہ

شیعیان را قوت قلبی مہیا آمدہ
نور بر روے زمین از فیض بالا آمدہ
باز در مولود او وقت تولا آمدہ

فاطمہ بہر شفاعت گر درین دنیا نبود   این بساط زندگانی در جہان برپا نبود
دین و ایمانے نمایان ایچنین پیدا نبود   در قلم گر او نمی شد قدرت انشا نبود

ہیچکس بی نور او در راہ حق پویا نبود
روح را نام شریفش نوربخشا آمدہ
البشارہ جدۂ سادات دنیا آمدہ

افتخار انبیا و اولیا شد نام او   یا امیر المؤمنین شد عاقبت انجام او
از محبت در بساط فیض پر شد جام او   در مصیبت ہا شد از نام خدا آرام او

از عبادت عضرت روح القدس شد رام او
باغ جنت از جمال او مصفّا آمدہ
البشارہ جدہ سادات دنیا آمدہ

صد ہزاران آیہ در قرآن بوصفش گفت حق   نکتہ ہا از مذہب ایمان بوصفش گفت حق
آیہ با پیرایہ و عنوان بوصفش گفت حق   در قیامت شافع عصیان بوصفش گفت حق

نوربخش جنت و رضوان بوصفش گفت حق
جملہ دنیا از جمالش نوربخشا آمدہ

البشاره جدهٔ سادات دنیا آمده

خاک ایران روز مولودش چه گلشن میشود — چشمهای شیعیان زین مژده روشن میشود
شهر طهران از چراغان چون مزین میشود — یعنی اسلام در طهران معین میشود

بالطافت باطراوت باغ و برزن میشود
چون وجودش بحر و بر را زینت افزا آمده
البشاره جدهٔ سادات دنیا آمده

فاطمه از فیض حق شد شافع روز شمار — حق به قرآن از جلالت کرده وصفش بیشمار
روز محشر در شفاعت اوست صاحب اختیار — از حسین و از حسن دارد به محشر افتخار

شیعیان دارند از لطفش لب کوثر قرار
آب کوثر را حلاوت بخش زیبا آمده
البشاره جدهٔ سادات دنیا آمده

اشرف الدین در صف محشر ندارد واهمه — چونکه باشد چشم امیدش بسوی فاطمه
از جلالت شد وجودش عرش حق را قائمه — او شفاعت میکند این شیعیان را خاتمه

چونکه ظاهر میشود آن قیل و قال و همهمه
از شعاعش جمله دلها را تسلا آمده
البشاره جدهٔ سادات دنیا آمده

زبان حال احمد میرزا

اول

شه ایران شکایت با صبا کرد — که دیدی ملتم با من چها کرد
من از بیگانگان هرگز ننالم — که با من هر چه کرد آن آشنا کرد

حقیقت مجلس شورای ملی
عجب اقدام خوش کاری بجا کرد

بنازم دست ملت را که آخر
مرا از قید این شاهی رها کرد

کنون آسوده دل در شهر پاریس
بباید مجلس جشنی بپا کرد

بدور خوب رویان فرنگی
چه شاهان مدتی عیش و صفا کرد

ازین نعمت که ارزانی است ما را
بهر شام و سحر شکر خدا کرد

دوم

اروپا گفتن و احمد شنیدن
شنیدن کی بود مانند دیدن

خدایا راست دانم فتنه از قسمت
دلی از ترس نتوانم جهیدن

لب و زلف و رخ خوبان این ملک
بدین خوبی بنا یست آفریدن

که با صد رحمت از فرسنگ ارزد
بعشق رویشان باید دویدن

ز ایران کو بکو صحرا بصحرا
پی دیدارشان منزل بریدن

ز تخت و تاج و سر بگذر گذشتن
که در آغوش ایشان آرمیدن

هزاران بوسه زان لبهای شیرین
بهر قیمت بود باید خریدن

بلی چون دیده بیند روی زیبا
بوصلش مرغ دل گیرد پریدن

حقیقت بار سنگینی است شاهی
کز دوشش ماهی آرد کشیدن

دلم تنگ است از اوضاع ایران
نمیخواهم دگر نامش شنیدن

او روزی نیز اندر شهر پاریس
بخواهم گوشه راحت گزیدن

سوم

اروپا از همه ملک جهان به
فضای پاکش از باغ جنان به

اگرچه رودسن آب حیات است
بعجز و بندگی مردن در این شهر
از آن زلف مسلسل تار موئی
وز آن لبهای شیرین نوشخندی
نگاهی مست زان چشمان مخمور
مرا دیگر سوی ایران نخوانند
بپایش مردم و با کس نگفتم
خزاین گر برفت از دست گو رو

ولی پاریس ما از اصفهان به
بجان دوست از تاج کیان به
زگیلان و ز آذربایجان به
ز تخت خسرو و صاحبقران به
ز جاه و دولت نوشیروان به
که این سیب زنخ زان بوستان به
که راز دوست از دشمن نهان به
که من تا چه نیم جانا زیان به

در میخانه بگشاد تا بگویم
که این معموره از قصر شهان به

(امضاناخدا)

مادر با طفل

ای طفلک عزیز من لای لای لای
باعث جبت خیر من لای لای لای

تو گل با تمیز من لای لای لای
کودک اشک ریز من لای لای لای

گربه آمد بچه هاش پیش پیش
مرغه آمد با جوجه هاش کیش کیش

طفلک شوخ و شنگ من هایهای های
ای گلرنگ رنگ من هایهای های

ماه رخ قشنگ من هایهای های
هم سفر فرنگ من هایهای های

گربه آمد با بچه هاش پیش پیش
مرغه آمد با جوجه هاش کیش کیش

در عهد مشروطه بد نیا آمدی هوی هوی هوی — لارا آمدی هوی هوی هوی

آمدی هوی هوی هوی با چشم مست نرگس شهلا آمدی هوی هوی هوی

گربه آمد با بچه هاش پیش پیش پیش
مرغه آمد با جوجه هاش کیش کیش کیش

ای ننه من گرسنه ام آخ آخ آخ — آب بیار تشنه ام آخ آخ آخ
گرسنه و برهنه ام آخ آخ آخ — فکر لباس کهنه ام آخ آخ آخ

گربه آمد با بچه هاش پیش پیش پیش
مرغه آمد با جوجه هاش کیش کیش کیش

مادر گوید

مادر به مین مشروطه بازی شده — نغمه شهناز حجازی شده
شبهای ما رو به درازی شده — کار همه وکیل سازی شده

گربه آمد با بچه هاش پیش پیش پیش
مرغه آمد با جوجه هاش کیش کیش کیش

پسر گوید

کلاغ فریاد میزند قار قار قار — روی درخت داد میزند قار قار قار
طعنه با افراد میزند قار قار قار — لطمه به استاد میزند قار قار قار

گربه آمد با بچه هاش پیش پیش پیش
مرغه آمد با جوجه هاش کیش کیش کیش

مادر گوید

آخ بچه جون رنگت چرا زرد شده — جان من از غصه پر از درد شده
گرسنه ماندی نفست سرد شده — رشته ما بدست بی درد شده

گربه آمد با بچه هاش پیش پیش پیش
مرغه آمد با جوجه هاش کیش کیش کیش

(امضاء خو.)

از همدان نوشته اند

اشعار نسیم آمد با دلبر جانی افتاده به سر یار مرا شور جوانی
شعرش همه چون چشمه حیوان بروانی میخواند همین زمزمه معشوقه نهانی

یارم همدانی و خودم هیچ ندانی
یارب چه کند هیچ ندان با همه دانی

اهل همدان یکسره با طبع سلیمند از پیر و جوان عاشق اشعار نسیمند
زمرحمت عشق تو امین ز جحیمند محتاج همان رحمت رحمن و رحیمند

عاشق به نسیمند چه روحی چه زبانی
یارم همدانی و خودم هیچ ندانی

شهر همدان سابق جای عرفا بود از هر طرفی جلوه کنان اهل صفا بود
یاران و عزیزانش با مهر و وفا بود نقش دل درویشان نام خدا بود

از نام خدا گشت عیان نظم جهانی
یارم همدانی و خودم هیچ ندانی

اشعار نسیم تو بسی روح فزا شد او باعث آسایش جان و دل ما شد
شهر همدان از سخنت غرق صفا شد در مقبرهٔ بابا وصف تو ادا شد

از بهر فقیران شده عشق تو عیانی
یارم همدانی و خودم هیچ ندانی

شعر تو کند زنده بخوبی دل و جان را پر کرده عبارات لطیفه... تو جهان را

تسخیر نمودی تو جمیع همدان را آسوده نمودی ز سخن ببیر و جوان را

امروز نداری تو درین دنیا فانی (امضا، شمس الدین)
یارم همدانی و خودم هیچ ندانی

دری وری

به به بترک عادت آکبلا ملّا هادی
به به ازین سعادت آکبلا ملّا هادی

ای بچه ها بیائید بایکدیگر بجوشید تا چند همچو لالان در کوچه ها خموشید
از بهر حسن اخلاق تا میشو دیکوشید رخت درست کاری بر قد خود بپوشید

ادگفتن فصیحت آکبلا ملّا هادی
قدری بکن نصیحت آکبلا ملّا هادی

ایرانیان ندانم بهر چه لات دلوتند دایم بی معاشند بجسر بفکر قوتند
اندر لعاب کاری مانند عنکبوتند بس بیخبر ز لطف آن حی لایموتند

درهمچو وقت و ساعت آکبلا ملّا هادی
حق را نما اطاعت آکبلا ملّا هادی

نی همچو بعض مردان بی ننگ آبرو باش نی همچو بد سگالان با خمر روبرو باش
دایم بفکر صوت یا قاهر العدو باش اندر سخن دمادم با عقل و راستگو باش

کاذب مشو بصحبت آکبلا ملّا هادی
تا آیدت محبّت آکبلا ملّا هادی

زیرا که اهل ایران برخی ز شرع دور اند بشنو که تا بگویم کانها بچند جور اند
بعضی مثال مار اند قدری بسان مور اند چندی خدا نشناس در کوچه ها دفور اند

یکدسته در حرارت آکبلا ملّا ها دی
یک جوقه در شرارت آکبلا ملّا ها دی

برخی زنان بدکار در کوچه ها پیدا اسند
بعضی زن نجیبه اندر همین لباسند
مردان بی تعصب عازم برای لاسند
خود را نمیشناسند دارای این اساسند

اینقوم بی شرافت آکبلا ملّا ها دی
بی عصمتند و عفت آکبلا ملّا ها دی

این یک همی خرامد مانند کبک و طاوس
وآن یک بنزد مطرس خود را همی کند لوس
یا تلگراف بی سیم بر لاسیان دهد بوس
از دست رفت عصمت از پا فتاد ناموس

لاسی از این رزالت آکبلا ملّا ها دی
کی می کشد خجالت آکبلا ملّا ها دی

واین لاسیان بحس هر گوشه هر حوالی
یکسو زنان بدکار بیفکر و لاابالی
مشغول دادن پز با جیب خشک و خالی
زنارهای الوان هر یک نظر زعالی

آویخته بقامت آکبلا ملّا ها دی
اینست یک علامت آکبلا ملّا ها دی

آن بی هواپرستی از ما نمی شود دور
محفوظ باد این این فن زدیده شور
جز عیش می نباشد ما را بدهر منظور
مائیم وانبر و سیخ مائیم منقل و افور

با یک دو لوله غیرت آکبلا ملّا ها دی
وز ترک آن بحیرت آکبلا ملّا ها دی

آن یک باین و آئین یکسر کند خیانت
معدوم شد ضیافت متروک شد عانت
وآن دیگری خیانت بنموده با امانت
گر دین شیعه اینست ای اف براین دیانت

اینگونه شرع و بدعت آکبلا ملّا ها دی

برند هیست تهمت آکبلا ملّا ها دے

گر مملکت سراسر ویرانه شد بباچه | گر خانه مسلمان میخانه شد بباچه
گر نزد ما شریعت افسانه شد بباچه | ور عاقل از خجالت دیوانه شد بباچه

ماراچه برنجا بیت آکبلا ملّا ها دے
مائیم و سبز لعبت آکبلا ملّا ها دے

(همائی)

دری وری

می گفت شیخ دوغی | دیشب در مغازه
تشنه بدوغ تازه | خدا وسیله سازه

گرچه ز تشنه کامی. جانها بلب رسیده | در باغ میوه های. عیش و طرب رسیده
از بهر تشنه کامان. دوغ عرب رسیده | تشنه بدوغ تازه. خدا وسیله سازه
ای نه نه چون شترها ـ از کوه دوغ آوردند | برکف گرفته مشعل. باصد فروغ آوردند

چون راستی ندیدند | همش دروغ آوردند
تشنه بدوغ تازه | خدا وسیله سازه

ای بچه ها بساط. لهو ولعب بیارید | نقل شراب مارا. اوّل شب بیارید

گر باده نیست حاضر | دوغ عرب بیارید
تشنه بدوغ تازه | خدا وسیله سازه

ای ساربان شترها. خارج شدند از خط | بر قافله درین راه. دزدان شده مسلّط

دیشب بناله میزد | مطرب بچنگ و بربط
تشنه بدوغ تازه | خدا وسیله سازه

مردان نامجو را. درخانه خواب برده | شیران تیغزن را. در کوچه آب برده

یک کاسه دوغ لیلی   عالیجناب برده
تشنه بدوغ تازه   خدا وسیله سازه

بر روی سرخ مردان ـ عارض شده کبودی   بر ما زنند طعنه ـ یکدسته از حسودی
مشکل که گردد اصلاح   این کارها بزودی
تشنه بدوغ تازه   خدا وسیله سازه

یارب چرا در این شهر ـ یکدوست نیست پیدا   از گوشت ما گذشتیم ـ یک پوست نیست پیدا
دیشب میان بازار   میخواند ملا شیدا
تشنه بدوغ تازه   خدا وسیله سازه

ما مردمان طهران ـ هر روزه در عزاییم   یکروز فکر نانیم ـ یکروز فکر آبیم
اندر کنار چشمه   از تشنگی کبابیم
تشنه بدوغ تازه   خدا وسیله سازه

یارب زیاد براین ـ ما طاقتی نداریم   ملیتی نداریم ـ قومیتی نداریم
جز دوغ توی سفره   ما شربتی نداریم
تشنه بدوغ تازه   خدا وسیله سازه

در شهر فارس کشتند ـ مردان مسلمین را   کردند پاره پاره ـ اطفال نازنین را
از ظلم شقه کردند   نسوان مه جبین را
تشنه بدوغ تازه   خدا وسیله سازه

اندر دکان قصاب ـ کس نیست محرم گوشت   برکف گرفته زنبیل ـ جمعی ز ماتم گوشت
بزرا بود غم جان   قصاب را غم گوشت
تشنه بدوغ تازه   خدا وسیله سازه

آوخ که گوشت ایران ـ در دست گربه افتاد   شیر ژیان ز حیله ـ در دام روبه افتاد

آتش به پنبه افتاد سنگ به شکنبه افتاد
تشنه بدوغ تازه خدا وسیله سازه

بعضی برای دنیا . دین را وسیله کردند عمامه را بدور . از مکر و حیله کردند

از بهر دوغ بیلی روبر قبیله کردند
تشنه بدوغ تازه خدا وسیله سازه

اندر دکان قصاب . در روز چارشنبه آخوند پیر مردی . باریش همچو پنبه

از عشق گوشت میگفت ها دنبه دنبه دنبه
تشنه بدوغ تازه خدا وسیله سازه

از اردبیل و تبریز . قزوین و رشت و زنجان بی گوشت ماند قیمه . بی جوجه شد فسنجان

امروز روز دوغ است خود را عبث مرنجان
تشنه بدوغ تازه خدا وسیله سازه

(عرب علی)

مجلس مؤسسان

مؤسسان مجلسی به شهر آراستند
برای حفظ وطن زجای برخواستند

بسوی مجلس برفت شهنشه نامدار ز مقدم شاه ، اساس شد استوار
امید در مملکت بماند او برقرار نیست در وصف او نوشت بی اختیار

مؤسسان مجلسی بشهر آراستند

به مقدمش کودکان از مدارس روان تمام با علم و عقل تمام رعنان جوان
زنده شد از شوکتش نام همه خسروان وطن نمایش گرفت با بدن ناتوان

مؤسسان مجلسی بشهر آراستند

موکب مسعود گرد چونکه به مجلس نزول	شد ز رخش نور بخش دیدهٔ اهل قبول
مطلب ایرانیان یافت سراسر حصول	هست نگهدار او لطف خدا و رسول
مؤسسان مجلسی بشهر آراستند	
طنطنهٔ ظاهر از این علم و کمالش شده	بر همه عالم عیان جاه جلالش شده
در همه جا بیدریغ طرح مقالش شده	از روش راستی رسم سئوالش شده
مؤسسان مجلسی بشهر آراستند	
به بیرق سلطنت کرد به مجلس ورود	بر وکلای وطن ز نطق لطفی نمود
نطق روان بخش وی عقده ز دلها گشود	الحق از موکبش قدرت ایران فزود
مؤسسان مجلسی بشهر آراستند	
امیر لشکر عیان از طرف دست راست	از طرف دست چپ لشکر او جابجاست
با اهل ایران تمام شاه ز لطف خداست	اگر خدای زمین بگویمش من خطاست
مؤسسان مجلسی بشهر آراستند	
صدای توپ از شعف رسید هر دم بگوش	ملت طهران تمام غرقه بجوش و خروش
از طرف آسمان گفت بملت سروش	نوبت ماتم گذشت گشت عیان عیش و نوش
مؤسسان مجلسی بشهر آراستند	
تمام ملت سرود که پهلوی زنده باد	بنام نیکوی او ایران پاینده باد
دشمن ایران چه شمع محو سر افکنده باد	بزرگ و کوچک همه در بر او بنده باد
مؤسسان مجلسی بشهر آراستند	
ز تو بها بهر عیش بنای شلیک شد	ز غصه چشم عدو گرفت و تاریک شد
گردن گردنکشان ضعیف و باریک شد	از کمک پهلوی طالع ما نیک شد
مؤسسان مجلسی بشهر آراستند	

ازین نسیم شمال رفت به عالم خبر	که پهلوی ور وطن شده همه را تاج سر
ز دشمنان وطن دگر نمانده اثر	کشور ایران شده راحت بی شور و شر

بوستان مجلس شهر آراستند

اشرف الدین

قسم نامه

قسم میدهم من ترا ای نسیم
به ارواح مرحوم مهتر نسیم

به مشروطه خواهان ایران قسم	به چنگال خونین شیران قسم
به آخوندهائی که با قیل و قال	شب و روز مشغول قال و مقال
به ارواح فالوده و خربوزه	به ماست چکیده که دارد مزه
به آنها که مشغول قصابیند	درین شهر دائم چه زیر آبیند
یکی بر همه صاحب اجمع شد	بپای بز و میش او شمع شد
بز و میش را میکشد بی صدا	سماعیل شد بر همه کدخدا
بود داخل دستهٔ اولی	درین شهر کبلا محمد علی
به قصاب خانه کشیده رسن	برای تفاوت غلام حسن
غلامی که مشهور بربری است	بز و میش را طالب و مشتری است
به گمرک زیوسف سخنها شده	چه جعفر ز نیل هویدا شده
جوادی که مشهور شیخ رضاست	رفیقش همان سید مرتضی است
به عبدالله پور حاجی نقی	گرفته بز و میش جوان و نقی
کند گوشش را بانگ ساطور کر	به بینی چه دکان اکبر شکر

جوانی که مشدی ابوالقاسم است / بزودیش خواهد به هر موسم است
جوانی که در شهرها شد ذبیح / بزودیش خواهد فروشد صریح
به اکبر که ترک است او را لقب / شده این همه کارها را سبب
به قاسم که از نسل پیغمبر است / بود سیّد از جمله بالاتر است
غرض آنکه مردم که همت کنند / به این خلق طهران رعایت کنند
فقیرند یکدسته دیزی خورند / به هر سال یک شب پلو میخورند
بود نصف طهران غریب و فقیر / شب و روز محتاج نان و پنیر
به این معلسان مرحمت لازم است / درین زندگی معدلت لازم است
شود چند سال دگر زین جهان / به صندوقهٔ قبر ما را مکان
در آنجا نمایند از ما سؤال / که از زندگانی بگو شرح حال
اگر تخم رحمت بجان کاشتی / جوابی بجا هیچ نگذاشتی
جواب نکیرین چون آسان شود / مکان تو در باغ رضوان شود
چه در قبر عاجز شدی از جواب / به بینی بجز هاهوی عذاب
خدایا بحق امامان ما / قلم کش ز احسان به عصیان
که ما معصیت کار بیچاره ایم / عبادت نکردیم آواره ایم
بروز قیامت بما رحم کن / به نور امامت بما رحم کن
به دنیا و عقبی نگهبان توئی / خداوند خلاق یزدان توئی
ز لطف و کرم بندگان را ببخش / گناه همه شیعیان را ببخش

اگرچه به پاکیزگان روی نیست
ولیکن امیدم همه سوی نیست

(امضاء لاغ لامی)

دری وری

زبان حال گنجشک ها

جیک جیک امسال زمستان بگذشت	غلغل باده پرستان به گذشت
آن غزل خواندن مستان بگذشت	آن خرابی زگلستان بگذشت
جچیر وی جیر جیر وی جیر	
در زمستان چه بساطی دیدیم	هر طرف عیش و نشاطی دیدیم
هم پر از برف خیاطی دیدیم	خانه ها را چه بساطی دیدیم
جچیر وی جیر جیر وی جیر	
چه گداها که از سرما مردند	در لب آب چه یخ افسردند
بسکه دندان به جگر افشردند	برف را در طمع نان خوردند
جچیر وی جیر جیر وی جیر	
اغنیا غرق به عیش و عشرت	غوطه ها خورده به ناز و نعمت
روز تا شب به خیال شهوت	خفته در بستر عزت راحت
جچیر وی جیر جیر وی جیر	
فقرا منزل شان گشته خراب	غوطه ور گشته بدریا چه آب
از برودت دل شان گشته کباب	در عذابند چه بیدار چه خواب
جچیر وی جیر جیر وی جیر	
اغنیا به بغل مغبچه ها	می خورد هر شب و هر روز چه ها
می کنند گردش در باغچه ها	منزل ما همه عریان بچه ها
جچیر وی جیر جیر وی جیر	

رحم اگر بودی مرد فقیر — هیچ بیچاره نمی گشت اسیر
آمد از هر طرفی خیر کثیر — مردم از آرزوی نان پنیر

جچیر وی جبیر جیر وی جیر

بر سر ما همه بهر فقرا است — هر فقیری ز غذا نوحه سرا است
حکم سرمای زمستان سرما ست — شکوهٔ مفلس این آب هوا است

جچیر وی جبیر جیر وی جیر

(امضاء عاجز)

پیام

صبح است بیار ساقی قدحی — زین خلع شدن دارم فرحی
گردید عیان قوس و قزحی — خوب است شراب بار دی بهی

از فکر و خیال آسوده شدم — زان قال و مقال آسوده شدم

چون منقرض است دوران قجر — در سن شده بود پایان قجر
دیگر نکشید عنوان قجر — بنمود وداع ایران قجر

از فکر و خیال آسوده شدم — زان قال مقال آسوده شدم

روزی ز غم گیلان به نوا — روزی ز غم کاشان العزا
با ملت خود در چون و چرا — گاه از امرا گاه از وزرا

از فکر و خیال آسوده شدم — زان قال و مقال آسوده شدم

در موسم عیش شمران چه خوش است — آن آب و هوا خندان چه خوش است
اندر لب آب بریان چه خوش است — بیش وزرا طهران چه خوش است

از فکر و خیال آسوده شدم — زان قال و مقال آسوده شدم

پاریس پر است از خوب قشنگ	آماده شده و بهر دل تنگ
جمعند در خوبان فرنگ	خورده است ز روصد شیشه به سنگ
از فکر و خیال آسوده شدم	زان قال و مقال آسوده شدم
گوشم شده پر از نغمه ساز	صوت ویالن) با سوز و گداز
پاریس شده چون شهر حجاز	ساقی برسان مطرب به نواز
از فکر و خیال آسوده شدم	زان قال و مقال آسوده شدم
خانم همه شب در گشت گذار	عاشق همه جا با ناله زار
از عشق بتان جان داده هزار	ناکام بسی رفته به مزار
از فکر و خیال آسوده شدم	زان قال و مقال آسوده شدم
پاریس بگو یا روس بگو	بر خانم او طاوس بگو
یک باغ بهشت محسوس بگو	ایرانی را محبوس بگو
از فکر و خیال آسوده شدم	زان قال و مقال آسوده شدم
با خانم خوب هر شب لب آب	یکدسته جوان نوشیم شراب
بهر مزه مان آهو است کباب	ما را چه که شد آن ملک خراب
از فکر و خیال آسوده شدم	زان قال و مقال آسوده شدم
بعضی صفوی درویش شدند	فارغ ز غم و تشویش شدند
شاهان عجم دلریش شدند	با بوالهوسان هم کیش شدند
از فکر و خیال آسوده شدم	زان قال و مقال آسوده شدم
طالع شده بود کوکب ز خیال	جامی نرسید بر لب ز خیال
ظاهر شده بود عقرب ز خیال	بی خواب شدم هر شب ز خیال
از فکر و خیال آسوده شدم	زان قال و مقال آسوده شدم

یک جرعه از آن کمیاک بیار
از چوب زران مسواک بیار

در عیش مکن امساک بیار
ساکت منشین چالاک بیار

از فکر و خیال آسوده شدم
ز آن قال و مقال آسوده شدم

امروز نسیم شاه شعر است
هر شعر که گفت بی خبط و خطا است

در کشور (ری) جزو فقرا است
شعرش به فرنگ چون قبله نما است

از فکر و خیال آسوده شدم
ز آن قال و مقال آسوده شدم

(امضاء اشرف)

شادمانی

ای بهارستان شعف کن از سعادت هر زمان
سوی تو آمد چه قرص مه ولیعهد جوان

بود همراهش بسی از جان نثاران با سوار
حاجب الدوله زیکسو بهر خدمت برقرار

یکطرف کالسکه چی باشی به مرکب استوار
مقتدر از یکطرف عبدالرضا خان در شمار

از جلو داران پیاپی با گروه نیزه دار
خلق می گفتند احسن جمله از پیر و جوان

یکطرف آمد بمجلس با هزاران طنطنه
هم یمین الدوله با سالار اندر میمنه

ناصر الدین میرزائی اعتضاد السلطنه
بود صاحب اختیار از حالت مستحسنه

از بهشت عدن در مجلس گشوده روزنه
از ورود خیرخواهان گشت مجلس گلفشان

اهل ایران را از این مجلس بشارت میدهم
مژده بر ارباب انواع تجارت میدهم

این بشارت را منظم با بشارت میدهم
خلق را اندر حقوق خود جسارت میدهم

این بشارت را به ملت با حرارت میدهم
زین بشارت میشود خوشحال هر روشن روان

ساحت شمس العماره طعنه زد بر نه فلک
توپخانه زد به جانبازان درگاهش محک

ناصریه آفرین میگفت از هر لو فلک
لاله زار از مقدمش شد معدن قند و نمک

ز آسمان آمد ندا کی دلستان النصر لک
فخر میکرد از قدوم او زمین و آسمان

چار راه مخبر الدوله شد از رویش بهشت
خلق می گفتند خوش شد مملکت را سرنوشت

سطح شاه آباد با تعظیم نامش را نوشت
هم دعاگو داشت در مسجد همی اندر کنشت

از وجود اقدسش گردید ظاهر خوب و زشت
مملکت از فرط احسانش شده امن و امان

طالبان علم از هر سو برای پیشواز
از برای افتتاح مجلس اندر اهتزاز

در خیابانهای طهران آمده در ترکتاز
عارفان با یکدگر گفتند شد مکشوف راز

در میان این هیاهو مطربی میزد بساز
کی خدا اهل ایران را معفا امتحان

الحمد لله تا صبح از بنگ و عرق لولیم ما
چون عرق خوردیم مست خواب منگولیم ما

طالب اطفال و دخترهای مقبولیم ما
عاشق مشروطه با این جیب بی پولیم ما

روزی ما میرسد از مطبخ روزی رسان

مردم هر شهر در ایران بما همراه شد
کشور شیراز بر مشروطه خاطر خواه شد

ملت قزوین و گیلان هم ز کار آگاه شد
رفت ظلمت از میانه چون طلوع ماه شد

زین تجلا گشت روشن قیروان تا قیروان

(امضاء اشرف الدین)

مر ۲ قسمت

قسمت ادبی

چهره گلگون از می گلفام کردی کرده باشی
تاب عشرت خیز اندر جام کردی کرده باشی

با اجانب دوستی کردی بملّت دشمنی — آنچه از آغاز تا انجام کردی کرده باشی
خونهای نوجوانان وطن را پایمال — آنچه کردی اختیار نام کردی کرده باشی
بهر دخل شخصی خود کردی ایران را خراب — خویش را خائن ازین اقدام کردی کرده باشی
دادهٔ ناموطن را شوے از کابین او — در اروپا مصرف وام کردی کرده باشی
خواستی گردد بکامت چند روزی روزگار — همرهی با فرقهٔ ظلام کردی کرده باشی
عزم آن کردی وطن را سر بسر ویران کنی — پخته زین سودا خیال خام کردی کرده باشی
ملّتی را خواستی سازی دوچار اهل کفر — بی حمیت رخنه در اسلام کردی کرده باشی
محرمان کیسه مقصود را ای احترام — خارج از آلایش احرام کردی کرده باشی
یوسف مصر وطن افکندی اندر چاه غم — متهم گرگان خون آشام کردی کرده باشی
آنچه در دل داشتی کردی ز راه خودسری — مفتضح خود نزد خاص و عام کردی کرده باشی
نام ننگی به خود در دفتر تاریخ دهر — ثبت اندر صفحهٔ ایام کردی کرده باشی
کاشتی هر تخم ظلمی حاصلش کردی درو — روز روشن را بچشمت شام کردی کرده باشی
با فرنگی مسلک دور تجدد گو صبا — از شراب تلخ شیرین کام کردی کرده باشی
اعتقادت نی بصانع هست نی روز معاد — کفر باطن ظاهر ازین نامه کردی کرده باشی
منکر قرآن شدی و شرع ختم المرسلین — هر دو را انکار در اسلام کردی کرده باشی
پیشهٔ خود کردهٔ در روز و شب فسق و فجور — جامهٔ تلبیس بر اندام کردی کرده باشی
تارک صوم و صلوٰة خمس گشتی در گواه — ظلم بر مسکین و بر ایتام کردی کرده باشی

میکنی افطار وقت ظهر در ماه صیام — با خدا خصمی در این هنگام کردی کرده باش
خلق از یک قطرهٔ آب منی گشتی عجیب — پشت بر قول حق از حکام کردی کرده باش

خائنان ملک ملّت را (شکوهی) زین کلام
بشرف در نزد خواص و عام کردی کرده باش

مادر و دختر

بکجا میروی ای خانم با حرمت من
وقت مغرب مرو از خانه به بین زحمت من

شام باید به بری شوهر تو مے آید — با دو صد رنج و تعب در بر تو مے آید
منتظر باش که تاج سر تو مے آید — سوی خانه پدر دختر تو مے آید

راحت او است درینخانه همی راحت من
بکجا میروی ای خانم با حرمت من

هفت سال است به این مرد تو شوهر کردے — خویشرا غرق زر و زینت و گوهر کردی
چادر اطلس زرائی بر سر کردے — جای سرخاب همی رنگ بجوهر کردے

حال بیرون مرو از خانه به بین محنت من
بکجا میروی ای خانم با حرمت من

پدرم با تو درین خانه محبت دارد — شب درین خانهٔ ویران ز تو راحت دارد
با تو از صدق یقین لطف و شفقت دارد — تا ز در میرسد از بهر تو صحبت دارد

پدرم چونکه بخواهد بشنو صحبت من
بکجا میروی ای خانم با حرمت من

پدرم ریش سفید است قدش خم گشته — در جهان هرچه دلش خواست فراهم گشته

همه جا رفته به پیش همه محرم گشته
با تو هم بستر و هم خوابه و همدم گشته

حال از عشق شما سرخ شده صورت من
بکجا میروی ای خانم با حرمت من

خانم پدرش گوید

بارک الله بتو ای دختر مه منظر من
چه خبر داری از حال دل شوهر من

شوهرم هر شب دو منزل مهمان دارد
خانه شوهر من خرج فراوان دارد

در سر سفره خود نعمت الوان دارد
جوجه خوش مزه با مرغ و فسنجان دارد

بهر گو گو هر شب ریخته بال و پر من
چه خبر داری از حال دل شوهر من

پیر مرد است ولی هر شب خانم میاره
در زمین همه شان تخم محبت میکاره

اشرفی بر سر معشوقه چه باران میباره
روز هشیار که شد توی جیبش هیچ نداره

رفت بر باد فنا یکسره سیم و زر من
چه خبر داری از حال دل شوهر من

عشق پیری ز جوانی بتر است ای دختر
بچه از عشق نه نه بی خبر است ای دختر

شوهر خوب چه قند و شکر است ای دختر
ورنه این خلقت زن بی ثمر است ای دختر

گوش کن صحبت شیرین بنشین در بر من
چه خبر داری از حال دل شوهر من

پدرت مست خراب است ز شب تا بسحر
در کفش جام شراب است ز شب تا بسحر

طالب سیخ کباب است ز شب تا بسحر
خفته در بستر خواب است ز شب تا بسحر

مست و مدهوش چه شد آمده در بستر من

چه خبر دارے از حال دل شوهر من

خوب در عالم مستی بزند تنبک و تار
روزگارش همگی خرخر خواب است و خمار
عرعرش موقع خواندن شده خارج ز حصار
شب که شد فکر و حواسش همه پهلوی قمار

از خمارست و قمار است سیه اختر من
چه خبر داری از حال دل شوهر من

(مهرانگیز خانم)

غزل

ای فتنه دو چشم تو عالم خراب کن
از تیر غمزه خون بدل شیخ شباب کن

جز هجر تو که کوه تنم را چو کاه ساخت
عشق است کز شراره بود آهن آب کن

جز مهر تو ندیده کسی سینه داغ ساز
جز عشق تو ندیده کسی دل کباب کن

جز چشم من که دجله شد از سیل اشک چشم
از بعد نوح مانده عالم خراب کن

در شهر همچو چشم تو خونخوار مست نیست
از خون خلق خنجر مژگان خضاب کن

بر خال تو دل من کی نرد عشق باخت
ابروت از کرشمه نشد کژ عتاب کن

از آه سرد من دل تو نرم کی شود
افسرده آه من نشود سنگ آب کن

راندی ز در شکوهی و خواندی به بزم غیر
نشنیده هیچکس چو تو مهمان جواب کن

دلبری

ای که در بردن دل عادت نیکو داری
فتنه چون لشکری از نرگس جادو داری

چند پر دلبری و دل شکنی خو داری
دل صد سلسله را بسته بهر مو داری

باز دل میبری از خلق عجب رو داری

تا بکی مایل ظلم ستمستی و جفا	ذرهٔ در دل سنگت نبود مهر و وفا
عوض خشم و غضب پیشه نما صلح و صفا	خون عشاق حلال است مگر نزد شما

که بدل عادت چینگیز و هلاکو داری

روزگاریست که در هجر تو دل بیمارم	روز و شب غیر غم عشق نباشد کارم
مایل روی تو ای لعبت گل رخسارم	از گل لاله و سرو و لب جو بیزارم

تا تو بر سرو قدت روضه مینو داری

بجز از دیدن روی تو ندارم هوسی	تو هم ای زهره جبین یار بهر بوالهوسی
سالها آرزوی وصل کشیدیم بسی	تو پریزاده نکردی بجهان رام کسی

حالت مرغ هوا شیوهٔ آهو داری

دیکه روی تو کرو برده ز ماه نخشب	تنگ شکر بود این لعل و یا شهد رطب
گوی عاجست و یا سیب ترنجی غبغب	این خط سبز بود سبزه زین شکر لب

یا که در آب بقا سبزهٔ خودرو داری

تا که بر چهر تو آن طرهٔ پرتاب افتاد	دل من در طپش از بیم چو سیماب افتاد
کشتی بخت من از عشق بگرداب افتاد	جای مستان همه در گوشهٔ محراب افتاد

تا که بالای دو چشمت خم ابروی داری

هر کسی وصل تو را کرد در آفاق طلب	محنت درد فراق تو فکندش به تعب
چو شکوه‌ای که ز هجر تو بود در روش شب	گر صبوحی شده یالیست تو این نیست عجب

تا که صد سلسله دل در خم گیسو داری

یک مرد دو زنه

گوش کن گفتگوی شیرینی	سرگذشتی ز شیخ قزوینی

بنده مشهور شهر قزوینم ... صاحب ملک و مال تمکینم
یکدو سالی است من فقیر شدم ... چون بدست زنان اسیر شدم
یکزنی داشتم بسی شیرین ... بود اندر ولایت قزوین
سال بگذشتم آمدم طهران ... یکزنی هم گرفتم از خوبان
زن قزوینی از رفیق جدید ... خبر زن گرفتنم بشنید
سوی طهران بصد شتاب آمد ... ماهیا هوی واضطراب آمد
چون بطهران رسید پیش از شام ... کرد در خانهٔ حقیر مقام
شام خوردیم هردو خوابیدیم ... شربتی از وصال نوشیدیم
صبحدیدم که مثل عزرائیل ... قطع کرده زروی من دو سبیل
بی سبیل آمدم زخانه برون ... هر طرف آشکار چون مجنون
خلق گفتند گشته دیوانه ... که سبیلش بریده در خانه
ورنه این قال و قیل یعنی چه ... آدم بی سبیل یعنی چه
الغرض با هزار خوف و خطر ... رفتم آن منزل زن دیگر
چون مرا بی سبیل دید آن زن ... از حماقت ذلیل دید آن زن
شام آورد و دمان خوردیم ... با محبت کباب نان خوردیم
چونکه در صورتم سبیل نداشت ... خنده میکرد لقمه برمیداشت
الغرض من زخنده رنجیدم ... با دو صد اخم تخم خوابیدم
چونکه خفتم زنم زجا برخاست ... قیچی آورد ریش را آراست
گشت ریشم چه همدم قیچی ... رفت بر باد از دم قیچی
حال بی ریش و بی سبیلم من ... از خجالت ببین ذلیلم من
نه مرا ریش و نه سبیلی ماند ... داد و فریاد و قال و قیلی ماند

گشت معلوم بر من مضطر
هست آسوده یکزن ویک مرد
زن یکی وخدا یکی گفتند
از دو زن غیر وحشت وجنجال

که دو زن شد حرام در دفتر
مرد در عمر خود نه بیند درد
آن کسانیکه با شعف خفتند
چون نشاند برای مرد محال

آخر کار همچو پروانه
می شود مستمند و دیوانه

(امضا مستمند)

الو لو

چشم همه پیر وجوان لو شده
ظالم همه جا لو د رسوا شده

آن آلو لو خانهٔ خود را فروخت
کیش کشتی را پیش بیشی قاپید وخورد
یکسر دو گوشش صحبت مشروطه بود
اسم عدالت همه جا پهن شده
دیگر نه بینی خبر از گشنگی
از شهرها و کیل خوب میرسد
به ظالمان چخ چخ سگ گفته شد
از گشنگی به شهر طهران منال
رشته دشمنان ظالم گسیخت
از فقرا موقع عشرت رسید
چون بعد ازین جهان گلستان شود

مستبد از آتش مشروطه سوخت
جوجه از ترس پیشی جان سپرد
تنگ طلا صورت مشروطه بود
خانهٔ مشروطه طلب رهن شد
گرچه رسیده ضرر از گشنگی
بر فقرا کفیل خوب میرسد
به خصم مشروطه کیش گفته شد
چونکه فقرا وان میشود نان منال
مستبد از خروش ملت گریخت
نعمت مشروطه ملت رسید
خانه ماچه باغ وبستان شود

سبز شود درخت از معدلت — گشته سفید بخت از معدلت
لاله به باغ یار لسان وا شود — کشور ما بهشت دنیا شود
گشته به ثلث وکلا غمگسار — ظالم از این شهر نموده فرار
نعمت طهران همه ارزان شود
نان فقیرانه فراوان شود
(قوچ علیشاه)

نمیترسم

نه از خوابیده لرزانم نه از بیدار میترسم
نه از مستی سراسانم نه از هشیار میترسم

نه خونی از عدو دارم نه از آخوند نه لوطی — نه از شاهین نه از کرکس نه از زاغ و نه از طوطی
نه از زندان نه از زندان نه از محبس نه از موطی — نه از شکل مرابیع و نه از اشکال مخروطی
نه از ساکن نه از ثابت نه از سیار میترسم

نه از درویش صاحب دم نه از آخوند افسون خوان — نه از سرتیپ با منصب نه از سرهنگ با عنوان
نه شهزاده نه بگزاده نه حاجی نه جناب خان — نه رستم نه حاتم منم تنها درین میدان
نه پندارد که من از دشمن بسیار میترسم

مرا تا لطف حق یار است عالم پیش من هیچ است — هزاران دشمن خونخوار و خصم صف شکن هیچ است
اگر دشمن بسازد انجمن در انجمن هیچ است — برای من که درویشم خیالات وطن هیچ است
نه از ایل نهاوندی نه از افشار میترسم

در این دنیا دلم از وحشت غربت بتنگ آمد — از این مشروطهٔ مغلوطه هرکس پاش لنگ آمد
نه حاصل از خطا آمد نه محصول از فرنگ آمد — ولی بهر وکالت شهرها مشغول جنگ آمد
نه از جنگ و نه از ننگ و نه از کشتار میترسم

برای پول در قزوین عجب هنگامه برپا شد — کنار رودخانه یک قیامت آشکارا شد
دهن ها از برای فحش از هر جانبی وا شد — همان شخصی که میدانی وکالت را مهیا شد
از آن دونان دزد مال مردم خوار میترسم

بشهر رشت غوغا شد برای رفتن طهران — وکیل تازه پیدا شد سخن پرداز و مطلب دان
بگفتا من شبانه سوی طهران میروم پنهان — ز طهران میروم بهر سیاحت جانب شمران
ولی از قهوه چی در قصری از قاجار میترسم

زمین و ساحت ایران عجب مشروطه شد یا هو — عجب اموال مظلومان همه مضبوطه شد یا هو
ستون عدل در طهران عجب مخروطه شد یا هو — لباس ملت مفلس بدل بر فوطه شد یا هو
خدا داند که من از آخر این کار میترسم

خدا لعنت کند دزدان خاک پاک ایران را — گروه بیحیا و بی حجاب و نامسلمان را
خدا نشناس و بیرحم آن سگ بیدین و ایمان را — که بلعیده است مثل اژدها مال فقیران را
سحرگاهان من از آن ناله های زار میترسم

الا ای اشرف الدین با دل سوزان چه میگوئی — تو هستی یکتن تنها درین طهران چه میگوئی
چپو شد مال مظلومان باین عنوان چه میگوئی — ازین اوضاع ناشایسته در ایران چه میگوئی
برای هر فقیر بینوا ناچار میترسم

ظهور حضرت حجت در این ایام لازم شد — چراغ عالی و روشن بوقت شام لازم
بروی چشمه بهر آب خوردن جام لازم شد — فقیر مستحق را بخشش و انعام لازم شد
که من وقت سحر از آه آتشبار میترسم
(اشرف الدین)

درّی وری
راجع به پاره کسبه

.. یکی بود یکی نبود - روزی عدهٔ از اهالی شهر در خانه خلوت نموده در اطاق بزرگی سبیل

اندر سبیل نشسته بودند و چنین گمان می نمودند که بجز خودشان در آنجا کسی دیگر وجود ندارد ولی غافل از اینکه قبلاً چاکر از اوضاع مطلع گردیده و بضرب جادو و سحر خود را بشکل زنبوری نموده و بسقف اطاق میان شکاف تیر پنهان گردیده ام ،

باری - ایشان میخواستند از برای خود یک نفر خلیفه معین نمایند تا مطیع احکام و اوامر او باشند ولیکن تکبرشان مانع از این اقدام بود زیرا تمامی آنها ادعای خلافت می نمودند و باینجهت چیزی نمانده بود که نزاع سختی بین ایشان واقع شود - عاقبت تقی (کفری علاف) گفت بیخود داد و بیداد نکنید (کره که با دست باز نمیشود چرا دندان را رنجه کنیم) بیائید (پشک بیندازیم شمارش آخر بهر کدام افتاد او خلیفه باشد - سایرین صحه بحرف او گذارده آنکار را قبول نمودند - تقی کفری با صدای غلیظ و شدیدی گفت (سر از من آخرش اصغر کله پز - پشک) یکمرتبه دیدم انگشت است که مانند شمع بطرف آسمان بالا میرود تقی کفری هم شروع بشمارش انگشتها نمود سیصد و نوزده انگشت شمرد لبعد مشغول شمردن نفرات شد و پس از سه دور (شمارش آخری به حسن بابا - افتاد و او بخلافت برقرار گردید حسن بابا پیرمردی بود خمیده و دارای ریشی طویل و عریض و صدائی بی نهایت ضعیف و رئیس موسسه های رهنی نمره ۱۰ و ۱۱ و ۱۲ واقعه در محله فلان آباد بود ،

مختصر - حضرات حسن بابا را بصدر محفل نشانیده و خودشان نیز گرداگرد اطاق جا نمودند و پس از کشیدن چپق حسن بابا رو بسایرین نمود و گفت من بجهت معرفی خود چند فرد شعر میگویم - شما هم هر مطلب و مقصدی که دارید بگوئید مشروط بدانیکه تمام مطالب و مقاصد باید منظوم باشد نه منثور) حضرات بحسن بابا رو نموده گفتند - بفرمائید صاحب اختیارید ، حسن بابا ابتدا دستی بریش خود کشید و بعد ابیات ذیل را با صدای نحیفی که داشت قرائت نمود

نخواهم حاجت از یزدان بجز مال کسان خوردن	مرا مقصد در این پیری نباشد جز حسد بردن
در این دنیا در آن دنیا ندارم آرزو بر دل	بجز بیچاره رنجاندن بغیر از مردم آزردن

اگر دستم رسد) چندان بمسکینان درهم سختی ‖ که تا راضی شوند از بیکسی و فقر بر مردن

بس روسایرین نموده گفت شما خود را معرفی کنید تقی کفری غلاف که قدری خودنما ونخود همه آش بود پس از اجازت و اظهار بیرنگی این اشعار را بعرض رسانید

ندارم مذهبی ثابت بغیر از زر حسن بابا ‖ بیا تا شیم آب بر بریزم که گردد تر حسن بابا

کنم داخل به خاکه ریگ و خاکستر حسن بابا ‖ بجز رنجاندن بیوه زن مضطر حسن بابا

خدا داند ندارم مقصدی دیگر حسن بابا

حسن بابا از اظهار تقی بسیار مسرور گردید بعد (رجب شیخو زرزاز) بذکر این اشعار پرداخت

دو ثلث دکه را این بنده انبار نمک کردم ‖ بقدر هر برنجی آن نمکها را علک کردم

نمکها با برنج مخلوط شد منهم کمک کردم ‖ ولی من کاسبی تا حال از روی کلک کردم

چه کاری می بود زین کسب من بهتر حسن بابا

حسن بابا گفت مرحبا احسنت مبادا این عمل را ترک کنی در این بین (مهدی موشش سبزی فروش) اظهار حیات نمود و گفت .

ندادم من بصد دینار سبزی تاکنون بر کس ‖ بهر کس هم که دادم بود آن گندیده وا پس

ولی زین پس کنم داخل همان گندیده بر نورس ‖ دگر با کم نمی باشد نه از کشتن نه از محبس

گران بفروختن زان جمله اولیتر حسن بابا

فواکه بیشمار اندر دکان بنده جا دارد ‖ ولی هر یک از آنها قیمتی سنگین بپا دارد

بجز من آدمی بیرحم در طهران کجا دارد ‖ که مالش منجمد گردد ولی قیمت بجا دارد

بریزد دور قیمت نی کند کمتر حسن بابا

کشیدم زحمت بسیار چاکر در کلا مالی ‖ چه دیدم مشتری لات است من با صد کج احوالی

ورا دادم کلاهی کهنه لیکن ظاهرش عالی ‖ مرا نا تیغ بر ابود جیبش کرد می خالی

نکردم شرم هیچ از خالق اکبر حسن بابا

احمد دزد و کلامال گفت . علی پلنگ میوه فروش گفت

از این هفته باد نها هفته چلو در دیگ میماند
بدندان چلو خور تا بعمر شش ریگ میماند

سه سال اندر سه سال اندر تهش تهدیگ میماند
فقط چربی زردوغ دان گردد در خیک میماند

خوش است آزادی آنهم اندر این کشور حسن بابا

من از روز ازل با آدم بیچاره ضد بودم
باشخاص گران بفروشش و کمده متحد بودم

خدا داند که تا امروز چاکر مستبد بودم
به جای قلب مصنوعی) فروختن مستعد بودم

نباشم معتقد من بر صف محتشم حسن بابا

من از هر کله میباید دو تومان دخل بردارم
عجب نبود چرا. زیرا که من استاد طرارم

کسی باور نمیدارد) خودم حیران در این کارم
دو صد ها کله پوسیده است اندر کنج انبارم

عفونت در دکان جاکرده سرتاسر حسن بابا

مرا چوبت (کوته) جای کرده) ساق میگردد
هر آن جنسی که بفروشم دماغم چاق میگردد

ز (رنگ. الکلی) ظاهر نما براق میگردد
چرا. زیرا پس از چندی ز هم اوراق میگردد

ندارد استقامت جنس این چاکر حسن بابا

مرا در دکه) روغن تیز و تند و بو نیاک آید
فروشش آن برای بینوا و سینه چاک آید

که چنین داغ کردن مغز اطرافی هلاک آید
نمی سوزد دلم گر آبرومندی بخاک آید

شود کوشم برای حق شنیدن کر حسن بابا

ز هر پنج سیر شیر یک سیر نیمش آب میباشد
ولی این کار اندر شهر طهران باب میباشد

سوارم بر خر خود مشتری تا خواب میباشد
دیانت با مروت نزد من نایاب میباشد

لحافم اطلس است و متکایم پر حسن بابا

نکردم در جهان کاری که باشد بر قرار خود
نبودم من ممیل کس بدم مشغول کار خود

نمیخواهم گذارم کار محکم یادگار خود
کنم در شیشه خون خانه دار از افتکار خود

رها کی می کنم من دست خود زین در حسن بابا

شعبان سنگک پز چلو . رمضان خرکله عطار گفت - اصغر شکم سوخته کله پز گفت - تقی کچل نجار گفت - اکبر پر روی بقال گفت - نوروز جی شیرفروش گفت . حسین شمر - بنا گفت

شیرین و تازه دم بر مشتری هرگز ندادم من — پساب تلخ دادم بر سرش منت نهادم من
زراه حیله چون خادم بنزدش ایستادم من — فقط از این سخن خوش وقت و بس مسرور و شادم من
که قلب مشتری را میبردم اخگر حسن بابا

کسی دیگر به طبخ چاکرت نایل نمی باشد — از یرا روغنش جز (پیه نر) حاصل نمی باشد
غذای خوب پختن کار هر عاقل نمی باشد — که خدمت بر بنی نوع بغیر خون دل نمی باشد
رفیق پایی) بقبلیم میزند نشتر حسن بابا

چو من در شار لاتانی نیست در طهران خدا داند — رضا بر آن نمیگردم خورم من نان خدا داند
کسی را تا کنون نی کرده ام میهمان خدا داند — نخوردم میوه جز گندیده و ارزان خدا داند
بود (اصغر جهود) شاهد مرا در بر حسن بابا

بلی شیرین نشو و آندم که در نزد بزرگانم — کجا شیرین نشوم حیفی که در دیک فقیرانم
خورش وقتی کنندم اغنیا) من قوت جانم — ولی بیچاره کارانم تلخ همچون زهر مارانم
نباشد میوه چون بنده بد گوهر حسن بابا

دلم خونست زیرا آهن پوسیده کم دارم — از نیرو خاطری در غم دلی اندر الم دارم
چسان من آهن نو را میان دو و دو دم دارم — در اینصورت چرا خود را و چارهم و غم دارم
گران ترمینمایم انبر و مجمر حسن بابا

لباس تنگ باید دوخت تا استا علم گردد — از این در هر که تو آید بزودی محتشم گردد
نباید اجرت سرداری و شلوار کم گردد — هر آنکس کم بگیرد سر بپا باید قلم گردد
همی باید سرش ببرید با خنجر حسن بابا

از اول خاک ما را کم دادند سرشته ندی — به پیشانی ما کم دادن نان را نوشته ندی
قصور از ما نباشد دانه را ایشان بگشته ندی — بلی همکارهای بنده از اهل بهشته ندی
زبس گفتم (بده کم) پاره شد خنجر حسن بابا

حیدر قاچاق قهوه‌چی گفت - صفر چیمسو لوطی گفت - ابرام چونه گچ سمسار گفت - مهدی سگ سبیل آهنگر گفت - کدو حلوائی گفت - باقر یکدست خیاط گفت - قاسم نوری دکاندار خبازی گفت

هزار افسوس دمبم را بریده استاد ملعونم | نمیدانی که من از درد آندم تاکنون چونم
هر آن کوشتی که خواهد مشتری گویم بخشم چونم | ولی از عوض بنمایش در روی پیش خونم

کسی چون من نباشد بی پدر مادر حسن بابا

چرا امسال پوست میش فراوان نیست ای رنده | مگر میش دگر در شهر طهران نیست ای رنده
اگر گفتی بدوزم بنده ارزان نیست ای رنده | مرا میلی به استحکام آنان نیست ای رنده

خوش آندم نلکی افتد ابر معبر حسن بابا

بچنین کاسبی من لاس با خانم زدم آری | زمن رم کرد خانم از کلام بیخودم آری
بجنس بدفروشی خودم خود شاهدم آری | برای این خیانت من بدنیا آمدم آری

نازم ترک اگر افتد سر از پیکر حسن بابا

دلم سوزد با حوال فقیران بلا خانه | که از سرما همی لرزند اندر کنج ویرانه
نه قوتی نه غذائی نه لحافی و نه کاشانه | ز مژگان خون کنم جاری و چون اشخاص دیوانه

بری گردیده ام از خویشتن یکسر حسن بابا

بمحض اینکه همائی بیچاره این کلمات را گفت] حسن بابا فریاد زد این نادان را از اطاق بیرونش کنید زیرا عقایدش با مقاصد ما زمین تا آسمان فرق دارد یکمرتبه دیدم (غلام خرزو خرازی یوسف بی دندان مسکر (حبیب چلاق سیگارچی) عابدین لش سلیمانی (یعقوب خدنگ ششلاکی) حسین نازک نارنجی صراف وکریم دندان گرد ساعت ساز از جای خود بلند شدند دست همائی را گرفتند و بطرف حیاط پرتابش نمودند و نظر باینکه همائی مدتی بود که مریض بود و تازه رو به بهبودی داشت لذا نتوانست خودداری بکند و هر تکه از کفش و کلاهش بنقطه افتاد وجودش همچنان بزمین خورد که نقش زمین گردید. حضرات فوق الذکر هم درب اطاق را بستند که مبادا او وارد اطاق شود و هر یک بجای خود نزول نمودند. بعد جواد سینه بهن اسپاپان اشعار ذیل را با ترس و لرز قرائت نمود.

خدایا در زمستان مر فقیران را ترحم کن | ز سرما جمله می میرند یک ره رحمی بمردم کن
روان از چشم بدخواهاشان خون همچو قلزم کن | دلا بنشین و حال بینوا بر خود تجسم کن

ببین توام بغم افزون تر از بیور حسن بابا

مجدداً حسن بابا متغیر شده و امر بتکفیر و تبعید جواد بدبخت داد ناگاه عده دیگر که اسم کسبشان را ذکر نکرده ایم از جای برخاستند و او را نیز از اطاق بیرون نموده در راهم برویش بستند. جواد دهمائی آهسته آهسته درب حیاط را باز نموده پا بفرار گذاشتند فی الجمله. تو بیت سخن سرائی به (کلم پیچ) رسید و او از گوشه قد را علم نموده و این اشعار را بعرض رسانید.

بدیدم دوش آخوندی پریشان و پلاسیده	سرش عمامه چرک و کثیف و قرشت و ژولیده
که از چرکی تمام چینهایش پاره گردیده	بخود گفتم چو خوش باشد که این آخوند غمدیده

...... او بر حسن بابا عجب اینجا است که حسن بابا از گفتار کلم پیچ اهم روی درهم کشید و او را مخالف خود دانست لذا رو بحضار نموده گفت بروید (جواد آسیابان را بیاورید) و با این کلم اینقدر بمغز او بزنید که هم مخ او در دهانش ریخته بمیرد و هم این کلم اوراقش از یک دیگر متلاشی گردد. ولی بی خبر از اینجا بود که جواد دهمائی شیخه و بداند) باری سه چهار نفر از آن گردن کلفتها از جای برخاستند و از اطاق بیرون رفتند که جواد را بیاورند. اتفاقاً قبل از این حادثه (ابرام چونه کج سمار) برای حاجت از اطاق بیرون رفته بود و در همان موقع مراجعت میکرد نظر باینکه باران بشدت میبارید عبای خود را بر سر کشیده بود و از پله های ایوان بالا میامد. آن چند نفر بچه برای جلب نمودن جواد مامور شده بودند گمان کردند که او جواد آسیابان است زیرا (ابرام و جواد) لباسشان بیک شکل و قد و قامت و رفتارشان خیلی بهم شباهت داشت. بالاخره آن بیچاره را بخواری خوار و دنگ و توسری "کشان کشان" داخل اطاق نمودند. آن بدبخت هرچه فریاد میکرد مگر من چه کرده ام. التفاتی باو ننمودند. مشغول کتک زدن بودند و یکی از آنها بفرمایش حسن بابا کلم پیچ را بر دست گرفت و از هر طرف که آن بیچاره میچرخید مانند گرز افراسیاب بفرقش میکوفت تا اینکه " ابرام " بیهوش شده و افتاد. آنها گمان کردند که او از دنیا رفته است لذا از کتک زدن دست کشیدند و از کلم پیچ بجز ساقه اش چیزی باقی نمانده بود. حسن بابا گفت ساقه کلم را بدهید بمن. آنها هم با کمال احترام ساقه را

با و تقدیم کردند او هم از جیب خود چاقوئی بیرون آورد و مغز ساقه را تراشید و خورد و پوست آنرا که مانند تنبوشه بود بمیان اطاق انداخت. اتفاقاً آن پوست غلطان غلطان بطرف تقی کفری رفت او هم با نوک پا به پوست زد و آن را بطرف «مهدی سک سبیل» انداخت او هم همین کار را نمود این کار استداد پیدا کرد و کم کم بازی فوت بال شروع شد. در همین بین ابرام بیچاره که بیهوش افتاده بود قدری بهوش آمد و گفت «آخ خدا مردم» حسن بابا با کمال تشدد و تغیظ گفت «هنوز این زنده است؟!»

بمحض اینکه صدای حسن بابا بلند شد دیدم عدهٔ عازم بقتل او شدند. راستش من بی طاقت شدم از میان شکاف تیر فریاد زدم (مبادا این کار را بکنید) آنها هم چپ اینور و آنور را نگاه کردند کسی را ندیدند. حسن بابا گفت چرا معطلید؟ باز دیدم آنها عازم بقتلند. مرتبه ثانی فریاد زدم (مبادا این کار را بکنید) دیدم آنها متوحش گردیدند و بحسن بابا گفتند احتمال آن میرود که در این اطاق (اجانین) و شیاطین سکنی داشته باشند. خوب است از اینجا بیرون برویم. حسن بابا گفت نترسید مشغول کار خود بشوید (ولی خودش از ترس از آن مکانی که ایستاده بود حرکت کرد و نزدیک درب اطاق ایستاد که اگر بخواهد فرار کند مانعی از برایش نباشد] و آنها را بقتل تحریک نمود. بچاکرا هم با صدای عجیب مهیبی فریاد زدم «ای مرده ها زنده ها بگیرید» یک مرتبه دیدم حسن بابا پا بفرار گذاشت و آن جمعی که در اطاق بودند بمحض اینکه دیدند حسن بابا فرار کرد سر از پا نشناخته بیک دیگر فشار میآوردند که از درب اطاق بیرون بروند و فرار کنند. منهم بسقف اطاق میان شکاف تیر نشسته از کردار و گفتار آنها حیران و بکار خویش خندان بودم والسلام

(امضا جادوگر)

دزد

راجع به پارلمان

این وکیلان دوره پنجم — می درخشند جمله چون انجم
برق ظلم سست میگردد — کار ملت درست میگردد
باز در پارلمان مغازه شده — انتخاب وکیل تازه شده
شهرها در کمال عقل صریح — انتخابی نموده اند صحیح
انتخاب کسان مبارکباد — قدم نورسان مبارکباد
بعد ازین ظلم را نمی بینید — غیر گل زین چمن نمی چینید
عدل خواهان سوار فیل شدند — مال مردم خوران ذلیل شدند
بعد ازین مرتفع نوا گردد — خاک ایران چه کیمیا گردد
برق معدلت کشیده شود — پردهٔ ظالمان دریده شود
وکلا چشم خویش باز کنید — جان برای وطن نیاز کنید
ملت بینوا مطیع شماست — پارلمان عرصه وسیع شماست
تا بکی خواب ملت ای ملت — خیز شاداب ملت ای ملت
نوبهار است مرغ ارزان است — موقع خوردن فسنجان است
می کند کام جمله را شیرین — تا بطهران رسد (ضیاءالدین)
چون جوان است و اهل طهران است — باخبر از غم فقیران است
سید پاک فطرت خوبی است — بهر طهران وکیل مرغوبی است
اهل طهران تمام خورد و کباء — چشمشان را از و رسید ضیاء
کار این ملک رشته بندی نیست — این وکیل است چشم بندی نیست
ایها الناس چشم باز کنید — بهر خود کسب امتیاز کنید
وقت تجدید امتحان شماست — اشرف الدین ز شاعران شماست
هرچه خیر شماست میگوید — آنچه حکم خداست میگوید

دارم امید از خدای جهان — اتفاقی به آشکار و نهان
اهل طهران تمام شاد شوند — غرق نعمت ز اتحاد شوند
اهل قزوین و رشت با شادی — همه گردند غرق آزادی
از قراری که وعده فرموده — فقرا می شوند آسوده
لیکن امروز کار باید کرد — پایهٔ استوار باید کرد
ز انتخاب وکیل دقت کرد — از وکیل صحیح صحبت کرد
هر وکیلی که با ورع باشد — هم خداترس و بی طمع باشد
چونکه او حافظ حقوق شماست — گر وکالت به او دهید رواست
ورنه هر گوشه دزد بسیار است — تو بخوابی و دزد بیدار است

جان من خویش را ذلیل مکن
همه خود دزد را وکیل مکن

بهاریه

از باد بهاری همه عالم شده گلشن
روشن شد بهر باغ و چمن سنبل و سوسن
وز لاله و نسرین و شقایق شده روشن
ای لعبت چین شوخ چگل فتنهٔ ره من
این فصل بده باده که گلزار تو بر من

بر کوه و در و دشت چمن گل زده چون چشم
گردیده معطر همه سرتاسر عالم
مطرب بنوا آمده و می خواند دمادم

ای لعبت چین شوخ چگل فتنه زر من — این فصل بده باده گلنار تو بر من

شاهنشه گل آمد و زد تکیه بر اورنگ
گلهای دگر صف زده هر سوی بهر رنگ
رامشگرکا خیز و تو بر چنگ بزن چنگ

ای لعبت چین شوخ چگل فتنه زر من — این فصل بده باده گلنار تو بر من

مقصود من از باده انگور نباشد
بر سر هوسم بربط و سنطور نباشد
جز دوست مرا هیچ به منظور نباشد

ای لعبت چین شوخ چگل فتنه زر من — این فصل بده باده گلنار تو بر من

زان باده کز و آدم و حوا شده مدهوش
زان باده کز و نوح نبی کرد همی نوش
ایوب بنوشید و بشد یکسره خاموش

ای لعبت چین شوخ چگل فتنه زر من — این فصل بده باده گلنار تو بر من

زان باده که عیسی به تن مرده دهد جان
زان باده که نوشید از و موسی عمران
شد جلوه رویش بسوی طور نمایان

ای لعبت چین شوخ چگل فتنه زر من — این فصل بده باده گلنار تو بر من

زان باده که نوشید نبی در شب معراج
وز نور الهی بسر خویش بزد تاج
گشت از فر اسلام همه کفر بتاراج

ای لعبت چین شوخ چگل فتنه زر من — این فصل بده باده گلنار تو بر من

هر کس به سرش هست یکی فکر و خیالی
یک در طلب جاه و دیگر منصب عالی
ماهم شده مفتون و پریشان بجمالی

ای لعبت چین شوخ چگل فتنهٔ زر من — این فصل بده باده گلنار تو بر من

یکدسته فتاده همه در فکر و کالت
خواهند نمایند فقیران همه آفت
تا آنکه لبا زند همه پارک و عمارت

ای لعبت چین شوخ چگل فتنهٔ زر من — این فصل بده باده گلنار تو بر من

ای کارگران دیدهٔ خود باز نمائید
تعیین وکیلان همه ممتاز نمائید
این دوره دیگر خویش سر افراز نمائید

ای لعبت چین شوخ چگل فتنهٔ زر من — این فصل بده باده گلنار تو بر من

بر گوی به اغیار مزن بر دل ما نیش
زخم جگر خلق به هر لحظه مکن ریش
تا یار خدا هست نه ارند سر تشویش

ای لعبت چین شوخ چگل فتنهٔ زر من — این فصل بده باده گلنار تو بر من

ما غیر خدا یاور و غمخوار نداریم
در دل هوس درهم و دینار نداریم
(مسکین) و فقیریم و بکس کار نداریم

ای لعبت چین شوخ چگل فتنهٔ زر من
این فصل بده باده گلنار تو بر من

آقا و نوکر

ای کاپسر کو شیشهٔ کنیاک من
مایهٔ عقل من و ادراک من

جام را پر کن لبالب می خورم
چون تو میدانیکه امشب میخورم

چونکه حاضر می شود شام و نهار
شیشه با گیلاس بردار و بیا

(نوکر گوید)

جان آقا چون شدی امشب تو مست
شیشهٔ کنیاک افتاد و شکست

راستی را اگر بگویم باک نیست
در میان شیشه ها کنیاک نیست

(آقا گوید)

ای پسر افتاده ام در اضطراب
قدره حاضر کن برای من شراب

ذره حاضر گر شرابی داشتیم
مایهٔ عیش جوانی داشتیم

(نوکر گوید)

جان آقا شیشه ات را دزد برد
در لب آب روان بنشست خورد

من خودم دیدم جوانمرد رشید
آن شراب ارغوان را سر کشید

(آقا گوید)

ای پسر چون یاره گردیده دلم
کرده ام پنهان سه بطری از عرق

چون خوراک و خواب من بسته به اوست
گر کنی حاضر برای من نکوست

(نوکر گوید)

جان آقا چون به دولت آتش گرفت
آتش افتاد و عرق آتش گرفت

پاره شد در خانه ات دیشب ورق
نیست باقی نه شراب و نه عرق

(آقا گوید)

ای پسر حاضر نما در پیش آب	جوجه و قرقاول و کیک و کباب

(نوکر گوید)

جان آقا چون تورا شب خواب برد	جوجه و قرقاولت را گربه خورد
گربه ها دیشب به تعجیل و شتاب	حمله ور گشتند بر کیک و کباب
نه کبابی مانده باقی نه کره	گوسفندی نیست تا زاید بره

(آقا گوید)

شد یقین این چیزها را برده‌ئی	یا شراب ارغوانی خورده‌ئی
چون زدی تو در (اطاقم دستبرد)	حال میگوئی تمامی گربه خورد
مسخره کمتر بکن این پیر را	گردن گربه منه تقصیر را

(نوکر گوید)

بنده شش سال است خدمت کرده ام	خدمت از روی صداقت کرده ام
هیچ وقت از من تو دزدی دیده‌ئی	یا که حرفی از کسی بشنیده‌ئی
این دعاگو بر تو بی گفت و شنود	هیچ یکشاهی ضرر آورده بود

(آقا گوید)

غم مخور ای مستمند بی کفیل	میشوم شش روز دیگر من وکیل
من وکالت بی اجازت میکنم	توی مردم سرفرازت میکنم
رخت می خواهی برایت میخرم	هم عبا و هم قبایت میخرم
این وکالت چونکه واجب میشود	بیشتر پول مواجب میشوم
چون به مجلس من بیفتم در جلو	تو بخور هر شب فسنجان با پلو
بعد از این ارباب تو مهمان تست	توی مردم بعد ازین دوران تست

کسادی بازار

اگرچه کاسب بازار کاسشان زار است
ولی جماعت تجار باز همشان بار است

زمانه گشته مطابق به پای تخت یزید
حامی دین محمد در این زمان تار است

هزار حیف که برگشته روزگار از خلق
خدا بداد رسد ورنه کار دشوار است

کسی بفکر کسی نیست هر که فکر خود است
عنان کار در این دوره دست عیار است

اگرچه وضع تقاضای اینزمان اینست
که محتسب همه جا در کنار بازار است

هزار شکر در این دوره نیست مظلومی
وگرنه شمر و یزید پلید بسیار است

هر آنکسان که نجیب و فقیر و باشرفند
همیشه مضطر و گریان در و بدیوار است

بخانه خجلت اهل و عیال شب تا صبح
صباح به حجره به زنگ زردی طلبکار است

چه کاسبی و چه صنعتی چه روزگار خراب
که زیر خاک به از روی خاک و طالار است

بهر که می نگرم ناله اش ز بیکاریست
هر آنچه می نگرم اهل درد بسیار است

بروزگار نظر میکنم بود مغشوشش
به کارگر نگرم چون مریض بیمار است

چنان فشرده بهم روزگار مردم را
تصورش نتوان زانکه چاره ناچار است

عیال باری و درماندگی و بی پولی
چه گونه شرح دهم بسکه درد بسیار است

باستانه که درگاه قابض الارواح
قدم نهم خیابان باغ گلزار است

ز حال خویش بیانی کنم شود آگاه
اگرچه شرح مرا اهل دل خبردار است

میان مجمع صنعتگران یکی چاکر
که هشت من به تنم در گرد ببازار است

بسال و ماه و شب و روز از بعین بیکار
بشناس بنده عجب روزگار معیار است

رقم کشید بیانات آسیابوزرا
هر آنچه می نگرم روز آنشب تار است

دری وری

مادر و دختر

زخواب ای مادر من این چه خوابست
زجا برخیز وقت انتخاب است

وکیل تازه می آید به طهران
از این دروازه می آید به طهران

به صد آوازه می آید به طهران
رعیت هاش در پای رکاب است
زجا برخیز وقت انتخاب است

مادر در جواب گوید

بخواب ای دختر از بابت نخور غم
بود مشروطه را این دوره پنجم

که مجلس می درخشد همچو انجم
معین هر سئوالی را جواب است
زجا برخیز وقت انتخاب است

دختر گوید

به طهران دولتی سرشار آمد
وکیلی عالم و بیدار آمد

طبیبی بر سر بیمار آمد
دگر مارا نه وقت اضطراب است
زجا برخیز وقت انتخاب است

مادر گوید

بلی مجلس نمایان میدرخشد
مثال ماه تابان میدرخشد

چه خورشید درخشان میدرخشند
تو پنداری به مجلس آفتاب است
زجا برخیز وقت انتخاب است

دختر گوید

دگر ملا نما معدود گردد | خدا ترسی همی مرسوم گردد
حقیقت ها همه معلوم گردد
دل ظالم ازین مجلس کباب است
زجا برخیز وقت انتخاب است

مادر گوید

زبس ظالم بما ظلم و جفا کرد | رکاب اسبهاش را طلا کرد
فقیران را به مجلس آشنا کرد
به مجلس معنی فصل الخطاب است
زجا برخیز وقت انتخاب است

دختر گوید

هزاران لعن بر دزدان ظالم | ستمگاران بی ایمان ظالم
خداوندا بسوزان جان ظالم
که دل از ظلم ظالم در عذاب است
زجا برخیز وقت انتخاب است

مادر گوید

ازین کشور که ما دیدیم تا بود | نه بوده دسته جز دزد موجود
ازین دوره اسی گردیده مفقود | وکیل خوب اگر تعیین شود زود

برای تشنگان دریائی آب است
زجا برخیز وقت انتخاب است

دختر گوید

میان پارلمان در شهر طهران | وکیل از بهر ملت میدهد جان
اگو هر شب خورد مرغ فسنجان
برای او حلال است و ثواب است
زجا برخیز وقت انتخاب است

اخبار شهرها

در رشت بجز همه چیز دگری نیست | آسوده نشستیم خیال سفری نیست
ملت به فراغت شده مشغول تجارت | گیلان شده خاموش به جنگل خبری نیست

قزوین

شهر قزوین شده به فصل بهار | از گل و لاله و نسرین گلزار
موسم عید شاهزاده حسین | مرد و زن رفته سیزده بازار

همدان

شهری که بخوبی همه را روح روان است | جائیکه صفائی همه اقلیم در ان است
بیمار شفا یافته از آب و هوایش | آن شهر همان شهر قشنگ همدان است

کرمانشاه

عسل است آب جوی کرمانشاه | خلق در جستجوی کرمانشاه
چونکه آن شهر راه کرب و بلا است | در دل است آرزوی کرمانشاه

زنجان

سرزمینی که قوت جان است — آن زمین قشنگ زنجان است
شود از سیب او چمن پر عطر — نرخ هر چیز دروی ارزان است

تبریز

شهر تبریز بخوبی چه بهشت ارم است — در همه روی زمین شهر بخوبیش کم است
گر به سرخاب خیابان روی انجا بینی — حور و غلمان که شنیدی همه پهلوی هم است

بروجرد

نو بهار است کوه و صحرا بین — بلبلان را به شور و غوغا بین
آنچه می خواستی به فصل بهار — در بروجرد آشکارا بین

اصفهان

به به از آن باغ دلگشای صفاهان — روح شود تازه از هوای صفاهان
در لب زاینده رود دشش از صفو بها — میشده اصلاح کارهای صفاهان

شیراز

شهر شیراز چراغ همه ایران بوده — جای شاهان و حکیمان و دلیران بوده
حافظ و سعدی از آنخاک نمایان گشتند — در میان شعرا منزل شیران بوده

عراق کاشان

این عراق و قم کاشان چو بهاری دارد — هر که را می نگری شام و نهاری دارد
زارع غمزده مشغول هزاران زحمت — خان والا شده مخمور سواری دارد

یزد و کرمان

شده مشهور به آفاق که یزد و کرمان — هر دو هستند بهر درد دوا و درمان
از رعایا و خوانین همگی از زن و مرد — سر بسر گشته زاخلاص مطیع فرمان

خراسان

این خراسان سر بسر سیر و صفا است   منزل روشندلان باوفا است
آنکه از وی چشم روشن میشود   گنبد نورانی شاه رضا است

شبستان مازندران استرآباد

شبستان فصل بهار است صفائی دارد   بهر (مازندر) از غصه نوای دارد
هر که بگذشت (مازندر) راحت شد   استرآباد عجب آب و هوائی دارد

شاهرود سبزوار سمنان

خوش بود که گردش میان سبزه زار   خاصه اندر شاهرود و سبزوار
گر ز سمنان بگذری بعد از سه روز   می شود خاک خراسان آشکار

کردستان

خاک پاک قشنگ کردستان   هست منزلگه زبردستان
هر کجا میروی (بچو) خاصه   خاصه فصل بهار تا بستان

ده پند

مرا آموخته استاد ده پند   که هر پندی بود شیرین‌تر از قند
نخستین آنکه هر جا و مکانی   خدا را حاضر و ناظر بدانی
(دوم) تا نیم جانی در رمق هست   ز علم معرفت هرگز مکش دست
(سوم) تصدیق کن پیغمبران را   تمام انبیا و سروران را
خصوصاً حضرت محمود احمد   شفیع خلق ابوالقاسم محمد
(چهارم) این سخن هر جا عیان است   که قرآن حجت آخر زمان است
به (پنجم) با امامان کن تولا   دگر نه می کنی بیجا تقلا

امامان مشعل راه نجاتند
ائمه مظهره ذات صفاتند

(ششم) قائم شو با یک اشارت
هویدا این سخن را در بشارت

بشارت ده ز ایام ظهورش
که روشن میشود دنیا ز نورش

به (هفتم) با تمام اهل عالم
محبت کن اگر هستی تو آدم

همه عالم نهال باغ اوئید
برای اسم او در گفتگوئید

به (هشتم) قلب را ساکن مقدس
که تا لایق شوده در بزم اقدس

مشو در لفظ بی معنی گرفتار
ترا کردار می باید نه گفتار

(نهم) گر روح تو شفاف و صافی است
ترا حکم کلام الله کافی است

عمل کن زه بر احکام معبود
اوامر با نواهی هرچه فرمود

(دهم) میدان بهشت و دوزخی هست
ازین دنیا چه رفتی برزخی هست

اگر تو تابع پیغمبر اللهی
بباقی در بهشت جاودانی

وگرنه دست ما و دامن دوست
گناه از اشرف الدین بخشش از اوست

پدر به پسر گوید

ای پسر احوال خوش خواهد گذشت
غم مخور امسال خوش خواهد گذشت

چون ترقی می کند خاک وطن
میشود دل خالی از رنج و محن

از گل و لاله معطر شد چمن
گفت دیشب یک جوانمردی به من

غم مخور امسال خوش خواهد گذشت

اندرین فصل بهار از لطف حق
هر طرف شد سبز در صحرا ورق

باغ حاضر کرده از گلها طبق　　تازه شد در باغ بلبل را رمق

غم مخور امسال خوش خواهد گذشت

سنگها چون لؤلؤ گوهر شود　　لاله‌ها چون نافه و عنبر شود

آبها جان‌بخش چون کوثر شود　　روزگار ما از این بهتر شود

غم مخور امسال خوش خواهد گذشت

مملکت را با شعف شد تازه حال　　کشور تبریز را خوب است حال

نیست در کاشان دگر قال و مقال　　رشت شد آسوده از جنگ و جدال

غم مخور امسال خوش خواهد گذشت

رزقها امسال ارزان می‌شود　　گوشت ارزان نان فراوان می‌شود

خلق را آسایش جان می‌شود　　جنس‌ها وارد به تهران می‌شود

غم مخور امسال خوش خواهد گذشت

تا بکی رفتی ز بی‌علمی بخواب　　دیده بگشا هست وقت انتخاب

چون وکیلی می‌کنی تعیین مخواب　　از برای باغ آمد نار و آب

غم مخور امسال خوش خواهد گذشت

اهل گیلان را معارف لازم است　　در وکالت هم مصارف لازم است

قطع کردن با مخالف لازم است　　یک وکیل خوب عارف لازم است

غم مخور امسال خوش خواهد گذشت

گفت یک رشتی بمن حال وکیل　　خواست از من شرح احوال وکیل

گفتمش بنگر به اعمال وکیل　　تا شوی خوشدل ز اقوال وکیل

غم مخور امسال خوش خواهد گذشت

گفت یک قزوینی زار و فقیر　　ما که گردیدیم در قزوین حقیر

بی نیازم از وکیل واز وزیر — از خدا خواهم همی نان و پنیر

غم مخور امسال خوش خواهد گذشت

با عبا و هیکل و یک زرع ریش — گشته ظاهر حال با تشویش
هر کسی خواهد وکالت بهر خویش — گرگها پیدا شده در شکل میش

غم مخور امسال خوش خواهد گذشت

گفتم ای قزوینی با عقل و هوش — بهر ملت کم بزن جوش و خروش
گربه را کمتر مسلط کن به موش — ملت از شوق شعف رفته ز هوش

غم مخور امسال خوش خواهد گذشت

حال طهران را اگر خواهی تمام — جان ما هم افتاده این مردم مدام
هر طرف گشته (کمیته) مستدام — میرسانند خلق را هر دم سلام

غم مخور امسال خوش خواهد گذشت

دری وری

ای جاهل بیچاره ساکت شو خوامش باش — از صحبت مشروطه طلب بند فرامش باش
صمصام وطن پرور ضرغام عدو کش باش — با مسلک و با مذهب غیرت و با هش باش

دیروز بدی بگذشت امروز خوشی خوش باش
گر خوشی نمیخواهی پس یقین لش باش

از بهر وطن بگذار جان و سرت امروز — تا در دو جهان باقی ماند اثرت امروز
فردا تو چه خواهی گفت گردم خبرت امروز — تو میوه این خاکی پس کو ثمرت امروز

دیروز بدی بگذشت امروز خوشی خوش باش

آفاق ترقی کرد بهر چه تو در خوابی — آخر نه مگر باقی از رستم و سهرابی

خشکیده زراعت را از بی‌آبی … در خاک وطن آخر امروز تو میرابی

دیروز بدی بگذشت امروز خوشی خوش باش

از بهر سیاست رو یک روز به شمرانات … در سبزه و گل بنگر آرایش عنوانات

چون باد بهار آمد فربه شده حیوانات … گلها همه می‌خندند بر خلق ز بستانات

دیروز بدی بگذشت امروز خوشی خوش باش

در باغ و چمن یکسان پرعطر شده گلها … گردیده جوان مردان مست از قدح ملها

چون عقد محبت بست گل با همه سنبلها … در باغ چه غلغلها انداخته بلبلها

دیروز بدی بگذشت امروز خوشی خوش باش

چون صنعت دست غیب در کوه عیان گردید … از سنگ برون شد آب در چشمه روان گردید

زان آب فرح‌بخشا پیر و جوان گردید … سرچشمه چو شعر من مشهور جهان گردید

دیروز بدی بگذشت امروز خوشی خوش باش

گل مشعل نورانی افروخت بباغ امسال … روشن شده از سنبل در باغ چراغ امسال

بلبل به چمن آمد خارج شده زاغ امسال … از بوی گل و لاله شد تازه دماغ امسال

دیروز بدی بگذشت امروز خوشی خوش باش

در وقت پلو خوردن کن از فقرا یادی … ای صاحب سیم و زر میکن تو ز ما یادی

ای شیر قوی هیکل از ما ضعفا یادی … گشتی بوطن راحت کن از غربا یادی

دیروز بدی بگذشت امروز خوشی خوش باش

باز ای وطن‌خواهان دوره وکالت شد … وای هر کسی امروز بر دکیل آلت شد

انتخاب این دفعه بی‌خوف و خجالت شد … راه راستی بر خلق از خدا دلالت شد

دیروز بدی بگذشت امروز خوشی خوش باش

مردمان ایران را شادی از گیلان است … به به چه بساطی هین در زمین ایران است

شروطه چه جان ماست بلکه بهتر از جان است　　بعد ازین خوراک ما جوجه و فسنجان است

دیروز بدی بگذشت امروز خوشی خوش باش

فصل گل میان باغ باده در قدح ریزند　　نه گرفته و غمناک بلکه با فرح ریزند
آفتاب چون افتاد در قوس و قزح ریزند　　مشروطه چه ظالم را گرد مقتضح ریزید

دیروز بدی بگذشت امروز خوشی خوش باش

در دکان قصابی شور محشری برپاست　　مرد و زن برای گوشت جمع گشته با غوغاست
خلق گوشت میخواهند لیک گوشت ناپیداست　　گوسفند پیدا نیست جلوه گر بز رعناست

دیروز بدی بگذشت امروز خوشی خوش باش

از حکومت طهران جمله گوشت میخواهیم　　ما زنان برای نان جمله گوشت میخواهیم
از برای این طفلان جمله گوشت میخواهیم　　رفته از تن ما جان جمله گوشت میخواهیم

دیروز بدی بگذشت امروز خوشی خوش باش
گر خوشی نمی خواهی پس یقین لشی لش باش

شاه آمد از سفر

مژدگانی بهر من آورد هاتف این خبر　　شاه آمد از سفر
شهر طهران شد چراغان زین بشارت سر بسر　　شاه آمد از سفر
زین بشارت ای جوانان وطن شادی کنید　　فکر آزادی کنید
قرص خورشید درخشان شد بطهران جلوه گر　　شاه آمد از سفر
البشاره مملکت آباد گردد بعد ازین　　شاد گردد بعد ازین
میشود ایران ازین پس معدن علم و هنر　　شاه آمد از سفر
شاه ما در این سفر از هر جهت کامل شده　　باسواد و عاقل شده

میشود از خاک ایران بعد ازین رفع خطر — شاه آمد از سفر
در خیابان ها تمام مرد و زن در انتظار — از فراقش بیقرار
جملگی در انتظار پادشاه دادگر — شاه آمد از سفر
شاه ایران مذهب اسلام را یاری کند — هم نگهداری کند
حافظ ذات شریعتش حضرت خیر البشر — شاه آمد از سفر
البشاره از سفر آمد شهنشاه جوان — ثانی نوشیروان
شهر طهران گشت روشن از رخش بار دگر — شاه آمد از سفر
بعد ازین وقت نشاط عیش و نوش عشرت است — وقت روح راحت است
از عدالت نخل ایران تازه آورده ثمر — شاه آمد از سفر
زنده شد از طلعتش روح جمیع خسروان — به به از شاه جوان
نام نیکش در صفا شد بهتر از قند و شکر — شاه آمد از سفر
شهرها را دیده و اینک به ایران آمده — سوی طهران آمده
میشود طهران ما از چین و ماچین خوب تر — شاه آمد از سفر
میزند صد طعنه طهران در کمال احترام — بر فرنگستان تمام
چونکه دارد همچون سلطان خردمندی به سر — شاه آمد از سفر
خاک ایران بود ظلماتی و روشن شد چو ماه — از جمال پادشاه
دشمنانش را شده ورد زبان (این المفر) — شاه آمد از سفر
دوستانش را مکان در صفحه گلشن شده — چشمشان روشن شده
روشنی بخشید در ایران از جمالش چون قمر — شاه آمد از سفر
احمدش نام است و دارد از محمد اشتهار — هست اسلامش پناه
روشن از وی شد چراغ خاندانهای سقر — شاه آمد از سفر

به به این شاه جوان مشروطه را محکم کند	ظالمان را کم کند
عادلان نامور گردند از وی بهرور	شاه آمد از سفر
شهرها را دیده واکنون به طهران آمده	به وطن جان آمده
بعد از این از ظلم در ایران نمی ماند اثر	شاه آمد از سفر
صورت آن شاه عادل پیش چشم شیخ و شاب	آفتاب لست آیت فتاب

عارض رخشان وی بر جان دشمن زد شرر

شاه آمد از سفر

سلام علیک

الا اشرف الدین سلام علیک
ایا آل یاسین سلام علیک

همه شاد گشتیم از روی تو بیائیم یکسر همه سوی تو	همه مست باشیم از روی تو به از ماه پروین سلام علیک

الا اشرف الدین سلام علیک

زرین شهر حامی پیران توئی هوا خواه افسوان در ایران تو	طرفدار جمله فقیران توئی تو ای ماه دیرین سلام علیک

الا اشرف الدین سلام علیک

نسیم شمال تو چون سیم زر کلامت بود همچو قند شکر	ز کلکت فرو ریخت دُر دیده گهر همه مغز شیرین سلام علیک

الا اشرف الدین سلام علیک

بود مشک عنبر نسیم شمال	که اشرف همه شخص نیکو خصال

بیاید بباشد زمان وصال　　بگویند زقزوین سلام علیک

الا اشرف الدین سلام علیک

زطهران و قزوین و گیلانیان　　زکاشان و یزد و همه اصفهان
زشیراز و بوشهر و هندوستان　　فرستند از چین سلام علیک

الا اشرف الدین سلام علیک

محلات و کلپایگان و عراق　　بروجرد و ناوند و ملک تراق
خمین و تویسرکان با طمطراق　　که ای حامی دین سلام علیک

الا اشرف الدین سلام علیک

همه اهل بازار با صد شرف　　گرفته نسیم شمالت بکف
بگویند با شوق و ذوق و شعف　　زبا برتو تحسین سلام علیک

الا اشرف الدین سلام علیک

نسیم تو بخشید بر مرد و زن　　همین روح تازه بهر انجمن
چنین خواند بلبل بشاخ چمن　　برای سرو سیمین سلام علیک

الا اشرف الدین سلام علیک

بوجد آمد از تو همه بوستان　　نمایند شادی همه دوستان
زبوی نسیمت جهان گلستان　　ریاحین و نسرین سلام علیک

الا اشرف الدین سلام علیک

فقیران دهقان و زارع تمام　　فرستاد هر یک درود و سلام
سراسر بگویند از خواص و عام
هواخواه مسکین سلام علیک

الا اشرف الدین سلام علیک

دری وری

پادشاه ملک ایران از سفر آمد بلی
شهر طهران را نشاطی جلوه گر آمد بلی

اهل طهرون شاد گشته مرد و زن راحت شدند
از جمال شاه ایران غرقه در نعمت شدند

از رخ شاه جوان دارای صد عفت شدند
شاه ما دلخواه ما از بحر و بر آمد بلی
پادشاه خاک ایران از سفر آمد بلی

شاد از رخسار چو نماهش سراسر گلرخان
شیخ میخواند از برایش فتح یاسین و دخان

ایها الساقی بیا مطرب بزن یا هو بخوان
خسرو جمجاه ما در رهگذر آمد بلی
پادشاه ملک ایران از سفر آمد بلی

روشنی از مملکت از روی رخسارش فزود
از جمال دلربایش کور شد چشم حسود

شهرها و شاه ها را دید هر جا هر چه بود
باز اندر مرکز جد و پدر آمد بلی
شهر طهرون را نشاطی جلوه گر آمد بلی

حق عطا کرده بما یک پادشاهی نوجوان
صاحب اصل و نسب دارای علم و امتحان

در جوانی همچو پیران کامل و روشن روان
شاه عادل وارث تاج دگر آمد بلی
پادشاه ملک ایران از سفر آمد بلی

از جمالش میکند در آسمان خورشید فخر
از حدوثش می نماید با شعف جمشید فخر

اهل ایران سر بسر دارند بر پا عید فخر
باعث فخریه خیل بشر آمد بلی
پادشاه خاک ایران از سفر آمد بلی

پادشاهان جهان در پیش او گردیده خوار | احمد شه نام است و از این نام دارد افتخار

بر گذشته از پدر در افتخار و اشتهار
نام او مشهور در لوح قدر آمد بلی
پادشاه خاک ایران از سفر آمد بلی

این نه تنها خاک طهران از جمالش روشن است | از قدومش سر بسر خاک اروپا گلشن است

حفظ حق در هر مقامی از برایش جوشن است
جوششش رخشنده از لعل و گهر آمد بلی
پادشاه خاک ایران از سفر آمد بلی

از لب جان بخش او جان آب حیوان میخورد | هر گدائی شربت و حلوا الطهران میخورد

هر فقیری بعد از این مرغ فسنجان میخورد
مرغ روح عاجزان در بال و پر آمد بلی

دری وری

راجع به مجلس مقدس

ای برادر کار ها دریای طوفانی بود | آنچه میدانی بود
آنچه تقدیر خدا باشد آساتی بود | آنچه میدانی بود
مجلس شورای ملی و وکیلان درست | جملگی بنیاد سست
این کلک باشد به عالم ذات حیوانی بود | آنچه میدانی بود

باز این چرخ مشعبد طارم نیلوفری
ریخت طرح نو که احباب پریشانی بود
سر بجیب فکر برای عارف صاحب نظر
محو دنیای دنی جمع زنا دانی بود
آنکه میدیدم پلاستش بود همواره بدوش
شال کشمیری کمر بندد که مهمانی بود
آن یکی باجبه و دستار یا چندین دلیل
کارشان دزدیست چنگال و گریبانی بود
آن یکی شب رفته از صندوق بدزدد و تعرفه
شد گرفتار عسس این دزد ایرانی بود
آن یکی هوچی شده بهر سفارت روز و شب
رشوه و دستور شب گیرد که پنهانی بود
آن یکی شب نان نه خورده تا بصبح در اشتها
حالیا متخصم فلان الضرب ایرانی بود
این بود در وصف این خرمهره زیان خیره سر
من زبان دیگری خوانم که فهمانی بود
با چنین از صاف آقایان وکیل مجلسند
زانکه مشتق دیگری باشد که عنوانی بود
این دو ساله هرچه ما بافتیم آنها رشتند
یوم یوم بیکسی روز پشیمانی بود
مملکت از دست رفت و خلق ایران شد ذلیل

در خیال خود سری
آنچه میدانی بود
مختصر کبر انگو
آنچه میدانی بود
تنگ شده سنجاب پوش
آنچه میدانی بود
گیستند ایشان وکیل
آنچه میدانی بود
در عوض ساز و رقه
آنچه میدانی بود
و انما اندر تعب
آنچه میدانی بود
به ریک پول سیاه
آنچه میدانی بود
داستان مختصر
آنچه میدانی بود
همچنان خوار و خسند
آنچه میدانی بود
بسکه ما را خوب شستند
آنچه میدانی بود
جمله بیمار و علیل

ای که در نالان صحرا درو پنهانی بود	آنچه میدانی بود
هر که در مجلس وکیل ملت بیچاره شد	ملک را آواره شد
ترک زین بر بست و گفتار و زجولانی بود	آنچه میدانی بود
ملت بیچاره کول خورد و ند برحرف جفنگ	شد کمیت جمله لنگ
حال فهمیدند کاین علت ز نادانی بود	آنچه میدانی بود
خارجی مارا بجان یکدگر انداخته	نه نکوئی باخته
بود ما نرامیفشارد زانکه ومنعانی بود	آنچه میدانی بود
این خرابیها ز بیحسی بی حسان شده	جمله از ایشان شده
هر یکی بعد از چپوز الو هی بیجانی بود	آنچه میدانی بود
دوستی این جماعت جمله تزویر است و بس	روبه و شیر است و بس
آتش آتش جمله تمجید است کرمانی بود	آنچه میدانی بود
یکطرف کرده بدامن یکطرف چوب و چماق	مال و املاک قاچاق
یا شمل بازیست اینجا کنند و زندانی بود	آنچه میدانی بود
ای وکیلان اینهمه نیرنگهارا کم کنید	کار را محکم کنید
ورنه میدرد باخرچنگه شیطانی بود	آنچه میدانی بود
مردم ایران همه هشیار و طرار و زرنگ	چند گردید رنگ رنگ
حقه ها کمتر کنید امروزه یکسانی بود	آنچه میدانی بود
ما زخوشش خالید بالله ای وکیلان حلیس	ظاهرا با ما انیس
فکر مرغید و فسنجان این پریشانی بود	آنچه میدانی بود
ای برادر کار را با عقل بنما مصلحت	جزو کل کن مشورت
آنچه امضا کرد غفلت کار انسانی بود	آنچه میدانی بود

وام افگنده براهم دزد ای عقل سلیم — در صراط مستقیم
ای مسافر با خبر دزد و بیابانی بود — آنچه میدانی بود
کی وکیلان بهر ما کار نشایان کرده اند — کار نشایان کرده اند
حال با ما همچه گربه ذکر سبحانی بود — آنچه میدانی بود
این همه کافیست فایر بکتاب تا اینجا کشید — کاین عسل ما نان چشید
ما چشیدیم زین عسل شهدش مغیلانی بود — آنچه میدانی بود
سفرها را چم کنید لطف شما کم نشه — چشمشان پرنم نشد
با نمک پرورده ایم این باغ ویرانی بود — آنچه میدانی بود
گله بان بیدار شو گرگ زبردست آمده — نیل بدست آمده
گله را محفوظ دارش روز قربانی بود — آنچه میدانی بود
جاهلان گویند کاین اشعار هجو است و قبیح — نکته گویم ملیح
کس کجا واقف شود کاین نکته رندانی بود — آنچه میدانی بود
خوشتر آن باشد که در مدح شه مالک رقاب — ان وجود مستطاب
ختم بنمایم سخن زیرا که عرفانی بود — آنچه میدانی بود
یا امام عصر یا شاه ولایت کن ظهور — بنگر این قوم شرور
کارشان تمجید و مکر و کار شیطانی بود — آنچه میدانی بود
کن نمایان حسن خود با حضرت صاحب زمان — الامان و الامان
دوستان را دستگیر و دشمنان فانی بود — آنچه میدانی بود
کفر عالم گیر شد ای پادشاه ما لمین — حرمت جدت حسین ع
العجل ای حجت الله دیده گریانی بود — آنچه میدانی بود
شعرهای آسیابان جمله شیرین تر ز قند — هر مطالب بند بند

بر بنا فی تحفه ارواح زنان او سلامبود + سر آنچه میدانی بود + (آن سیاعون)

دوره پنجم

انتخابات تازه پیدا شد
در وکالت خروش غوغا شد

دوره پنجم است ای ملت | دور کن از وجود علت
تا بکی رنج و تاریکی ذلت | تا که اندوزی کثرت و قلت

باز آن گفتگو هویدا شد
انتخابات تازه پیدا شد

تا بکی جا به رخت خواب کنید | خوش تر آنست ترک خواب کنید
یک وکیل خوش انتخاب کنید | جانب پارلمان شتاب کنید

کسب تکلیف آشکارا شد
انتخابات تازه پیدا شد

پاک یک چشم خویش باز کنید | همه از جهل احتراز کنید
بهر خود کسب امتیاز کنید | با وضو روی بر نماز کنید

چون لوای نماز برپا شد
انتخابات تازه پیدا شد

لایق پارلمان ندانی کیست | ای بسا رمزها در آن مخفی است
گر بدانی که این وکالت چیست | مثل تو هوشمند عاقل نیست

عقل و هوش تو آشکارا شد
انتخابات تازه پیدا شد

ما همه شیعه و مسلمانیم | تابع بینات قرآنیم

از غلامان شاه مردانیم
جمله اندر تن وطن جانیم

جان ما تازه زین قضا یا شد
انتخابات تازه پیدا شد

اندرین فصل نوبهار امسال
پارلمان گشت برقرار امسال

باز گردیده وقت تا امسال
در کف ماست اختیار امسال

چونکه مشروطه قسمت ما شد
انتخابات تازه پیدا شد

دل ایرانیان شود مسرور
هر بلا میشود ز طهران دور

میشود خانه هاے ما معمور
چشم دشمن شود ز حسرت کور

نور خورشید عالم آرا شد
انتخابات تازه پیدا شد

اهل ایران تمام خوشنودند
متشکر ز لطف معبودند

چون رسیده همه بمقصودند
آن کسانیکه حال موجودند

عیش از بهرشان مهیا شد
انتخابات تازه پیدا شد

اهل ایران ز بس فقیر شدند
در کف ظلم دستگیر شدند

جمله بیچاره و اسیر شدند
زیر شلاق هر امیر شدند

گره از کار بیکسان وا شد
انتخابات تازه پیدا شد

ظالم از بسکه گشت مردم را
بشناسید باز گندم را

گرد آماده این طلاطم را
ابن دکیلان دور پنجم را

حال امروز چشمتان وا شده
انتخابات تازه پیدا شده

ستید باهنر ضیاء الدین
میشود کام مرد و زن شیرین

در وکالت اگر شود تعیین
چون هوا دار ملت است یقین

نام او آشکار اینجا شد
انتخابات تازه پیدا شد

این نسیمی که بهتر از جان است
آشکار است به شهر طهران است

راحت روح اهل ایران است
یک نشانی از و فنجان است

که چنین روح بخش و زیبا شد
انتخابات تازه پیدا شد

تاجگذاری

اعلیحضرت

شاه ایران پا به تخت زر نهاد
منتی بر خلق این کشور نهاد

شاه ایران پا به تخت زر نهاد
بر دل طهرانیان از مرحمت
از شعاع تاج رخشان داغها
تاج رخشان بر سرش از راه لطف
خاک ایران زنده شد چون شاه ما
هاتف غیب از شعف این حرف را

تا که این سلطان به سر افسر نهاد
تخت و تاجش لذتی دیگر نهاد
بر دل جمشید و اسکندر نهاد
التفات ساقی کوثر نهاد
تاج کیکاوس را بر سر نهاد
بر زبان جمله بحر و بر نهاد

شاه احمد باقی و پاینده باد
حافظ دین محمد زنده باد

رو بدرگاه خدا باید نمود
طول عمر و عزت این شاه را
شاه ایران را دعا باید نمود
مسئلت از کبریا باید نمود

در میان از دهام مرد و زن
خلق ایران را همه پیر و جوان
شاه را مدح و ثنا باید نمود
با مدیحش آشنا باید نمود

از چنین شاهی به پیش خارجه
در خیابان های طهران از طرب
عاشقانه ادعا باید نمود
بعد از این سیر و صفا باید نمود

پای سبزه در لب آب روان
این عبارت را (ادا) باید نمود

شاه احمد باقی و پاینده باد
حافظ دین محمد زنده باد

بعد از این ایران گلستان میشود
مملکت چون باغ و بستان میشود

جنس از پاریس و لندن بار بار
وارد طهران با یران میشود

هر متاع خوب و هر جنس نفیس
در دکان ها نمایان میشود

عارض مشروطه خواهان وطن
صورت خورشید رخشان میشود

از عدالت بسته اندر پارلمان
دیو در دست سلیمان میشود

این گداها نان براحت میخورند
گوشت ارزان نان فراوان میشود

چون بهر جمعیتی داخل شوی
با صفا این شعر عنوان میشود

شاه احمد باقی و پاینده باد
حافظ دین محمد زنده باد

باز ظاهر شد لوای انتخاب
گشت در طهران بنای انتخاب

هر که را بینی به بازار و دکان
گشت حاضر با دو صد شوق و شعف
میشود معلوم خوب و بد تمام
تا وکیل صالحی پیدا شود
دوش میگفت این سخن در پارلمنت
از خدا خواهند این ملت تمام

می کند صحبت برای انتخاب
جان جمعی در هوای انتخاب
در حضور اولیای انتخاب
می کنند وقت لقای انتخاب
یک رفیقتا آشنای انتخاب
از برای خود بقای انتخاب

شاه احمد باقی و پاینده باد
حافظ دین محمد زنده باد

چونکه ظاهر گشت عنوانی جدید
چون عوض شد کارهای روزگار
شهرها شد تازه و پیدا شده
از برای نوخطان آماده شد
از پی تفریح در هر گوشه
از برای باده نوشان شد عیان
از نشاط و شادی آنشب نشاط

کشور جم گشت ایرانی جدید
شهر طهران گشت طهرانی جدید
از برای ما: بیابانی جدید
در محله یک. خیابانی جدید
شد معین یک گلستانی جدید
در سیاحت باغ و بستانی جدید
شهر طهران شد چراغانی جدید

شاه احمد در جهان پاینده باد
حافظ دین محمد زنده باد

مدرسه ها

شهر آباد شده به به ازین مدرسه ها
خلق آزاد شده به به ازین مدرسه ها

شهر قزوین شده از مدرسه ها مثل بهشت
از همین مدرسه زیبا غلبه کرده به زشت
میبرد در مدرسه هر کودک پاکیزه سرشت
کودکی با خط خوش بهر من این شعر نوشت

شهر آباد شده به به ازین مدرسه ها
خلق آزاد شده به به ازین مدرسه ها

این مدارس همه امن است شلوغی ندارد
هر معلم نه در این شهر حقوقی ندارد
اندر این مدرسه ها کار فسوقی ندارد
مثل حمام قشنگی است که برقی ندارد

شهر آباد شده به به ازین مدرسه ها
خلق آزاد شده به به ازین مدرسه ها

بچه ها تا بسوی مدرسه راهی شده اند
جمله برداشته عمامه کلاهی شده اند
لایق محکمه و مجلس شاهی شده اند
مختصر عرض کنم هرچه بخواهی شده اند

شهر آباد شده به به ازین مدرسه ها
خلق آزاد شده به به ازین مدرسه ها

داشت بس مدرسه معمور در این شهر قدیم
حال گردیده خرابه همه از وحشت و بیم
بوده اندر حجراتش همه آخوند مقیم
اهل قزوین همه گویند ز ردی تنظیم

شهر آباد شده به به ازین مدرسه ها
خلق آزاد شده به به ازین مدرسه ها

طفل معصوم چه خوش درس ریاضی میخونه
بسوی مدرسه هر روز دو اسبه میرونه
علم جغرافی و منطق همه را خوب میدونه
موقع درس به علامه قزوین میمونه

شهر آباد شده به به ازین مدرسه ها
خلق آزاد شده به به ازین مدرسه ها

تاج کیانی

رسید مژده که سلطان نهاد بر سر تاج
شهنشه همه ایران نهاد بر سر تاج

خدیو کشور جم پاسبان ملک عجم
چو آفتاب درخشان نهاد بر سر تاج

برای حفظ رعیت به طمطراق جلال
به بارگاه سلیمان نهاد بر سر تاج

تمام ملت ایران به عشرتند و سرور
چه آن نتیجه شاهان نهاد بر سر تاج

چه خسروان جهانگیر ازین وطن رفتند
بجای نوذر و ساسانیان نهاد بر سر تاج

امید آنکه ؟ به اقبال خویشش در عالم
شود محیط به امکان نهاد بر سر تاج

مثال شمع درخشان بجای جد و پدر
درون کشور طهران نهاد بر سر تاج

تمام مرد و زن از پیر و از جوان با عیش
شدند شاد و غزلخوان نهاد بر سر تاج

نوید تاج کیانی رسید شد فی الفور
تمام شهر چراغان نهاد بر سر تاج

بشهرها همه با انبساط مژده رسید
که پادشاه جهانبان نهاد بر سر تاج

شهنشاهی که بود حافظ همه ایران
ز لطف خالق سبحان نهاد بر سر تاج

برای حفظ قوانین مذهب اسلام
ز فیض شاه خراسان نهاد بر سر تاج

تمام خلق دعاش کنند و میگویند
که پادشاه مسلمان نهاد بر سر تاج

به مدرسه پدر پیر با پسر میگفت
بیا که شاه جوانان نهاد بر سر تاج

به سال و ماه جوان و به علم و عقل چو پیر
مثال اختر تابان نهاد بر سر تاج

شده است منحصر اندر وجود او خوبی
سر آمد همه خوبان نهاد بر سر تاج

حفیظ ذات وی از هر بلا و محنت و غم
شده خدای نگهبان نهاد بر سر تاج

جلالتش شده بر اهل مملکت ظاهر
سخاوتش شده شایان نهاد بر سر تاج

ازین نسیم شمال این خبر بهند رسید — که پادشاه به ایران نهاده بر سر تاج
زبسکه شمه پاک اعتقاد پاک دل است — برای قوت ایمان نهاده بر سر تاج
هر آنکه دید رخش را ز خرمی می‌گفت — عزیز خوب ترا از جان نهاده بر سر تاج
به گوش من ز سماوات این ندا آمد — بیا که مظهر جانان نهاده بر سر تاج
شها به اشرف مسکین نگر که در طهران — میان خلق ز هرفان نهاد بر سر تاج
منم یگانه سخنور که اشرف طبعم — ز عشق دوست به میدان نهاد بر سر تاج
فقیر مفلسم اما ز همت مولا — پلوی من ز فسنجان نهاد بر سر تاج
مراست تاج همین شعرهای زنگارنگ — توانگر از بره بریان نهاد بر سر تاج
ز ذوق تاج گذاری مظفرالدین شاه — کنار کوثر و رضوان نهاد بر سر تاج

ز افتخار رسیده سر قجر به فلک
که نونهالی از ایشان نهاد بر سر تاج

دری وری

ایها الناس دیده باز کنید
از خطاکاری احتراز کنید

این بشارت بگوش خلق رسید — موقع انتخاب گشته پدید
شده اوضاع روزگار جدید — در وطن صور انتخاب دمید

بهر خود کسب امتیاز کنید
ایها الناس دیده باز کنید

بعضی اشخاص کارها کردند — از فقیران قطارها کردند
در (کمیته) شکارها کردند — فسکر و شام نهارها کردند

یک نگاهی به حقه باز کنید
ایها الناس دیده باز کنید

اندرین شهر شورشی برپاست
گفتگو در سر فلان آقاست
در محل (کمیته) ها پیداست
آن یکی گوید این عقیده خطاست

به حقیقت رخ از مجاز کنید
ایها الناس دیده باز کنید

این مطالب اگرچه مجهول است
کار بین و گره کشا پول است
لیک امروزه آنچه معمول است
این سخن گرچه غیر معقول است

مجلس از پول سرفراز کنید
ایها الناس دیده باز کنید

می نهد پول بر سر ما تاج
متمول ز پول گیرد باج
شخص بی پول می شود محتاج
یافت از پول کار رشوه رواج

پول را حمل با جهاز کنید
ایها الناس دیده باکنید

کار این مجلس است لاف و گزاف
نیشها رفته سربسر به غلاف
بجسر مو نگشته رفع خلاف
هر وکیلی که هست با انصاف

دست خود سوی او دراز کنید
ایها الناس دیده باز کنید

هر وکیلی که رشوه خوار بود
روز و شب طالب شکار بود
بر سر اسب خود سوار بود
خوش خط و خال همچو مار بود

حذر از مار جانگداز کنید

ایها الناس دیده باز کنید

آن یکی با دو من عمامه و ریشش
می زند خلق را چه عقرب نیشش
میخورد مال خلق بی تشویش
روز و شب در پی مداخل خویش

نظری سوی ترکتاز کنید
ایها الناس دیده باز کنید

گرگ در شکل میش ظاهر شد
عقرب افتاد نیش ظاهر شد
دشمن دین و کیش ظاهر شد
اجنبی شکل خویش ظاهر شد

روی در بصره و حجاز کنید
ایها الناس دیده باز کنید

ورق برگردد

ملک ایران همه چون لاله احمر گردد
خاک ایران همه اکسیر شود سنگش گوهر گردد
آبهایش همه چون شربت کوثر گردد
آتشش با گل یاقوت برابر گردد
از شمیمش همه آفاق معطر گردد
عنقریب است که این دوره ورق برگردد

شهرها سر به سر آباد دگر بار شود
رشت و قزوین ز شرف مرجع تجار شود
خاک تبریز چه گلدسته به گلزار شود
شهر شیراز و صفاهان به شعف بار شود

اهل طهران همه دارا و توانگر گردد
عنقریب است که این دوره ورق برگردد

پارلمان باز به بیند و کلاهی تازه
بر سر کار بیاید وزرای تازه

باغها جمله بگیرند صفای تازه — به فقیران رسد از غیب غذای تازه

لوح دلها همه از علم منور گردد
عنقریب است که این دوره ورق برگردد

دختران مدرسه ها درس بخوانند مدام — پسران از ره تحصیل شده نیکونام
به جوانان شده نان خوردن بی علم حرام — دختران هم شده از علم همه ماه تمام

پسر از علم و هواخواه بدختر گردد
عنقریب است که این دوره ورق برگردد

ای پسر گر تو ز اوضاع جهان باخبری — روز و شب درس بخوان تا که نه بینی خطری
از برای فقرا علم ندارد ضرری — بعد از این دوره علم است نه چیزی دگری

مرد با علم خردمند و هنرور گردد
عنقریب است که این دوره ورق برگردد

پولها خرج شد امسال بهر شهر و دیار — مردمان رای خریدند درین گوشه کنار
همه بادو شده بودند برای سرکار — کار باشد همه معلوم میان بازار

نیست معلوم که این کار بهتر گردد
عنقریب است که این دوره ورق برگردد

ایها الناس ره خویش به گمره ندهید — بی سوادان را در مجلس خود ره ندهید
محرمانه وطن از دست به ناکس ندهید — من شما را ز وفا می کنم آگه ندهید

باید این مجلس از علم معطر گردد
عنقریب است که این دوره ورق برگردد

چونکه برگشت ورق آن ورقش خوب شود — سطرهایش همگی خوشخط و مرغوب شود
کلماتش همگی دلکش و محبوب شود — ورق تازه پذیرفته و مطلوب شود

چون ورق تازه شود لال سخنور گردد
عنقریب است که این دوره ورق برگردد

پول اشراف شده وقف برای کاندید
گرده آماده فسنجان بهوای کاندید
جمله گرده هوس سیر و صفای کاندید
گشته مرغ دلشان نغمه سرای کاندید

چون ز کاندید گدا صاحب و سرور گردد
عنقریب است که این دوره ورق برگردد

ای دبوری باخبر باش که گولت نزنند
گول رندان نخوری گول به پولت نزنند
رقم باطله بر خط قبولت نزنند
دزدها نقب به آن راه وصولت نزنند

وای اگر دزد و دغل هادی و رهبر گردد
عنقریب است که این دوره ورق برگردد

سید هم من بتو ور دوره پنجم تعلیم
گر بدانی چو نوشته است به اوراق نسیم
شاهد عدل میان من و تو عقل سلیم
نه فروشی ورقش را به طلا و زر و سیم

خاک در دست تو از لطف خدا زر گردد
عنقریب است که این دوره ورق برگردد
صورت هستی ما سیرت دیگر گردد

بشنو باور مکن

مملکت آباد گردد بشنو باور مکن
اعتقاد آزاد گردد بشنو باور مکن

چون وکیلان تازه می آیند سوی پارلمان
میشود این مملکت زین پارلمان امن و امان

عقل بر مشروطه رحمت میفرستد هر زمان

قطع استبداد گردد بشنو باور مکن
مملکت آباد گردد بشنو باور مکن

چیده از هر باغ ایران سالها یک خوشهٔ — محرمانه بهر خود ترتیب داده توشهٔ
چون و کبل از نو به طهران آمد از هر گوشهٔ

بسیم وزر ایجاد گردد بشنو باور مکن
قطع استبداد گردد بشنو باور مکن

جامهٔ مظلوم را از ظلم تاکی کرده طشت — طالع ما منقلب شد بخت ما واژونه گشت
ظلم و بیرحمی شده منسوخ در فروردین و رشت

معدلت بنیاد گردد بشنو باور مکن
مملکت آباد گردد بشنو باور مکن

سرزمین خشک سبز و تازه و تر میشود — داغ ها از بوی عطر گل معطر میشود
کارها امسال از هر سال بهتر میشود

با اثر اوراد گردد بشنو باور مکن
مملکت آباد گردد بشنو باور مکن

سختی سال گذشته میرود از یاد ما — میرسد لطف خدا از مرحمت فریاد ما
بر وصال لعل شیرین میرسد فرهاد ما

دوره فرهاد گردد بشنو باور مکن
مملکت آباد گردد بشنو باور مکن

سر برهنه یار خندان میرسد امشب بخواب — یار حنی چون ماه تابان میرسد امشب بخواب
نوبت بازی به پستان میرسد امشب بخواب

خاطر ما شاد گردد بشنو باور مکن

مملکت آباد گردد بشنو باور مکن

مال مردم خوردن دزدان همه موقوف شد　　گرگ اگر میگشت چوپان بر رمه موقوف شد

انقلاب و قال و قیل همهمه موقوف شد

شادی افراد گردد بشنو باور مکن
مملکت آباد گردد بشنو باور مکن

گر کسی گوید بنو دارای دولت میشوی　　صاحب مال و منال و پول و ثروت میشوی

اندرین مشروطه با اقبال رفعت میشوی

مورد ایراد گردد بشنو باور مکن
مملکت آباد گردد بشنو باور مکن

میرسد بر گوش تو جوش و خروش از هر طرف　　ناله سنطور می آید به گوش از هر طرف

روزه از سرهای مردم برده هوش از هر طرف

حاضر استعداد گردد بشنو باور مکن
مملکت آباد گردد بشنو باور مکن

امشب آن سرو روان نوجوان مهمان ما است　　آن فسنجان را نما حاضر که جان مهمان ما است

شاعر قزوینی شیرین زبان مهمان ما است

بهر ما استاد گردد بشنو باور مکن
مملکت آباد گردد بشنو باور مکن

انتخاب

ای وطن پروران شتاب کنید
بهر خود فکر انتخاب کنید

تشنه گامیم آب نزدیک است	آب قند گلاب نزدیک است	موقع انتخاب نزدیک است
	قطع غوغا و اضطراب کنید ای وطن پروران شتاب کنید	
خائنین باز اسب می تازند	که چراغی جلو بیندازند	با وکالت قمار می بازند
	یک نگاهی به چارقاب کنید بهر خود فکر انتخاب کنید	
چار دفعه بنال و تشویش	آمد آن انتخابها در پیش	باز شد چشم خلق بی کم و بیش
	حال وقت به فتح باب کنید بهر خود فکر انتخاب کنید	
من به ملت صریح میگویم	باز بان فصیح میگویم	یک وکیل صحیح می جوییم
	گر از او رفع انقلاب کنید بهر خود فکر انتخاب کنید	
تا بکی خامشی وطن همه سوخت	آتش افروخت انجمن همه سوخت	از عطش سرو یاسمن همه سوخت
	بهر این باغ فکر آب کنید ای وطن پروران شتاب کنید	
حیف از دست اغنیا رفتند	فقرا بی سر و صدا رفتند	علما از میان ما رفتند
	فکر تعمیر این خراب کنید بهر خود فکر انتخاب کنید	
خاک ایران بهشت دنیا بود	مسکن داریوش و دارا بود	کی چنین بینوا و تنها بود
	دیده از ماتمش پر آب کنید بهر خود فکر انتخاب کنید	

الاءمان الاءمان ازین لمزه | الفرار الفرار ازین همزه | وقت تنگ است از برای مزه

جگر خویش را کباب کنید
بهر خود فکر انتخاب کنید

گر وکیل خوشی شود تعیین | میدهد جان خلق را تا ئین | گر ز کاشان ورشت تا قزوین

همگی پای در رکاب کنید
بهر خود فکر انتخاب کنید

دری وری

مادر و دختر

ننه جان داد ازاین شوهر من
داد از شوهر بدگوهر من

چونکه آید سر شب در خانه | پا نهد تا که دراین کاشانه
مثل یک آدمک بیگانه | وای ازاین بی خرد دیوانه

کشد دست دگر از سر من
ننه جان وای ازاین شوهر من

نامیاد شیشه می می طلبد | ارگ و تار و دف نی می طلبد
سیبی ز اسکه هی می طلبد | جام جم سند کی می طلبد

کرد آزرده دل مضطر من
ننه جان وای ازین شوهر من

کبک و تیهو طلبد بهر کباب | نقل با دام خورد بعد شراب
بنگ و افیون طلبد با شتاب | هستم از خواهش شوهر بعذاب

داد او را بدبد داور من
نه جان داد از این شوهر من

چونکه یک بطری عرق میل کند
اشک جاری به رخسم میل کند
روز رخشندهٔ من لیل کند
صحبت از صدرالی ذیل کند

قسمت کس نشود مختصر من
نه نه جان داد از این شوهر من

پول خواهد ز من ان پر وسواس
خواهد از من کله و کفش و لباس
تا زند گنجفه و پاسور آس
گوید آماده هرا کن نواساس

ده بخادم قلم و دفتر من
نه نه جان دد از این شوهر من

صبح ها صابون گل می خواهد
اسب و کالسکه و جل میخواهد
عطر و سنجاق و فکل می خواهد
مثل اشراف هتل می خواهد

کرده تاراج زر و زیور من
نه نه جان داد از این شوهر من

داد بیداد به بدبختم من
بی نصیب از زر و از رختم من
خیلی روئین تن و سرسختم من
او فتاده عجب از تختم من

گشته مردم همگی ناظر من
نه نه جان داد از این شوهر من

بحسابش که منم چون قارون
هست دارائیم از حد بیرون
با مرا سیم و زری هست فزون
در غم و غصه دلم شد پرخون

وای از این دل غم پرور من

نه نه جان داد از این شوهر من

ز دغل بازی این بد اخلاق
رفت یکسر به گرو مبل طاق
یا بباید به گریزم به عراق
یا که گیرم من ازین شوی طلاق

فکری از بهر من ای مادر من
نه نه جان داد از این شوهر من

نه نه جان گوئی با این تازه جوان
فکر کاری بکند در طهران
چند در خانه نشیند نالان
مرد بی شغل ندارد گذران

رفت آخر بگرو معجر من
نه نه جان داد از این شوهر من

تازه گوید که بدور تجسم
شوم البته وکیل مردم
میشود نکبت و ادبار گم
بسفارت بروم اندر رم

خلق گردند همه چاکر من
نه نه جان داد از این شوهر من

بلارک یعنی شمشیر

عید الفطر

ماه مبارک ز ما گذشت بهر حال
چونکه گرفتیم روزه با خوشی امسال
روزه گرفتیم جمله خوب شد احوال
موقع عشرت رسید در مه شوال

از ماه نو آسمان به بسته بلارک
ماه کمرم نشسته جای مبارک

زندگی آدمی به خورد و خوراک است
ورنه حسابش ز زندگانی پاک است

از غم نان سینه‌های مردم چاک است — هر که در روزی غذا نخورد هلاک است

از مه نو آسمان به بسته بلارک
ماه مکرم نشسته جای مبارک

ماه مبارک اگر چه بود معظم — شد مه شوال نیز ماه مکرم
بود اگر عیش و نوش درهم و برهم — باز شد اسباب عیش خلق فراهم

از مه نو آسمان به بسته بلارک
ماه مکرم نشسته جای مبارک

گر تو حکایات زیر خاک بدانی — روزه بگیری همی نه نماز بخوانی
یوسف جان را ز چاه تن برهانی — ذات خدا باقی است و ما همه فانی

از مه آسمان به بسته بلارک
ماه مکرم نشسته جاے مبارک

موقع خوردن رسید ای شکموها — چشم براهند خاله‌ها و عموها
آب خنک بر شده میان صبوها — بر شکم خود زنان زنید رفوها

از مه نو آسمان به بسته بلارک
ماه مکرم نشسته جاے مبارک

جان فقیران تمام در تب و تاب است — بهر غذا کار بار جمله خراب است
چو بچه دل پیرزن ز غصه کباب است — فطره به دادن به روز عید ثواب است

از مه نو آسمان به بسته بلارک
ماه مکرم نشسته جاے مبارک

چشم فقیران ز فطرتان شده روشن — بر فقرا می شود فطیر جو جوشن
فطره بود چاچراغ جنت و گلشن — روضهٔ رضوان شده ز فطره معین

از مہ نو آسمان بہ بستہ بلارک
ماہ مکرم نشستہ جاے مبارک

صاحب سرمایہ را بگو کہ حیا کن
موقع افطار یادی از فقرا کن
یاد حساب و کتاب روز جزا کن
آنچہ خدا گفتہ بر فقیر عطا کن

از مہ نو آسمان بہ بستہ بلارک
ماہ مکرم نشستہ جاے مبارک

ای کہ تورا پول و ملک و مال خدا داد
هاتفی از بارگاہ غیب صدا داد
خانہ و املاک و باغ و آب جدا داد
گفت کہ باید حقوق بر فقرا داد

از مہ نو آسمان کشیدہ بلارک
ماہ مکرم نشستہ جاے مبارک

نعمت الوان رسیدہ بر سر سفرہ
قرمہ و قیمہ است چیدہ بر سر سفرہ
کوکوی و شامی کشیدہ بر سر سفرہ
جان ز فسنجان دمیدہ بر سر سفرہ

از مہ نو آسمان کشیدہ بلارک
ماہ مکرم نشستہ جائے مبارک

فصل بهار است بلبلان بہ خروشند
گرچہ در این فصل اهل عیش خموشند
برگ درختان سبز جملہ بجوشند
بهرچہ امسال رخت عید نپوشند

از مہ نو آسمان کشیدہ بلارک
ماہ مکرم نشستہ جائے مبارک

ملت فرخندہ باد یارب آمین
شاہ جوان زندہ باد یارب آمین
دولت پایندہ باد یارب آمین
جسم بدرش بندہ باد یارب آمین

از مہ نو آسمان کشیدہ بلارک
ماہ مکرم نشستہ جاے مبارک

باقی نیست

از ازل قسمت ما جرعهٔ تریاقی نیست — جز جهالت بره علم نه مشتاقی نیست
یک معلم با تربیت و مشتاقی نیست — جای بلبل همه باغ بجز زاغی نیست

شیشه بشکسته و می ریخته و ساقی نیست
عنقریب است که از ما اثری باقی نیست

گشته هر سوی هیاهو ز برای وکلا — خلق افتاده تکاپو ز برای وکلا
قال و قیل است بهر سو ز برای وکلا — تا ز میدان که کشد هو ز برای وکلا

شیشه بشکسته و می ریخته و ساقی نیست
عنقریب است که از ما اثری باقی نیست

زارع خون جگر زار بحال عریان — همه با غم شده مدغم بخروش و افغان
ایخدا رحم تو بنما بهمه پیر و جوان — زین غم و رنج تو برهان فقرا در دوران

شیشه بشکسته و می ریخته و ساقی نیست
عنقریب است که از ما اثری باقی نیست

گر به این قسم بود حالت بی کاری ما — این پریشانی و این ذلت و اینخواری ما
این همه دربدری ها و گرفتاری ما — خون دل خوردن و محزون دل افگاری ما

شیشه بشکسته و می ریخته و ساقی نیست
عنقریب است که از ما اثری باقی نیست

کارگر جمله بفریاد و فغان است هنوز — آه مظلوم سوی چرخ روان است هنوز
زنجیر بر سر و بر سینه زنان است هنوز — به سوی مجلس شوری نگران است هنوز

شیشه بشکسته و می ریخته و ساقی نیست

عنقریب است که از ما اثری باقی نیست

کاش از خواب جهالت همه بیدار شویم | کاش از مستی و غفلت همه هشیار شویم
بخود آئیم و ازین بار سبک بار شویم | ورنه در فقر و الم جمله گرفتار شویم

شیشه بشکسته و می ریخته و ساقی نیست
عنقریب است که از ما اثری باقی نیست

کی شود رشک برین مملکت جم گردد | ملت آسوده ازین رنج و ازین غم گردد
باب شادی بروی خلق فراهم گردد | ذلت و مسکنت و فقر همه گم گردد

شیشه بشکسته و می ریخته و ساقی نیست
عنقریب است که از ما اثری باقی نیست

یک وکیلی بنمائید شما ها تعیین | بغم رنجبران باشد و با مهر قرین
بکند بهر شما کار ز اخلاص متین | تا که گردید همه شاد و نباشید غمین

شیشه بشکسته و می ریخته و ساقی نیست
عنقریب است که از ما اثری باقی نیست

نه وکیلی که بود فکر عمارات قشنگ | نه وکیلی که بخواهد برود سوی فرنگ
نه وکیلی که چسان بوقلمون رنگ برنگ | شود هر لحظه به مستی ز شراب گلرنگ

شیشه بشکسته و می ریخته و ساقی نیست
عنقریب است که از ما افری باقی نیست

دیده خویش کشائید و بیائید بهوش | نکته گویم اگر آنکه پذیرید بگوش
گر نخواهی که درین دوره کشی آه خروش | بکنید کاندید اشخاص امین باهوش

شیشه بشکسته و می ریخته و ساقی نیست
عنقریب است که از ما اثری باقی نیست

چون وکیلان امین کار خیانت نکنند / از برای وطن خویش جنایت نکنند
بهر ما کارگران غیر حمایت نه کنند / هیچ کاری بجز از خدمت ملت نکنند

شیشه بشکسته و می ریخته و ساقی نیست
عنقریب است که از ما اثری باقی نیست

گر که خواهید در امسال نهید بر سر تاج / گر که خواهید نگردید به خارج محتاج
فکر کن بهر طبیبی که کند درد علاج / گردد از نور عدالت همه ملک رواج

شیشه بشکسته و می ریخته و ساقی نیست
عنقریب است که از ما اثری باقی نیست

عاقبت کار

گشته‌ایم عجب ما به غم و غصه گرفتار / از زندگی خویش تمامی شده بیزار
ما را نبود هیچ نه رفتار نه گفتار / بر ما فقرا سخت مسلط شده اشرار

در دلش بفکر ما چه شود عاقبت کار
از عاقبت کار کسی نیست خبردار

دل میخورد از غصه این مملکت افسوس / از زندگی خویش سراسر شده مایوس
از فرط جهالت به ذلت شده مانوس / در قلعهٔ مخروب جهالت شده محبوس

نه راه نجاتی است از این قلعه پدیدار
از عاقبت کار کسی نیست خبردار

بر ملت ایران ستم از چرخ دورنگ است / ما تنبل و خوابیده و همسایه زرنگ است
ما راحت و آسوده و او حاضر جنگ است / ایرانی بیچاره هوادار فرنگ است

ما را نه معین و نه مغیث و نه هوادار

از عاقبت کار کسی نیست خبردار

بر فرض که ما جمله کیومرث نژادیم
با این که ز اولاد فرامرز و قبادیم
یا از کمر رستم و بهرام فنادیم
امروز که از دست وطن را همه دادیم
نه پول جگرک ماند و همان سفره قلمکار
از عاقبت کار کسی نیست خبردار

امید که از لطف حق ایران شود آباد
شاهنشه جمجاه به ملت کند امداد
با ذوق به هر کوچه شود مدرسه ایجاد
اطفال بخوانند همه صورت اعداد
در مدرسه هر طفل شود عاقل و هشیار
از عاقبت کار کسی نیست خبردار

آن دختر ده ساله اگر درس بخواند
با عصمت و عفت شود و خانه بماند
رخش طرب از گنبد گردون جهاند
مثل پسرت اسب به کوچه ندواند
در مدرسه از خواب شود یکسره بیدار
از عاقبت کار کسی نیست خبردار

گر زانکه خدا کرد به تو عمر کرامت
بینی پسرت را تو بصد عزت و رفعت
یک مرتبه باز علم شده صاحب دولت
از علم و هنر هشته بسر تاج جلالت
برتر ز رفیقان شده در حشمت و مقدار
از عاقبت کار کسی نیست خبردار

از علم اروپا شده رخشنده چو خورشید
پاریس شده باقی و پاینده چو خورشید
لندن شده معلوم نماینده چو خورشید
ایران شود از علم درخشنده چو خورشید
علم است که افروخته مشعل به شب تار
از عاقبت کار کسی نیست خبردار

چون صبح شود دختر دالاگهر تو
بوسه زند از عشق به بند کمر تو
با شادی و لب خند بیاید به بر تو
بعد از تو از آن طفل بماند اثر تو
خوب است که با علم شود وارث آثار
از عاقبت کار کسی نیست خبردار

هان ای پسرک درس بخوان فصل بهار است
روی تو چراغ پدرت در شب تار است
از بهر تو حاضر ز شعف شام و نهار است
آماده فسنجان و پلو بر سر بار است
انداخته ام لای پلو دنبه پروار
از عاقبت کار کسی نیست خبردار

گر درس درین فصل بهاران تو بخوانی
خود را به همان دولت عزت برسانی
لذت ببری با همه در فصل جوانی
از لطف خدا گر بجهان زنده بمانی
گلدسته بچینی تو ازین گلشن و گلزار
از عاقبت کار کسی نیست خبردار

یارب ز کرم بر همگی عام عطا کن
قرض ضعفا از ره الطاف ادا کن
درد همه را از ره الطاف دوا کن
از راه محبت نظری بر فقرا کن
تا نام تو گوید بهر کوچه و بازار
از عاقبت کار کسی نیست خبردار

(اشرف الدین)

دری وری

خاله جان یک شوهر دارم جوان
صبح چون شد ز در خانه میرود
وقت مغرب در خیابان لاله زار
خوشگل و بالا بلند و پهلوان
با رفیقان محرمانه میرود
میکند گردش بهر گوشه کنار

وقت ظهر افغان و خیزان با گرو
میرود بازار از بهر چلو

چون به بیند او چلو را با کباب
میخورد یک قاب و دو قاب و سه قاب

عصر سوی سبزه میدان میرود
با جوانان و رفیقان میرود

چون به بیند خوشگلی با آب و رنگ
کرده آرایش به ملبوس فرنگ

میدهد جلوه مثال دسته گل
با کمربند و کراوات و فکل

از شعاع او دلش لک میزند
همراه او از دور چشمک می زند

بعد کم کم میرود نزدیک او
می نماید محرمانه گفتگو

الغرض آن ماهرو را با شتاب
میکند مهمان به یک جام شراب

ماهرو چون مست شد انعام می
با دل و جان می برد فرمان وی

می برد لوطی بسوی خانه اش
میزند بر زلف مشکین شانه اش

دست خود می افکند بر گردنش
در میان کار می بیند زنش

میزند فریاد کی بی دین خر
ظهر گفتم با تو امشب نان بخر

سفرهٔ افطار را آراستم
از تو امشب نان سنگک خواستم

تو بجای نان چه آوردی بگو
گفت آوردم رفیقی ماهرو

روی او چون ماه تابان حسن است
نان چه باشد بهتر از جان من است

پس زن بیچاره آتش با سوز و آه
گوید ای شوهر شود رویت سیاه

با جوانان عشق بازی میکنی
پیره مردی بچه بازی میکنی

من نمی مانم دگر در خانه ات
بر سرت وارون شود ویرانه ات

آن تو این خانه و این هم بچه
خوب بهر بچه افتادی به چه

دیگ بی سرپوش را با کفچه چه
آدم زن دار را با بچه چه

من که فریاد از غم نان میزنم
بر سر از داغ فسنجان میزنم

تو نه نان و نه فسنجان میبدهی — بهر خرج خانه ات جان میبدهی
الفراق الفراق الفراق — من نمی خواهم ز تو غیر از طلاق
چونکه امروز از برای خاص و عام — هر خلاف شرع می باشد حرام

بهر شهرت چون شود ایمان فروخت
آخرت را کی توان ارزان فروخت

چهارشنبه سوری

دوش رفتم به خرابات من زار غمین — تا کنم رفع خیالات من از قلب حزین
شام را خوردم و خفتم به سر خاک زمین — صبح شد پیر خرابات بمن گفت چنین

به به امروز عجب روز عزیز خوبی است
روز بسیار خوش و محترم و مطلوبی است

گشته همرنگ روان طایفه مختلفه — سوی حج گشته روان سلسله معترفه
گشته معنای حقایق همگی منکشفه — چارشنبه هی افتاد بروز عرفه

به به امروز عجب روز عزیز خوبی است
روز بسیار خوش و محترم و مطلوبی است

به به امسال عجب سال خوشی خواهد شد — از قباهای معانی برشی خواهد شد
در شب عید فسنجان خورشی خواهد شد — سال نو با هر و خصم کشی خواهد شد

به به امروز عجب روز عزیز خوبی است
روز بسیار خوش و محترم و مطلوبی است

چارشنبه رفقا منتظر خوردن سور — گوسفند است که قربان شده از صدق حضور
مؤمنین در عرفه گشته تمامی مسرور — اندرین روز زشادی شده دلها پر نور

به به امروز عجب روز عزیز خوبی است
روز بسیار خوش و محترم و مطلوبی است

ای خوش آنان که درین روز قرین شرفند — بزیارت شده مشغول همه صف به صفند
باادب پاک دلان ساکن صحن نجفند — طرف حق شده با خلق جهان بیطرفند

به به امروز عجب روز عزیز خوبی است
روز بسیار خوش و محترم و مطلوبی است

ایخدا قسمت ماکن به زیارت برویم — به زیارت همه با علم و بصارت برویم
چون خرابیم به تعمیر عمارت برویم — چون فقیریم پی کسب و تجارت برویم

به به امروز عجب روز عزیز خوبی است
روز بسیار خوش و محترم و مطلوبی است

یا علی ملت ایران ز غلامان توایم — شیعیانیم سراسر ز محبان توایم
سر و جان هشته بکف تابع فرمان توئیم — روز محشر همگی شاد ز احسان توئیم

پادشاهان چو غلامند تو شاهنشاهی
قدرت الله ید الله لسان الله اللهی

اشرف الدین اگر آسوده به ایران گردد — روشن از پرتو شعرش همه طهران گردد
مستبد کور شود عدل فراوان گردد — از عدالت همه آفاق گلستان گردد

همه دانند که هستم ز غلامان شما
چشم من هست صف حشر به احسان شما

دفاع

ایکه در کشور ری مبتلی از عدل صلا — گفت معلوم توئی دشمن جان فقرا

من که نشناسمت ای بوالهوس هرزه درا
اهل طهران همه دانند که بی چون و چرا

گلستانم فرح افزای تر از جنگل تو
مهملم خوش مزه تر هست ز مستعمل تو

حیف باشد که بنامت ورق آلوده شود
فکر پاک شعرا صرف به بیهوده شود
خوشتر آن است که این راه نه پیموده شود
از همین شعر یقین بغض تو افزوده شود

گلستانم فرح افزای تر از جنگل تو
مهملم خوش مزه تر هست ز مستعمل تو

همچو حیوان درنده به قطار عدلی
بخیالت که درین شهر سوار عدلی
خصم جان فقرا فکر شکار عدلی
ظالمی ظالم و در نام حمار عدلی

گلستانم فرح افزای تر از جنگل تو
مهملم خوشمزه تر هست ز مستعمل تو

گرچه مشروطه به ایران زده بی پرده علم
از وجود تو فزوده است به مشروطه الم
چون تو بیرحم و ستمگر شده ارباب قلم
هندوانه شده از هیکل زشت تو کلم

گلستانم فرح افزای تر از جنگل تو
مهملم خوشمزه تر هست ز مستعمل تو

دشمن بی جهت از پیرزنان بشنیدیم
صورتش را نه بدیدیم نه هم فهمیدیم
لیک امروز درین کشور طهران دیدیم
زین اشارت به میان گفتمش پیچیدیم

گلستانم فرح افزای تر از جنگل تو
مهملم خوش مزه تر هست ز مستعمل تو

پول خوب است ولی شرم و حیا هم خوب است
بهر اسباب سفر قبله نما هم خوب است
اغنیا خوب جمال فقرا هم خوب است
گر نمی ترسی ز خدا هم خوب است

گلستانم فرح افزای تو از جنگل تو
مهملم خوش مزه تر هست ز مستعمل تو

تو ز آیات خدا بے خبری ای ظالم
هم ندیدی ز شریعت اثری ای ظالم
از معجزات ندیدی ضرری ای ظالم
جهت آن است که بےعلم و خری ای ظالم

گلستانم فرح افزای تو از جنگل تو
مهملم خوش مزه تر هست ز مستعمل تو

چون بمیری بگذارند ترا اندر گور
اندران منزل تاریک نمی بینی نور
قوم و خویشان تو گردند ز قبرستان دور
شود از نام تو ننگین همه اهل قبور

گلستانم فرح افزاے تو از جنگل تو
مهملم خوش مزه تر هست ز مستعمل تو

خود بگو آخر اشعار کجا خر به کجا
زهر و تریاک کجا شربت شکر به کجا
دین اسلام کجا مذهب کافر به کجا
دل بیرحم کجا کودک مضطر به کجا

گلستانم فرح افزاے تو از جنگل تو
مهملم خوش مزه تر هست ز مستعمل تو

(اشرف الدین)

خفه شو

حرف مزن تو دهنی می خورے
سنگ سیاه سه منی می خورے

آمدم اکنون بسخن های های
فاش کنم سر و علن های های
نیست مرا بیم بتن های های
چو بلبلان طرف چمن های های

حرف مزن تو دهنی می خورے

گر که قیبا توئی اندر جدال
چند کنی همهمه و قیل و قال
گر که ترا نیست شعور و کمال
می نشوی همچه نسیم شمال
حرف مزن تو دهنی می خوری

حرف تو یکسر همه مفت است مفت
چند پس پرده توئی در نهفت
دوز و کلک چند نمائی تو جفت
نیست چو تو کرگدن و پوس کلفت
حرف مزن تو دهنی می خوری

یک بیک اسرار تو گشته عیان
نیست دگر راز تو اندر نهان
بر همه خلق ز پیر و جوان
لاف سخن چند زنی در جهان
حرف مزن تو دهنی می خوری

اشرف الدین هست کلامش متین
چونکه بود حامی قرآن و دین
درد گهر در بر اهل الیقین
چشم تو بگشا و بکایک ببین
حرف مزن تو دهنی می خوری

دشمن سادات بود چون دبنگ
به رزم ما هست چو روباه لنگ
گر که بود شیر دابر چون پلنگ
کلهٔ او کوفته گردد بسنگ
حرف مزن تو دهنی میخوری

اشرف دین سید و سرور بود
با فقرا همچو برادر بود
یاور بیچاره و مضطر بود
خصم دغل در بر او خر بود
حرف مزن تو دهنی می خوری

چند کنی دشمن دون ها یو هو
نیست دگر بر سخنت رنگ و بو
یاوه سرائی کنی از چهار سو
پوست کلفت باز نرفتی زرو
حرف مزن تو دهنی می خوری

عاشق رخسار تو خلق ای نسیم — مایل دیدار تو خلق ای نسیم
هست طرفدار تو خلق ای نسیم — بگو به آن دشمن دون لئیم

حرف مزن تو دهنی میخوری

هست نسیم تو به از سیم و زر — جمله کلام تو چه شهد و شکر
در بر هر عارف و صاحب نظر — دشمن سادات رود در سفر

حرف مزن تو دهنی میخوری

کوشش بیجا بکند دشمنت — لطف الهی است بتن جوشنت
جغد کجا ره بسوی گلشنت — عدوی تو کور شده از دیدنت

حرف مزن تو دهنی میخوری

بگو بدشمن که ترا راه نیست — بسوی ما خیمه و خرگاه نیست
فکر ترا جز الم و آه نیست — همچو تو یک بیره و گمراه نیست

حرف مزن تو دهنی میخوری

شرف الدین شعر تو با عز و ناز — رفته بشیراز و بمصر و حجاز
دشمن بدخواه تو هیچون گراز — در غم و در ماتم و سوز و گداز

حرف مزن تو دهنی میخوری

رقیب را در غم و افغان نگر — واله و حیران و پریشان نگر
مدعیت سر بگریبان نگر — جانب شیران سخندان نگر

حرف مزن تو دهنی می خوری
سنگ سیاه سه منی می خوری

(محب آل علی)

هو

آب و آجیل چلو باید خورد
در شب عید پلو باید خورد

شد پلو بر فقرا اگر چه حرام
لیک امسال شده کار تمام
فقرا خون جگر خورده مدام
گفت یک پیرزنی موقع شام

شب عید است پلو باید خورد

بچه‌ها یکسره آزاد شدند
خلق از درد و غم آزاد شدند
مفلسان همدم همزاد شدند
فقرا و ضعفا شاد شدند

شب عید است پلو باید خورد

گرچه نوکر شده از غم بیتاب
هر دو چشمش شده از گریه پر آب
می‌کند خدمت آقا بشتاب
بدهد بلکه مواجب ارباب

شب عید است پلو باید خورد

فوج قزاق بصد غصه قرین
گشته نظمیه فقیر و مسکین
خادمان بلدیه غمگین
نوکری خواند به آواز حزین

شب عید است پلو باید خورد

جمله طلاب شده غرق خیال
جمله بی پول و همه بی زر و مال
همه در فکر غذاهای حلال
گفت آخوند فقیری به عیال

شب عید است پلو باید خورد

دیشب از غصه مرا چشم نخفت
جستم از خواب و شدم با غم جفت
گوش من یک سخن تازه شنفت
دختری با پدر خود می‌گفت

شب عید است پلو باید خورد

بعضی از غصه و ماتم شده مات — چونکه هستند همه مفلس و لات
اشک جاری ز بصر همچو فرات — دخترش می طلبد شاخه نبات

شب عید است پلو باید خورد

مرد کاسب ز خدا نان میخواد — زن از او جامهٔ الوان میخواد
دخترش مرغ و فسنجان میخواد — پسرش پول فراوان میخواد

شب عید است پلو باید خورد

خوش بحالش که همی پول داره — توی خانه زن مقبول داره
دیه غم از نعمت مجهول داره — بچه از شنگول و منگول داره

شب عید است پلو باید خورد

منعم از پول چه پر کرد طبق — میخورد هر شب هر روز عرق
می کشد بار نقاعاص و ورق — میکند فخر به آن گردن شق

شب عید است پلو باید خورد

همه اجزا که در این طهرانند — داخله و خارجه سرگردانند
اهل دربار همه حیرانند — پستخانه بخیال مانند

شب عید است پلو باید خورد

جای اعیان همه با عیش و صفاست — یارشان بر سر عهد است وفاست
در بغل ساعت و زنجیر طلاست — از برای فقرا عید عزاست

شب عید است پلو باید خورد

که پلو نیست بخور نان و پنیر — فرش اگر نیست نشین روی حصیر
شب عید است بکن آرد خمیر — نیست فکر فقرا خان وزیر

شب عید است پلو باید خورد
گوشت با قرمه چلو باید خورد
(عریان علی شاه)

راجع به حقوق

در موسم گل ماندن طهران مزه دارد

این گردش ماشین به خیابان مزه دارد آن سبزی صحرا و بیابان مزه دارد
با عیش و طرب عمر شتابان مزه دارد با ماه رخان جانب بستان مزه دارد

چون آب روان رفتن یاران مزه دارد
مشروطه و آزادی ایران مزه دارد

تا مملکت از صحبت مشروطه خبر شد

خوشحال شد و نطق بهر راه گذر شد این باغ برای فقرا وقت ثمر شد
مشروطه و مجلس سبب عیش بشر شد یکمرتبه از مجلسیان قطع اثر شد

دیوانه شد امروز نمایان مزه دارد
مشروطه و آزادی ایران مزه دارد

امید که از مسلک با همت مستوفی

هر درد بلائی شود از خاک وطن دور چشم همه خلق شود روشن و پر نور
ایران شود از همت مولا همه معمور دلها شود از نطق و کبیلان همه مسرور

در مجلس ما نطق و کبیلان مزه دارد
مشروطه و آزادی ایران مزه دارد

امید که راحت شود این ملت مظلوم

هر چند درین معرکه از حق شده محروم بیچاره درین تجربه عقلش شده محدوم

درنطق تجاوز نه نموده است زمر سوم ظاهر شده در مجلس ما غلغلهٔ روم

این صحبت شیرین رفیقان مزه دارد
مشروطه و آزادے ایران مزه دارد

ایران زوکیلان دلاور شود آباد

ملت نه وکیلان شود از رنج وغم آزاد بر ملت ماتم زده مشروطه خدا داد
بازآمد ازآن شوکت شاهان عجم یاد در کوشش وطن کرد اثر ناله و فریاد

فریاد غریبان و فقیران مزه دارد
مشروطه و آزادی ایران مزه دارد

هر چندکه آزادی ما بود کمی زود

زیراکه ازین مدرسه دانش شده مفقود بدبختی و اقسام جهالت شده موجود
ظلمات همین جاست شنیدید اگر بود از آتش غفلت شد ازین ریشه برون دود

این دود درین خانهٔ ویران مزه دارد
مشروطه و آزادی ایران مزه دارد

نه عهد صحیحی و نه پیمان درستی

نه مطلب معلوم نه عنوان درستی درنطق نه یک حرف نمایان درستی
نه این رفقا را سر و سامان درستی نه دین و نه یک مذهب و ایمان درستی

مشروطه طلب گشته حسن خان مزه دارد
مشروطه و آزادے ایران مزه دارد

یکدسته ازین هم وطنان باده پرستند

بیدین شده از قید اطاعت همه جستند هریک به سر شاخهٔ پوسیده نشستند
شب عهد ببستند ولے صبح شکستند هر روز بهوش آمده شبها همه مستند

این غلغله و شورش مستان مزه دارد
مشروطه و آزادی ایران مزه دارد

معلوم نشد مطلب این هم وطنان چیست

بگسیخته از مرکب و اقلیم عنان چیست
با آنکه ازین مجلس مشروطه کمان چیست
بر مملکت این صدمه ز شمشیر و سنان چیست
این خوردن خون در عوض آب روان چیست

خونخواری این دستهٔ نادان مزه دارد
مشروطه و آزادی ایران مزه دارد

ما خود مان از وکلا وعده گرفتیم

یک یک ز جمیع رفقا وعده گرفتیم
از جملهٔ ارباب وفا وعده گرفتیم
در گردش تهران به صفا وعده گرفتیم
بی رابطه مهمان به سرا وعده گرفتیم

در خانهٔ ما رخش مهمان مزه دارد
مشروطه و آزادی ایران مزه دارد

آماده نمودیم درین سفره غذاها

از شوق و شعف یکسره شد عیش عزاها
دستور گرفتیم همه از علماها
هر شهر فرستاد به طهران وکلاها
از هر خورش آماده شده بهر گداها

این ماهی و این مرغ و فسنجان مزه دارد
مشروطه و آزادی ایران مزه دارد

(فقیر علی)

دری وری

مشهور شده دولت جمهور ببازار
بگذار شود ملت ازاین قصه خبردار
بواش بواش تو بگذار
بواش بواش تو بگذار

کیفیت مشروطه ایران بکجا رفت — گو با سر زار رفت
چون خون جوانان وطن در سر این کار — یواش لبش تو بگذار
گفتار مساوات مواسات چو طو شد — آن یخ بد او شد
گفتار مطابق نبود با هیچ بکردار — یواش لبش تو بگذار
گفتند ز مشروطه شود مملکت آباد — رحمت به ستنباد
پس نیست خرابیش فزون بود هم ازیاد — یواش لبش تو بگذار
از حاصل مشروطه چه شد عاید ملّت — جز رنج مذلّت
ذلتش ز برای وزرا بود چو بسیار — یواش لبش تو بگذار
مستخدم دولت همه در فقر و فلاکت — یکسر بهلاکت
فکر فر خود کشند روند جمله بدربار — یواش لبش تو بگذار
بنشسته رئیسان همه در پای نجارے — غافل ز ندارے
مستخدم بیچاره بماند ده الم یار — یواش لبش تو بگذار
جز شخص رئیس الوزرا حامی دولت — غم خوار رعیت
امروز کسے نیست به مخلوق مددگار — یواش لبش تو بگذار
ای بی خبر از دولت جمهور بدوران — وان ظلم فراوان
اسمی به شنیدی و نه واقف اسرار — یواش لبش تو بگذار
گفتار تنکوهی بود از روے ارادت — بر دولت و ملّت
گفتیم برفتیم خدا باد نگهدار — یواش لبش تو بگذار

راجع به تفتیش

درمیان کوچه ها و رهگذر — ابر رفیقان از مفتش الحذر

منکه از دست مفتش شاکیم | فاش گویم یک نفر تریاکیم
می کشم تریاک را من آشکار | همچو لوطی نیستم فکر شکار
از مفتش های بسیار این زمان | الامان والامان والامان
بنده بر تریاک عادت کرده ام | از بدن قطع سعادت کرده ام
بهر آقای مفتش این فقیر | چون قلندر میزنم هردم نفیر
دوش وقت ظهر گر با یک نفس | قهوه خانه در خیالم بود و بس
ناگهان جمعی بروی ام ریختند | دست اندر گردنم آویختند
دست افگندند در جیب و بغل | از پی تفتیش تریاک دغل
گفتم آخر باعث تفتیش چیست | من بخدمت حاضرم تشویش چیست
من که اینجا ایستادم یک تنه | کاسب شهرم نه دزد گردنه
در جوابم گفت رندی باورق | هست این تفتیش تریاک و عرق
قهوه چی گفتا اذیت خوب نیست | این اذیت شیوهٔ مرغوب نیست
پس مفتش گفت اورا در جواب | این اذیت هست در طهران ثواب
بی اذیت هیچ کس چیزی نشد | صاحب فرمان و تجویزی نشد
آنکه بر تفتیش گردیده رئیس | از اذیت گشته بر مسند جلیس
گفت من نظم و سیاست میکنم | از اذیت من ریاست میکنم
قهوه چی در دست و پا افتاد رفت | پنج تومانی هم جریمه داد و رفت
درمیان قیل و قال کشمکش | گشت پیدا نوجوانی شیرکش
قهوه چی آمد جلوگیری کند | طرح صلاحی بمیدان افگند
گشت آن بیچاره هم تقصیر دار | که توهم تقصیر داری هم شمار
درمیان قهوه خانه سر به گم | پاره گردیده چرا بند پژم

آن مفتش هر زمان میزد صفیر — البشاره شیره کش شد دستگیر
شیره کش چون مور وا بر او شد — مبلغی داد و ز غم آزاد شد
ناگهان یک تاجری شد آشکار — در کمال احترام و با وقار
آن مفتش آمد اندر انقلاب — شد روانه سوی تاجر باشتاب
گفت بالا ایستاده جیب تو — مثبت پیداست از ترکیب تو
تاجرش با احترام این حرف گفت — نیستم من دزد یا گردن کلفت
تاجر بیچاره شد مانند شمع — خلق بسیاری بدورش گشت جمع
پس مفتش گفت با تاجر چنین — در خیابان ما شدیم از تو ظنین
در خیابان میکند گردش پلیس — بهر گردش حکم دارد از رئیس
از میان جیب تاجر دل فگار — آشکارا گشت یک قوطی سه گار
چون مفتش دید آنجا شیشه نیست — محترم را جز تجارت پیشه نیست
گفت ای حاجی تو ماها را ببخش — از محبت آشناها را ببخش

گفت حاجی ظلم و کین مرغوب نیست
جستجوی خلق کاری خوب نیست

(امضا حاجی زاده)

دری وری

شیخکی دیدم در منزل خان موبمو
ریش خود کرده به ماشین و به مقراض درو

گفتم ای شیخ بگو ریش بلندت چه شده — حالیا وقت شکار است کمندت چه شده
بهر صید حمقا تسمه و بندت چه شده — گفت امروز بگو چای و قندت چه شده

گفتمش چای و قندم شده امروز چپو

ریش خود کرده به ماشین و به مقراض درو

گفت بی پول در این محکمه شروع میا — با قدم راه خیابانه مکن زرع میا
اصل پول است درین محکمه بی فرع میا — سوی میدان چپوبی ذره و درع میا

گوش بگشا ز من این صحبت شیرین بشنو
ریش خود کرده به ماشین و به مقراض درو

گفتم ای شیخ اگر پول نباشد چه کنم — گر لباسم قره مندول نباشد چه کنم
صحبت فاعل و مفعول نباشد چه کنم — خانه ام گر زن مقبول نباشد چه کنم

شیخ گفتا خفه شو کی خفه شو ها ی خفه شو
ریش خود کرده به ماشین و به مقراض درو

گفت اگر پول نباشد تو بمیری بهتر — در سر سفرهٔ نامردان سیری بهتر
در بیابان و سر کوه دلیری بهتر — دست خالی زن مقبول نگیری بهتر

آتش فقر زند بر تن و جان تو علو
ریش خود کرده به ماشین و به مقراض درو

شهر طهران چه بهشت است برای پرپول — بر سر قصر بلند است .... صدای پرپول
ماهرویان همه ساکن به سرای پرپول — مرغ و ماهی است در این شهر غذای پرپول

بر سفره زده طعنه پلوها به چلو
ریش غود کرده به ماشین و به مقراض درو

مات و مبهوت گرسنه رفقای فقرا — میرود تا فلک افغان و نوای فقرا
نان جو گشته درین شهر غذای فقرا — همه راضی شده و از بهر فنای فقرا

شرح حال فقرا را بنویسم چه طو
ریش خود کرده به ماشین و به مقراض درو

دسته در دسته در این شهر فقیران دارد — کوچه در کوچه بهر گوشه امیران دارد

پارک ها منزل اعیان و وزیران دارد — جوقه بر جوقه بسی صاحب ملیان دارد

همچون قارون ز بزرگی همه افتاده جلو

ریش خود کرده به ماشین و به مقراض درو

به فقیران کسی از بهر خدا نان ندهد — گر بگویند فقیران به امیران ندهد

گر رود منزل اعیان و وزیران ندهد — بلکه یک پول سیا صاحب ملیان ندهد

گوید این گربه کجا بود چنین گرد معو

ریش خود کرده به ماشین و به مقراض درو

ما که در خانهٔ خود نعمت الوان داریم — میوهٔ تازه در این فصل فراوان داریم

کار با عشرت و شادی شده تا جان داریم — در سر سفرهٔ خود مرغ و فسنجان داریم

هی بخور قیمه پلو هیچ نصیحت مشنو

بتو چه ریش فلانی شده با چرخ درو

دین و مذهب

داد از این مردم که داد از مذهب جعفر زنند

وصله ها بر مذهب و بر دین پیغمبر زنند

فرقه بی دین و ایمان در لباس مسلمین — دسته دیگر تمامی دشمن آئین و دین

بعضی از مردم پی رد حجاب اندر کمین

داد از این مردم که داد از مذهب جعفر زنند

وصله ها بر مذهب و بر دین پیغمبر زنند

آن یکی از بیحیائی می تراشد ریش را — صورت زن می کند اندر خیابان خویش را

و آن دیگر جای بزوبرّه فروشد میشرا
داد ازین مردم که داد از مذهب جعفر زنند
وصله ها بر مذهب و بر دین پیغمبر زنند

آن یکی گردد وکیل و مال و ملت میبرد | داد انصاف و عدالت هم به مجلس میزنند

در ازای پول ولیره خاک ایران میدهد
داد ازین مردم که داد از مذهب جعفر زنند
وصله ها بر مذهب و بر دین پیغمبر زنند

این وطن مشروطه شد تا بیکسان راحت شوند | نی بتر از بیشتر در شدت و زحمت شوند

بهر نان خشک و خالی روز و شب حسرت کشند
اغنیا از دولت و ملت بسر افسر زنند
وصله ها بر مذهب و بر دین پیغمبر زنند

آخرای پر پول رحمی کن به مسکین و فقیر | تا شود روز قیامت آن فقیرت دستگیر

پند و عاظ و نصیحت های آنان گوش گیر
گرچه بعضی طعنه بر وعظ و بر منبر زنند
وصله ها بر مذهب و بر دین پیغمبر زنند

از چه در این دوره رفته اسلام و بیکس شد وطن | در گلستان خار و خس روئید جای یاسمن

غافل از یاد خدا ملت چه از مرد و چه زن
نه سخن از مردن و نه حرفی از محشر زنند
وصله ها بر مذهب و بر دین پیغمبر زنند

ای مسلمانان بخواب جهل و غفلت تا بکی | سستی و ترس و ملال و رنج و زحمت تا بکی

اینهمه بهر وطن سختی و ذلت تا بکی

مشرکین در نینوا آتش به خرگه برزنند
وصله ها بر مذهب و بر دین پیغمبر زنند

کربلا و چه آن شد از ظلم .... از نجف بر گوش دل آمد ......

میدهد بیشک خدا آخر ....

از تعدی پیشوایان دست غم بر سر زنند
وصله ها بر مذهب و بر دین پیغمبر زنند

ای گنهکاران بترسید از عذاب کردگار چون بلا آید بگیرد از صغار از کبار

بین چسان آمد بلای حق بهر شهر و دیار
مردم (نزالیون) بزیر خاک بال و پر زنند
وصله ها بر مذهب و بر دین پیغمبر زنند

(امضاء نشاط)

شاهنامه

منم آنکه کردم وطن را خراب
منم آنکه خوردم شراب و کباب

منم آنکه شد کار من عیش و نوش — شنیده بسی نغمها من بگوش
منم آنکه خوردم بسی مال مفت — شده گردنم چون درختی کلفت
منم آنکه دادم وطن را به باد — ندارد کسی همسر من بیاد
فرستاده ام من جوانان بجنگ — همه جان سپرده ز توپ و تفنگ
بکشتن فرستاده ام من بسی — چه من رزم جوئی ندیده کسی
چه روز قیامت شود آشکار — بود کشتگانم فزون از هزار
چه کردی نوای از شجاعت بری — که با من به میدان کنی همسری

به الفاظ شیرین و با گفتگو — تو هم کارهای خودت را بگو

جواب

الا تا یکی ما و من میزنی — گگد در میان سخن میزنی
بود کارها بت همه حرف مفت — شدی ناطق از بهر گفت و شنفت
تو از کار من گر نداری خبر — بگویم برای تو من بی‌خطر
چه من در وطن خود سرانه شدم — همی مانع از کارخانه شدم
خط آهن و آن اساس جدید — شدم مانع اینجا نیامد پدید
بخوردم من این مال ملت تمام — چه باکی مرا از حلال و حرام
چه شب شد فسنجان من حاضر است — غذاها به ایوان من حاضر است
برای وکالت بسی پولها — فرستاده‌ام پیش موکولها
به مجلس اگر من شوم یک وکیل — بگویم بسی حرفهای شکیل
شود ملت آسوده از حرف من — به بارد به بام همه برف من
نمودم بسی حوضهٔ تأسیس من — شدم حاضر درس تدریس من
ز هوچی مرا خاطر آسوده شد — چه دفتر ز نام من آلوده شد
چه از روس میترسم و انگلیس — شب و روز گشتم به هوچی جلیس
بمن چونکه دشمن شود رو برو — بود لشکر من همین هایهو
به هوهو شده مسلک من رواج — ز (چوچو) گرفتم من از خلق باج
وطن بهر من همچو بازی شده — همین کارها سرفرازی شده

حالا زود است

بهر ملت ایران جمهوری حالا زود است — از حقیقت انصاف که دوری حالا زود است

علما همه گفتند صبوری حالا زود است — افزار دن از کین به نوری حالا زود است

چه ما علم نداریم ز غم زار و نزاریم

ملت فقیر ما چرا روز و شب بخواب است — عقل ما شده اسیر درین مملکت نایاب است

چونکه جهل بیعلمی در این باغها سراب است — زین جهت بروی خلق زهر سو بسته باب است

چه بیعلم خرابیم درین ورطه کبابیم

ما همه مسلمانیم ایران جمهوری نبوده — گر بوده هویدا بوده و مستوری نبوده

در مغز سر ملت چنین مغروری نبوده — از علم عمل ما را که هیچ دوری نبوده

که جمهوری غلط بود از ما دوری غلط بود

از مشروطه چه فهمیدیم تا جمهوری ببینیم — از گلشن جمهوری اگر یک گلی بچینیم

فرداست که می بینی همه با ناله قرینیم — در غم شده مستغرق به این آه آتشینیم

قلم در کف عقل است سخنها همه نقل است

ما تمام هر ساعت همی رنگین از یک رنگیم — با بخت سیاه خود همه روز و شب به جنگیم

در ولایت ایران همی تابع فرهنگیم — در گذشته از یکرنگ بهر لحظه رنگ رنگیم

قبا رنگ برنگ است با خصم بجنگ است

کار جمهوری بی علم نشد هیچ مرتب — روز جمهوری بی علم مساوی شده با شب

در مدرسه جمهوری زده جام لبالب — در طالع جمهوری درخشان شده کوکب

جهانی شده روشن که صحرا شده گلشن

کشور اروپا را فقط علم زنده کرده — آسیای وسطا را بخود همچو بنده کرده

جاهلان عالم را به مکتب رونده کرده — خویش را درین عالم چه شیر درنده کرده

بلی علم چه نور است به مخلوق ضرور است

باز علم روشن شد همه کشور پاریس — جمهوری معین شد پس از درس و بحث و تدریس

از سنگ وطن خواهی شکسته سر ابلیس　　دیگر نتواند کرد هی هی حیله و تدلیس
بی خلق علیلند ز بی علمی ذلیلند

علم در جوانمردی ندارد سر و همسر　　علم هر چه بخواهد بشود بهر او میسر
شهرها بجنگ اوست همه بی قشون لشکر　　موقع هواداری کند سنگ و خاک را زر
جهان پاک ز علم است طلا خاک ز علم است

دری وری

هایهوی

نسیم شمال ز پارلیمان همیشه گفتگو داری　　ز صاحبان معدلت مدام جستجو داری
تمام کاسه کوزه را خیال شست و شو داری　　قبای پاره پاره را خیال رفت و رو داری
بازم که هایهو داری والله خیلی رو داری

چرا خجالت نکشی از علمای مملکت　　هیچ نمی ترسی چرا از وزرای مملکت
چه کار دیوانه داره با عقلای مملکت　　زاغنبا تو دم مزن آخر تو آبرو داری
بازم که هایهو داری والله خیلی رو داری

تو را چه کار هیمنوا در لب آب یخ زده　　بابا که سوار در بدر پا برکاب یخ زده
فقیر در خرابها نکرده خواب یخ زده　　کنار چشمه سارها کاسه داری سبو داری
بازم که هایهو داری والله خیلی رو داری

مگر که شاعر غیر تو (میان طهرون نداره　　در رگ تو در ریشه خود مگر کسی خون نداره
دگر هیچ جا کسی کار به ایرون نداره　　آخر درین شهر تو هم خاله داری عمو داری
بازم که هایهو داری والله خیلی رو داری

ز هایهو چو شورشی میان مردم میکنی　　گاه نهار نان جو گاه ز گندم میکنی

بجان ظالمان همه عقرب گزه دم میکنی
با کلمات آتشین جنگ از چارسو داری

بازم که ها یهو داری والله خیلی رو داری

گاه بوقع اذان، الله اکبر میزنی
بخانه ها و کوچه ها وقت اذان سر میزنی
صبح که میشود همی اینه و آنه را میزنی
بهر غذای فقرا پای به گل فرو داری

بازم که ها یهو داری والله خیلی رو داری

نسیم شمال تو را چه کار که زخم مرهم نداره
یا که ضعیفه یک نفر شوهر محرم نداره
یا که فلان پول نقد زیاد داره کم نداره
در غم و غصه خویشر الظلمه زنان فرو داری

بازم که ها یهو داری والله خیلی رو داری

مشروطه خواستی ز حق ایران همه مشروطه شد
دفتر مشروطه چرا به این زودی مغلوط شد
تمام کارهای ما حسابی و مضبوط شد
حرف حسابی را چرا نهفته در گلو داری

بازم که ها یهو داری والله خیلی رو داری

نسیم شمال ز شعر تو گرفته اوج یک طرف
هم شعر القصد تو فوج به فوج یک طرف
میان دریاچه غم رسیده موج یک طرف
بقدر موهای سرت گوشه کنار عدو داری

بازم که ها یهو داری والله خیلی رو داری

از لطمات شعر تو کور شده ند دشمنان
نیست کسی به شاعری با تو ردیف و همعنان
فوج به فوج شاعران از پی تو نفس زنان
بهر تو حاضر میشود هر چه که آرزو داری

بازم که ها یهو داری والله خیلی رو داری

هیچ غم و غصه مخور جهان شود به کام تو
هم فقرای خون جگر جمله شده غلام تو
هم عقلا هم حکما گشته اسیر دام تو
میان کوچه صد نفر غلام رو برو داری

بازم که ها یهو داری والله خیلی رو داری

هیچ غم و غصه مخور برای تو نان میرسد
بهر نهار و شام تو نعمت الوان میرسد

روغن زرد از همدان برنج زگیلان میبرد | مرغ و فسنجان همه شب حاضر به پیش رو داری
بازم که هایهو داری والله خیلی رو داری

دری وری

لای لای گهواره

بخواب ای طفل مجبورم عزیز و خوب مرغوبم	بالام لای لای لالام لای لای بالام لای لای لالام لای لای
بخواب ای کودک مضطر ترا گیرم چه جان در بر	به قربان سرت مادر بالام لای لای لالام لای لای
توئی فرزند دلبندم توئی شیرین تر از قندم	ز رخسار تو خورسندم بالام لای لای لالام لای لای
درین دنیا ترا دارم تو دادی عیش بسیارم	ترا دارم چه غم دارم بالام لای لای لالام لای لای
سر گهواره ات شبها گرفتم من چه مطلب ها	نخوابیدم تن تنها بالام لای لای لالام لای لای
برون رفته ز کف ثروت بزرگان غرقه در شهوت	شده بازارها خلوت بالام لای لای لالام لای لای
بهم خورده است کاشانه شدم از غصه دیوانه	عمارت گشته ویرانه بالام لای لای لالام لای لای
بزحمت هر شب تاری امان از این گرفتاری	نمودم من پرستاری بالام لای لای لالام لای لای

شده فصل زمستانا
به خواب ناز اعیانا
فقیران جمله حیرانا
بالالام لای لای لالام لای لای

همه طلاب سرگردان
پریشان از برای نان
میان مدرسه حیران
بالام لای لای لالام لای لای

گروهی کاسب و مسکین
به بخت خود کنند نفرین
کسادی کرده شان غمگین
بالام لای لای لالام لای لای

به فصل قوس بدبختی
ز مفلوکی و بی رختی
هجوم آورده با سختی
بالام لای لای لالام لای لای

غنی فکر شراب خود
ز (بردو) برده ناب خود
که خورده با کباب خود
بالام لای لای لالام لای لای

فلان لوطی آدم کش
فقیر از داغ نان بیهش
ز کنیاک و عرق سرخوش
بالام لای لای لالام لای لای

فقیرانرا بتن جان نه
زغال و خاک پنهان نه
میان سفره شان نان نه
بالام لای لای لالام لای لای

زغم بیچاره پژمرده
ز سرما بچه اش مرده
شده مجنون و افسرده
بالام لای لای لالام لای لای

کمن جانا تو دل تنگی
عجب دیدیم هر رنگی
که گشته شوهرم بنگی
بالام لای لای لالام لای لای

شده بابای تو مجنون
ولی خانه ندارد نون
بریزد لول در بیرون
بالام لای لای لالام لای لای

خدایا رحم کن برما
بما نانی کرم فرما

که ما مردیم از سر ما
بالام لای لای لالام لای لای

خدایا ما فقیرانیم
ولی هر روز بی نانیم
مقیم شهر طهرانیم
بالام لای لای لالام لای لای

بالام بو شهرده باتمه
قشنگین حفظ ایله ساتمه
ببینه پرده تفنگ آتمه
بالام لای لای لالام لای لای

ندن یزلر قالدوق
هامی دنیایه سس سالدوق
که بو مشروطه نی آل دوق
بالام لای لای لالام لای لای

جوانلار گلدی میدانه
کمک ایتدیلر ایرانه
بلشدیلر هامی قانه
بالام لای لای لالام لای لای

نه اونلاردن نشان قالدی
نشان صحراده قان قالدی
نه آثار عیان قالدی
بالام لای لای لالام لای لای

اگر گل قالدی صحراده
گلو ز شنبر یزدن یاده
غریب اولدی بو دنیاده
بالام لای لای لالام لای لای

خلایق خون جگر ماندند
ز خاک مرده افشاندند
همه درس وطن خواندند
بالام لای لای لالام لای لای

نه ناموس است نه عصمت
نموده دختران زینت
نه مانده ذرهٔ عفت
بالام لای لای لالام لای لای

میان کوچه از هر سو
گشاده سنبل گیسو
نمایان دختری مه رو
بالام لای لای لالام لای لای

قلندر گله دارد

ای اشرف الدین از تو قلندر گله دارد
از بهر تو درویش به بندر گله دارد
از فرقت تو حاج سمندر گله دارد
مشهدی حسن و کبلا سکندر گله دارد
در معرکه درویش سخنور گله دارد
این مشت گل آخر چه قدر حوصله دارد

با ملت مشتاق نسیم به قزوین
جز این ورقه نیست کسی حامی مسکین
زیرا که شود محکم از او مذهب هم دین
عاشق با کلام تو فقیران چه سلاطین
هر گوشه نشین با دل مضطر گله دارد
این مشت گل آخر چه قدر حوصله دارد

آنانکه به قزوین همه با طبع سلیمند
از بهر زنانی که دل از غصه دو نیمند
آنانکه درین شهر سخی طبع کریمند
عاشق همه بر خواندن اشعار نسیمند
در باغ گل و لاله احمر گله دارد
این مشت گل آخر چقدر حوصله دارد

دیروز برای ما از کشور طهران
دیدیم به جوش آمده جمعی ز جوانان
سوغات نسیم آمد از بهر رفیقان
خوانند ز اشعار نسیمت به خیابان
زین واقعه ملا علی اکبر گله دارد
این مشت گل آخر چه قدر حوصله دارد

عقل عقلا مات ز افکار نسیم است
در مدرسه ها صحبت اشعار نسیم است
روح عرفا مست ز اسرار نسیم است
بر ما شده معلوم خدا یار نسیم است
از هجر تو آقا علی اصغر گله دارد
این مشت گل آخر چقدر حوصله دارد

قربان تو ای عارف دانای مضامین
امروز توئی شاعر با عقل جهان بین
از شعر تو شیرین شده کام همه قزوین
از نام تو فخر به کند عاجز و مسکین
اما ز تو دارا و توانگر گله دارد
این مشت گل آخر چقدر حوصله دارد

دیروز شنیدم که سوی دار مجانین
دیدید در آنجا چه با خدمت رنگین
بردند شما را پی آسایش تسکین
اما خدمه مفلس و بیچاره و غمگین
زین دار مجانین همه نوکر گله دارد
این مشت گل آخر چقدر حوصله دارد

در دار مجانین بله دیوانه زیاد است — افسوس که آن زحمت نوکر همه یاد است
فریاد هیاهوی مجانین که بپا است — زیرا که ز دنیا همه را قطع مراد است
دیوانه ز دیوانهٔ دیگر گله دارد — این مشت گل آخر چقدر حوصله دارد

دری وری

ما ملت ایرانیم هی هی جبلی قم قم — وا ماندهٔ رسواییم هی هی جبلی قم قم

آن جور چه فهمیدیم این جور چه خواهد شد — در روی عسل حال زنبور چه خواهد شد
چون فاش نهان گردید مستور چه خواهد شد — احوال چلاق آنجا با کور چه خواهد شد
آن صور قیامت بود این صور چه خواهد شد — سرگشته و حیرانیم هی هی جبلی قم قم

در کشمکش طهران هنگامه به مجلس بود — چون طالب مشروطه یک سلسله مفلس بود
این دفتر مشروطه با ما همه مونس بود — تبریزی و گیلانی در کار مؤسس بود
اصلاح امور خلق در دست مدرس بود — ما تابع ایشانیم هی هی جبلی قم قم

آقای مدرس کیست آن عالم دانشمند — دارد به رسول الله در اصل و نسب پیوند
طهرانی از و ممنون ایرانی از و خورسند — در درس عبارات‌ش همچون شکر است و قند
دلهای مسلمانان گردیده به او پیوند — ما جمله مسلمانیم هی هی جبلی قم قم

ما مست غزلخوانیم از جام شراب او — انداخته بر گردن از عشق طناب او
دیدیم حقیقت را از حرف حساب او — پر زمزمهٔ عشق است آن درس و کتاب او
در درس شود عاجز عالم ز جواب او — ما ها همه شیدائیم هی هی جبلی قم قم

القصه درین غوغا ما کارگری خواهیم — دارای جمال و عقل یک رهبری خواهیم
چون راه خطرناک است ما هم سفری خواهیم — زین مجلس مشروطه ما ما اثری خواهیم
از باغ که پیدا شد شیرین ثمری خواهیم — بر باغ نگهبانیم هی هی جبلی قم قم

امید که ایرانی گردد همه جا مشهور — بر اسم همین مجلس تعظیم کنند از دور

پیدا نشود دیگر در خاک وطن رنجور — ظلمی نه شود پنهان نفعی نرسد مستور
خندان همه ایرانی دشمن بشود از غم کور — ما بندهٔ یزدانیم هی هی جبلی قم قم

درویش مخور غصه اوضاع جهان دوغ است — این مجلس مشروطه با هموطنان ......
حرف وکلا بعضی از خلق نهان ...... — در کاسهٔ مولانا چون آب روان دوغ است
حاضر به سر سفره در کاسه عیان دوغ است — جویای فسنجانیم هی هی جبلی قم قم

میخواست که کار خلق از دست رود یکسر — یکدسته ملندوغان پیدا شده در کشور
میخواست وطن گردد یک لقمه در آن محضر — حافظ همه گردید به قبض خالق اکبر
از مطلب پنهانی ملتفت شده یکسر — ما واقف پنهانیم هی هی جبلی قم قم

نسیم بهار

باغ زینت گرفت — از نسیم بهار
کوه خلعت گرفت — از نسیم بهار

سبزها صف زدند پیش آب روان — دارد آب و هوا روح بر ناتوان
میکنند عیش و نوش — پیر همچون جوان
لاله طلعت گرفت — از نسیم بهار
باغ زینت گرفت — از نسیم بهار

باز در لاله زار بلبلان صف زده — بلبلان صف زده قمریان دف زده
در تماشای باغ — نوخطان کف زده
شهر شوکت گرفت — از نسیم بهار
کوه خلعت گرفت — از نسیم بهار

جمله مرغان باغ آمده در خروش — در چمن آمده لاله و گل بجوش
رفته در لاله زار — هوشیاران ز هوش

روح قوت گرفت — از نسیم بهار
کوه خلعت گرفت — از نسیم بهار
می کند زمزمه مرغ در بوستان — می کند یاد از دوستان
قبیل ره آمده — یاد هندوستان
رشت رفعت گرفت — از نسیم بهار
کوه خلعت گرفت — از نسیم بهار

باز از کوهسار آب جاری شده — آن زمین های خشک آب یاری شده
زارع مستمند — مرد کاری شده
گل طراوت گرفت — از نسیم بهار
باغ زینت گرفت — از نسیم بهار

رسته در سبزه زار سنبل و نسترن — از نسیم بهار سبزه گشته چمن
شاهدان در چمن — گروه شیرین دهن
می حلاوت گرفت — از نسیم بهار
کوه خلعت گرفت — از نسیم بهار

موقع آشتی است این عداوت بس است — در بیابان و شهر قتل و غارت بس است
بر زنان فقیر — خوف وحشت بس است
دشت وحشت گرفت — از نسیم بهار
باغ زینت گرفت — از نسیم بهار

بلبل خونجگر دارد از گل چراغ — همچون مشعل شده جمله گلهای باغ
گردد از عطر گل — خوش معطر دماغ
عطر حالت گرفت از نسیم بهار — گل طراوت گرفت از نسیم بهار

وقت صحرا شده موقع خانه نیست
لیک صحرا و باغ جای بیگانه نیست
در چمن نامحرمی غیر جانانه نیست

دل شجاعت گرفت
از نسیم بهار
باغ زینت گرفت
از نسیم بهار

از نسیم بهار برف ها آب شد
لطمه زد آب برف باغ سیراب شد
باز دریای گل موقع خواب شد

خواب راحت گرفت
از نسیم بهار
باغ زینت گرفت
از نسیم بهار

شهر طهران شده روشن از پارلمان
بلکه آباد تر میشود هر زمان
هر زمان مستبد میبرند الامان

عقل رفعت گرفت
از نسیم بهار
باغ زینت گرفت
از نسیم بهار

از نسیم شمال چشم بینا شود
بیکس ناتوان هم توانا شود
جاهل از خواندنش مرد دانا شود

گل جلالت گرفت
از نسیم بهار
کوه خلعت گرفت
از نسیم بهار

کلاغک

میرسد فصل نوبهار وقت کربلایی
دار دنیا همه غم و محنت و بلایی
فکری از آخرت نما اینجهان فنایی
کارهایت یگان یگان راجع بخدایی

یک کلاغی بسر دیوار ایسادی
کلاغک بر پری دیوار سر حسابی

فکری از مردنت نمااینده بنا خرابه
کار در زیر خاک با اژدها خرابه
گر اطاعت نمی کنی کارها خرابه
میشود پیکرت همه سر به سر خرابه
در جواب ملائکه نطق تو روا بی
کلاغک بر پزی دیوار سر جابی

فکر آذوقه کن چون عمرت سرآمد
نه پدر میرسد بدادم هم نه مادر آمد
چونکه بینی بناگهان جانت در آمد
ملک الموت در نظر چون به منظر آمد
آن زمان عقد اختیار از گفت رها بی
کلاغک بر پزی دیوار سر جابی

میرسد فصل نوبهار دسته دسته گلها
متفق گشته در چمن سنبله خیز و گلها
گشته در دست نوخطان نوعروس دلها
ملک الموت میبرند هر زمان ز دلها
الحذر وقت مرگ اگر کار نوخطا بی
کلاغک بر پزی دیوار سر جابی

در ملت دوا نشد از بن و کلا هیچ
ناله ما نمیرسد گوش اغنیا هیچ
التفاتی نمی کنند بر ما وزرا هیچ
جز خدا نیست حافظی بر این فقرا هیچ
بی سر و بی صدا همان مرگ فقرا بی
کلاغک بر پزی دیوار سر جابی

گوش ما در زمان خود چیزها شنیده
پای ما از برای عیش هر طرف دویده
چشم ما در محله ها روی خوب دیده
دست ما هر دلبر آن لاله ها که چیده
جای ما فصل نوبهار روی سبزها بی
کلاغک بر پزی دیوار سر جابی

بر در مجلس آمده سر بسر اثرانها
متحصن شده همه همچو میهمانها
چون مواجب نمیرسد بهر نوجوانها
نیست مستحفظی درین حجره و دکانها
چونکه در شهر بی اثران زندگی خطا بی
کلاغک بر پزی دیوار سر جابی

این اثرانها چو کارها بهر ما نکردند
بینوا را از دست ظلم کی رها نکردند
بهر ما جان خویش را کی فدا نکردند
هر چه آمد ز دستشان در کجا نکردند
خوش بود از گرسنگی جانشان رها بی
کلاغک بر پزی دیوار سر جابی

ای وکیلان زمعدلت برازان نگاہے
نیست غیر از خدا بما دیگری گواہے
ای وزیران ز راہ لطف رفع اشتباہے
بہ رعیت نظارہ کن ایکہ یادشاہے

جان نثارانت چرا باغم آشنا ہے
کلانمک بر پڑی دیوار سر جا ہے

فصل نوبہار آمد

گردید بہار آید
بیچارہ برومیدان
ہندوانہ و خربوزہ
بفروشش نوکن بوزہ

این خصم و دغل تا کے این ۶۶ و این ندوزہ
این شعر نوشتن چیست ای فاطر بہ لوزہ
مارا نبود باکے
از دق دق امروزہ

گردید بہار آید ہندوانہ و خربوزہ
کہ لوطن.. ناگاہی فکلی گردی
بیچارہ برومیدان بفروش نوکن لبوزہ
گہ زردو گہی آبی گہ لیثنت گلی گردی
گہ منکر و گہ دشمن
با آل علی گردی

گردید بہار آید ہندوانہ و خربوزہ
ہرکس کہ شود دشمن بازادۂ پیغمبر
بیچارہ برومیدان بفروش نوکن لوزہ
باشمر وسنان گردد او یاور و او ہمسر
ابلہ بود و احمق
ہم کودن و کور و کر

گردید بہار آید ہندوانہ و خربوزہ
گفتار تو شد ثابت در نزد جوان و پیر
بیچارہ برومیدان بفروش نوکن لوزہ
چون دشمن ساداتی روی تو بود چون قیر
زین روی کنی ذق دق
چون نیست ترا تدبیر

گردید بہار آید ہندوانہ و خربوزہ
درپیش سخن سنجان چون طفل دبستانی
بیچارہ برومیدان بفروش نوکن لوزہ
اندر بر دانایان تو کودک نادانی

در شعر تو هرگز نیست یک منطق و برهانی

اگر دید بهار آید هندونه و خربوزه بیچاره برو میدان بفروش تو کن بوزه
روباه صفت تا کی در حیله و تزویری بی دانش و بی علمی نبود بتو تقصیری

بر گردن تو باید قلاده و زنجیری

گر دید بهار آید هندونه و خربوزه بیچاره برو میدان بفروش تو کن بوزه
این یاوه سرائیها هرگز نبود نیکو تا کی لگد اندازی مانند خر و یابو

والله عجب دارم هستی چقدر پررو

گر دید بهار آید هندونه و خربوزه بیچاره برو میدان بفروش تو کن بوزه
نه ترس ز حق داری نی شرم ز پیغمبر بر خلق شده معلوم بی علمی و کاو خر

منکر ز کجا گردد با آل علی همسر

گر دید بهار آید هندونه و خربوزه بیچاره برو میدان بفروش تو کن بوزه
تا چند کنی تعریف از خود بورق پاره ترسم که شوی آخر زین کار تو آواره

یک فکر اساسی کن این نیست ره چاره

گر دید بهار آید هندونه و خربوزه بیچاره برو میدان بفروش تو کن بوزه
اشرف همه گفتارش چون لعل و گوهر باشد اندر بر هر عارف چون شهد و شکر باشد

لیکن بسر دشمن چون تیغ دو سر باشد

گر دید بهار آید هندونه و خربزه بیچاره برو میدان بفروش تو کن بوزه
با آل علی هر کس در جنگ و جدل افتاد شک نیست که در ذاتش البته خلل افتاد

از جهل همی آخر در چاه ذلل افتاد

گر دید بهار آید هندونه و خربوزه بیچاره برو میدان بفروش تو کن بوزه
بلبل نشود غمگین از دیدن خار و خس ناکس نشود هرگز در پیش بزرگان کس

آزرده نگردد شیر	از روبه و کرگس
گر دبدبهٔ بهار آید هندوانه و خربوزه	بیچاره برو میدان بفروش تو کن بوزه
صمصام سخن اینک بر فرق سرت گویم	با نطق و بیان خنجر من در جگرت گویم
آن گرز گرانت را	اندر سرت گویم
گر دبدبه بهار آید	هندوانه و خربوزه
بیچاره برو میدان	بفروش تو کن بوزه

اوضاع داخله

طهران

شهر طهران ز عنایات خدا آباد است	چار سمتش همه شادان قوی بنیاد است
مسکن شاه جهان منزل به افراد است	دل مجموع فقیران دعاگو شاد است

اندرین شهر بجز عیش و طرب چیزی نیست
روز جز زمزمهٔ راحت شب چیزی نیست

شهر ری

دل شود شاد ز نام و قسم کشور ری	همه بد کشور ری هستی سرشار چو می
میشود مرده در آن آب و هوا یکسره حی	نشنوی ها هیچ صدائی بجز آوازهٔ نی

اندرین شهر بجز عیش و طرب چیزی نیست
روز جز زمزمهٔ راحت شب چیزی نیست

تبریز

شهر تبریز شد از لطف ولیعهد آباد	تشنه از لطف ولیعهد تمامی دلشاد
همه شهر خلاص از ستم استبداد	جمله گشته ز هر ظلم خلاص و آزاد

شهر تبریز کنون رشک بهشت ارم است
گر بهشتش بنویسم بمثل باز کم است

شیراز

آفرین باد به شیراز و به آب خوشش — هست علم و ادب و شعر غزل مطلوبش
حافظ سعدی از این روی شده محبوبش — شعراو عرفا گشته عجب منسوبش

تا در این شهر بجز شعر و غزل چیزی نیست
چشمهایش بجز از شهد عسل چیزی نیست

کرمان

اهل کرمان همه گویند به آواز جلی — ما که هستیم تمامی ز غلامان علی
نبود پاک دگر هیچ ز دیگر عملی — گر فکنده سگ دشمن بعقاید خللی

ما همه شیعهٔ خالص بولی اللهیم
ما همه تابع فرمان رسول اللهیم

یزد

یزد امن است و فقیران همگی دلشادند — تا که مشروطه طلب گشته زغم آزادند
دل بمشروطه و قانون صحیحش دادند — زین تکاپو گره از کار وطن بگشادند

شکر صد شکر که این یزد خلاص از غم شد
تا که مشروطه شده ظلم از اینجا کم شد

همدان

همدان جای شهان است و از آن آب و هوا — مرده زنده شده سیمرغ در آید به نوا
گر بگوئیم بهشت است کلامی است غلط — گر بگوئیم زمین است حدیقی است روا

همدان ز آب و هوا جایگه مستان است

چون شود عید نکوتر ز فرنگستان است

اصفهان

اصفهان پادشهان صفوی را دیده   غیرت باشرف مصطفوی را دیده
شاه عباس در این شهر حکومت کرده   شیعهٔ باشرف مرتضوی را دیده

اصفهان مسکن شاهان جهان بود بلی
سوی اقلیم و ممالک نگران بود بلی

خراسان

به به از خاک خراسان و جلال و شرفش   اندرین خاک عجم هست نشان از نجفش

مدفن باشرف جایگه شاه رضاست
مرده را زنده کند عطر شریف پاکش
ای خوش آن شیعهٔ که با روح کند ادراکش

رشت

ز ما فقیران رشت جمله به طهران سلام   هردم از کوچکان به آن بزرگان سلام

از این رعایا مدام به آن بک و خان سلام
چونکه بود ملک ری منزل شاه و وزیر
های کره دارم پنیر پرچک لاره کره دارم پنیر

یک نظری کن ز لطف به ما فقیران رشت   چون توئی اندر قلم ز دستگیران رشت

گشته نسیم شمال حامی گیلان و رشت
چونکه نسیم شمال شاد شد از اهل رشت
های کره دارم پنیر برچک لاره کره دارم پنیر

گرسنه و بی ذغال فصل زمستان گذشت
شاد شده هوشیار غصهٔ زمستان گذشت
صدمهٔ برف و تگرگ ز باغ و بستان گذشت
چه نغمهٔ بلبلان داد خبر از ضمیر
های گره دارم پنیر پرچک لاره گره دارم پنیر

در همهٔ باغهاست ز بلبل آوازه خوان
لاله رخان از شراب سرخ نموده رخان
که ضعف پیری گذشت تازه شده استخوان
دم فقرا امیدمند همی به شاخ فقیر
های گره دارم پنیر برچک لاره گره دارم پنیر

تمام شادان شده خلق ز اخبار عید
با صلوات و سلام نموده اظهار عید
کشمک و نقل و نبات شده مددگار عید
ز سبزه صحرا شده پر از کتان و حریر
های گره دارم پنیر پرچک لاره گره دارم پنیر

پرده به اطراف باغ ز گوسفندان زده
بنفشه با سبزه باز دست بدامن زده
بشاخسار چمن میوه به بار آمده
ز طمطراق بهار گشته نهان زمهریر
های گره دارم پنیر برچک لاره گره دارم پنیر

از لطمات بهار سبزه بجوش آمده
بلبل آوازه خوان خوش بخروش آمده
سبزه از اطراف باغ بهر فروش آمده
تبارک الله شده حرف صغیر و کبیر
های گره دارم پنیر پرچک لاره گره دارم پنیر

تمام آخوندها شکر خدا می کنند
برلب آب روان رفته دعا می کنند

بوقت مغرب همه سیر و صفا می کنند

تمام شان با وضو کلامشان با صبو

های گره دارم پنیر پرچک لاره گره دارم پنیر

ملت گیلان تمام طالب مشروطه اند			به عزت و احترام راغب مشروطه اند

شکر که با ازدحام صاحبه مشروطه اند

که مرغ مشروطه زد نه خاک گیلان صفیر

های گره دارم پنیر پرچک لاره گره دارم پنیر

ز اسم مشروطه رشت تمام روشن شده			بساط صحرا و باغ ز سبزه گلشن شده

بجان شان حفظ حق مثال جوشن شده

شربت مشروطه شد خوب تر از شهد و شیر

های گره دارم پنیر پرچک لاره گره دارم پنیر

ز رشت و تبریز رفت صدا بهفت آسمان			ز جوش شیراز شد همه در صفهان

به یزد و کرمان فتاد زلزله از امتحان

ز اسم مشروطه شد روی جوانان منیر

های گره دارم پنیر پرچک لاره گره دارم پنیر

بجانب پارلمان چون وکلا آمدند			جان و تن خویش را کرده فدا آمدند

بهر فسنجان خلق تا بکجا آمدند

ز جان گذشته تمام به حق شده مستجیر

های گره دارم پنیر پرچک لاره گره دارم پنیر

راجع به نسیم

اشرف ای شاعر شیرین کلمات
طعنه زد شعر تو بر قند و نبات
همه عالم شده غرق ظلمات

می دهد بر همگی آب حیات　　هست شعر تو به از قند و نبات

شب عید است نسیمی بفرست　　زان گل عطر شمیمی بفرست　　بفقیران یک و نیمی بفرست

همه داریم به اسم تو برات
طعنه زد شعر تو بر قند و نبات

اهل قزوین همه از نام تو شاد　　در خیرات ز شعر تو گشاد　　مرد و زن جمله ز شعرت دلشاد

میکنی درج حدیث و آیات
طعنه زد شعر تو بر قند و نبات

همچو خورشید ز شهر طهران　　گشته روشن ز نسیمت ایران　　شد نسیم تو به از روح روان

مرده را زنده کنی از کلمات
طعنه زد شعر تو بر قند و نبات

اهل گیلان همگی یار تواند　　یک بیک طالب دیدار تواند　　بچه ها عاشق اشعار تواند

بفرستند ز شعرت صلوات
طعنه زد شعر تو بر قند و نبات

ماه رویان همه جویای نسیم　　مشکمویان همه گویای نسیم　　به به از شعر دلارای نسیم

که بود مایه خیر و برکات
طعنه زد شعر تو بر قند و نبات

بفقیران و به اطفال یتیم　　اسم مشروطه نه زر داده سلیم　　دل ما خوش بود از شعر نسیم

که به افسرده دلان داد حیات

طعنه زد شعر تو بر قند و نبات

گشت از رشحت عیان مرکب تو مرده ها زنده شدند از لب تو جان فدای قدم مرکب تو

که هویدا شد از و صبر و ثبات
طعنه زد شعر تو بر قند و نبات

جان فدای گل رخسار شما چشم ها طالب دیدار شما مرد و زن عاشق اشعار شما

مرده ها زنده شدند این سنوات
شد نسیم تو به از قند و نبات

از نسیمت فقرا زنده شدند شاعران پیش تو شرمنده شدند در حضورت عرفا بنده شدند

راه بردند ز شعر تو بذات
بجمالت بکمالت صلوات
طعنه زد شعر تو بر قند و نبات

زبان حال یک دختر

عمه جان خانه نشستم چند سال
حال خوش بختانه در فصل بهار
شوهری خوش صحبت و دانش فراست
مرشد است و نام او مرشد زکی است
در زمستان صبح ها می گفتگو
ظهر بهر کسب از روی هوس
عصرها او می فروشد باقلا
شب که شد بامنتشا و باطبر

یاد می آورد دم از شام وصال
شوهری شد از برایم خواستگار
پیرمرد است و دو گوش او که است
باد نغوه از برایش عیب نیست
میفروشد در محله لبلبو
می فروشد گرم آماده عدس
من عجیب افتاده ام اندر بلا
می شود درویش اندر رهگذر

از برای زر معلق می زند
می شود درویش هو حق می زند

شب که آمد خانه قرقر میکند
خانه را از قرقرش پر میکند

صبح چون از خانه بیرون میرود
من نمی گویم که او چون میرود

از برای خرجی شام و نهار
میبدهد او یکقران بی اختیار

می کشد حسرت برای پول نقد
بیکشنبی هم تازه کی کرده است عقد

صبح دیدم یک زنی در میزند
متصل الله اکبر میزند

پیش رفتم گفتم ای زن کیستی
تو مگر از اهل طهران نیستی

گفت با من آن زن صاحب تمیز
نیست در خانه مگر لوطی عزیز

گفتم این خانه تماشش آجر است
خانه حاجی عزیز تاجر است

گفت ای دیوانه قونپنر درکن
بر در این خانه قونپنر درکن

کار با این فاسق و فاجر شده
از لبو و از عدس تاجر شده

چهار طفلش گردن من مانده است
او گرفتار دو تا زن مانده است

رخت بدبختی چه من پوشیده ام
زهر از جام جهان نوشیده ام

دختر حاجی سعید کفش دار
بقچه بقچه رخت دارد بیشمار

چون به او مونس شده اقبال و بخت
می نماید او عوض هر روز رخت

رخت هایش هست از بخت سعید
زرد و سرخ و آبی و سبز و سفید

چادر اطلس به بیدانه و بسر
میبدهد قر در میان رهگذر

با افاده می نماید ادعا
از لباسش میفروشد (پز) به ما

بر زنان بیکس بیغم گسار
می کند از رخت رنگین افتخار

گرچه عیش نوش در دنیا خوش است
این افاده آخرش در آتش است

ما فقیریم و حقیریم ای خدا
حسرت نان پنیریم ای خدا

نه برای رخت محمل مانده ایم — از برای نان معطل مانده ایم
هرکه در دنیا افاده می کند — از جهنم استفاده می کند
چون زن مغرور در روز جزا — در عذاب است ولی بخشد خدا
هر زن با عصمت و عفت یقین — جای دارد در بهشت عنبرین
اغنیا هرشب فسنجان می خورند — جوجه ها و کبک بریان می خورند
وقت مردن لطف حق غمخوار شد — جده سادات زهرا یار شد
ایخدا بر مردها دولت بده — بر زنان هم عصمت و عفت بده
هر زنی با شوهرش پاینده باد — دوستان این جریده زنده باد

دوست نسیم شمال

یارب اندر شهر ما گفتار با کردار نیست
غم فرو بگرفته عالم یک نفر غمخوار نیست

گر بظاهر حامی دهقان و زارع گشته اند — نا امید از این گروه هم باطنی در کار نیست
مالک از بهر وکالت وعده بر دهقان دهد — گوید آن رند جفاجو وقت این گفتار نیست
دانه هرجا دام هرجا صید هرجا خفته اند — واقف از این دام گویا یک نفر هوشیار نیست
ای که داری جستجو بهر وکالت هر طرف — گوئیا این چرخ کج رفتار با تو یار نیست
از چه داری حسرت این دوره آینده را — برگذشته خود نگر آینده را دیدار نیست
بازگوئی خدمت از بهر فقیران می کنم — چون ترا گفتار نبود لازم تکرار نیست

مجمعه بیکاره ها تشکیل گردیده ولی
غیر بیکاری دیگر آثاری اندر کار نیست

آهو و مو

صبادی دید در مقامی
آهوی قشنگ خوش خرامی

سر در عقبش نهاد چون تیر
آهوی ملوس خوش تک دو
آن مرگ پرست وگشت دلشاد
پس خورد ابهمدون تشویش
میخورد ز حرص برگ مو را
می خواند آواز با دلی شاد
سگ را بهوای او روان کرد
از خوردن برگ لاو بالی
سگ آمد و دید و پاره اش کرد
در روی قناره زار میگفت
من بنده ناسپاس حقم
خوردم برگ ولی نعمم را
هر کس نمک حقوق نشناخت

بگریخت زترس تیر نخچیر
مخفی شد زیر شاخهٔ مو
برگشت بسوی خانه صیاد
از برگ ولی نعمت خویش
همچون خرخسته گاه وجو را
بشنید صدای صید صیاد
آهو چه بدید رخ نهان کرد
شد شاخهٔ مو ز برگ خالی
صیاد سر قناره اش کرد
اندم که بخاک مرگ میخفت
بر دار وقناره مستحقم
بالیست ببینم این ستم را
خودرا به بلا چو آهو انداخت

آنانکه همین مثل بخوانند
قدر ولی النعم بدانند

به به چه بجا شد

دل منزل آن ماه لقا شد چه بجا شد
کام دل افسرده روا شد چه بجا شد

غیر از سر کوی تو فنا شد چه بجا شد
ایام بکام دل ما شد چه بجا شد

مینا به بغل جام بکف عشوه در آغوش
ساقی بطرب خانه ما شد چه بجا شد

آمد به لب بام و ز رخ پرده بر افگند
چون ماه نو انگشت نما شد چه بجا شد

پنهان اگرم گشت ولی بهر گواهی
خونم بکفش رنگ حنا شد چه بجا شد

ملک سر کویت که بود مزرعه فیض
از لطف تو وقف شعرا شد چه بجا شد

اشرف همه نظمش که نهان بود به مخزن
آویزه گوش شعرا شد چه بجا شد

اصناف

خلق را در ضلال می بینم
پی جنگ و جدال می بینم

گه بافراط و گاه در تفریط
معتدل اعتدال می بینم

عز اسلام زهد تقوی را بفنا و زوال می بینم
خوار گردید اهل حق ظاهر عز و نعمت ز آل می بینم

موذی و ملحد و منافق شهر مرد نیکو خصال می بینم
فاسق و فاجر و سخن چین را شخص فرخنده حال می بینم

عابد و زاهد و خدا جو را رانده و بدفعال می بینم
احمقان شهره در میان خلق عقل در انعزال می بینم

مومنین در مذلت خواری کافران با جلال می بینم
اهل دنیا بنزد خلق عزیز اهل حق پایمال می بینم

مذهب خلق بر خلاف حقیقت هر حرامی حلال می بینم
روز روشن شده بچشمان شب تار رعد قحط الرجال می بینم

هر چه بینم ارائه خواهم داد
خبرش بر اداره خواهم داد

صنف بزاز کارشان کلکه در زمستان قبای شان برکه
فقرا مان گرسنه ولانند در بر تاجران ما قدر که

صبح تا شام در پی لاتیم کار و بار تمام شان کلکه
هر مغازه به پشت هر قفسه جای سیگار ... و بزگه

ظاهرا کاسبی کنیم مدام باطنا فکرمان کرور و لکه
هر زن نانجیب را که نجیب از لطف بزخمشان نمکه

جنس بوسیده عهد قبا نوس هر چه باخفی یا دو شکه
ظاهر افرمان بود همه جیبمان پر شپش در شک و کلکه
مال اتحاد شرکت حبیب آفرم ببعاریم همه محکه

چار قد گازش و تنبان طوری مثل پنبه مجسم و پفکه
صحن و کانهای لطیف بود طاقچه‌ها تمام کار تنکه
آل طمیان خاکستر نشستن به قبستان عندکه

هر چه بینم ارائه خواهم داد
خبرش بر اداره خواهم داد

روزی از روزها شدم بیرون گذرم شد گذار عودلاجون
با وکلا ندار گفتگو داشتند ملتفت گشتم از مذاکرشون
گفتمش فکر رشوه‌ها باش که گذشته زموقع افیون
خان هر کوچه جا جیهارو بر میشود بر آن دکون
تا نشان تلخ و شور و زبر و سیاه شش هر دو یا چنانکه کنون
هرج و مرج است که خبازان بی شلطاق هر یکی ملیون

تا رسیدم کان خبازی دیدم انجا دو نون نوجوان
تازگی یک مفتش چابک مچ هانرا گرفته از بر فون
رشوه‌ها را گرفتم رفتند بنده گشتم بکارشان مجنون
دل مردم خوش است بر جاسوس رشوه خوران مرکز ایرون
نارسنگک سحاف گری‌ها بست بلکه حاجیم و منتکای بدون
کم فروشی و سر قیمت بیار پولشان بر قضا شود مغبون

هر چه بینم ارائه خواهم داد
خبرش بر اداره خواهم داد

دری وری

به ایرانی نوید آمد خوش آمد که عید آمد خوش آمد
همان عید سعید آمد خوش آمد که عید آمد خوش آمد

زمستان رفت دلها شاد گشتند
رعیت روسفید آمد خوش آمد
زغم آزاد گشتند
که عید آمد خوش آمد
زسرما نیست آثاری بطهران
دگر سالی جدید آمد خوش آمد
خوشحال فقیران
که عید آمد خوش آمد
روان شد آبها رشته برشته درختان سبز گشته
بر پیشاخ بید آمد خوش آمد که عید آمد خوش آمد

دگر امسال درد غم نداریم	به فیض هم رسید آمد خوش آمد
که چیزی کم نداریم	که عید آمد خوش آمد
شده فصل بهار و موسم گل	به عشق گل پدید آمد خوش آمد
به بین آواز بلبل	که عید آمد خوش آمد
به باغ گل به پای سرو آزاد	طلاطم در (نبید) آمد خوش آمد
دل غمگین شود شاد	که عید آمد خوش آمد
فقیران جمله در عیش و سرور اند	به قفل غم کلید آمد خوش آمد
که از آفات دور اند	که عید آمد خوش آمد
صلای شادمانی هم دمادم	ز خلاق مجید آمد خوش آمد
برای خلق عالم	که عید آمد خوش آمد
اگر بلبل به اطراف گلستان	برای بازدید آمد خوش آمد
بیاید همچون مستان	که عید آمد خوش آمد
نسیم مشکبو آمد به گلشن	جوانمرد رشید آمد خوش آمد
شد از وی چشم روشن	که عید آمد خوش آمد
برای مجلس مشروطه بی صبر	قتیل آمد شهید آمد خوش آمد
ز خاک و مرکز تنبل	که عید آمد خوش آمد
جوانانی که مجلس را گشادند	همان وعده وعید آمد خوش آمد
به ملت وعده دادند	که عید آمد خوش آمد
شب عید است در تبریز و زنجان	غذاهای جدید آمد خوش آمد
شده وقت فسنجان	که عید آمد خوش آمد
صدای رعد از چرخ معلق به گلشن داده رونق	چمن را شنبلید آمد خوش آمد که عید آمد خوش آمد

نصیب ما تبارک باد این عید	که اسباب امید آمد خوش آمد
مبارک باد این عید	که عید آمد خوش آمد
میان مجلس مشروطه دایم	همه گفت و شنید آمد خوش آمد
شود ظاهر علایم	که عید آمد خوش آمد

زمین و آسمان گوینده تحسین به شعر اشرف الدین
که در طهران پدید آمد خوش آمد که عید آمد خوش آمد

راجع به زمستان

برف در کوه (دماوند) نمایان آمد
چون زمستان آمد

برف در کوه (دماوند) نمایان آمد	چون زمستان آمد
آب یخ بسته زده صدمه بنازک بدنان	فقرا و ضعفا در خطر جان آمد
فقرا سینه زنان	چون زمستان آمد
دستها یخ زده از وا همه گردیده چو چوب	وای بر آنکه در این مرحله یخبندان آمد
خاصه در وقت غروب	چون زمستان آمد
هر که از جان خودش سیر شده صبح سحر	تا ببیند چه خبرها که ز شمران آمد
بر در راهگذر	چون زمستان آمد
غیر سرما خبر تازه نیاید سوی گوشش	هر که آورد خبر مفلس و لرزان آمد
باد و صد جوش و خروش	چون زمستان آمد
اهل قزوین همه در جوش و خروش و جنجال	شیخ از پنجه علی سوی خیابان آمد
گشته قزوین یخچال	چون زمستان آمد

باوجودیکه زیاداست به قزوین الحال	تاجر از خرج پریشان شده گریان آمد
صاحب مال ومنال	چون زمستان آمد
رفته در گلخن حمام گروهی فقرا	از زن ومرد خبرهای پریشان آمد
همگی نوحه سرا	چون زمستان آمد
باوجودیکه بود معدن گندم زنجان	چه خبرهائی خوش از خمسهٔ زنجان آمد
همچون لعل ومرجان	چون زمستان آمد
اهل طهران همه آنهاکه جوان مردانند	چونکه پایتخت به ایران همه طهران آمد
در غم ایرانند	چون زمستان آمد
ای جوانان وطن موقع گردیدن نیست	وقت جانبازی وغوغای جوانان آمد
وقت خوابیدن نیست	چون زمستان آمد
گرکه ظاهر شود امروز جوان مردیتان	نامتان درثبت بهر دفتر ودیوان آمد
سربسر مردنیان	چون زمستان آمد
آه وافسوس که در درهٔ ایران زده صف	وقت اظهار جوانمردی یاران آمد
دشمن از چار طرف	چون زمستان آمد
وه عجب حال غریبی شده ظاهر امسال	خبر جنگ ز اطراف خراسان آمد
وقت جنگ است وجدال	چون زمستان آمد
فقرا یخ زده درگوشه مسجد مرده	اغنیا را خورشش از مرغ وفسنجان آمد
بسکه سرما خورده	چون زمستان آمد
الغرض موقع ظاهر شدن صحبت نیست	منعم ومفلس ازین غصه هراسان آمد
هیچکس راحت نیست	چون زمستان آمد
بفقرا ان فلاکت زده وقت یاریست موقع غمخواری است	ثبت در دفتر حق نام کریمان آمد چون زمستان آمد

در سر برف و یخ امسال چو شد فاش ضمیر   اشرف الدین فقیر
مات و مبهوت غزل خان و خرامان آمد   چون زمستان آمد

گفتگوی یک دختر به مادر

نه همان فصل زمستان شد و با حالت زار   گشته ام من بیمار
فقرا بیکس و عریان و تمامی بیکار   ای خدای دادار
اغنیا در خز و سنجاب همه پا تا سر   جلوه کرده چه قمر
دوش میگفت چنین میرزا رضای رمال   با جبین نقال
میشود بهر فقیران بدتر امسال زیاره   بغم و غصه دچار
نه نه جان حق یتیمان بکجا شد پامال   پس چه شد بیت المال
لخت و برهنه بمیان بازار   همه کی مضطر و خوار
گوئیا بهر صغیران نبود یک دینار   جمله در تحت فشار
فقرا گرسنه و عور پریشان احوال   همه در قیل و مقال
اغنیا مست می لعل و با جاز به تار   گرم شطرنج و قمار
ما همه بنده خلاق و مساوی در خلق   آفریده مطلق
چه شد اعیان همه در عشرت و ما در آزار   یکسر از جان بیزار
جهت انست نبردیم حقوق خود پی   زندگانی شد طی
ورنه ما هیچ نبودیم چنین بی غمخوار   روز ما چون شب تار
نه نه جان میشود از این الم آزاد شویم   یک زمان شاد شویم
یا بسختی بسپاریم همه جان یکبار   در کنار دیوار
زارعین یکسره در رنج و تعب با زحمت   بنمایند خدمت

تاکه یک نان جو بینی بکف آرند ناچار — با دو صد خواری خوار
مالکین مست می عشرت و در کبر و غرور — به ملیت مشهور
ارغوانی شده از باده همچون گلنار — جمله کی را رخسار
زارع خون جگر غم‌زده با غصه و درد — رنگ رخساره زرد
همگی سر بگریبان الم زار و نزار — هم چه مسکین فگار

دری وری

الحذر گشته زمستان آشکار — برف کرده بینوایان را شکار
کوه و صحرا گشته سرتاسر سفید — شد درختان را بسر معجر سفید
حوضها از زور سرما یخ زده — سبزه در گلشن سراپا یخ زده
بینوایان را شده دل پر ز خون — برف میبارد ز سقف واژگون
وقت مغرب دستها یخ میکند — خانه را بدتر ز برزخ میکند
اغنیا با جامه دیبای نرم — خفته اندر زیر کرسی های گرم
می کند افغان فقیر بینوا — مست در پای بخاری اغنیا
وقت عیش صاحبان دولت است — هر فقیری در فغان از محنت است
در خیابان مفلس و عریان فقیر — گشته خز پوش از طرب حاجی نصیر
این گداها حسرت نان می خورند — اغنیا مرغ و فسنجان می خورند
این گداها در خیابان لخت و عور — اغنیا مستغرق عیش و سرور
این گداها را رسیده جان بلب — اغنیا مشغول در عیش و طرب
این گداها گرسنه جان میدهند — اغنیا پز با رفیقان میدهند
این گداهای فقیر لات و لوت — منتظر بر لطف حی لایموت

ایخدا داد فقیران را بگیر
تا اسیران از کرم یاری کنند
ایخوشا آنان که صاحب دولتند
ایخوشا آنان که با شوق و شعف
ایخوشا آنان که با رخت و لباس
ایخوشا آنان که اندر خانه شان
ایخوشا آنان که در زیر لحاف
میکند منعم بهستی بی گناه
گاه میگوید که آزادی چه بود
این وکیلان راکه بینی سر بسر
معنی مشروطه چون نایاب شد

از کرم دست اسیران را بگیر
بر فقیران خسته غمخواری کنند
اندرین سرما قرین لذتند
باد رشکه میروند از هر طرف
در زمستان گروه آماده اساس
گشته حاضر جمله دام و دانه شان
می کنند از عیش با دلبر مصاف
لعن بر مشروطه و مشروطه خواه
صحبت مشروطه و شادی چه بود
خود پرستند از گنهشان درگذر
صحبتی از برف بود آب شد

مجلس شورای ما پاینده باد
اشرف الدین الحسینی زنده باد

باز آمدم باز آمدم

باز سوی شهر طهران آمدم باز آمدم
بهر دیدار عزیزان آمدم باز آمدم

از من مسکین رسانید آن عزیزان را سلام
در میان خلق عالم اهل ایمان را سلام

صاحبان مسلک ارباب عرفان را سلام
اشرف الدین میفرستد اهل طهران را سلام

السلام ای شعر گویان آمدم باز آمدم

این سلامم بر فقیران است ای اهل خطر
آن فقیرانی که جان دادند با خوف و خطر

حاصل ایشان تشنه غیر از خروش چشم تر — اغنیا راحت بروی تخت غرق سیم و زر

ای غریبان فقیران آمدم باز آمدم

آمدم تا از فقیران سرپرستی‌ها کنم — از شراب فقر شادان گشته مستی‌ها کنم
هستی را بشکنم پیوند هستی‌ها کنم — چون ز بالا آمدم آهنگ پستی‌ها کنم

بر زمین از عرش رحمن آمدم باز آمدم

در طریقت من فقیر صادقم یاهو مدد — من همان بر اسم مولا عاشقم یاهو مدد
شاعر مدحت سرای سابقم یاهو مدد — روز و شب از وصف مولا ناطقم یاهو مدد

مست مخمور و غزلخوان آمدم باز آمدم

این نسیم روح پرور کز رهت راهنماست — بر عبارات لطیفش وحی اگر گویم خطاست
گر شمیم نفحهٔ روح القدس گویم بجاست — این ورق در منزل اهل حقیقت کیمیاست

غوطه ور از بحر عمان آمدم باز آمدم

این ورق در پیش درویشان صفا دارد صفا — غرق لذت میشوند از خواندنش اهل وفا
از میان برده است این اشعار هر ظلم و جفا — آشکارا می‌نویسد کار ما را نه خفا

همچو خورشید درخشان آمدم باز آمدم

چند ماهی از نظرها بود پنهان این نسیم — کرده بود این عاشقان را اشک ریزان این نسیم
داشت اشعارش حمایت از رفیقان این نسیم — برده بود از شعر دل از اهل طهران این نسیم

حال مست از جام عرفان آمدم باز آمدم

بعد از این خدمت بمظلومان طهران میکنم — ظلم ظالم هر کجا باشد نمایان میکنم
خلق را بیدار از خواب پریشان میکنم — هر چه میدانم صلاح خویش عنوان میکنم

با همان دستور عنوان آمدم باز آمدم

اشرف الدین خورده با طهرانیان نان و نمک — در دعاگوئی و مظلومی ندارد هیچ شک

هر که بشناسد نمک را هست بهتر از ملک　　چون نمک نشناس شد در پیش من کمتر ز سگ

با نمک های فراوان آمدم باز آمدم
باز سوی شهر طهران آمدم باز آمدم

وطن

وطن از بهر ما جای نشاط و استراحت شد
وطن ما مفلسان را در حقیقت جای راحت شد

وطن در عالم معنا نمایشگاه مشروطه　　وطن ما را نمایشگاه علم و آدمیت شد
وطن مجموعهٔ علم کتاب کائنات آمد　　وطن از اجنبی بگریخته تو درس نفرت شد
وطن از بهر بعضی قبله اقبال شد زیرا　　وطن در خواب غفلت رفته مغروق سعادت شد
وطن یک مادری با عزت و حرمت بود اما　　وطن از یک هجوم افسوس دارای ملامت شد
وطن شد مؤمنان را همچو زندان بلا اما　　وطن از بهر بیکاران چو آغوش شفقت شد
وطن هر گوشهٔ دارد با چه دزدان غارتگر　　وطن پر خطاش لبریز از جهل و حماقت شد
وطن اینخاک بدبخت تجلی گاه درویشان　　وطن بر سبد و طاچه وسعت بخش رحمت شد
وطن معجز نمائی میکنی در دزدی و غفلت　　که در تو قتل و غارت مقتضای آدمیت شد

وطن ما اشرف الدین از کلامش روشنی داده
همین اشعار شیرین باعث هر عیش و لذت شد

بشارت

میدهم کب مژده گانی من چه در شاهوار　　آمد از دار المجانین این نسیم نامدار
شکر و الله آن خدا یرا که یک بار دگر　　چشم ما را کرد روشن از قدومش بی شمار

گرچه ما ای اهل ایران مبتلا در هر غمیم
شاد میباشید هر یک از صغار و از کبار

وقت آن آید که از الطاف حی لایموت
میشود آسوده ای یاران دگر زین گیر و دار

دوستان آمد زمانی راکه بودی منتظر
بر قدوم اشرف الدین خامه های آبدار

شاد باید بود دیگر چونکه از اشعار وی
میرسد در هر مذاقی قند و شکر بار بار

ای موحد مژدگانی ده تو بر اسلامیان
تا شود رفع داشفیقت حضرت والاتبار

لطف حق

باز آمدم از لطف حق این خلق را دانا کنم
این عاجزان را سر بسر از یک نظر بینا کنم

باز آمدم تطهیر را سازم به طهران بر ملا
بهر طهارت با قلم یک دفتری انشا کنم

بر روی احکام خدا گر پرده ها پیچیده شد
امروز با نوک قلم من پرده ها را وا کنم

هر چند مردان خدا گشتند غایب از نظر
من عاشقان دوست را از فیض حق پیدا کنم

در روزنامه میکنم مدح از جمیع عاشقان
من زاهد بی عشق را با هایهو رسوا کنم

از آسمان مرحمت هر روز رحمت میرسد
رحمت بریزد بر زمین من چون سری بالا کنم

باز آمدم از کیمیا هر خاک را سازم طلا
هر سنگ را مرجان کنم هر جنس را اعلا کنم

نه رشوه دیدم در جهان نه عشوه دیدم ناگهان
بی عشوه و بی رشوه من گردش در این دنیا کنم

دیدم جمال دوست را اندر نماز خویشتن
در سجده هر روزی نظر بر ربی الاعلی کنم

اعلاست او والاست او بالاتر از بالاست او
بر خدمتش در بندگی من نام خود امضا کنم

از فیض مردان خدا سمم دهد طعم عسل
تریاک را شیرین کنم من خاک را حلوا کنم

گر بر سرم از هر طرف دشمن بریزد صف بصف
از اسم اعظم با شرف من رفع هر بلوا کنم

من حرف حق را میزنم صلاتر سم از کسی
درویش قانع میشوم درویش با یک لقمه نان
هر چند من آشفته ام در کنج غربت خفته ام
اعلانم از اسلام شد شربت مرا در جام شد
با نعمت الله وی گفتیم از یول بلی

از حق نوشتن همچو جان در جسم عالم جا کنم
از مردمان بی شرف گی خواهش بیجا کنم
دایم همان حق گفته ام اعلان بی پروا کنم
بر روح من الهام شد تا نطق را گویا کنم
از لطف مولانا علی هر نکته را پیدا کنم

شد اشرف الدین نام من علم و هنر شد رام من
نام علی آرام من از عشق او غوغا کنم

دری وری

بازای بچه ها هیچ کسی نیست نمایان
کو مشدی حسن خان و کجا رفت حسین خان
شد حاضر و آماده مرا اسب و سواره
زود ای بچه ها اسب بیارید بمیدان
آماده نمودم چه بسی نوکر و حاجب
فرداست که داریم در این محکمه مهمان
دیروز فرستاده ام از خانه بزودی
از بهر عروسی بسوی منزل اعیان
دیشب خبر آورد که من رفتم و دیدم
یک دختر نه ساله مثال مه تابان
در جلوه قد و قامت او همسر سرو است
چون جلوه کند موقع مغرب بخیابان

آهای بله بله قربان
آهای، بله بله قربان
با نوکر دگاری
آهای بله بله قربان
بی جیره مواجب
آهای بله بله قربان
دلال یهودی
آهای بله بله قربان
در گفت و شنیدم
آهای بله بله قربان
زیبا چه تذروانست
آهای بله بله قربان

گسترده به ایوان من از حقه و نیرنگ
افروخته ام لاله و لمپا به شبستان
چون راه خیابان و محله همه خشکه
باید بدهم در همه جا جلوه و جولان
امشب شب قند و شکر و چائی روسی است
در منزل من غلغله افگنده جوانان
خوب است که تا خانه برنجی ببرم من
رزّازه به این هست و یا نیست به دکان
رزّاد از این مشتری تازه برنجی
با روغن زردی که رسیده است ز دهقان
امشب شب عیش است پلوی به بزم من
حاضر کنم از بهر پلو مرغ و فسنجان
گر پول نداریم سر نسیه سلامت
با نسیه فراهم شده این نعمت الوان
از نسیه در این شهر بسی رخش دواندم
از نسیه شدم صاحب این خانه و ایوان
هم بارکش خلق مثال شترم من
از نسیه شدم لاحق و ملحق بوکبلان
باهو تو بگو با چه زبان عذر بیارم
مفلوک و گدا بسکه زیاد است بطهران
در کوچه نمایان شده یکدسته برهنه

قالیچه گل رنگ
آهای بله بله قربان
با اسب و درشکه
آهای بله بله قربان
چون شام عروسی است
آهای بله بله قربان
روغن بخرم من
آهای بله بله قربان
بفروشش برنجی
آهای بله بله قربان
سوری بدهم من
آهای بله بله قربان
بی خوف و ملامت
آهای بله بله قربان
بر خلق خوراندم
آهای بله بله قربان
هم نسیه خورم من
آهای بله بله قربان
من پول ندارم
آهای بله بله قربان
عریان و گرسنه

در خاک فتاده همگی منتظر نان ــ اهای بله بله قربان (دائماً قربان علی زر خور)

حال زارع و مالک

بیچاره فقیر در بلیات
این است طریقهٔ مساوات

زحمت کش و در عذاب زارع + از درد و الم کباب زارع + گرما و در آفتاب زارع + سرما و در اضطراب زارع

افتاده چنین بدین مکافات
این است طریقهٔ مساوات

در شادی عیش و نوش ملاک + بر ناله تار گوش ملاک + و ز باده نرفته هوش ملاک + با عربده و خروش ملاک

میخوانند بشوق این دو ابیات
این است طریقهٔ مساوات

اعیان و رجال ما سراسر + بنشسته میان کاخ یکسر + سرمست ز باده های احمر + کی فکر کنند بحال مضطر

افتاده برهنه بیکس ولات
این است طریقهٔ مساوات

هر سو نگری میان بازار + جمله فقرا بحالت زار + عریان و گرسنه پای دیوار + لرزان شده تب گرفتار

سرما بنموده جمله را مات
این است طریقهٔ مساوات

اشراف میان باغ و بستان + مدهوش فتاده در شبستان + نان فقرا خورد چو مستان + چماند ز بجاز عنان ربودن

گوشش بصدای تار و نغمات
این است طریقهٔ مساوات

که صلح کنیم و جنگ دارند + گه توپ و گهی تفنگ دارند + که حمله زنگ زنگ دارند + نی عار ز نام و ننگ دارند

کردند بما عجب مواسات
این است طریقهٔ مساوات

ای ملت بینوای مفلس + رو آر کنون بسوی مجلس + برگو به وکیل های ناحس + از بهر تسلای قلب مأیوس

متروک شد آن رسوم و عادات

این است طریقهٔ مساوات

بر دم وکلا کشیده همت + در حالت سخت زار ملت + در فقر و فلاکت و ذلت + شاید برهند از این مذلّت

زیشان بکشید رفع آفات

این است طریقهٔ مساوات

برف آمده کوه و دشت و هامان + یخ بسته چه شهر و چه بیابان + بیچاره بینوای دهقان + سرما و گرسنه عریان

گوید بفغان و نالهٔ هیهات

این است طریقهٔ مساوات

بدبخت فقیر با تن عور + نالان و برهنه از بصر کور + اشراف ز باده مست و مخمور + مشغول به ارگ و تار و سنطور

سرگرم قمار عاص و لکات

این است طریقهٔ مساوات

میخواند یکی فقیر درویش + با حالت زار و با دل ریش + تا چند خوریم هر زمان نیش + گاهی ز اجانب و گه از خویش

افسوس که وقت نیست اثبات

این است طریقهٔ مساوات

ای اشرف دین با محبت + محبوب قلوب با اهمیت + بهر فقرا کشی تو زحمت + مخصوص برای این رعیت

بنویس برای هر مقامات

این است طریقهٔ مساوات

بنوشت چنین این چکامه + کی اشرف فاضل یگانه + مسکین بسرود این ترانه + بهر فقرا در این زمانه

بهتر ز نسیم نیست سوغات

این است طریقهٔ مساوات

(مسکین)

دری وری

زبان حال دختر با مادر

امشب سه شب است شام نخوردیم مامان جون
از نان و لیمو کام نبردیم مامان جون

امشب سر بی شام نهادیم به بستر   بی کرسی و بی شام شده دیده ز خون تر
ما را نه ذغالی نه لحافی است میسر
دندان به جگر سخت فشردیم مامان جون
امشب سه شب است شام نخوردیم مامان جون

خوابیده بزرگان همه در کرسی راحت   مخمور می ناب بصد فخر و فراغت
ما لخت و برهنه همه در رنج و مشاقت
در پیش بزرگان همه خوردیم مامان جون
امشب سه شب است شام نخوردیم مامان جون

سرتاسر طهران همه برف است و یخ امسال   از شدت سرما شده ام منقلب احوال
این منزل ما گوئی امشب شده یخچال
مانند یخ این خانه فسردیم مامان جون
امشب سه شب است شام نخوردیم مامان جون

طهران همه از همت و غیرت شده سرشار   ترکان همه هستند به بیچاره نگهدار
در طایفه کرد بود غیرت بسیار
افسوس که ترکیم نه کردیم مامان جون
امشب سه شب است شام نخوردیم مامان جون

مردم همه کردند درین برف علوها | خوردند بزرگان همگی قرمه چلوها

حاضر شده در سفرهٔ اشراف پلوها
از گرسنگی ما همه مردیم ماما ن جون
امشب سه شب است شام نخوردیم مامان جون

ما را نبود هیچ نه تابی نه توانی | این خانه نمانده است نه پیری نه جوانی

افسوس که از حسرت یک لقمه نانی
جان بر ملک الموت سپردیم مامان جون
امشب سه شب است شام نخوردیم مامان جون

امشب شب جمعه است چرا شام نداریم | جز کاسه و بشقاب بکف جام نداریم

ما از چه درین شهر سرانجام نداریم
نه باده ما بسم نه دردیم مامان جون
امشب سه شب است شام نخوردیم مامان جون

یک دسته درین شهر همه مست و غزلخوان | خانها همه گسترده سر کرسی خودخوان

شهزادهٔ آزاده درین شهر فراوان
نه خان و نه شهزاده نکردیم مامان جون
امشب سه شب است شام نخوردیم مامان جون

بعضی بصد فخر به کالسکه سوارند | بعضی ز عرق مست به شامند و نهارند

یکدسته ز شب تا بسحر پول شمارند
ما غیر ستاره نشمردیم مامان جون
امشب سه شب است شام نخوردیم مامان جون

با آنکه من بی سر و پا تازه جوانم | سرما بربوده است ز کف تاب و توانم

آتش زده است زتعب برف جانم
مانند یخ از صدمه فشر دیم ماما ن جون
امشب سه شب است شام نخوردیم مامان جون

یارب فقرا مانده در این شهر معطل | از درد دل آتش زده بر کرسی و منقل

نه راغب مشروطه و نه طالب مهمل
مشروطه شد و هیچ نبردیم مامان جون
امشب سه شب است شام نخوردیم مامان جون

ای مادر بدبخت به دختر نظری کن | آخر به سر دختر خود یک گذری کن

مردم ز فلاکت پدرم را خبری کن
برگوی که جان را بسپردیم مامان جون
امشب سه شب است شام نخوردیم مامان جون

رفته پدر بنده زقزوین سوی زنجان | هر شب بسر شام خورد مرغ فسنجان

من از غم یک جوجه در این شهر بلب جان
از خوان جهان بهره نبردیم مامان جون
امشب سه شب است شام نخوردیم مامان جون

فقیر و فقرا

از چه گشتید در این برف همه نوحه سرا	نیست در لشکر شما نه و کلانه وزرا
ای فقیر و فقرا	ای فقیر و فقرا
از شما می گذرد مال همه میگذرد	در قیامت همه معلوم شود چون و چرا
چون رمه میگذرد	ای فقیر و فقرا

فصلها میگذرد، هیچ ندارند قرار — چار فصل از هر طرف مرگ بود بر ضعفا

نه زمستان نه بهار — ای فقیر و فقرا

این یخ و برف زمستانی و این جفت کلنگ — جسان سیر دیند در این فصل زمستان فقرا

بارها دیده فلک — ای فقیر و فقرا

چون رسد مرگ نپرسد که توئی شاه امیر — کاروان رفت بما ماند همان بانگ درا

یا که هستی تو فقیر — ای فقیر و فقرا

مرگ صلا نه کند فرق چه بر تخت و طلا — موقع مرگ مساوی است همه شاه و گدا

یا که در مسجد شاه — ای فقیر و فقرا

رستم زال ذلیل است بچنگال اجل — قیصر روم شده موم در آن تخت سرا

با همه سعی و عمل — ای فقیر و فقرا

پادشاهان جهان گشته بصد غصه هلاک — داده بران باغم و افسوس امیر الامرا

همه گی رفته بخاک — ای فقیر و فقرا

بیوه زن اشک روان کرده همی از غم نان — صاحب پول شده مست بصد شور و نوا

بر سر و سینه زنان — ای فقیر و فقرا

آنخدائی که به منعم زر بی پایان داد — میکند رحم در این فصل بهر بی سر و پا

نعمت الوان داد — ای فقیر و فقرا

مدد از فقر گرفته است بهر اهی پیر — شعر بالش شده جان بخشش جمیع شعرا

اشرف الدین فقیر — ای فقیر و فقرا

مقایسهٔ حال فقرا و اغنیا

ناله مظلوم بکیوان رسید — شدت سرمای زمستان رسید

هر طرفی میگذری دربدر لخت و گرسنه سرهر رهگذر ÷ قوت فقیران شده خون جگر

ای وزرا موقع احسان رسید | شدت سرمای زمستان رسید

خفته امیران بروی تخت زر ÷ جلوه نمایند چه قرص قمر ÷ بر ضعفا نیست کسی را نظر

این فقرا را که بلب جان رسید | شدت سرمای زمستان رسید

ناله و آه فقرا بنگرید ÷ حالت زار ضعفا بنگرید ÷ گرسنه در غم غربا بنگرید

موسم اکرام غریبان رسید | شدت سرمای زمستان رسید

جمعی از اشراف همه باده نوش ÷ گرم شهر یخ و ابر نازنوش ÷ داد چنین هاتفی این دم سروش

وقت حمایت بضعیفان رسید | شدت سرمای زمستان رسید

برف بیارید چه بر کوه و دشت ÷ غصه کم از فقرا برگشت ÷ آه یتیمان ز ثریا گذشت

به که عجب درد بدرمان رسید | شدت سرمای زمستان رسید

این فقرا در غم رنج و تعب ÷ جان ضعیفان برسیده بلب ÷ در الم و ماتم و در تاب و تب

نوبت یاری به یتیمان رسید | شدت سرمای زمستان رسید

سفرهٔ اشراف همه یکسره طیهو و کبک است و کباب بره خوان فقیران نبود دیگ تره

گوش فلک نالهٔ نسوان رسید | شدت سرمای زمستان رسید

جمله فقیران بغم و رنج و درد میکشد از سوز جگر آه سرد گرسنه و عور همه رنگ زرد

حالت بیمار و پریشان رسید | شدت سرمای زمستان رسید

کنگرهٔ کاخ وزیران نگر در خز و سنجاب امیران نگر مفلس بیچارهٔ عریان نگر

جانب بازار با فغان رسید | شدت سرمای زمستان رسید

ای وزرا بر فقرا رحمتی ای امنا بر ضعفا منتی ای وکلا بر غربا همتی

همت والای وکیلان رسید | شدت سرمای زمستان رسید

مجلس جشن وزرا یک طرف بربط و ساز امرا یک طرف مرده ز سرما فقرا یک طرف

شیون و غوغای صغیران رسید
شدت سرمای زمستان رسید

گذشته زمستان و نبود فصل وی یک نظری سوی فقیران ری رشتهٔ جان ضعفا گشته طی
فصل کرامات جوانان رسید
شدت سرمای زمستان رسید

بر فقرا غیر خدا هیچ کس نیست بحال ضعفا دادرس اشرف دین حامی مظلوم و بس
چونکه هوا در ضعیفان رسید
شدت سرمای زمستان رسید

لخت و پریشان فقرا را ببین حالت زار ضعفا را ببین سنگدلی امرا را ببین
نی بفقیران سر و سامان رسید
شدت سرمای زمستان رسید

گفت حسین از سر صدق و صفا رحم نمائید بهر بی نوا بر سوی مسکین نظری از وفا
موقع الطاف نمایان رسید
شدت سرمای زمستان رسید

عاشق رخسار توام ای نسیم طالب گفتار توام ای نسیم مایل دیدار توام ای نسیم
از تو بما مرغ و فسنجان رسید
شدت سرمای زمستان رسید

حضرت آقای نسیم شمال آمد و گردید زمان وصال تشنه لبان را دهد آب زلال
اهل وطن لولو و مرجان رسید
شدت سرمای زمستان رسید

ادبیات

این زمستان بهر بیکاران سراسر ذلت است
روز روز محنت است

هست کارش چاق و چله هر که صاحب مکنت است
روز روز محنت است

اغنیا پای بخاریها و کرسی های گرم
با خوراک چرب و نرم

یاد مسکینان نباشد هر که صاحب دولت است
روز روز محنت است

سید یا جوجی به بسته برف و یخ در ره گذر
از برودت الحذر

مفلس بیچارهٔ بی کار اندر ذلت است
روز روز محنت است

همتی ای اهل طهران از برای ما کنید
دفع این سرما کنید

گر شما را چشم رحمت سوی رب العزت است
روز روز محنت است

از برودت خانهٔ مفلس بود در قیل و قال
نیست یک مشت ذغال

خانهٔ منعم ز هر حیثیتی پر نعمت است
روز روز محنت است

مفلس بی دست و پا از دست رفت ای اغنیا
لحظهٔ بهر خدا

گشته روز داد خواهی گر شما را همت است
روز روز محنت است

این مکن باور که بر این پایه ماند روزگار
آنکه را شام و نهار

قوت او مرغ و فسنجان جای آبش شربت است
روز روز محنت است

خورده خورده شد حقوق پیرزنها پایمال
بی جواب و بی سوال

کس نمیگوید که آخر این ضعیفه عورت است
روز روز محنت است

اغنیا سرگرم هر شب با بتان شوخ و شنگ
با هزاران دنگ و فنگ

آنچه مستخدم برد در خانه هر شب خجلت است
روز روز محنت است

هیئت مستخدمین در روز و شب اندر تلاش
از پی امر معاش

ای عجب این تنگ دستی ها حقوق خدمت است
روز روز محنت است

حامی مستخدمین یک تن مگر در کار نیست
تا بگوید چاره چیست

دولت مشروطه با این زندگانی خفت است
روز روز محنت است

رنج هر کس برد باید گنج آید در کنار
الحذر از روزگار

پس چرا این ملک دایم زنجیر در زحمت است
روز روز محنت است

ای صبا برگو به آقای قوام السلطنت
کی وزیر از منه

خواب خرگوشی تو با این خواب غفلت است
روز روز محنت است

آخر ای مسئول یا افتادگان را دست گیر
از گرسنه بی خبر سیرات چون در نعمت است
یک دم ای برنا وزیر
روز روز محنت است

غیر حرف مفلسان در هر اداره حرف نیست
آخر این بیچارگان را کارشان بر زحمت است
عاقبت تکلیف چیست
روز روز محنت است

داش تقی ما پیش از اینها روزگاری داشتیم
اینهمه ذلت ز بی میلی شه با ملت است
کار و باری داشتیم
روز روز محنت است

از برای خلق ایران راحتی نایاب شد
راحت است آنکس که در این دوره صاحب ثروت است
برف بود و آب شد
روز روز محنت است

سفرهٔ مردان حق با آن همه نعمت چه شد
سورسات ما چرا در سفرهٔ بی همت است
مرد با همت چه شد
روز روز محنت است

ملک چون مشروطه شد باید که یابد انتظام
پس چرا اطراف ایران خارج از امنیت است
از برای خاص و عام
روز روز محنت است

مفت خورها ملت را به مفتی می خورند
کس نمیگو بدشکوهی هم ز جزء ملت است
گر چه تکبیر میکنند
روز روز محنت است

دام تزویری برای خاص و عام انداختند
داد مظلومان برس شاها تا فرصت است
کار ایشان ساختند
روز روز محنت است

شهریاران را رعیت مینماید تاجدار
در رعیت پروری مر خسروان را حشمت است
خسروا ایران مدار
روز روز محنت است

دری وری

خوب شدی در این وطن ورد زبان اهل حال

مست ز شعرهای تو عارف صاحب کمال
پیش طراز دل گشت زبان خصم گشته لال
جواب میدهی همی از تو گشته چون سوال
نسیم شمال نسیم شمال نسیم شمال نسیم شمال

روح بخلق میدهد شعر لطیف دلکشت
دشمن تیره بخت را سوخت حریق آتشت
جمع شده حواس خلق از سخن مشوشت
شعر تو خلق را شده مشرب چشمهٔ زلال
نسیم شمال نسیم شمال نسیم شمال نسیم شمال

ریش سفید میکند همهمه از برائے تو
کرده تمام خویش را بیوه زنان فدای تو
من شده ام بشهر ری عاشق شعرهای تو
هفته بهفته میدهی مژده وعدهٔ وصال
نسیم شمال نسیم شمال نسیم شمال نسیم شمال

هر شب جمعه میدهد روح بخلق نامه ات
مطبعه یافت روشنی از لمعات خامه ات
گشته کمال و معرفت تار لباس جامه ات
جمعه بجمعه میروی یا امراتو در جوال
نسیم شمال نسیم شمال نسیم شمال نسیم شمال

کشور ری هزار ها دسته ظالمان داره
جرگه عارفان داره فرقهٔ شاعران داره
معتقدیم شهر ری مجتهد الزمان داره
بر فقرای لات ولوت داده جواب هر سوال
نسیم شمال نسیم شمال نسیم شمال نسیم شمال

بر صفحات مملکت داده نسیم تو شرف
بر تو سلام میدهد خاک وطن ز هر طرف

هست معین و یار تو نور شهنشه بخت

چون تو ندید ابنوطن پاک سرشت خوشخصال | نسیم شمال نسیم شمال نسیم شمال نسیم شمال

عاشق شعر تو شده لاله رخان مشکمو
عاشق کلام تو شده سبز خطان ماهرو
حافظ اینزمان توئی گر نشود بد زو برو

حافظ و سعدی زمان کرده بشعرت اشتغال | نسیم شمال نسیم شمال نسیم شمال نسیم شمال

شاعر خوب مثل تو هست خیال صرصری
جوهر علم شد عیان بر همه زین دری دری
طعنه زد این دری دری بر کلمات انوری

هیچ کسی نمیکند از طلبه چنین خیال | نسیم شمال نسیم شمال نسیم شمال نسیم شمال

شهر بشهر میرود دستخط شریف تو
دست بدست میرود سنبل لطیف تو
نیست کسی بشاعری روی زمین حریف تو

شعر مثال شعر تو هست در ینجهان محال | نسیم شمال نسیم شمال نسیم شمال نسیم شمال

مردم رشت و انزلی هفته بهفته منتظر
از پی درس کودکان رفته برفته منتظر
از پدران خویشتن پول گرفته منتظر

کرده نسیم دلکشت رفع ز هر دلی ملال | نسیم شمال نسیم شمال نسیم شمال نسیم شمال

این فقرای خونجگر حسرت یک نان می خورند
کاسهٔ آب سرد را گرفته لرزان می خورند

هر شب اغنیای ما مرغ و فسنجان میخورند | بعد از غذای چرب و نرم گشته خمار اشتغال

تبارک الله

ای گل گلدستهٔ اهل یقین
چشم چراغ همهٔ متقین
روح روان همهٔ مؤمنین
حافظ جان همهٔ مسلمین
تبارک الله احسن الخالقین

حامی بیچاره شدی بالقلم
بر همه غمخوار شدی بالقلم
از وطن آواره شدی بالقلم
مفلس و بیکار شدی اینچنین
تبارک الله احسن الخالقین

روشنی کشور طهران تویی
نور چراغ همه ایران تویی
دادرس خیل فقیران تویی
بر فقرا شعر تو یار و معین
تبارک الله احسن الخالقین

هست نسیم تو چه روح روان
پیر شود از کلمات جوان
داده شفا شعر تو بر ناتوان
حافظ تو پادشه عالمین
تبارک الله احسن الخالقین

هست نسیم تو چه غلمان و حور
زینت آغوش اناث و ذکور
چشم حسود تو شد از غصه کور
منت خدا را به عطای چنین
تبارک الله احسن الخالقین

شاه و گدا مات کلامت شده
اهل هنر مست زجامت شده
لطف ز پیران عظامت شده
هر چه نویسی همه باشد متین
تبارک الله احسن الخالقین

هر چه بهبینی تو نمائی بیان
عاشق تو جملهٔ طهرانیان
نور خدا شد ز نسیمت عیان

	شد ز تو روشن دل اهل یقین تبارک الله احسن الخالقین	
هست نشانی بهشت این نسیم	قافیه اش خوبتر از لعل و سیم	داده مشام عرفا را شمیم
	رفت عبارات تو تا هند و چین تبارک الله احسن الخالقین	
شد ز تو روشن همه چشم عوام	روح دهد بر کلمات سلام	حافظ اسلام توئی والسلام
	ناصر تو نام خدای مبین تبارک الله احسن الخالقین	
روح جمیع علما از تو شاد	جان جمیع عرفا از تو شاد	هم عرفا هم شعرا از تو شاد
	شعر تو قیمت لعل ثمین تبارک الله احسن الخالقین	
از سخنت روی زمین گلشن است	کشور ایران ز رخت روشن است	حفظ الهی به تنت جوشن است
	روی زمینت همه زیر نگین تبارک الله احسن الخالقین	
روح قدس گشته چو دربان تو	معنی عرفان شده حیران تو	این شعرا جمله غلامان تو
	شعر تو در ذائقه شد انگبین تبارک الله احسن الخالقین	
مردم طهران ز نسیم تو شاد		ملت ایران ز تو کردند یاد
	حافظ تو حضرت رب العباد بحق قرآن بهمان یادسین تبارک الله احسن الخالقین	

عصر قدیم یا عصر جدید

میشود ایران ما آباد گردد غم مخور
ملتش از قید غم آزاد گردد غم مخور

کشور سیروس و دارا و سکندر باشد این
مدفن خاقان و کیکاوس و قیصر باشد این
مسکن افراسیاب و طوس و نوذر باشد این
از چه رو ویرانه این سان زار و مضطر باشد این

صید ها آسوده از صیاد گردد غم مخور
میشود ایران ما آباد گردد غم مخور

همچو گرشاسب دلیری داشته این سرزمین
کاوهٔ آسان آن امیری داشته این سرزمین
زال و رستم نره شیری داشته این سرزمین
چون فریدون ملک گیری داشته این سرزمین

باز شیرین در بر فرهاد گردد غم مخور
میشود ایران ما آباد گردد غم مخور

بود ایران مسکن کیخسرو و نوشیروان
هم چنان گشتاسب و اسفندیار نوجوان
اندر او بود است شاهان و دلیران و گوان
حال بنگر مرز او را با دو صد آه فغان

بلکه خوارستان ما شمشاد گردد غم مخور
میشود ایران ما آباد گردد غم مخور

بود این خاک وطن مانند فردوس برین
شهریاران جمله بر خاکش بسائیدی جبین
داشت مردان شجاع و غمگساران معین
از چه رو این سان پریشان گشته زار و حزین

راحت از این ظلم و این بیداد گردد غم مخور
میشود ایران ما آباد گردد غم مخور

آوخ آوخ مرز ایران بود چون رشک جنان
سر بسر بودند در او پادشاهان کیان

بود خاکش قبله گاه شهریاران جهان
کی چنین بود است از غم خوار و زار و ناتوان

راحت از چنگال هر جلاد گردد غم مخور
میشود ایران ما آباد گردد غم مخور

خاک ایران چون ارو پا میشود گلشن شود
دفع هر دزد و خیانت کار و هر دشمن شود
از پی دفع عدو ملت بتن جوشن شود
آن زمان چشم عموم مردمان روشن شود

مرتفع هر جور و هر بیداد گردد غم مخور
میشود ایران ما آباد گردد غم مخور

ای وزیران یک نظر بر حالت ایران کنید
ای امیران رقتی بر جانب پیران کنید
ای وکیلان یک نگه بر ملت نالان کنید
اغنیا رحمی بهر بیچارهٔ گریان کنید

او از این ذلت شود آزاد گردد غم مخور
میشود ایران ما آباد گردد غم مخور

اغنیا پای بخاری جمله در عیش و سرور
از کجا دارد خبر از حال زار لخت و عور
هر یکی از ثروت خود دست در کبر و غرور
گرسنه در شدت سرما و با چشمان کور

هر فقیری میشود دلشاد گردد غم مخور
میشود ایران ما آباد گردد غم مخور

ای وزیران یکدمی اوضاع ایران بنگرید
این مریض محتضر را زار و نالان بنگرید
شهر ها را این زمان با حال ویران بنگرید
گوشهٔ بازارها بر این فقیران بنگرید

راحت و آسوده بر جز فریاد گردد غم مخور
میشود ایران ما آباد گردد غم مخور

کشته سرمای زمستان و فقیران سر بسر
از بصر اشکش روان و قوت او خون جگر
لخت و گریان گوشهٔ بازارها و اندر رهگذر
او ز سرما خشک و اغنیا را نباشد زو خبر

ظلم ظالم سر بسر بر باد گردد غم مخور
میشود ایران ما آباد گردد غم مخور

خاک ایران میشود رشک برین از هر طرف / میرود بر دار آخر خائنین از هر طرف
میشود کوتاه دست سارقین از هر طرف / شادمان گردند آندم زارعین از هر طرف

ریشه کن هر خائن از بنیاد گردد غم مخور
میشود ایران ما آباد گردد غم مخور

هیچکس از حال این ملت چرا آگاه نیست / دست دزدان تا بکی زین مملکت کوتاه نیست
ای وکیلان چیست چاره اینکه رسم و راه نیست / ای وزیران بینوایان را بدل جز آه نیست

لطف حق بر بی نوا امداد گردد غم مخور
میشود ایران ما آباد گردد غم مخور

تا که شعر اشرف الدین کرده در طهران ظهور / عاشق و شیدای او مخلوق در عیش و سرور
هست اشعارش طلا در پیش ارباب شعور / نی که من گویم همه گویند از نزدیک و دور

حامی مظلوم و هر افراد گردد غم مخور
میشود ایران ما آباد گردد غم مخور

این زمستان و فقیران جمله با آه و خروش / رفته از ایشان ز سرما طاقت و آرام و هوش
هاتفی در داد بر گوش حسین آندم سروش / گفت لب بر بند اکنون یک زمانی شو خموش

ظلم ضحاکی همه بر باد گردد غم مخور
یک نفر چون کاوهٔ حداد گردد غم مخور

خسرو و جم جاه احمد شاه ایران زنده باد / بر سریر تخت گردون مسندش پاینده باد
دشمن و بدخواه او از بیخ و بن برکنده باد / صد هزاران همچو مسکین هوش گمگشتش بنده باد
چون گلستان سبز عدلش داد گردد غم مخور / میشود ایران ما آباد گردد غم مخور

دری وری

بخت و اقبال روبرو آمد
جاه اجلال مو به مو آمد

نه ز مشروطه هیچ فهمیدیم — نه از این حرف یک اثر دیدیم
نه ز افلاک چهره سائیدیم
حق را سنگ بر سبو آمد — بخت و اقبال روبرو آمد

مرد و زن در هوای مشروطه — گشت جانها فدای مشروطه
بفلک شد صدای مشروطه
آب مشروطه در وضو آمد — بخت و اقبال روبرو آمد

نه درین اسم بود یک اثری — نه درین طرف بود یک ثمری
پولها گشت قسمت دگری
بزم ما بار تند خو آمد — بخت و اقبال روبرو آمد

علما گشته اند خانه نشین — فضلا رفته اند زیر زمین
وکلا گشته خوش به عیش قرین
کار مجلس به هایهو آمد — بخت و اقبال روبرو آمد

مضمحل گشت قدرت اسلام — گوئیا کار ما شده است تمام
گشته طهران مثال کوفه و شام
نفس خلق در گلو آمد — بخت و اقبال روبرو آمد

شده ظاهر هزار عاشبه ها — آشکارا شده است فاحشه ها
لوطیان دست برده در کشته ها

بهر خانم به جستجو آمد
بخت اقبال روبرو آمد

طرف لاله زار وقت غروب — هست گلدسته ها بسی مرغوب
شده واصل به طالبان مطلوب

خبر از ماه مشکبو آمد — بخت اقبال روبرو آمد
پارچه طرب بدوشش بود — گوشواره طلا بگوشش بود
گر شرابی کشید نوشش بود

گفتی از مشک ناب بو آمد — بخت اقبال روبرو آمد
ما قلندر وشان بی باکیم — مست از چرس و بنگ و تریاکیم
فارغ از قید عقل و ادراکیم

دوشش از عرش طرقو آمد — بخت اقبال روبرو آمد
ای قلندر شراب راعشق است — بهر خوردن کباب راعشق است
قدح لعل ناب راعشق است

مشتری از هزار سو آمد — بخت اقبال روبرو آمد
ما که مستیم ای پسر خوش باش — می پرستیم ای پسر خوش باش
خوب مستیم ای پسر خوش باش

مزه از بهر ما هلو آمد — بخت و اقبال روبرو آمد
ما فقیران که فکر نان داریم — نامی از شب چره بر زبان داریم
ما چه کاری به این و آن داریم

که فلانی بجائی او آمد — بخت اقبال روبرو آمد
وقتی چونکه در وکیل نشد — بهر ما هیچکس کفیل نشد

بی جهت مملکت ذلیل نشد

یا خیار است یا کدو آمد　　بخت و اقبال رو برو آمد
هم قطاران بحج نماز کنید　　بهر خود کسب امتیاز کنید
نوخطان چشم خویشتن باز کنید

دوست رفت از میان عدو آمد　　بخت و اقبال رو برو آمد
پارلمان چون طلای نایاب است　　ملت از رنج و غم چه سیماب است
رخت ها پاره چاره نایاب است

جامه را موقع رفو آمد　　بخت و اقبال رو برو آمد
کوکب بخت ما نمایان شد　　کمک از هر طرف فراوان شد
جوجه و مرغ ما فسنجان شد

روغن زرد در کار سو آمد　　بخت و اقبال رو برو آمد

راجع به نسیم شمال

عارف و صاحب نظر هست نسیم شمال
فاضل و صاحب هنر هست نسیم شمال
دافع شر و خطر هست نسیم شمال

روشنی هر بصر هست نسیم شمال　　منبع فضل و هنر هست نسیم شمال
هست بیانات وی جمله صحیح و متین　　در نظر عارف و شاعر و اهل یقین

کی است که جز او بود حامی اسلام دین
حامی بیچارگان هست نسیم شمال
منبع فضل و هنر هست نسیم شمال

خلق همه منتظر بهر عبارات وی — تا که دهندی بهم فرخنده اشارات وی

قلب منور کنند جمله بشارات وی
شعر متینش بسی میبرد از دل ملال
منبع فضل هنر هست نسیم شمال

آیه رحمت شمر جمله اشعار او — هست رسول خدا از دل و جان یار او

نوع بشر سر بسر شاد ز گفتار او
اوست نگهدار دین حافظ او ذوالجلال
منبع فضل و هنر هست نسیم شمال

یافته از دانشش بی ادبان تربیت — قلب همه یافته از سخن اش تقویت

خلق جهان یک بیک گفته بوی تهنیت
اوست یکی بیطرف دور ز جنگ و جدال
منبع فضل و هنر هست نسیم شمال

از کلمات نسیم تازه شود روح جان — هر خطی از شست وی زنده کند مردگان

روشنی حکمتش نور دهد بر جهان
لطف عمیمش بود مانع هر قیل و قال
منبع فضل و هنر هست نسیم شمال

شعر نسیم شمال زینت هر کشور است — بر همه دانش وران سید و هم سرور است

حمد خدا را که وی زاده پیغمبر است
مائل اشعار او جمله اناث و رجال
منبع فضل و هنر هست نسیم شمال

وری وری

بر اسب خودپسندی … اینک سوار گشته
هر کس نظر نمائی … ایران مدار گشته

دیروز میان بازار یک شیخ گفت بحاجی … بازارها کساد است یا هست در رواجی
حاجی جواب گفتا، از روی لاعلاجی … مردم شدند با هم مانند نان ساجی
ورنه چرا پریشان … زیر غم دوچار گشته
هر کس نظر نمائی … ایران مدار گشته

در قهوه خانهٔ چال رفتم دمی نشستم … یک چیقی ز اسرار اندم بدانسو بستم
قاچها پیاپی بر آن چپق چه بستم … ز زنجیر قید هستی یک بارگی گسستم
پس گفت آن قلندر … بد روزگار گشته
هر کس نظر نمائی … ایران مدار گشته

گفتم که ای قلندر مشغول ذکر خود باش … اسرارها نهان است در حرف بکر خود باش
ما را چه کار با تو یکدم بفکر خود باش … بهر عبادت حق دائم بشکر خود باش
زین گردش زمانه … بر ما فشار گشته
هر کس نظر نمائی … ایران مدار گشته

بودیم گرم صحبت یک تن رسید ناگاه … بنشست پیش حضار گفتا به ناله و آه
از حال این فقیران اشراف نیست آگاه … ملت مگر بخوابست یا گشته است گمراه
بیند خائنین را … دو والا اقتدار گشته
هر کس نظر نمائی … ایران مدار گشته

برخواستم ز راندم [illegible] کنج قهوه خانه … با حالت پریشان گشتم همی روانه

ناگاه خود بدیدم در پشت زورخانه
میخواند مرشد آندم با نغمه این ترانه

هر دزد را که بینی
هرکس نظر نمائی
والا تبار گشته
ایران مدار گشته

چون این سخن شنیدم دلخون شدم در آندم
مبهوت وار و حیران مجنون شدم در آندم
دیوانه وار از شهر هامون شدم در آندم
عقل و خرد بیکبار بیرون شدم در آندم

دیدم که هر دزارع
هرکس نظر نمائی
حالش فگار گشته
ایران مدار گشته

زیرا که دزد یکسر ایران خراب کرده
زیرا که دزد ملت از غم کباب کرده
زیرا که دزد رخنه بر شیخ و شاب کرده
زیرا که دزد هرکس در اضطراب کرده

دزدی بملک ایران
هرکس نظر نمائی
خوب آشکار گشته
ایران مدار گشته

دزد ار نبود عالم میشد چنان گلستان
دزد ار نبود مردم بودند شاد و خندان
دزد ار نبود خلقی کی بود زار و نالان
از دزد بیت دنیا گردیده است ویران

دزدی برای بعضی
هرکس نظر نمائی
کسب و شعار گشته
ایران مدار گشته

کی میشود که دنیا از دزد گردد آزاد
کی میشود فقیران زین غم شوند دلشاد
کی مرتفع بگردد هر ظلم و جور بیداد
کی میشود که ایران از عدل گردد آباد

روزیکه خائن و دزد
هرکس نظر نمائی
بالای دار گشته
ایران مدار گشته

شاها نظاره کن بر حال زار ملت
افتاده اند یکسر در قعر چاه ذلت
دهقانیان سراسر هم زارع و رعیت
وز لطف شاه گردند آسوده از مذلت

چرخ و فلک بمسکین هرکس نظر نمائی	ناسازگار گشته ایران مدار گشته	(امضاء مسکین)

ادبیات

گوئیا بیخبر از ملک شه تاج ور است
وین چه آشوب و چه فتنه است که در بحر و بر است
خائنان عصمت و ناموس وطن داده بباد
غافل از کشور خود آن شه والاگهر است
از یمین و ز یسار و ز جنوب و ز شمال
بهر سرقت همه را دامن همت کمر است
مستشار آمده از خارجه سوی ایران
پی تعمیر میان بسته چه او را بسر است
فقرا جمله ز سرما همه با حالت زار
نیر آه همه بر سوی سماور گذر است
هر که جا مرغ و فسنجان پلو از مفت خور است
قسمت رنجبران لخته خون جگر است
بستر خواب خانم شیک و لباس سنجاب
حال آنست که درویش ز همه بشتر است
بارالها چه نمودند مگر رنجبران
عاید رحمت شان نعمت خوان دگر است
ناله مدرسه ها هم بثریا رسد ا

مملکت در خطر است
شه مگر بیخبر است
زین جماعت فریاد
شه مگر بیخبر است
اغنیا وز رجال
شه مگر بیخبر است
دید ایران ویران
شه مگر بیخبر است
مانده حیران و فکار
شه مگر بیخبر است
تا که مال فقرا است
شه مگر بیخبر است
مرغ بریان و شراب
شه مگر بیخبر است
که بکام دگران
شه مگر بیخبر است
کی کرم واحدا

حق ما دستخوش مردم بی پا و سر است / شه مگر بیخبر است
قوت طلاب بهر مدرسه در شام و سحر / نیست جز خون جگر
بحث شان صحبت ماهانه بر یکدیگر است / شه مگر بیخبر است
پادشاها ملکا محتشما دادگرا / خسرو و بحر و برا
این رعیت چه نموده است که خوار از نظر است / شه مگر بیخبر است
ای شکوهی منما وصف ز عیش وزرا / از فقیر و فقرا
وصف عیش وزرا در همه جا مشتهر است
شه مگر بیخبر است

عید قربان

عید قربان است ملت جمله قربان میکنند
جان و مال خود فدای دین و ایمان میکنند

هر که دارد استطاعت گوسفندی میخرد / رو بدرگاه خدا با گوسفندان میکنند
هر فقیری روز قربان گوشت شیشک میخورد / چونکه در این عید بخشش بر فقیران میکنند
هست در اسلام این از عیدهای محترم / خلق در این عید یادی از مسلمان میکنند
میشود صحرای مکه پر ز جوش و خروش / بسکه قربانی در آن صحرا غریبان میکنند
میشود در خانهٔ کعبه قیامت آشکار / بسکه آنجا حاجیان فریاد و افغان میکنند
در زمین مکه غوغا میشود از حاجیان / جمله یاد رحمان و یاد حنان منان میکنند
عید قربان است باید گوسفند چاق کشت / شیرمردان رحم بر حال یتیمان میکنند
هر که میخواهد که کمپیل دورهٔ پنجم شود / باید احسان کرد چون اهل دل کار احسان میکنند
دورهٔ پنجم مدد میخواهد از آن شیخ حق / چونکه در هر کار استمداد پاکان میکنند

از وکیل دورهٔ پنجم به قانون صحیح
گر وکیل دورهٔ پنجم رسد از شهرها
هر وکیلی زین وکالت گوشت شیشلک میخورد
هر چه میخواهی بخر با قیمت ارزان و خوب
گوسفند چاق باید کشت از پول حلال
گوسفند خوب حاجی بهر مهمان میکشد
من دلم میخواست قدری گوشت شیشلک با کباب
لیک میباید فسنجان را ز مرغ چاق ساخت
عید قربان است در این عید با عیش و نشاط

شادمانی مهرمانه اهل طهران میکنند
جنس ها را سر بسر از لطف ارزان میکنند
نان گندم را برای خلق ارزان میکنند
چونکه نعمت را درین طهران فراوان میکنند
حاجیان زاد را پول فاسد بار عنوان میکنند
چون فقیران را درین ایام مهمان میکنند
گر چه بعضی در عوض بهر فسنجان میکنند
گوشت شیشلک را چرا از بنده پنهان میکنند
میهمانی هائے خوبی اهل گیلان می کنند

در حقیقت مفلسان را رشت مهمانخانه شد
با پلو با گوشت در امروز مهمان می کنند

یا علی ادرکنی

الوای به ما ز وحشت روز حسیب
در موقع اضطراب هستی تو مجیب

یارب منما غضب تو آن روز نصیب
ما را برهان ز حال احوال عجیب

غیر از تو نداریم در آن روز حبیب
روزی که شود اِذَا السَّمَاءُ انفَطَرَت

چون محشر شور شر نمایان گردد
هم پرسش کار مسلمان گردد

معلوم اساس دین و ایمان گردد
مشهور نمایشات قرآن گردد

خورشید ز ترس و خوف لرزان گردد
و ندر عقبش اِذَا النُّجُومُ انكَدَرَت

آن روز دگر بسر نمانده هوسی
که میشوی آسوده ز وحشت نفسی
آید بمیان اهل محشر عسسی
دیگر نبود به هیچ جا دست رسی

آویخته هر کسی بدامان کسی
من دامن یار گیرم اندر سئلت

آن روز که کشتگان به چندین عنوان
سرها بکف دست گرفته نالان
آسوده بخون شوند در حشر عیان
گویند بداد با برس یا سبحان

من نیز بگیرم از عزیزم دامان
گویم صنما بایِّ ذنبٍ قُتِلَت

گویند بمن اهل قیامت یکسر
این ناله ز چیست در حضور داور
از بهر چه چشم تو شده از خون تر
گویم ز فراق و عشق روی دلبر

آن دلبر خوب و پاک از جان بهتر
از او همه قلب عاشقان انکسرت

گویند عزیزان غم بیهوده مخور
وصلت قسمت نبوده یالوده مخور
در کاسهٔ غم شربت فالوده مخور
گول از صنمی که وعده فرموده مخور

گر زانکه وفا بوعده ننموده مخور
زیرا که هزار همچو تو قد ذبحت

در عشق هزار همچون تو جان دادند
یک جوقه زر و مال فراوان دادند
یکدسته ز عشق دین و ایمان دادند
یک سلسله هر چه بود قربان دادند

یک طائفه گوش خود به فرمان دادند
دیدند جمال او تمامی سجدت

از صحبت عشق و عاشقی خوشتر چیست
از صورت معشوقه دگر بهتر چیست

پیش لب یار قند چه شکر چیست
اگر بوسه شود نصیب ما کوثر چیست

با عشق علی ز رس صف محشر چیست
اعمال تو از لطف خدا قَدْ رُفِعَتْ

ما عاشق نام پاک شاهنشاهیم
گو یای محمد رسول اللهیم
خاک قدم علیّ ولی اللهیم
از رمز ولایت علی آگاهیم

در موقع مردن آرزوی شاهیم
آنشاه کز و معجزه ها قَدْ ظَهَرَتْ

عمرم شده در گناه بیهوده تلف
دست من و دامان تو ایشاه نجف
چون تیر اجل شود مقارن بهدف
از عشق تو یافتنم در این شرف

خاک نجف است بهتر از لعل و صدف
کن قسمت من بخاک وادی دُفِنَتْ

خون نریزید

در حفظ خون

ایعزیزان من خون نریزید
خون خود را چه جیحون نریزید
خون بصحرا و هامون نریزید
اندرین ربع مسکون نریزید

چونکه خون باعث این حیات است

کامرانی شادمانی در جوانی زندگانی

بهترین لذت از بهر ذات است

تا درین زندگانی توانید
در کف دیو غفلت نمانید
رخش مانند رستم جهانید
قیمت خون خود را بدانید

خون رنگین نگهدار ذات است

از غم دین | و نفت کن بین | خون رنگین | بر تو تحسین

میکند هر که صاحب صفات است

چونکه خون قدرت جسم و جان شد | حفظ خون واجب اندر جهان شد
احترامش ز پیغمبران شد | خون نگهدار پیر و جوان شد

رنگها پیش خون جمله مات است

رنگ قرمز | کرده معجز | گشته عاجز | از جوایز

هر که را عقل و دانش برات است

لیک وقتی که خون گشت فاسد | می شود ظاهر از وی مفاسد
بایدش ریخت بهر مقاصد | تا شود کور چشمان حاسد

چون ز خون جلوه در ممکنات است

چون که از خون | دشت هامون | گشته گلگون | پیش خوبون

خاک بستر ز قند و نبات است

چونکه بیغیرتان خون ندارند | غیر بلغم به کانون ندارند
هیچ جز نفس ملعون ندارند | خاطر خویش محزون ندارند

چونکه آسوده از هر جهات است

از چه چیز است | خون مغز بر است | مشک ریزه است | با تمیز است

زین جهت داخل طبیعات است

هر که اندر بدن خون ندارد | هیچ رغبت به قانون ندارد
اعتنائی به (زاکون) ندارد | جز خیال شبیخون ندارد

دزدیش آشکار از صفات است

خون لطیف است　خون شریف است　خون حریف است　گر کثیف است

پس به حفظ وطن بی ثبات است

جسم بی خون حرارت ندارد　حاصلی جز مرارت ندارد

در همه عمر لذت ندارد　چونکه خون نیست غیرت ندارد

منقطع در همه کائنات است

خون ناپاک　از سر خاک　گر شود پاک　بهر ادراک

خاک پیرایه مؤمنات است

آنکه خونش چه خون خدا بود　خون پاکش ز خونها جدا بود

یادگاری ز مشکل کشا بود　شاه لب تشنهٔ کربلا بود

آنکه از کار او عقل مات است

شاه مظلوم　ماه مغموم　شبّر معلوم　آنکه محروم

در لب آب با مشکلات است

شاه مظلوم لب تشنه جان داد　نوخطان پیش آب روان داد

چون علی اکبر نوجوان داد　در ره حق همه خواهران داد

غرقه خون پیش آب فرات است

بهر جانان　داد او جان　نوجوانان　کرد قربان

چونکه کارش همه معجزات است

اشرف الدین ز داغ شهیدان　می کشد آه در شهر طهران

روز و شب مانده با چشم گریان　از خیال نجف شد پریشان

از غم کربلا　زار و مات است

(اشرف الدین الحسینی)

غم مخور

گر شده ایران ما ویرانه جانا غم مخور
گر شده منزلگه بیگانه جانا غم مخور

گر شده از دست ما کاشانه جانا غم مخور
بشکن از عدوان کمر شیرانه جانا غم مخور

قایم بالحق شه کون و مکان خواهد رسید
نسل حیدر پیشوای شیعیان خواهد رسید

گر شده بر ما مسلط خصم بیدین چاره نیست
زلف مهرویان بخون گردیده رنگین چاره نیست
اسم ایرانی اگر گردیده ننگین چاره نیست
گر بدست ظالمان افتاده مسکین چاره نیست

قایم بالحق شه کون و مکان خواهد رسید
نسل حیدر پیشوای شیعیان خواهد رسید

گر دوای درد ما نایاب باشد به بود
کشتی دین گر باین گرداب باشد به بود
گر غذای خسته دل خوناب باشد به بود
خصم بیدین گر ز ما سیراب باشد به بود

قایم بالحق شه کون و مکان خواهد رسید
نسل حیدر پیشوای شیعیان خواهد رسید

مرد حق گر شد فقیر و زار غم خوردن چه سود
کاسب طهران بود بیکار غم خوردن چه سود
مصدران ما بود طراز غم خوردن چه سود
گر بما نبود یکی غمخوار غم خوردن چه سود

قایم بالحق شه کون و مکان خواهد رسید
نسل حیدر پیشوای شیعیان خواهد رسید

ملک ایران گر ندارد بار یکدم شاد باش
از کسادیش بسته شد بازار یکدم شاد باش
ظلم بر ما گر بود بسیار یکدم شاد باش
گر ز باد از حد بود بیکار یکدم شاد باش

قایم بالحق شه کون و مکان خواهد رسید
نسل حیدر پیشوای شیعیان خواهد رسید

اغنیا در باغ ببیاشند اندر عیش و نوش
از صدای تار و تنبک رفته این گردون ز هوش
لیک مسکین شد خراب دلفگار و مرگ جوش
ذکر شان آه و فغان و کارشان جوش و خروش

قایم بالحق شه کون و مکان خواهد رسید
نسل حیدر پیشوای شیعیان خواهد رسید

صاحب ما چون شود از پرده غیب آشکار
تیغ قاطع زیر چنگ و از عدو گیرد دمار
میکند حیوان موذی و منافق را شکار
عدل را کامل کند بر ما ولی شهسوار

قایم بالحق شه کون و مکان خواهد رسید
نسل حیدر پیشوای شیعیان خواهد رسید

(رضا روشنی)

گل و بلبل

یکی بلبل مست در شاخسار
همی رقص میکرد فصل بهار
بر رقص دهد آواز مدهوش و مست
سر زلف گل داشت دائم بدست
یکی مور بهر زمستان خویش
همی دانه بردی سوی لانه خویش
ز فکر زمستان بصد دل خوشی
شب و روز مشغول دانه کشی
چه فصل بهار و خزان در گذشت
زمستان علم زد بصحرا و دشت
بصحرا و بستان ز بود و نبود
بجز برف و یخ چیز دیگر نبود
گرفتار یخ بلبل بینوا
نه راه زمین و نه راه هوا
بیامد برسم گدائی بزیر
چنین گفت با مور زار حقیر
بده دانه چند بر بنده قرض
که در وقت تنگی بود فرض قرض

بدو مور گفتا که فصل بهار — بکردی چرا فکر این روزگار
چنین گفت بلبل که تن ساز بود — مرا خواهش رقص و آواز بود
علم را به آواز خوش ساختم — بفکر زمستان نه پرداختم
بدو مور گفتا رفاقت یکی است — ولی قرض دادن مرا رسم نیست
رفیقا ز من هرچه خواهی بخواه — ولیکن تو قرض از من مخواه
بمن بارها گفت ملا قلی — مده قرض اصلا اگر عاقلی
غرض بلبل افتاد از غصه مرد — ولی حسرت دانه در گور برد
عزیزا چو طوطی بلب قند گیر — از آن بلبل و مورچه پند گیر
بفصل جوانی بکن فکر کار — وگر نه به پیری شوی خوار و زار
مشو غافل از مشق و تحصیل درس — ز بیعلمی و فقر و پیری بترس
چه شد عارضت زرد و مویت سفید — دگر زندگانی نباشد مفید
که دندان برای کباب و غذا — که در خانه باسم خوانه از تو جدا

بجز علم کس نیست فریادرس
بود موئست اشرف الدین و بس

دری وری

الحذر ما بیکس و بیچاره ایم
در غریبی از وطن آواره ایم

ملت نادان سر سختیم ما — ناامید افتاده بدبختیم ما
مشت ها بر کله ما می خورد — مال ما را فوج اعدا می خورد
در جهان از سستی و تن پروری — میخوریم از هر گروهی تو سری

بسکه ما در مانده و مضطر شدیم
فرد دست هر ستم گستر شدیم

روز دعوا موقع جنگ و جدال
ملت ما گشته توپ (نحوت بال)

چونکه با یک جو نداریم اتفاق
خانهٔ ما شد خرابه از نفاق

از نفاق این کارها سر میزند
اجنبی بر خلق گو سر میزند

خانه ما گشت ویران از نفاق
در بدر شد اهل ایران از نفاق

هندی و افغان و عثمانی تمام
مذهب اسلام دارد و اسلام

اهل ایران نیز با صد احتیاج
چونکه از اسلام بنهادند تاج

مذهب اسلام عالمگیر بود
هر مسلمان روز دعوا شیر بود

حال شد غرق بلا از هر قبیل
پیش روباهان شده شیران ذلیل

قدری از جمشید جم یاد آورید
از سلاطین عجم یاد آورید

بلکه خود را صاحب همت کنید
کار آسان است اگر غیرت کنید

قدری از شاهانیان یاد آورید
از جوان مردانیان یاد آورید

بهر دعوا خویش را محکم کنید
سستی و بیغیرتی را کم کنید

پادشاهان قدیم از بهر حرب
جنگ میکردند اندر شرق و غرب

حالیا ما را جگر خون میکنند
مجتهد از خانه بیرون میکنند

اوفتاده از نجف تا کربلا
مثل اهل کاظمین اندر بلا

از جفاهای سپهر حقه باز
سوی ما دست تعدی شد دراز

ملت اسلام اگر بوده شریف
حیف امروز از تعدی شد ضعیف

مرد میخوا[illegible] عداری کنند
ملت مظلوم را یاری کنند

هان بترس از انتقام دست حق
ظالم کم کن بر فقیر مستحق

بر قرار خود نماند کارها
دیده دنیا جنگها پیکارها

هیچکس در روی کار خود نماند — هیچ دولت برقرار خود نماند
آه مظلومان چه سرکش میشود — این جهان دریای آتش میشود
هرچه در عالم عیان شد هرج مرج — یک بیک گردید در تاریخ درج
یاد کن از رستم افراسیاب — چون از ایشان مملکتها شد خراب
یاد کن از پادشاهان قدیم — صاحبان مدرک و عقل سلیم
صحن دنیا پادشاهان داشته — بهر دعوا پهلوانان داشته
بسته شد از مال دنیا بارشان — نیست در روی زمین آثارشان

از تو هم اصلا نمی ماند اثر
ظلم کم کن من ترا کردم خبر
(دوست نسیم)

انگشت نما نیست

امروز چه ما هیچ کس انگشت نما نیست
زیرا که کسی جاهل و بیعلم چه ما نیست

در کشور ایران متمایل به فرنگیم — عاشق به کراوات و فکلهای قشنگیم
در مغلطه و فتنه و آشوب زرنگیم — از نام گذشتیم و همه طالب ننگیم
اندر سر ما جز هوس سیر و صفا نیست
امروز چه ما هیچ کس انگشت نما نیست

در رسم همه کافر و در اسم مسلمان — باطن چو ابوجهل بظاهر همه سلمان
اندر کف ما هیچ نه دین است و نه ایمان — زان عهد گذشتیم شکسته همه پیمان
زیرا هوس علم در این آب و هوا نیست
امروز چه ما هیچ کس انگشت نما نیست

ما را نه خیالی به عبادات و ثواب است
نه شوق به مشق است و قوانین حساب است
نه ذوق بعلم است و نه درس و کتاب است
ما را هوس جام شراب است و کباب است

در سستی ما هیچ دگر چون و چرا نیست
امروز چه ما هیچ کس انگشت نما نیست

از فرط معاصی و گناهان فراوان
افتاده عجب زلزله اطراف خراسان
در پنجم جوزا غضبی گشت نمایان
شد تربت آباد از آن زلزله ویران

امروز علامت ز عمارات بپا نیست
زیرا که کسی جاهل و بیعلم چه ما نیست

شش قلعه شد از زلزله ما که بجهان سرخ
در حوض صفا بخش شده آب روان سرخ
یعنی که شد از خون همه آدمیان سرخ
شد خوزف هم کاخ و رخ همچو فوزان سرخ

در بوری در قلعهٔ نو امروز صدا نیست
زیرا که کسی جاهل و بیعلم چه ما نیست

این مسئله دیگر که سیاسی نه اساسی است
البته که خون همه در گردن عاصی است
این زلزله و لرزه ز افراط معاصی است
از عدل خدا اینهم یک نوع تقاصی است

این غلغله و زلزله از عدل جدا نیست
امروز چه ما هیچ کس انگشت نما نیست

در هر طرفی نعره و فریاد هوا است
در کوه و بیابان ملک الموت سوار است
زین زلزله اموال همه زیر آوار است
مقتول در این زلزله بیش از سه هزار است

در نوبت ویران بجز آه و نوا نیست
امروز چه ما هیچ کس انگشت نما نیست

این زلزله و غلغله آشوب جهان شد
وین غلغله از معصیت آدمیان شد

یک مرتبه مفقود بسی پیر و جوان شد | مرد و زن تربت همه در خاک نهان شد

در خاک بجز زمزمه واسفا نیست
امروز چه ما هیچ کس انگشت نما نیست

ما ملت طهران به خدا شکر نمائیم | هر چند از این خاک غم انگیز جدائیم
اما همه در فکر خیال فقرائیم | در تربت طهران همه مخلوق خدائیم

فرقی به میان غنی و شاه و گدا نیست
امروز چه ما هیچ کس انگشت نما نیست

امروز که طهران چه بهشتی بجمال است | مشروطه شده مملکت ایام وصال است
هر مفلس و محنت زده فارغ ز ملال است | افسوس که مشروطه ما خواب و خیال است

چون علم و ترقی بخیال رفقا نیست
امروز چه ما هیچ کس انگشت نما نیست

جهل است که در کشور ما اسب دوانده | فقر است که در خانه ما سنگ پرانده
ظلم است که ما را به چنین روز رسانده | ای وای که در خانه ما هیچ نمانده

یک دادرس امروز برای فقرا نیست
امروز چه ما هیچ کس انگشت نما نیست

مناجات

بیدار کن

این گروه خفته از خود رفته را هشیار کن
یار الها ملت خوابیده را بیدار کن

این عجب خوابیست ایران را گرفته است الحذر | از جهالت ملتی در خواب رفته است الحذر

روز روشن قافله در راه خفته است الحذر ... در بیابان نزد یاران خویش گفته است الحذر

این گروه مست از خود رفته را هشیار کن
بارالها ملت خوابیده را بیدار کن

چونکه هر خوابیده بیدار شد این سالها ... مست بیهوش جهان هشیار شد این سالها
جام علم و معرفت سرشار شد این سالها ... پای افلیج زمین رهوار شد این سالها

این گروه مست از خود رفته را هشیار کن
بارالها ملت خوابیده را بیدار کن

مشرق و مغرب ز همت خارج از ظلمت شدند ... در اروپا از معارف صاحب ثروت شدند
اهل امریکه همه با دانش و صنعت شدند ... در حبش فوج سیاهان صاحب دولت شدند

آسیا را از عنایت داخل اندر کار کن
بارالها ملت خوابیده را بیدار کن

ما مگر روی زمین را جزو اعظم نیستیم ... یا که همشهری بکیکاوس و رستم نیستیم
ما مگر ایرانیان از نسل آدم نیستیم ... پس چرا در زندگی با علم همدم نیستیم

ای خدا این جاهلان را واقف از اسرار کن
بارالها ملت خوابیده را بیدار کن

یک زمانی نام ایران در جهان مشهور بود ... شهرهایش جملگی با زینت و معمور بود
پادشاهانش همه با شوکت و با زور بود ... پهلوانانش شجاع و پر دل و مغرور بود

یادی از اسفندیار و رستم سردار کن
بارالها ملت خوابیده را بیدار کن

پیش از این ما نوجوانان رشیدی داشتیم ... در جوانی اختراعات جدیدی داشتیم
در معادن جنس فولاد حدیدی داشتیم ... پیش مردان جهان روی سفیدی داشتیم

آه واویلا که خورد از جهل بیعلمی بهم | سرزمین داریوش و کشور جمشید جم
بود تاج پادشاهان جهان خاک عجم | این زمین آسوده بود از غصه و اندوه غم

روح ملت را سوی عیش و طرب احضار کن
بارلها ملت خوابیده را بیدار کن

نام ایران رخنه اندر خاک عالم کرده بود | بهر ما اسباب خوش بختی فراهم کرده بود
نوجوانان راهمه جنگی چو رستم کرده بود | پادشاهان را به هفت اقلیم محرم کرده بود

ای قلم زان پادشاهان مطلبی اظهار کن
بارلها ملت خوابیده را بیدار کن

در سر سفره چه نعمت های الوان داشتیم | آب قند و آب لیموی فراوان داشتیم
با چلو هر شب کباب و کبک بریان داشتیم | در پلو فرقال و مرغ فسنجان داشتیم

جان ما را باز غرق نعمت سرشار کن
بارلها ملت خوابیده را بیدار کن

وقت تنگ است ای جوانمردان عالم همتی | ای غیوران وطن خواه دلاور غیرتی
از لباس جنگ پوشانید خود را کسوتی | بلکه این ملت در این اقلیم یابد شوکتی

از برای حفظ مذهب جان خود ایثار کن
بارلها ملت خوابیده را بیدار کن

(اشرف الدین الحسینی)

نگهدار

شکر خدا از این باغ یک گل سرخ چیدیم | یک دسته رخت تازه از بهر خود خریدیم
واقو ن نیامده ما منتظر بلندیم | در پیش سبز میدان رنگ واقو نرا دیدیم
هید شد سی صد دینار | ای واقو پیچ نگهدار

کوکب خانم لب آب گمان مکن که مستم
از بهر خدمت تو کمر ز عشق بستم
من هوشیارم هشیار
گر هوشیارم امروز گر مست هر چه هستم
با یک اشارهٔ تو من شیشه را شکستم
ای وافو یخ نگهدار

امروز روز جمعه است ای خانباجی بیا پیش
آب و هوای این فصل خوب است بهر دل ریش
کرده دعای بسیار
باید ز بارتی رفت بیخوف و ترس و تشویش
دلتیب که شام دادیم راه خدا بدرویش
ای وافو یخ نگهدار

از عشق دوست امسال سبز است کوه و صحرا
دارند این رعیت از پارلیمان تمنا
هستیم ما گرسنه گدا
از حکم ازست در باغ رنگین شدند گلها
ارزانی فراوان آسایشی بدنیا
ای وافو یخ نگهدار

یارب به اهل طهران بنما تو التفاتی
ما را بده در این شهر از درد و غم نجاتی
ملت شده گرفتار
ده از خزانهٔ غیب بر مفلسان براتی
خلاق کائناتی رزاق ممکناتی
ای وافو یخ نگهدار

یک دسته از زن و مرد در راه ایستاده
گر نی بلیط ماندند باید که رفت پیاده
بعضی پیاده رهوار
چشمان براه وافور از هر طرف گشاده
از هر طرف روانه جمعی بلا اراده
ای وافو یخ نگهدار

اندر میان بازار داماد خود را دیدم
رخت عروسی خوب از بهر او خریدم
دارم ز رمل اخبار
نقش جمال او را بر لوح دل کشیدم
اندر امامزاده زید یک رمل هم کشیدم
ای وافو یخ نگهدار

در این امامزاده زید خانباجی راسی راسی
رمال در میاره بازی رشک و ماسی
به به ز رمل سرشار
آدم شده دیوانه از حرفهای سیاسی
حاضر شده بهشت اینجا هر چه که تو میخواستی
ای وافو یخ نگهدار

ای واقو بچی بو واقون حکم جدید نمیخاد — اینقدر پول واقون گفت سپید نمیخاد
ارباب این اداره قبض رسید نمیخاد — از آدمی گذشته بقچه بلید نمیخاد
بالبقچه قلم کار — ای واقو بچه نگهدار

چون اختیار خلق است در اختیار واقون — با این همه مداخل خوب است کار واقون
هر کس که راحتی خواست گردد سوار واقون — لاسی نشستن امروز گو شته کنار واقون
از بهر لاس لاچار — ای واقو بچه نگهدار

حاضر بلیط واقون بهر فروش گشته — از هر طرف پدیدار جوش و خروش گشته
مردم تمام لاسی با باده نوش گشته — زیرک تزین این شهر لال و خموش گشته
هستیم ما به غم یار — ای واقو بچه نگهدار

از بهر نان خالی بیچاره میدهد جان — اعیان خورند هر شب هم قیمه هم فسنجان
هر فقیر نالان هم جان دهم بی جان — ای مالدار ما را از پول خود مرنجان
با جیم بلی مددگار — ای واقو بچه نگهدار

دوست نسیم

عشقی کشته شد

کشته شد میرزاده عشقی
داد بر اهل عشق سر مشقی

آخر کار در وطن این است — همچو مردان چه قدر شیرین است
خاصه از بهر صاحبان هنر — که ازین باغ چیده اند ثمر
هر که عشق وطن بسر دارد — از مکافات خود خبر دارد
میشود کشته با هزار خطر — بیند از خلق بیشمار خطر

یکنفر در وطن چه کار کند	با بدش مرگ اختیار کند
حرف حق آشکار نتوان کرد	جاهلان را شکار نتوان کرد
هر که حق گفت کشته خواهد شد	از شهیدان نوشته خواهد شد
رفت عیسی بروی دار فنا	شاه دین کشته شد بکرب و بلا
در خراسان امام هشتم ما	کشته شد با هزار جور و جفا
آن کسانی که حرف حق زده اند	عاقبت کشته از جفا شده اند
لیک هر کس که مست از این ساقی است	تا صف حشر نام او باقی است
حال عشقی اگر که حق گو بود	زین شهادت مقام او افزود
ورنه آسوده شد از این عالم	غصه خوردن بجائی نان هر دم
در زمانیکه عرش میلرزد	خوب را لطف حق بیامرزد
جای خوبان بود به باغ بهشت	روی خوب است چلچراغ بهشت
ذات حق وعده داد در قرآن	مؤمنان را به حوری و غلمان
جای لامذهبان جهنم شد	چونکه ابلیس یار و همدم شد
هر که امروز مذهبی دارد	چون بمیرد شکرلبی دارد
وعده ها را تمام پیغمبر	بهر اصحاب گفته در منبر
چون جزای عمل صریح شود	عمل مومنان صحیح شود
بارالها ببین فقیران را	تو ببخشا گناه ایشان را
ما فقیران معصیت کاریم	بهوا و هوس گرفتاریم
در قیامت نه طاعتی داریم	نه بدنیا عبادتی داریم
چشم ها باز سوی رحمت تست	آرزوها همه اطاعت تست
چون شنیدیم جود و انعامت	ارحم الراحمین شده نامت

ای پسر گر گناه کاری تو — از غم قبر دل فکاری تو

نا امید از خدا مشو شاید — ارحم الراحمین ببخشاید

اشرف الدین بر حسینم تو دست — روز محشر از او بگیری دست

ورنه رسوای عام خواهد شد — چون به محشر مقام خواهد شد

در لحد هم علی علی گویم — استعانت ز نام او جویم

یا علی من ز شیعیان توام — از غلامان آستان توام

در دلم هست آرزوی نجف — تا ز طهران روم به سوی نجف

چون ز آب فرات غسل کنم — شود از معصیت سبک بدنم

پس شوم چند روزه مهمانت — جان سپارم به پای ایوانت

اعتقادم علی است در مردن — بر زبانم علی است در مردن

گویم اندر لحد به بانگ بلند — که همه مرده ها ز من شنوند

یا علی یا علی مرا دریاب — که فرو مانده ام در این گرداب

در نجف از کرم مقامم ده — جای در وادی السلامم ده

تا سلامت برون برم جان را — قسمتم کن تو باغ رضوان را

یا علی من فقیر عریانم — هست چندین بشهر طهرانم

چونکه این شهر پایتخت است — هر که با دولت است خوشبخت است

من دعاگوی دولتم این جا — من طرفدار ملتم اینجا

یا خدا حفظ کن تو ایران را — خاصه این ساکنان طهران را

مردها را ببخش بر حیدر — هم زنان را به زهرهٔ ازهر

طالع جمله را سعید نما — در قیامت تو روسفید نما

گر چه ما عاصی گنه کاریم — از تو امید مرحمت داریم

اشرف الدین زار را تو به بخش
این غریب فکار را تو به بخش

(اشرف الدین الحسینی)

شاه می آید

البشاره که شاه می آید
خسرو دادخواه می آید

اندرین هایهوی این آشوب — بهر ملت پناه می آید
بهر کنعانیان کشور جم — یوسف از قعر چاه می آید
این دعاها که می کنند همه — در محبت که شاد می آید
شهر طهران ز ذوق می رقصد — شاه با سپاه می آید
رفت سوی فرنگ گر بکش کرد — حال با عز و جاه می آید
مملکت بوده بی رخش تاریک — چون درخشنده ماه می آید
چون بکشتی نشسته از دریا — با پناه الاه می آید
در فلک آفتاب بر رویش — می نماید نگاه می آید
چونکه او آفتاب ایران است — شبیر خورشید راه می آید
عزتش بر جهان محقق شد — خالی از اشتباه می آید
مالک الملک کشور ایران — خلق را یاد شاه می آید
آنکه بیش سخاوتش الماس — هست مقدار گاه می آید
راست از خارجه بسوی وطن — خسرو کجکلاه می آید

آفتاب لمیع کشور جم
شاه احمد نگاهبان عجم

ما فقیران که اهل ابرانیسم
ساکن خاک پاک طهرانیسم

روز و شب از برای دلداری
کی جوانان دعا کنید که شاه
چون ما ز دوری شاه است
از برائی دعای شاه عجم
از کتاب خدا مدد خواهیم
کلمات شریف قرآن را
فخر ما این بس است در عالم
در قیامت برای رفع عذاب
چون علی داد خواه ما همگی است
چون فقط غافر الذنوب خدا است
ای خدا رحم کن به این فقرا
فقیر ما را ز لطف روشن کن
رحم داری که نام تست رحیم

در نصیحت به نوجوانانیم
زود آید که جمله حیرانیم
که چرا بی امیر و سلطانیم
متوسل همه به قرآنیم
چون همه شیعه و مسلمانیم
شافع روز حشر مبدانیم
از غلامان شاه مردانیم
متوسل به شیر یزدانیم
در پناه علی عمرانیم
چه غم از ما غریق عصیانیم
که غریب و فقیر و بلانیم
که همه روسیاه و نالانیم
ارحم الراحمین تر اذانیم

ما هوسناک رحم العامت
ارحم الراحمین بود نامت

به فقیران بینوا رحمی
کار تو بخشش و عطا لطفی
تو غنی را هو الغنی گویم
از تو خواهیم در صف محشر

به اسیران مبتلا رحمی
کار ما لغزش و خطا رحمی
ای غنی کن به این گدا رحمی
لطف بخشایش و عطا رحمی

قسمت ما ببین نسیم از اخلاص	بحق شاه اولیا رحمی
ما خجالت ز کار خود داریم	واقفی تو ز کارها رحمی
شیعیان را تو نا امید مکن	چون قیامت شود بیا رحمی
گذراندیم عمر با غفلت	بهدر رفت عمر ما رحمی
خدمتی از برای خالق خویش	ننمودیم بی ریا رحمی
کرد شیطان مداخله در ما	شد عملهای ما هبا رحمی
صرف شد عمر ما به لهو و لعب	هوس نفس با هوا رحمی
در همه عمر خود نفهمیدیم	چیست تکلیف عقل ما رحمی
گوئیا عقل در سر ما نیست	گر نمودیم ادعا رحمی
ما نه گفته تو خوب میدانی	چیست مقصود مدعا رحمی

گرچه ما جمله معصیت کاریم
چشم امید از خدا داریم

دری وری

آخر ای هموطنان صحبت جمهور چه بود — در کف بیخبران مشعل بی نور چه بود
اندرین مجلس غوغای کر و کور چه بود — یا ازین گفتن جمهوری منظور چه بود

نه به آن شوری شوری نه به این بی نمکی

گاه مستانه ز مشروطه کشیدیم خروش — گاه و بیگاه همه آمد ز غم خاک به جوش
نغمه (واوطنا) شد ز غم خاک بجوش — می ندانم ز چه یک مرتبه گشتیم خموش

نه به آن شوری شوری نه به این بی نمکی

نام مشروطه ز تبریز و ز گیلان آمد — سوی طهران ز همه شهر و گیلان آمد

هم ز شیراز و خراسان و صفاهان آمد ... پارلمان انجمن محفل ایشان آمد

نه به آن شوری شوری نه به این بی‌نمکی

هیچ معلوم نشد صحبت مشروطه چه بود ... لنگ اگر بود به حمام دگر فوطه چه بود

آشکار از وکلا دفتر مغلوطه چه بود ... بی‌نقط بود پس آن کاغذ منقوطه چه بود

نه به آن شوری شوری نه به این بی‌نمکی

حال جمهورطلب گشته گروهی یک سر ... خانهٔ ظلم بشود بلکه ازو زیر و زبر

چونکه تنها نشود کار جماعت بهتر ... گشته جمهورطلب بر روش اهل هنر

نه به آن شوری شوری نه به این بی‌نمکی

ملک جمهورطلب علم و هنر می‌خواهد ... سیم میخواهد جمهوری و زر می‌خواهد

پارلمان از همه اقلیم خبر می‌خواهد ... از خیال همه ترتیب اثر می‌خواهد

نه به آن شوری شوری نه به این بی‌نمکی

مدتی بر خر مشروطه سواری کردیم ... هیچ معلوم نشد جمله چه کاری کردیم

صحبت از سرعت عراده و گاری کردیم ... دشمنان را همه اخراج بخاری کردیم

نه به آن شوری شوری نه به این بی‌نمکی

اغنیا دولت و ثروت بجهان می‌خواهند ... وزرا منصب از پادشهان می‌خواهند

علما مدرس با نام و نشان می‌خواهند ... فقرا با شکم گرسنه نان می‌خواهند

نه به آن شوری شوری نه به این بی‌نمکی

فقرا چونکه شنیدند صدای جمهور ... همگی سینه گشادند برای جمهور

تا که آراسته دیدند لوای جمهور ... شب تاریک گرفتند عزای جمهور

نه به آن شوری شوری نه به این بی‌نمکی

اشرف‌الدین نه خدا لقمهٔ نان میخواهد ... کربلا و نجف از بخت جوان میخواهد

مصیبت کار فقیر است امان می خواهد — وقت مردن کمک از شاه جهان میخواهد

بلکه در موقع مردن رسد از شه کمکی

تلگراف از طرف شاه به طهران آمد — که ز پاریس برون خسرو ایران آمد

مژدگانی نه همین بهر وزیران آمد — زین خبر قوت بر جان فقیران آمد

نه به آن شوری شوری نه به این بی نمکی

ایخدا حفظ کن اندر همه جا دولت را — دور کن از همه درد و بلا ملت را

از تو خواهیم همه راحت و امنیت را — انس و جن از تو گرفتند همه نعمت را

نه به آن شوری شوری نه به این بی نمکی

پیش بینی

مملکت را خراب می بینم

هر طرف انقلاب می بینم

کار مشروطه شد تمام دگر — نقش دیگر بخواب می بینم

این علامت نشان جمهوری است — که چنین با شتاب می بینم

در لرستان ز شورش الوار — وحشت و اضطراب می بینم

کار قزاق را در آن سامان — مورد پیچ و تاب می بینم

جمله لرها سواره در میدان — دل جمعی کباب می بینم

انبه هجوم سپاه در میدان — خون روان همچو آب می بینم

چونکه قزاق پیش خواهد برد — شکل شیران خاب می بینم

روز و شب غرق عیش و نوش و نشاط — حضرت مستطاب می بینم

دور مجلس رمیده از وکلا — موقع انتخاب می بینم

مدت هفت سال رشته کار ... با حساب و کتاب می بینم
از رضاخان تمام ایرانرا ... پر ز مشک و گلاب می بینم
پنج دولت یکی شدند امروز ... خوش سؤال و جواب می بینم
بعد از این جمله اهل ایرانرا ... خوش دل و کامیاب می بینم
دولتی بس عظیم مضمحل است ... مسندش روی آب می بینم
لیک ایران شود همه آباد ... جمله را با حساب می بینم
فقرا را تمام با دولت ... مثل عالیجناب می بینم
علما را تمام با حرمت ... همچو فصل الخطاب می بینم
ترک و افغان و روس را در عهد ... ثابت و بادشتاب می بینم
همه با ما یکی شدند امروز ... رفع هر انقلاب می بینم
از خبرهای خوش بعیش و نشاط ... سر بسر شیخ و شاب می بینم
نوری از مشرق آشکار شود ... مومنان در رکاب می بینم

ابن علائم چه برقرار شود
نایب مهدی آشکار شود

شیخ و مدرسه

بیا شیخ در گوشهٔ مدرسه ... بخوان درس بیخوف و بی وسوسه
مخوان درسهای که گردی ملول ... بخوان از قوانین علم و اصول
که تا اصل دینت شود برقرار ... بروز قیامت شوی رستگار
بدنیا شوی پیشوا خلق را ... مکن پاره این مندرس دلق را
ترا با کتاب مجوسی چه کار ... عجم را به الفاظ رومی چه کار

زبان تو از هر زبان بهتر است   همین فارسی در جهان بهتر است
تو در خاک ایران از این فارسی   بجاه و جلال و حشم میرسی
پس از فارسی در زبان عرب   بکن سعی با عشق هر روز و شب
تو در دین اسلام ظاهر شدی   درین مملکت پاک و طاهر شدی
مسلمان و دانا پدر داشتی   خیال زیارت به سر داشتی
کنون سوی پاریس رو کرده‌ئی   خودت را بایشان فرو کرده‌ئی
اطاق تو از هر جهت پر شده   سلام تو امروزه بونژور شده
خودت را نمودی برای پلو   غلام در حضرت موسیو
خود موسیو با گروهی زنان   به طهران بیامده بهر نان
باین موسیو در دیار فرنگ   برای مداخل بشد عرصه تنگ
نگاهی به اوضاع امکان نمود   به امیدها رو بایران نمود
که خود را ببنک کار داخل کند   از آن عیش و نوش و مداخل کند
کنون روز و شب باده و بطری شراب   دل و قلوه رامی نماید کباب
زنش بهتر از خانمان عزیز   نموده مهیا غلام و کنیز
مگر ما را اجزای عالم نه ایم   درین مملکت جزو آدم نه ایم
که بر ما طمع کار گردن کلفت   تمسخر کنان میزند حرف مفت
درین قال و قیل و درین کشمکش   شده خاک ما همچو خاک حبش
ندانیم جای عدالت کجاست   تعصب کجا رفت و غیرت کجاست

شمع و قیچی

عزیز من تو برای وطن مکن فریاد   که رفته خون جوانان این وطن برباد

بداد جان بره عشق عاقبت فرهاد — برای حفظ زبان خوب گفته آن استاد

بپای شمع شنیدم ز قیچی فولاد
زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد

دهان برای نصیحت بهر دو زن بگشای — میان مجلس دانشوران دهن مگشای
ز هیچ سمت دری جانب وطن مگشای — میان (قاره چمن) بند پیرهن مگشای

در این چمن چه جوانها بچنگ گرگ افتاد
زبان سرخ سر سبز میدهد برباد

چه نوخطان جوانان مست لاله عذار — ز غصه جای گرفتند زیر خاک مزار
شده است پیکرشان جمله خاک راه گذار — نهفته زیر لحد گلرخان هزار هزار

تمام گشته شهید از هجوم و جنگ و جهاد
زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد

بنام نامی مشروطه صد هزار جوان — جهاد کرده و رفته است نامشان ز جهان
شده بخاک لحد جمله چون دفینه نهان — نثار خاک وطن کرده جمله روح روان

ولیک نام جوانان نمیرود از یاد
زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد

هزار شکر ز مشروطه شد اثرها قطع — به روزنامه ز هر گوشه شد خبرها قطع
شده است جیره مجموع کور و کرها قطع — ز باغ مجلس ما گشته آن ثمرها قطع

شدند بیخبران همچو کور مادرزاد
زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد

مرا چه کار باخبار رشت یا تبریز — مرا چه کار به غوغای رخش با شبدیز
کنون که از صف توقیف میخورم مهمیز — برادرانه کشیدیم دست از همه چیز

به روزنامه نویسی چنین مبارکباد
زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد

گو نمیرسد امروز بهر خبری	خبر نگار شده محرمانه جن و پری
چه هست رشته اخبار در کف دگری	شده درخت خبر یک درخت بی ثمری

کسی نچیده گلابی ز شاخه شمشاد
زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد

ز غصه وطن و کار و بار این ایران	برای اشرف بیچاره تنگ شد طهران
شده است شهر سراسر بصورت زندان	از این خیال فقیرانه برلب آمده جان

همیشه می طلبد رحم از خدا امداد
زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد

گفتگوی عیسای مسیح با عارف

عیسی مریم بصحرا میدوید	عارفی آواز پایش را شنید
رفت تا احوال را پرسد ازو	که فرار از چیست با من باز گو
کس ز دنبالت نمی آید چرا	نه چرنده نه پرنده در هوا
یک دو میدان از پی عیسی دوید	تا صدای پای عیسی را شنید
پای کوهی ایستاد و داد زد	منقلب شد ناگهان فریاد زد
گر برای حق نمانی باز ایست	دشمن خونخوار دنبال تو نیست
نه پلنگ و گرگ می آید نه شیر	میگریزی از چه رو ای دلپذیر
گفت در صحرا بصد آه و فغان	میگریزم من ز دست احمقان
گفت ای عیسی تو از افسون خویش	مرده ها را زنده کردی پیش پیش

گفت آری این صنم در هر دیار | مرده‌ها را زنده کردم بی‌شمار
گفت تو آن عیسیی کز یک دعا | بر مریض خسته می‌بخشی شفا
مرغ از گل ساختی پرواز کرد | در هوا رفت و ترا آواز کرد
گفت آری گفت پس ای روح پاک | پس ترا از احمق نادان چه باک
با چنین معجز که دادت خدا | از چه میترسی بگو با من جدا
گفت عیسی که بذات پاک دوست | که تمام هستی عالم از وست
حرمت آن پادشاه لم یزل | که ابد از خلق کرده با ازل
آن طلسم اسم اعظم را که من | خواندم و گل گشت ظاهر در چمن
مرده‌ها را زنده کردم بی‌حساب | شد عیان از سنگ خارا نهر آب
کوه با من حرف زد با آن طلسم | روح هم شد مرده را ظاهر بجسم
لیک اسم شاه تدبیری نکرد | بر دل احمق که تأثیری نکرد
گفت ای عیسی کلام داد گر | از چه شد در قلب احمق بی اثر
در جوابش گفت عیسی ای عمو | میکنی از قهر یزدان گفتگو
هست رنج احمقی قهر خدا | رنج کوری هست ناشی ابتلا
ابتدا با قهر دارد فرق‌ها | فرق دارد غرب با شرق‌ها
هست این مشروطه چون عیسای راز | میکند از دست ایرانی فرار
آخر اینجا اسم آزادی چه بود | احمقان قطع سعادت کرده بود
رشته مشروطه در ایران گسیخت | حیف از آنخونها که در مشروطه ریخت
احمق و مشروطه هی هی مرحبا | قعر دریا غوطه هی هی مرحبا
هست این مشروطه مال عالمان | نان ملت شد حلال عالمان
در قیامت از جمیع مهلکات | جاهلان را عالمان داده نجات

اول هر ماه با حکم کتاب
عالم خوب از ملک بالاتر است

رؤیت عالم بود کاری ثواب
جاهل بی علم از خر کمتر است

روح بخش مرد و زن علم است علم
زینت هر انجمن علم است علم

قسمت ادبی

نیافته است کسی گنج بی مرارت و رنج
علی الخصوص در این عصر پر ز پیچ و شکنج

به کوه در هوس گنج بی طلسم مرد
که اژدهای سیاه است در مقابل گنج

حدیث عشق یکی نور آفتاب یکی است
اگر به کائنات سیاحت کنی و گر از گنج

چه نغمه های بدیعی رسد بگوش دلت
هزار مرتبه بهتر ز بربط سارنج

به بیستون چه رسیدی ببین که از فرهاد
ز عشق مانده اثر اندر این سرای سپنج

ببین جنازه شاهان چگونه رفته بخاک
زند نوای عزا شاهزاده‌ها در سارنج

مبین تو سرخی روی معاشران رورنک
که کرده قرمز رخسار خویش را به سرنج

مخور برای جهان غم که این جهان فانی است
نتیجه اش همه ناشادی است و ماتم و رنج

ببین بخاک نهان گشته نقش رستم زال
کمک بلند تو در جمع سیم و زر آرنج

کسی نخورده درین روزگار آب خوشی
کسی نبرده به پول قمار از این شطرنج

به شهر طهران کامروز شاعران دیده
ولی ندیده کسی چون غضنفر قافیه سنج

به بزم عیش و عزا شعرهای مخلص را
گهی زدند به بربط گهی زدند بسنج

چه گلرخان که ز منظومه نسیم شمال
شدند مست که شد قطع دست جای ترنج

چه مفلسان که نسیم شمال را بردند
که بود هر ورقش بهتر از جواهر و گنج

چه بود روی زمین خالی ای شعاع الملک
همیشه فرق کند تخم مرغ با نارنج
(نسیم شمال)

دلتنگی

پی تفرج و تفریح رفع دلتنگی — برون ز شهر برفتم چو نیم فرسنگی
کنار جوی بدیدم سیاه برنگی — که میسرود همین نغمه را بفرسنگی
بهر که دوست شدم کج بشد چه خرچنگی
بروزگار ندیدم رفیق یکرنگی

برستمی ببرش یک با کمال ادب — سلام کردم گفتم تو را ز کیست نسب
ز بهر چیست که در آه و ناله و تعب — بگفت اینکه مخواه از من سؤال سبب
که آتش دل من شعله زد بهر سنگی
بروزگار ندیدم رفیق یکرنگی

چو این سخن بشنیدم شدم بشهر روان — به بحر فکر فرو رفته ام ز خلق جهان
چو سست عهدی و پیمان شکن ز بیوجدان — که خواند بلبل بیچاره با دو صد افغان
بشاخسار درخت این نوا باهنگی
بروزگار ندیدم رفیق یکرنگی

در اینزمانه بهر کس که دوست گردیدم — ز دوستی چه بسا صدمه و الم دیدم
چو عاقبت بهر عقل خویش سنجیدم — تمام کید و حیل بود من نفهمیدم
بسان بوقلمون هر یکی بصد رنگی
بروزگار ندیدم رفیق یکرنگی

روان شدم بخرابات با دل غمگین — رسیدم و بنشستم دمی بروی زمین

که شاید آنکه دهم تسلیت بقلب حزین
نشسته بود یکی مرشدی ز اهل یقین
بگفت این سخن نغز را بیک بنگی
بروزگار ندیدم رفیق یک رنگی

ز جای جستم و زان جایگه روان گشتم
فسرده حال و دل آفگار و ناتوان گشتم
از آن سخن دل پر درد و سرگران گشتم
بطرف کوچه و بازار من دوان گشتم
میان کوچه چنین خواند شخص الدنگی
بروزگار ندیدم رفیق یک رنگی

چنین بگفت یکی عارفی براه گذر
که نیست سود ز بهر شما بغیر ضرر
ز مردان دو رنگ هر زمان کنید حذر
بود ز خلق دو رو سگ به پیش من بهتر
گهی بخواند و گهی ز دهیان یک جنگی
بروزگار ندیدم رفیق یک رنگی

عبور کردم از آن کوچه تا سر بازار
سوال میکند از خلق درهم و دینار
بدیدم آنکه فقیری بحالت افکار
ز چشم کور و بدن عور و بانن نبدار
بیان نمود همان کور در بر لنگی
بروزگار ندیدم رفیق یک رنگی

گذشتم از بر آنکور عاجز نالان
بدیدم آنجا جمعی نشسته از رندان
روان شدم در میخانه مات و سرگردان
بگفت ساقی گلچهره در بر یاران
خورید یک دو سه جام از شراب گلرنگی
بیادگار نوشتم خطی به دل تنگی
بروزگار ندیدم رفیق یکرنگی

(دوست زده)

کفر و دین

عشق بازی کار هر تن پرور بیعار نیست / آری ایدل کار هر روئین تنی اینکار نیست

بیستون را عشق بردی تا که فرهادش بکند / کین هنر در قوهٔ بازوی هر حجار نیست

عشقها را آشنا با شعر گردان در جهان / ورنه شعر نغز گفتن در خور نجار نیست

عشق و مستی دکه دینست و هم بازار کفر / کفر و دین را فی المثل دان دکه و بازار نیست

زاهدان تسبیح و سبحه کافران زنار و سیم / ان سپهر و کارش تسبیح این ابد زنار نیست

کوس بدنامی بعالم با زدیم ای دوستان / ناتوان گفتن که بدنامی را دشوار نیست

تا به تیغ نطق حی جنگیم با خصم دنی / آلت حرب سخندان حیف آتش بار نیست

من غمینم اهل دینم کذب نبود این سخن / شیوهٔ طراریم جز گفتن اشعار نیست

محمد علی نجار متخلص به غمین

گفتگو

وزیر زاده (با) بقال زاده

امروز درین مدرسه فرزند وزیرم / در شارع نجابت احدی نیست بنظیرم

افتاده همه مملکت امروز بزیرم / گر فخر کنم بر بچه‌ها نیست گزیرم

خوب است مقام وزرا را بشناسی

(بقال زاده گفت)

هر چند که ما از حشم و ملک جدائیم / لیکن همگی بنده و مملوک خدائیم

گر مختلف امروز ز ملبوس و ردائیم / فردای قیامت همه عریان لحدائیم

باید تو از امروز صدا را بشناسی

(پسر وزیر گوید)

کم حرف بزن هیچ کسی را تو مرنجان
از ماست دهات و همین خمسه و زنجان

ما هم درین مملکت امروز به از جان
هر شب بسر سفره بود مرغ فسنجان

خوب است تو آهنگ نوا را بشناسی

(بقال زاده گوید)

امروز ترا حاضر و آماده اساس است
در مدرسه از پول تراجمع هواس است

هر روز ترا از خز و سنجاب لباس است
آخوند بهر حال ترا قدرشناس است

باید تو جمیع فقرا را بشناسی

(وزیرزاده بگوید)

از فقر مکن پیش من امروز حکایت
از حاتم طائی همه کردند روایت

پیش من از افلاس مکن هیچ شکایت
معلوم شود مایهٔ انسان بکفایت

باید ز کفایت نجبا را بشناسی

(بقال زاده گوید)

گر زانکه بود امر کفایت متلازم
یکسال بود درس من از نیت جازم

امسال دو سال است که در مدرسه عازم
از دانش من بر تو اطاعت شده لازم

خوب است که استاد صفا را بشناسی

(وزیرزاده گوید)

شد خاطر من جمع ز مال پدر من
خرمن شده در منزل من سیم و زر من

مردم همه هستند غلامان و ر من
عالم چه غلام است به پیش نظر من

خوب است تو این قبله نما را بشناسی

(بقال زاده گوید)

در قفس هم‌سان طوطی شیرین سخنم من	عریان و پریشان به میان وطنم من
بی خرقه و ارخلق و بی پیرهنم من	از فقر و فلاکت بخیال کفنم من
در موقع مردن ضعفا را بشناسی	
از فقر کنم فخر درین دوره بهر حال	زیرا نرسیده است مرا هیچ زر و مال
در شهر شدم خادم و زحمت کش و حمال	یک لقمهٔ نان میدهد هم از کار به اطفال
با این فقرا لطف خدا را بشناسی	

(امضا نسیم شمال)

غزل

پاکان ز چشمه های بهشتی وضو کنند	در حوض پاک پیکر خود شست و شو کنند
از بهر رهنمائی این خلق در طریق	باید تمام راه نما جستجو کنند
با چشم پاک دیدن آن پاک لازم است	چون دیده را بطلعت او روبرو کنند
آنانکه عاشقند بدیدار گلرخان	خود را بعشق بر زده قربان او کنند
از سیم و زر گذشته ز جان نیز بگذرند	آنانکه شربت لب لعل آرزو کنند
گر پاره پاره شد دل عشاق از فراق	رعنا قدان بمهر و محبت رفو کنند
عاشق ز بوی زلف فقط زنده می‌شود	با زلف دسته بسته اگر رو باو کنند
از وجه عیش زلزله افتد بکوه قاف	با او حدیث عشق اگر مو بمو کنند
شد عشق بر دو قسم به تحقیق آشکار	دانشوران ز عشق اگر گفتگو کنند
یک عشق وقف شد بجمال پریرخان	خوبان ز عشق پاک وطن جستجو کنند
با فطرتان دشمن و خوار اجنبی	از خون عاشقان وطن در سبو کنند
آن شربتی که عاشق مست بنام عزیز دوست	از آب کوثرش بجنان در گلو کنند

نظاره

رفته است برون سر رشته ز کف
اطراف همه دشمن ذو وجه
همه تیر بلا گشتیم هدف
با قال و مقال شد عمر تلف

یارب برسان ما را به نجف
ای حجت حق بر ما نظری

هر چند ز غم فرسوده شدیم
بر درد و بلا آلوده شدیم
در کشمکش بیهوده شدیم
چیزیکه خدا فرموده شدیم

صد شکر همه آسوده شدیم
ای حجت حق بر ما نظری

جان کرده تلف ایرانی زار
بد نرخ خزان شد فصل بهار
شد گشته بسی در گوشه کنار
تا آنکه گرفت مشروطه قرار

گوئیم و همه با حال فکار
ای حجت حق بر ما نظری

در پارلمان غمخوار و وکیل
بودند همه مستانه و جلیل
از هر طرفی گرد دید گسیل
امروز چرا گشتند علیل

گر دید وطن از فقر ذلیل
ای حجت حق بر ما نظری

ملت همگی بیچاره شدند
تنها ز بدال صد پاره شدند
از شهر و وطن آواره شدند
بیکاره نفوس باکاره شدند

جمعی بدر و خ خمخواره شدند

ای حجت حق بر ما نظری

دیدیم بسی هر رنج و بلا	گر دیده وطن چون کرب و بلا
دادیم به دل از عدل اجلا	از هر طرفی آمد وکلا

هم از علما هم از عقلا
ای حجت حق بر ما نظری

بودند همه اندر غم پول	پوشیده سیاه از ماتم پول
در خانهٔ خود نامحرم پول	هر بوالهوسی شد همدم پول

دردا همه از بیش و کم پول
ای حجت حق بر ما نظری

(امضا غریب علیشاه)

خواهی

خواهی که عمر تو بجهان صد شود تمام	خواهی اگر به غرفهٔ راحت کنی مقام
خواهی اگر امور جهانت شود بکام	خواهی میسرت بشود عیش صبح و شام

خواهی که پائید از بهائی علی الدوام
با مردم زمانه سلامی و والسلام

خواهی که در جهان بخوشی زندگی کنی	از بهر خلق جمله نمایندگی کنی
اندر حضور دوست سرافگندگی کنی	باید ز اعتقاد بحق بندگی کنی

در عشق دوست صرف کنی عمر خود مدام
با مردم زمانه سلامی و والسلام

خواهی که ز ذات نشود جمله هرج و مرج	اسمت شود به دفتر اهل کمال درج
نفس شریر شوم نبیند از دست به بهج	آسوده باشی و نکنی هیچ پول خرج

در صحبت مخالطه کوتاه کن کلام
با مردم زمانه سلامی و والسلام

خواهی که از تو دشمن و اغیار رم کند ظالم ز دو دمان تو دفع ستم کند
هر خواهشی که داری مولا کرم کند در زیر حکم تو ز عرب تا عجم کند

از عالمان دین به ادب دار احترام
با مردم زمانه سلامی و والسلام

هر چند آدمی به ملاقات دلخوش است با صحبت و گذارش حالات دل خوش است
از مجلس حدیث و روایات دلخوش است شبها به عیش و نوش و حکایات دل خوش است

بی گفتگوی خوب بود زندگی حرام
با مردم زمانه سلامی و والسلام

اشرف به کنج مدرسه افغان و ناله کن یادی ز گفتگوی همین چند ساله کن
هر کار را تمام به مولا حواله کن از آن شراب عشق و یقین در پیاله کن

تا در مجالس عرفا باشدت مقام
با مردم زمانه سلامی و والسلام

(اشرف الدین)

دری وری

ای دختر من درس بخوان آدم شو با مادر خود تو مونس و همدم شو
در خانه بکارهای من محرم شو در عهد و وفای مادرت محکم شو

دختر ندیدم که مبل بازی کند
با مادر خود زبان درازی کند

شیری به تو از راه وفا دادم من باز حمت بسیار ترا زادم من

از بهر تو در مشقت افتادم من — درهای غم از عشق تو بگشادم من

دختر نه بدم که میل بازی به کند
با مادر خود زبان درازی به کند

میخواستم اسباب و لباست نو باشد — رخشش طالعت دونده پر دو باشد
مال من همه نصیب تو یکجا باشد — بچه نه بدم که اینقدر در دو باشد

دختر نه بدم که میل بازی به کند
با مادر خود زبان درازی به کند

اندر همه جا صحبت گیسوی تو بود — مرغ دل کباب از خم ابروی تو بود
مشک عنبرم عود از فرم موی تو بود — آفتاب من ماهتاب من روی تو بود

دختر نه بدم که میل بازی به کند
با مادر خود زبان درازی به کند

بر تو شربت قند مکرر دادم — چون تشنه شدی شهد و شیر و شکر دادم
میوه جات هم هرچه بود بهتر دادم — عاقبت تو را مثل گل به شوهر دادم

دختر نه بدم که میل بازی به کند
با مادر خود زبان درازی به کند

دختر نباید نه مادرش قهر کند — با خیال خود گردش در شهر کند
آب حسن خود را روان بهر نهر کند — نان و آب را به مادرش زهر کند

دختر نه بدم که میل بازی به کند
با مادر خود زبان درازی به کند

بهر دختر آن عصمت و عفت لازم — از علم و هنر نقاب و زینت لازم
از چادر و از حجاب طلعت لازم — یک شوهر خوب و پاک طینت لازم

دختر ندیدم که میل بازی به کند
با مادر خود زبان درازی به کند
(امضا گلبن خانم)

بونژور مسیو

ما طالب جمهوریم بونژور موسیو بونژور
از علم و عمل دوریم بونژور موسیو بونژور
ما آدم بازوریم بونژور موسیو بونژور
در کار همه کوریم بونژور موسیو بونژور
لیکن همه مغروریم بونژور موسیو بونژور

جمهور ندیده کس با صولت سرنیزه
مردم همه ترسیدند از وحشت سرنیزه
چیزی که نفهمیدیم از دعوت سرنیزه
حاصل نشود مطلب با آلت سرنیزه
زین مسئله معذوریم بونژور موسیو بونژور

در مملکت ایران مشروطه همان بس بود
مخصوص در این طهران و مشروطه همان بس بود
بهر ملت نادان مشروطه همان بس بود
در ساحت اصفهان مشروطه همان بس بود
چون مشعل پر نوریم بونژور موسیو بونژور

مشروطه عیان گردید در مملکت گیلان
آمدند در شورش یکدسته جوانمردان
اندر ره مشروطه دادند جوانان جان
هایهوی مشروطه افتاد در طهران
گفتند که ماموریم بونژور موسیو بونژور

تا صحبت مشروطه در صحن و سرا آمد
تغییر از این عنوان در آب و هوا آمد
در مجلس از هر سو فوج وکلا آمد
در صحبت مشروطه حکم از علما آمد
ما راغب و منظوریم بونژور موسیو بونژور

دیدی که نشد جمهور آماده برای تو
معلوم به عالم شد اطوار و ادای تو
دنیا همه بیزارند از ظلم و جفای تو
حمال بود بهتر از آن .... ای تو
دانسته ز دستور هم بونژور موسیو بونژور

عامه همی گردد خوار و زار از شاپیکا
گر چه میکنی امروز افتخار از شاپیکا
لیک برده اطوارت اعتبار از شاپیکا
خاک هند گردیده بیقرار از شاپیکا
زین مرحله مسرور هم بونژور موسیو بونژور

میخواستی ایران را خر کنی ز جمهوری
دنبهٔ فقیران را نذر کنی ز جمهوری
شور و شر شود برپا شر کنی ز جمهوری
کیسهٔ خودت را پر زر کنی ز جمهوری
ما بفقر مشهور هم بونژور موسیو بونژور

تف بر تو که دنیا را تو زیر و زبر کردی
تف بر تو که ملت را خوار و دربدر کردی
در دور و در دنیا کار بی ثمر کردی
از حقیقت احوال خلق را خبر کردی
ما ناصر و منصور هم بونژور موسیو بونژور

(امضاء فلک زده)

هموطنان

ای هموطنان ز راه حق دوری چیست
با چشم صحیح معنی کوری چیست
در جام سفال اسم فغفوری چیست
این زمزمه و صحبت جمهوری چیست
در آدم بی سواد مغروری چیست
جمهوری و مشروطه که مجبوری نیست

دیشب صنمی قشنگ و زیبا آمد
زیبا و لطیف و مجلس آرا آمد
چون صحبت ایران و اروپا آمد
با این کلمات نغز گویا آمد

این زمزمه و صحبت جمهورے چیست
جمهوری و مشروطه که مجبورے نیست

برخیز برای دوستان باده بیار … زان باده که حاضر است و آماده بیار
پیش رفقا هر چه خدا داده بیار … زان شعر که در شهاب افتاده بیار

این زمزمه و صحبت جمهورے چیست
جمهوری و مشروطه که مجبورے نیست

در مملکت امروز کفایت شرط است … از ملت مظلوم رعایت شرط است
از دوده جمشید حمایت شرط است … در مطلب جمهور رضایت شرط است

این زمزمه و صحبت جمهورے چیست
جمهوری و مشروطه که مجبورے نیست

ما ملت مظلوم مسلمان هستیم … ما تابع پیغمبر و قرآن هستیم
ما ساکن خاک پاک ایران هستیم … از نسل دلاوران و شیران هستیم

این زمزمه و صحبت جمهوری چیست
جمهوری و مشروطه که مجبورے نیست

این ملت بیچاره ذلیل است چرا … بیمار و گرفتار و علیل است چرا
بر اجنبی از ترس دخیل است چرا … افتاده میان رود نیل است چرا

این زمزمه و صحبت جمهوری چیست
جمهوری و مشروطه که مجبوری نیست

امروز نداریم به سر ما هوسی … افسوس نمانده یک نفر دادرسی
هر مفلسی افتاده بدست عسسی … چون معنی جمهور نفهمیده کسی

این زمزمه و صحبت جمهوری چیست

جمهوری و مشروطه که مجبوری نیست

البته یکی بزرگ ایران خواهد
یک مشت فقیر بینوا نان خواهد

این ملت بی پناه سلطان خواهد
درویش همان مرغ و فسنجان خواهد

این زمزمه و صحبت جمهوری چیست
جمهوری و مشروطه که مجبوری نیست

مشروطه شد این ملک بنام فقرا
شاهان همه بودند غلام فقرا

چون بود درین خاک مقام فقرا
جمهور نخواهند تمام فقرا

این زمزمه و صحبت جمهوری چیست
جمهوری و مشروطه که مجبوری نیست

(فقیر علیشاه)

چه خوش بود

چه خوش بود مشروطه بر پا نمی شد
در این مملکت شور و غوغا نمی شد

چه خوش بود از خون پاک جوانان
چنین سرخ این کوه صحرا نمی شد

چه خوش بود در پارلمان بهر ملت
و کیل طمع کار پیدا نمی شد

چه خوش بود از مجتهد های نامی
بجز حرف حق آشکارا نمی شد

چه خوش بود از صاحبان مناصب
بجز حفظ و صلاح پیدا نمی شد

چه خوش بود واعظ به بالای منبر
ز اوضاع امروزه گویا نمی شد

چه خوش بود آن طفل بی ریش و ساده
به الواط در کوچه کالا نمی شد

چه خوش بود زنهای مجوبه هردم
به بازار ما روی زیبا نمی شد

چه خوش بود از ملت پاک طهران
جسارت بدرویش و ملا نمی شد

چه خوش بود از میوه زنها گرسنه
از افلاس در خانه شبها نمی شد

چه خوش بود در رشت و تبریز و قزوین　　نفاق از حریفان هویدا نمی شد

چه خوش بود در جنس جمع مسلمان　　چنین گفتگوهای بیجا نمی شد

چه خوش بود در خانه های خرابه　　سخن از فرنگ و اروپا نمی شد

بتجریش و دربند در کوه شمران　　دگر یادی از شهر گرما نمی شد

به قزوین و زنجان میان مساجد　　دگر صحبتی از کلیسا نمی شد

به صحرای بی آب در قصر شیرین　　دگر یادی از آب دریا نمی شد

به بغداد از شورش موج دجله　　کسی مست از آب آنجا نمی شد

ز شط فرات مسیب بدزدی　　عرب با کلک آشکارا نمی شد

بکرب و بلا هر شب از بهر منزل　　زن زوار آن شور و غوغا نمی شد

به شهر نجف بعد ختم زیارت　　چرا پس اجل قسمت ما نمی شد

به با شیعیان کار می گشت مشکل　　اگر شافع روز فردا نمی شد

علی شافع ما بود در قیامت
شود شیعه از نام مولا سلامت
(امضا شیعه)

واعظ

واعظ تو خلق را ز چه تحقیر می کنی　　مخلوق را تو صاحب تقصیر میکنی

نور چه مهست در دل مردم چه آفتاب　　آن نور را برای چه تستیر میکنی

شرک خفی ریاست ریا را تو ترک کن　　این شرک مطلبی است که تقریر میکنی

کافر اگر شود احدی خبر نمی شود　　این خلق را برای چه تکفیر میکنی

از مکر تو بموعظ رغبت نمی کنیم　　پس تو چگونه دعوی تأثیر میکنی

بر عارفان کنایه مزن حرف بد مگو　　دنیا خراب گشته تو تعمیر میکنی

دیدم بخواب باغ بهشت است جای تو　　این خواب را چگونه تو تعبیر میکنی
از مکر و حیله تو همه باخبر شدند　　فهمیده اند خلق که تزویر میکنی
گاهی به روی منبر با نطق آتشین　　عیب جوان و سرزنش پیر میکنی
تعظیم می نمائی بر منعمان شهر　　از ما گرسنگان همه تحقیر میکنی
هرکس که شد فقیر و برهنه غریب و خوار　　بیچاره را به ظلم تو زنجیر میکنی
در پیش اهل دولت روباه می شوی　　پیش فقیر همه چون شیر میکنی
با عقل ناقصی که نداری بهیچ وجه　　آیات را برای چه تفسیر میکنی
کوتاه بود ریش تو امسال پهن شد　　هر روز منقلب شده تغییر میکنی
جمله ماها هم گرفتار معصیت　　ما را ز زندگانی خود سیر میکنی
دل بسته ایم بلکه به عفو خدای خویش　　ما را ز کوه قاف سرازیر میکنی
رحمت همی فرستی بر صاحبان پول　　لعنت به عالمان جهانگیر میکنی
چون رحمت خدای فزون تر ز جرم ماست　　انکار آن مراتب و توقیر میکنی
در کوچه ها تو بیند بصد حیله و فسون　　اطفال را به کشمکش و انجیر میکنی
طهرانیان ز کار تو چون باخبر شدند　　رو سوی اصفهان بهدف تیر میکنی
در اصفهان ز مرغ و فسنجان اگر نبود　　شیراز را نشانه چه نخجیر میکنی

معلوم شد به مسجدیان کارهای تو
دیگر نمانده جای فراهم برای تو
(مسجدی)

غزل

اندر آن کشور که از بهر رعیت کار نیست　　هر که بنماید تکدی از برایش عار نیست
از دو میت اوفتاده مملکت در انحطاط　　خرم آنکشور که کس را با کسی پیکار نیست

خون دل از چشم زارع شد روان از بهر آنک — مزرعه کاروز جمعش جز صدمه بسیار نیست
از سموم غم شده پژمرده رخسار جهان — یک گل شاداب امروز اندرین گلزار نیست
خوش بخواب جهل و غفلت رفته ملت سربسر — گوئیا در جمع ایران یک نفر بیدار نیست
کشور سیروس شد ویران ز جور خائنین — دادرس بهر وطن جز داور دادار نیست
جز تغافل نیست کار سرپرستان وطن — بهر این بیچاره ملت یک نفر غمخوار نیست
ریشهٔ ظلم و ستم از بیخ و بن بایست کند — کیفر خائن همانا جز فراز دار نیست
ای صبا از من بگو شخص فلان الدوله را — هیچ کس از بخت خود در دهر برخوردار نیست
تا بود چنگ فلک راحت مرنجان خلق را — ای خوش آن دل کز وی اندر هیچ دل آزار نیست

چشم از افکار خود پوش ای شهیدی لب ببند
فاش گویم حرف حق را در جهان مقدار نیست
(شهیدی)

مجلس شوری

این مجلس شورا چه عجب معجزه دارد
از نطق وکیلان اثر فائده دارد
در فصل زمستان ثمر خربزه دارد
بیا مزه مزه کن ببین که این چند مزه دارد
ای شوری و شیرینی و ترشی آخرش صفرا میارد

آمد سوی طهران به وکالت وکلا باز
هر یک بزبانی شده گویا و سخن ساز
از یزد و خراسان و صفاهان و شیراز
مجموع برای وطن خویش هم آواز
بیا مزه مزه کن ببین که این چند مزه دارد

هر یک متکلم شده از خارج و داخل
ملت همگی داده به نطق وکلا دل
بعضی شده ناطق بخیالات [illegible]
زان همهمه آخر نرسیدند به منزل
بیا مزه مزه کن ببین که این چند مزه دارد

در رشت شدند از غم مشروطه چه افلح — تبریز تمامی شده بودند مسلح
قزوین همه سرور زغوغای مفرح — طهران همه گفتند به این حلوا بح بح
بیا مزه مزه کن به بین که این چند مزه دارد

نطق وکلا هر یک شیرینی دارد — هر گل که دلت خواسته می چینی دارد
حلوای وطن خواهی در سینی دارد — تبریزی و گیلانی و قزوینی دارد
بیا مزه مزه کن به بین که این چند مزه دارد

از بهر وطن کشته شده تازه جوانان — جان داده بسی پیر و جوان از غم جانان
یک قطره آبی نرساندند به آنان — بودند همه جانب ملت نگرانان
بیا مزه مزه کن به بین که این چند مزه دارد

سر خاک اروپا به سوی چرخ کشیده — در سفره خود علم و معارف همه چیده
ایرانی بیچاره بجائی نرسیده — از بسکه دویده است همان کفش دریده
بیا مزه مزه کن به بین که این چند مزه دارد

امید که ایران هم عالی شود از علم — طلاب علومش متعالی شود از علم
معشوق جلالی و جمالی شود از علم — ای وای اگر این مدرسه خالی شود از علم
بیا مزه مزه کن به بین که این چند مزه دارد

صد شکر که اسباب به ایران شده ظاهر — بس مدرسه در نقطهٔ طهران شده ظاهر
اسباب ترقی جوانان شده ظاهر — در سفرهٔ ما مرغ و فسنجان شده ظاهر
بیا مزه مزه کن به بین که این چند مزه دارد
این باغ عجب خربزهٔ خوش مزه دارد

(امضاء....)

جمهوری سیاه

اشرف از همه طهرانیان
مرثیه از بهر جمهوری بخوان

نام جمهوری سبب شد ملّتی
این زبخت پادشه شد ملّتی

چونکه ایران نامدار از شاه بود
بارعینت شاه هم همراه بود

پادشاهان داشت ایران تاجدار
از برای خاک ایران جان نثار

خاک ایران نوجوانان داشته
همچو رستم پهلوانان داشته

شهرتش تا چین و ماچین رفته بود
با شجاعان و سلاطین رفته بود

نام ایران خسته در عالم فکند
زلزله در عالم و آدم فکند

بود ایران معدن علم و کمال
طعنه بر عالم زد از حسن و جمال

سنت بود از جاه علم و معرفت
زنده بود از نام علم و معرفت

این عمارتی را که بینی استوار
مانده از عهد قدیمی تاجدار

سیم و زر هر جا که بینید آشکار
مسجدی می ساخت بهر یادگار

تا خلایق نام او عنوان کنند
صحبت آمرزش و غفران کنند

گر قبولت نیست این آثار را
بین بناهای سپهسالار را

گر به قبرستان شده او را مقام
نام او باقی است تا روز قیام

روح پاکش غرق در رحمت شده
در قیامت صاحب نعمت شده

آدمی باقی است نامش از اثر
می فزاید احترامش از اثر

هر که رفته کو بلا در بیستون
دیده از فرهاد نقشی در ستون

آن اثر در کوه با رنگ و نگار
ماند از فرهاد و شیرین یادگار

ورنه فرهاد بلاکش خاک شد
سینه اش از عشق شیرین چاک شد

گرچه حاتم منزلش در گور شد
از سخاوت نام او مشهور شد

از سخاوت نام او پاینده ماند
هر کجا اسم سخاوت می برند
اهل عالم را خدا رحمت کند
چون سخاوت بوده شیرین چون عسل
اینجا از اچون اهل سا قبست بس
هر که از خوبی گذارد یادگار

گرچه او مرده است نامش زنده ماند
نامی از حاتم به رحمت می برند
روح حاتم را خدا رحمت کند
نام حاتم هم شده ضرب المثل
یادگار از آدمی باقی ست بس
نام او باقیست تا روز شمار

ای بزرگان کسب مطلوبی کنید
یا فقیران وطن خوبی کنید

نمک

فیل چه مسته کنگش میزنند
بچه چه بدشد کتکش میزنند
زجو هر سرخ لگش میزنند
شعله میان درکش میزنند
بدوش مار درکش میزنند

هرچه بکنند و نمکش میزنند
از وزرا هیچ نه فهمیده ایم
غلغله ها ز ناطقین دیده ایم
وای به روزی که بگندد نمک
از وکلا حرفی شنیده ایم
ز مسند بساط برچیده ایم
تازه همین کلام شنیده ایم

هرچه بکنند و نمکش میزنند
به اسم مشروطه و کنبل غنود
بچه و حلوا میان مجلس نمود
وای بروزی که بگندد نمک
باب عداوت برخ ما گشود
زیول ما به ثروت خود فزود
حاصل ماجرا این عبارت نمود

هر چه بکند و نمکش میزنند — وای بروزی که بکند و نمک

به ملت امروز شده عرصه تنگ — نه حال خواموشی نه حال جنگ
همه اسیر روزهای زرنگ — وزیر از پول شال نهنگ
شده است آماده رود و فرنگ

هر چند بکند و نمکش میزنند — وای بروزی که بکند و نمک

در اول کار بسد احترام — به سینه میزدند سنگی مدام
که ما به ملتیم قائم مقام — خواب شده به چشم ما حرام
که تا شوم وزیر بر خاص و عام

هر چه بکند و نمکش میزنند — وای بروزی که بکند و نمک

چه میشود وزیر از آتش استوار — شود از و چه کارها آشکار
آنکه پیاده بود در رهگذار — بر هتل و درشکه گردد سوار
صاحب نوکر شده با کمردار

هر چه بکند و نمکش میزنند — وای بروزی که بکند و نمک

آنکه گرسنه بود دهری مدید — دیدم الماس و فلانک خرید
ز پول ملتی به پارک آرمید — به آیینه کرد چه تا ببین پدید
صحبت او بود به طرز جدید

هر چه بکند و نمکش میزنند — وای بروزی که بکند و نمک

چونکه وزیر قطع از کار شد — صاحب پول و مال بسیار شد
مست و غزلخوان به شب تار شد — مشهور در جمیع اقطار شد
بجانب فرنگ رهوار شد

هر چه بکند و نمکش میزنند — وای بروزی که بکند و نمک

چونکه فرنگ خانم خوب داره — ما دموازل های مرغوب داره
دلبر مه طلعت مطلوب داره — از هر طرف نگار محبوب داره
وزیر در کوچه بکف چوب داره
هر چه بکبند و نمکش میزنند — وای به روزیکه بکبند و نمک

وزیر را چونکه هتل چی شناخت — بمنزلی از برایش آماده ساخت
کباب تازه از برایش گداخت — مادام بهر او (پیانو) نواخت
زعشق مادام دل خویش باخت
هر چه بکبند و نمکش میزنند — وای بروزی که بکبند و نمک

وزیر چون وارد تفلیس شد — صاحب کوشانک مفلس شد
رفت زغصه مرید ابلیس شد — ابلیس مشغول بتدریس شد
هموریش از رحم بهم پیس شد
هر چه بکبند و نمکش میزنند — وای بروزی که بکبند و نمک

بود به طهران به سر کنگره — مست غزلخوان به برش همسره
مطرب میزد همه شب دائره — سفرهٔ او داشت عجب منظره
مرغ و فسنجان کباب بره

(نمک فروش)
هر چه بکبند و نمکش میزنند
وای بروزی که بکبند و نمک

دری دری

پدر و پسر

بیا نفسی مدام اوستا سلام علیک — بهر خیالات خام اوستا سلام علیک

غره مشو ای پسر به هیچ بمال و منال
به صدر مسند جلوس منشین برای جاه و جلال

حرص مزن بیشتر برای جاه و جلال
قبیح باشد ترا برابری با رجال

گشته بیامنت مقام
پرت نه گردی ز بام

اوستا سلام علیک
اوستا سلام علیک

زچه در این فصل گرم هیزم غلو میکنی
یونجه کی زهر مار خیال جو میکنی

حاصل نا پخته را چرا درو میکنی
بزیر بار گران میل قشو میکنی

یا بسر افکن بجام
یا بند از کف زمام......

اوستا سلام علیک
اوستا سلام علیک

یاره کما بود منت بچه ها مرغوب کی
حال که میمنت لانی و معیوب کی

کار کن خوبکی شاید محبوب کی
آدم نالایق است سزای او چوب کی

تا بخورد صبح و شام
زجر شما تا قیام

اوستا سلام علیک
اوستا سلام علیک

هر که مربی تو است خوب خرت کرده است
همچون زنان عاقبت یک سر شلکرده است

ای شجر بارور بی ثمرت کرده است
هیچ نه فهمی سخن بلکه کرت کرده است

غذای تو انتقام
دوای تو باد سام

اوستا سلام علیک
اوستا سلام علیک

دو حال که اوستا قدر به نام شما میبوده
گر بتو ی خانه است اینکه جفا میبوده

گو که چنین قدرتت تا بکجا میبوده
میل ستبرت چرا با صلحا میبوده

جنگ تو با اهل رام
صحبت تو با عوام

اوستا سلام علیک
اوستا سلام علیک

بخانه آیا کسی بجز تو اکبر نبود؟

میان این مرشدین جز تو سخنور نبود؟

یا که کسی در نبرد با تو برابر نبود؟
یا بجهانت خری جز تو برو نر نبود؟

ترا چه با انتظام
کجا تو و (احتشام)
اوستا سلام علیک
اوستا سلام علیک

مدرسه از بهر تو سنگ محک میشود
کاهل و تنبل بهر اش چوب کتک میشود
گر تروی مدرسه پات فلک میشود
طفل شریر همه وی از ناخن حک میشود

درس تو می خوان مدام
تا شودت زنده نام
اوستا سلام علیک
اوستا سلام علیک

نزد معلم چرا لوس و نر میشوی
با نفاطران همسری کمن که قر میشوی
گاه چه خر میشوی گه چه شتر میشوی
گر تو بمانی چنین ز جهل پر میشوی

باده مخور جام جام
در نظر خاص و عام
اوستا سلام علیک
اوستا سلام علیک

گفت یکی کیس پسر میل به آتش میکند
بهر فنای (رژیمس !!!) خیلی تلاش میکند
بر سر میز کلاس بو اش نیاش میکند
در عجم کین سخن بخلق فاش میکند

معلمت در خیام
داد بمن این پیام
اوستا سلام علیک
اوستا سلام علیک

قاتلی ایزد (ترا) از توی ارکت بده
از غم اندوه حزن شاخه و برکت بده
فصل زمستان مکان زیر تگرگت بده
(خدا الهی ترا ای بچه مرگت بده

خلق کنند ازدحام
بدو رنعشت تمام
اوستا سلام علیک
اوستا سلام علیک

بحیرتم از چه رو تو اینقدر احمقی
خانه ما هی نیافت زدست نور رونقی
غرق به دریای کبر لعبه خون ازرقی
از تو نه شد یادگار بدهر جون فوقی

خرخ تو دخل حرام
ابلیس گشت غلام
اوستا سلام علیک
اوستا سلام علیک

بردن اگر... سنا د نو رفت زجانش بیخیال
نهمت ناحق اگر بندی بپاش بیخیال
رخنه بجانش بکنی پواش بیخیال
خصم همائی اگر میشوی داش بیخیال

محو شما ستدام
جهل شما بر دوام
اوستا سلام علیک
اوستا سلام علیک

خاتمه داد کلام اوستا سلام علیک
(همائی)

مجلس چطو شد

به دوشان تپه رفتم صبحگاهی
دمادم می کشیدم از سینه آهی
بدیدم یک کبوتر پیش چاهی
همی گفتا آهی با آهی

رخت مشروطه بر کرد و شد
ای خدا مجلس پس چطو شد

چه زحمتها درین طهرون کشیدیم
همه حرف وکیلان را شنیدیم
برای پارلمان هر سو دویدیم
ولی امروز او را بسته دیدیم

رخت مشروطه بر کرد و شد
ای خدا مجلس پس چطو شد

بدست دشمنان آمد بهانه
ولی افتاده در چاهی شبانه
ز هر شهری وکیلی شد روانه
دریغا رفت مجلس از میانه

رخت مشروطه بر کرد و شد
ای خدا مجلس پس چطو شد

جوان مردان بخون آغشته گشتند
برای ما جوانان کشته گشتند

جوان مردان بخون آغشته گشتند   جسدها در خیابان لشته گشتند

رخت مشروطه بر گرو شد
ای خدا مجلس پس چطو شد

تضمین غزل

دست از مجلس بگر بختنش را نگرید   لاله بر زلف کج آویختنش را نگرید
عهد بر بستن و بگسیختنش را نگرید   زلف مشکین بجبین تا بر بختنش را نگرید
مشک و عنبر بهم آمیختنش را نگرید

بر سر شانه اگر زلف درازش بینید   از دو چشمان سیه شعبده بازش بینید
آفتابی به حقیقت) از مجازش بینید   غضب آلوده نظر کردن و نازش بینید
بی جهت فتنه بر انگیختنش را نگرید

مست بگذشت بدر و دل من گوش نداد   بوسه را بر رفقا کرد فراموش نداد
دید مارا همه از عشقش بیهوش نداد   بست پیمان دهدم بوسه شب دوش نداد
عهد بر بستن و بگسیختنش را نگرید

تا بعاشق کشی از مستی پرداخته است   کار هر پیر و جوان را بنگهی ساخته است
خلق را در سر ره کشته و انداخته است   تیغ ابرو زپی کشتن من آخته است
عاشقان شیوه خون ریختنش را نگرید

ساخته بهر دل عاشق فتراک ز زلف   خون عاشق کند از مهر و وفا پاک ز زلف
راز سربسته همی میکند ادراک ز زلف   کرد از خنجر مژگان دل من چاک ز زلف
نافه بر زخم دلم بیختنش را نگرید

دوش در منزل رندان قدم آمد مست   عوض شیشه دل اهل طرب را بشکست

بر سر مسند زیبائی چون شاه نشست | با کمند خم گیسوش شکوهی را ببست

حلقه بر پای دل آویختنش را نگر بند

(امضا: شمس الدین)

دری وری

بر در قهوه خانه دیدم دوش | شد میانه همه دری در جوش

مشدیانه دوره اش نشسته تمام | چون سماور همه بجوش و خروش

نعرهٔ این لیته آن بیادرنزش | صحبت آن به اینکه داش کن گوش

کرده در صدر قهوه خونه مکان | چدن جیب بر رضا فنگوش

گاه میخواند شعر و گاه غزل | مشدیان را بحرف او بود گوش

ناگهان مشدئی ز راه رسید | بی قبا و کلاه و بی پاپوش

آمد و در میان دسته نشست | قهوه چی فور اگذاشت پهلوش

ناگهان جوجه مشدی چالاک | از میان جست و برکشید خروش

که ازین پس بقیمت بازار | چای شیرین یکی بصد دینار

چاقالا شدی ز جا شد رگ | گفت با قهوه چی به جم چابک

بهر من استکان چائی بیار | نه پری سنگین و نه خیلی سبک

نه کمش باشد و نه آنکه شرنک | داغ باشد نه آنکه سرد و خنک

ناگهان مشدی ز راه رسید | که بدی جمله کار و بارش کلک

سرداریش دار و نه بز ریغیل | طاس کلاه سفید بر تارک

هر دو زلفش سیه چه بال غراب | بود در پاش گیوه تخت نازک

هم بدستش خلال خوبی بود | که زدی هر زمان بدندان سوک

مشد بابان گفتمش کجا بودی — چید زین حرف مشد بالان لوک
که بدست علی معد خراط — نه حسن لات و کاظم جبک و یک
من دل و قلوه نوش جان کردم — با یکی کاسه دوغ و نان سنگک
گر تو خواهی بیان شود مطلب — چیقت را بده زنم دو سه پک

که ازین پس به قیمت بازار — چای شیرین یکی به صد دینار

مشدئی با قبای زربفتا — از توی قهوه خانه می‌رفتا
وقت رفتن به قهوه چی می‌گفت — شش تا خوردم اینم یکی هفتا
بسکه چائی قشنگ و شیرین بود — شکرکم کرده خود بخود لفتا
چائی قهوه خانه نوروز — بود طعمش مثال آب جفتا
آب کوبش زبسکه بود کثیف — مزه‌اش بود بدتر از نفتا
قهوه چی گفت از کشاکش خلق — قیمت قند از میان رفتا
مشدئی از رطوبت وافور — اندر آن قهوه خانه می‌خفتا
وقت خفتن به قهوه چی لم تم — این سخن محرمانه می‌گفتا

که ازین پس به قیمت بازار — چای شیرین یکی بصد دینار

بلدیه چه کارها کرده — خلق را از بلا رها کرده
حکم او در ولایت طهران — هرچه کرده است برملا کرده
گوش هوش تمام ملت را — او به ارزانی آشنا کرده
قهوه چی زیر حکم آن مردود — از فرامین او ابا کرده
پنجشاهی در استکان چائی — قرض بیچاره را ادا کرده
پول چائی گرفته می‌خورده — با رفیقان چه عیش‌ها کرده

(امضا: جبک لوک)

آل عبا

تعال الله که هردم طبعم از الطاف ربانی
روان تر میشود با عکس در این بحر طوفانی

قلم باید روان گردد زبان آخر شود لالم
بذکر احمد ثالث به مدح حیدر ثانی

قلم باید که از کلکم شکر ریزد چو نیشکر
بتولو شفیع محشر آن محبوب سبحانی

خدیو ملک مظلومیت و اقلیم صباری
جلیل القدر بی همتا عظیم الشان روحانی

امیر مملکت زجر و الم عین جوانمردی
دلیر فسحت عشق حقیقت مالی و جانی

شفیع امت احمد عزیز عزت داور
دلیل راه ایمان وارث ملک سلیمانی

در این دوران به زیتونش لقب فرموده در قرآن
بخوان (والتین والزیتون) تو در آیات قرآنی

خلیل ار گوسفندی را به راه دوست سر برّد
ولی او کرد از اقوام هفتاد و دو قربانی

بقرآن (ک ه ی ع ص) از خواندی ایمؤمن
کنون ظاهر نمایم مر ترا آن راز پنهانی

که حینی ذکریا خواست نام پاک او از حق
بکایا شرح دادش جبرئیل آن پیک یزدانی

چو گفتی ذکریا تا چهار از نام ایشان را
شدی خوشوقت و خرم همچو استخلاص زندانی

ولی چون پنجمین نامش بشد اندر زبان جاری
شدی محزون و غمگین چون غریبان بیابانی

سبب را مشکلت بنمود و بر این خطاب آمد
زبر دان (کهیعص) از لفظ برهانی

که (ک) از کربلا (ه) از هلاکت (ی) یزید دون
همی (ع) از عطش (ص) از صبوری میشود بانی

بسان ظلمی که بر وی شد ندیده هیچ مظلومی
نه از کردار ترسایان نه از رفتار نصرانی

کجا باشد روا گردد به ترکین بدعت چشمش
تنش روی زمین و بر سر نی رأس نورانی

معمائی است بس مشکل صفات بیمثال وی
کجا بتوان که حل کرد این معما را باسانی

مرا تا جان بتن باشد نپیچم سر از این درگه
که تا روشن نمایم قلب خود را زین مسلمانی

نگیرم دامن اجلال بهر منصب و شوکت
براین ورکه گدائی میکنم بر نززسلطانی

شها در صنف مداحی ز پیرامون درگاهت
رهائی بیکنم کف راکرم خوانی ورم رانی

روا فرما مرا دانم اگر لایق به درگاهم
قلم درکش عبارانم کرش لایق نمیدانی

خداوندا بحق تشنه کامی‌ست خوبان
خلاصی ده خلایق را تو این ضعف و پریشانی

خطا کردیم و بد کردیم درگاه بی چونت
تلف کردیم عمری را به بیعقلی و نادانی

همائی این چنین خواهد که باشد ایمن از قهرت
هم اندر عالم باقی هم اندر عالم فانی

همائی

قسمت ادبی

چشم تو فتنه فتنه عالم خراب کن
عشق تو شعله شعله ایمان کباب کن

حسن تو کعبه کعبه عشاق تنگدل
روی تو ماه ماه خجل آفتاب کن

خال تو دانه دانه پیچیده مرغ دل
زلف تو دام دام بلا انتخاب کن

خط تو سبزه سبزه سرچشمه حیات
خد تو صفحه صفحه شئ عجاب کن

کام تو نقطه نقطه موهوم فی المثل
لعل تو غنچه غنچه دل کامیاب کن

قد تو سرو سرو خرامان نه سرو باغ
کار تو عشوه عشوه بهر شیخ و شاب کن

شاطر مکش فراق فراق رخ نگار
بگذر ز باد یار عتاب خطاب کن

(شاطر)

قصیده

سحرگاهان خروس عرش یزدان بال افشان شد
ثناخوان ذکر یا قدوس اندر خلد رضوان شد

بتوصیفش ثناخوان گشت همه ذرات کاف و نون
که ذات اقدسش فرمازده افلاک شایان شد

خدای عالم و آدم که اسما شه جلیل او غیاث المستغیثین و عظیم الشان و برهان شد
مذکر یا مجیب الدعوة شد لمرغ خوش الحان ثناخوان گشت تا صبح ازل چون مهر تابان شد
شعاع شمس ظاهر گشت اندر خلد جاویدان بهشت جاویدان روشن از آن شمع درخشان شد
سحر که هاتفی بانگ بشارت داد در عالم که چون خیر النسا شاهنشهی اشب نمایان شد
مدینه کی قرینه خانهٔ شاهنشه مردان صفات الله بر حق آفتاب طاق کیوان شد
مدینه طیبه از مقدم آن خسرو خوبان شهر فیاب ازحضورش قدسیان از حکم سبحان شد
منور شد مدینه چون منور ساخت یزدانش وجود نازنینش را که باعث بر محبان شد
چه آن خورشید تابان از عدم اندر وجود آمد زشرم عارضش خورشید زیر ابر پنهان شد
تعالی الله چه مولودی که از فر همایونش ملک اندر فلک در وجد جبریلش ثناخوان شد
ز قدرت گوهری از مهد در سلک وجود آمد عیان شد صورت هستی درخشان نور ایمان شد
هویدا شد ز لیشت پردهٔ غیبی شد امکان چه صادر گشت زان مصدر همه ایجاد امکان شد
خجسته نوگلی ظاهر شد از گنجینهٔ سبحان شعاع مصطفی او در دو چشم شاه مردان شد
وجود میمنت مسعود آنشه چون عیان آمد نسیم صبح جاویدش فرح بخش غلامان شد
منیر نیر مهر جهان آرا ابش از مطلع بروز پنجم ماه معظم شهر شعبان شد
شعاع یثرب و بطحه فروغ جنت الماوی چراغ اهل دانش آفتاب عرش رحمان شد
طواف کعبه اش همچون حریم کبریا واجب مسجود در گهش واجب بشهر ماه و سلطان شد
حسین آن خسرو خوبان که یکذره ز مر آتش بکوه طور تابان گشت عالم نور باران شد
شد از یک جلوهٔ حسنش تجلی از خدا ظاهر بآب زندگانی روشنی بخش فراوان شد
از آن روزیکه او شد گوشوار حی سبحانی ز حلقش حلقه در گوش هزاران ماه کنعان شد
جلالش آیت عظمه جمالش مظهر اسما صفات حضرت حق را بجز ذاتش که برهان شد
مقام و رتبت جبریل اندر ساحت عزت بلند آمد که او را خادم گهواره جنبان شد

شهنشاهیکه قدرش آسمان را آستان دارد سزد روح الامین بر او غلام و حلقه گوبان شد

حریمش مسجد اقصی شب وصلش شب اسری رواق منظرش دار السرور بیت الاحزان شد

زخلقش جنت المأوی شد از کتم عدم پیدا که جنت زین سبب تا در ابد مسرور و خندان شد

بحکم خالق یکتا روان گردید جبرائیل دم گهواره دیدار وجود جان جانان شد

پس از حمد و ثنا قنداقه‌اش بگرفت در آغوش ز صحن حجره بر افلاک گردون از فتش تابان شد

ملایک سر بسر بهر قدوم آن شه عالم ثنا اندر قدومش صد هزاران نور عمران شد

مزین ساخت روح القدس عرشش حی سبحان را به تبریکش ملایک شاد و خندان بال افشان شد

بخدامی درگاهش ملایک از ره خدمت حضور حضرت عزت در آن ماوای جهان شد

جناب فاطمه از بهر نور دیده‌اش مضطر که ناگه دید از عرش خدا نورش درخشان شد

زگلزار نبوت بوی گل پیچیده در عالم در آن ساعت که از گلزار یزدان نور باران شد

پس از تبریک و تمجید و ثنا و تهنیت آنگاه محمد بر زمین جبریل الله را ثناخوان شد

خدا را ای صبا با خاتم پیغمبران برگو بیا در کربلا بنگر چه غوغای فراوان شد

ز عرش کبریا کرب و بلا قدرش فزون آمد چه اندر خاک و خون سبط نبی چون غلطان شد

سلیمانی که پیغمبر بدوش خویش پرورده تنش در خاک و راسش بر سنان آل سفیان شد

سلیمانیکه با قنداقه بردندش سوی یزدان سرش در دیر نصاری و تنش اندر بیابان شد

حضور خواهرانش سر جدا از پیکرش کردند بصد رنج و تعب جان داد و شاه تشنه کامان شد

سلیمان جهان را ساربان ببرید انگشتش دریغا اهرمن زانگشتر آن شه سلیمان شد

بجای نافه و مشک ختن بر کاکل آن شه زخون رنگین و مشک و عنبر آن صحرای ویران شد

بلا از پیش و مرگ اندر قفا صحرا پر از دشمن تن پاکش میان آفتاب گرم عریان شد

کجائی یا علی یکدم بیا در کربلا بنگر که زینب در بیابان دستگیر آل مروان شد

همان زینب که خورشید از جمالش شرم میکردی سوار ناقه عریان ز جوران لعینان شد

چه گویم که با های یتیمان حسین از کین — براه شام مجروح از خس خار مغیلان شد

سرشک اشک جاری شد ز چشم نو گل زهرا — چه چشم نازنین او بسوی خیل اسیران شد

ز گیسو دختران مو پریشان اندران وادی — ز ظلم کوفیان بی حیا فریاد افغان شد

یکی میگفت یا جدا بیا در کربلا بنگر — حسین شد کشته نعشش پایمال سم اسبان شد

ز گیسو جسم عبدالله بگیسو پیکر قاسم — علی اکبر شهید و ام لیلا مو پریشان شد

بخون غلطیده داماد شه لب تشنه کام از کین — عروس بی کسش زار و فگار و دیده گریان شد

سر شاه شهیدان در تنور خانهٔ خولی — گهی در مجلس ابن زیاد نامسلمان شد

ز چوب خیزران آزرده شد لعلیکه تا محشر — پیمبر در حضور انبیا زین غصه نالان شد

هزاران شکر ایزد را که این فیض عظیما نه — بکشکول گدائی حلوا از مرغ و فسنجان شد

بمدح و منقبت بعد از مدیح عالم و آدم
سر آب و زیر و مدح گویان (آسیابان شد) — (آسیابان)

بهاریه

برتخت گه جسم چه فریدون بهاری — ز دنجه و ضحاک خزان گشت فراری

خبر ای بت فرخار من ای ترک حصاری — ای موی تو خوشبوی تر از مشک تتاری

بخرام به بستان و نگر قدرت باری
کز گل شده چون خلد همه گوشه و کنارش

غالب زده گل به چمن رایت فیروز — بر لشکر کانون شده غالب شه نوروز

ساقی بطرب خیز و پی عیش رخ افروز — از لطف بقدح ریز همی آب ربا سوز

تا آنکه ره عشق زمی طی کنم امروز
گیرم ره آزادگی از دهر مدارش

ای مطرب فرخنده فرای بعث فرخ
خوش نیست بما زهد فروشی و تشیخ
برخیز پی عیش هلا ای که به خلخ
مپسند از این بیش بما بخشش و آرخ
از تنگ شکر ریز شکر وربی با سخ
اسکندر غم را ز طرب ساز چهار سخ

اکنون که ز گلها شده گلزار مخطط
هان مطرب خوش نغمه بزن چنگ به بربط
چون وادی ایمن چمن و موج زند شط
تا خوان بیا دوش خورم از گلوی بربط
گیرم ره شیراز و روم تا خط مسقط
در پرده ماهور نشینم بحصارش

زنگانو زهیداد وز آشوب ز شهناز
آور بعراقم ز حجاز ای مه طناز
با نغمه داود و مخالف بنوا ساز
پس شور و حسینی بسرا تا کنم آغاز
میلاد مسعود شهنشاه سرافراز
شاهی که حسین نام ز نبی جد کبارش

در سوم شعبان ز خداوند تبارک
گردید روان خدمت سلطان ممالک
شد امر بجبریل که با خیل ملائک
گوئید که مولود شما باد مبارک
نام پسر اوسط هارون مع ذالک
شبیر حسین است و حسین نام گذارش

فطرس ملکی بود بمغضوب دادار
آنکه از جبرئیل واقعه گردید خبردار
میکرد پی عفو خدا کوشش بسیار
شد منتظر فخر بشر احمد مختار
احمد ز خدا بال و پرش خواست دگربار
روئید پر و در طیران شد پی کارش

آن روز که آمد به وجود آن گهر پاک
مهری که سپهرش بزند بوسه ابر خاک

پرورده شد از لحم و دم سید لولاک
قنداقهٔ او ز امر خدا رفت به افلاک
گشتند همه خلق سماوات طربناک
زد هر ملکی بوسه بپای لبعذارش

شاهی که قدش گلشن دین را شجر آمد
زهد و ورع و علم از او منتشر آمد
درگاهش تو چه خجسته ثمر آمد
از جد و پدر در دو جهان مفتخر آمد
فرمانده و سالار بجن و بشر آمد
جبریل امین بود ز جان حاجب بارش

افسوس که آن خسرو با حشمت و اورنگ
گشتند بخون غرقه جوانان بصف جنگ
در کرب و بلا کشته شد از حیله و نیرنگ
شد عرصهٔ ماریه ز خون شهدا رنگ
پس غارت اهل حرم آن فرقه بانگ
کردند و ببردند اسیران تبارش

آنرا که خدا خواند در انام شبیرش
در کعبه و در دبر هم او بود نظیرش
اندر ید او کار خدا از شر و خیرش
زاستش بسرنی شد و کفار اسیرش
از بین بشورش بدی و گاه بدیرش
کن ختم تو صباغ که جانها به نثارش

(صباغ)

مسمط بی الف

در تبریک میلاد حضرت اباعبدالله

چهیکه بررخ چون گل ز زلف هشته شکنج
ز چین طره رومی رخش شده در رنج
چه مار خفته همی شب و روز بر سر گنج
به جعد هوشش سوکند غبغب چه ترنج
ربود دین و دل و عقل و هوش من هر پنج

ز شش جهت برحم در ببست چون بدوح

پر برخی کرشمه هنوز لب ز لبن / فکند شعله عشقش شرر بخلق زمن
حدیث نوش لبش عقده گشت در دل من / ز شوق لعلش خون شد دل عقیق یمن
لبیکه غیرت گل بود رشک برگ سمن
نخورده شیر غمش شد ندیم موسی و نوح

شکنج طره موی بت خجسته ضمیر / بقید سلسله بردم ز عشق همچون شیر
چو دید شیفته دی شدم ز هجر منیر / بجرم عشق دلم بر دو بست بر زنجیر
ز درد عشق تنم گر که بود چون تصویر
فزود جنبشش بر پیکر ستمکش روح

بکفر زلفش گفتم مجوی رخنه بدین / که دل ز هجر تو خون است دل مبر چندین
بطعنه گفت بگفتم که دل مبند بچین / منم که چین دو زلفم شکسته رونق چین
ز عطر بوی خوش خط طره مشکین

ز روی عجز و تضرع بچشم پر گوهر / بگفتمش بت مرغوله موی سیمین بر
ز چین زلف دل مستمند زیش مبر / وگرنه شکوه برم نزد سبط پیغمبر
وصی حضرت حق نور دیده حیدر
سرور سینه صدیقه خسرو ند بوح

حسین تشنه جگر برگزیده معبود / قدم ز ملک قدم زد بشهر بند وجود
فلک ز فخر جبین سود بر درش ز سجود / زمین بفرق فلک زد قدم ز رتبه فزود
زمین مقدم میمون مولد مسعود
بعرش ز نور بخشید همچو شمس صحوح

گرفت چهره مهر فلک ز نورش ضو / نمود کسب ز مهر منورش پرتو

خمیده پیش قدش گشت همچو مه نو — شمیم طره زلفش ز مشک برده گرو

خروش زهره چنگی ز فوق چرخ شنو
بدین مقوله بدحشش سرودی صبوح

خدیو کشور کونین نه سپهر برین — زچیست غلغله شور در بسیط زمین
بهشت جنت جمعند حور حور العین — همه بود جد سرور طرب کهین و مهین

بگوش هوش رسید گوش سروش حرم مبین
شب ظهور حسین علیت رشد روح

همین حسین که بد زیب زین عرش ودود — همین حسین که بد برگزیده معبود
همین حسین که فرشتش ز فوق عرش فزود — همین حسین که کونین گشته زو موجود

شهیکه پشت فلک خم شدش ز بهر سجود
پدر که شیر فکنش بنده بود موسی او نوح

سبب چو بود لب لعل تشنه گشت شهید — مگر نه بود حسین زیب زین عرش مجید
عجب بلیس مضطر شدی ز ظلم یزید — بدون جرم سرش شمر سخت قلب برید

تنش فکنده به خون روی دشت بود وحید
سه روز روی زمین بود پیکرش مجروح

ز بعد کشتن نور دو چشم پیغمبر — به نیزه شد سر فرزند حیدر صفدر
ز ظلم ابن سعد شمر شوم کافر — بسوی کوفه ببردند عترتش یکسر

بر عبید پلید لعین ز شنعت سیر
سری که بود هنوزش ز خون تر مقروح

عزیز حیدر و صفدر سرور قلب رسول — قتیل خنجر شمر پلید شوم جهول
نمی شدی بره حق تو گر ز کین مقتول — شفیع حشر که می شد فروغ چشم قبول

مصیبتی که سر و دم شده کرنت مقبول
گذر ز جرم شکوهی مذنب ممدوح
(شکوهی)

دری وری

هوس عشق و جوانی است دگر ایرانرا　　میل راحت بود امروز جهانگیرانرا
به وطن خواهی مشغول به بین پیرانرا　　رونق عهد شباب است دگر بستانرا

میرسد مژدهٔ گل بلبل خوش الحانرا

چونکه در کنگرهٔ چرخ به پرواز رسی　　سعی کن در بر آن لعبت ممتاز رسی
بر سر کوه بقا صورت شهباز رسی　　ای صبا گر به جوانان وطن باز رسی

خدمت از ما برسان سرو گل و ریحانرا

خوب مشهور شده حسن تو اندر ایران　　نیست همچون تو پریچهره بشهر طهران
عاشقان را شده صد خانه ز عشقت ویران　　ای که بر مه کشی از عنبر سارا چوگان

مضطرب حال مگردان من سرگردانرا

اهل حق یکسره از ملک جهان دل کندند　　بهمان عشق جمال تو همه پابندند
عارفان راحت و آسوده ز چون و چندند　　ترسم آن قوم که بر دردکشان می خندند

بر سر کار خرابات دهند ایمانرا

گر شود بر تو نمودار همه فتح و فتوح　　نصف شب گر تو به بینی رخ آن آرام روح
بشکنی تو به ازین زهد ریائی چه نصوح　　یار مردان خدا باش که در کشتی نوح

هست خاکی که به آبی نخرد طوفان را

در سر قبر ز یاران جودت جان مطلب　　به جهنم چه روی روضهٔ رضوان مطلب
برکت جز کرم رازق سبحان مطلب　　برو از خانهٔ گردون بدر و نان مطلب

کین سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را

بر در میکدهٔ عشق گذر کردم دوش دیدم آنجاست عجب معرکه از نوشانوش
دستهٔ عاقل و هشیار گروهی مدهوش گر چنین جلوه کند آن بچهٔ باده فروش

خاک روب در میخانه کنم مژگان را

عابدی گفت که من فکر نمازی نکنم روی سجاده شوم آز و نیازی نکنم
از ره کرب و بلا عزم حجازی نکنم مسجد کوفه روم سوز و گدازی نکنم

مسجد آباد نموده است همه امکان را

یار من جنگی و بیباک مثال قوچ است بار خود بسته از این شهر خیالش کوچ است
صورتش آبله دار است و دو چشمش لوچ است خر فهمانیش همه در پیش رفیقان پوچ است

میبرد از رخ چون ماه دل رندان را

بسکه در دلبری آن شوخ پسر چالاک است بر سر خاک منافقش فلک افلاک است
عنقریب است که از ریش حسابش پاک است هر که را خواجه آخر ز درشتی خاک است

کوچه حاجت که بر افلاک کشی ایوان را

نو درین زندگی آخر چه بلائی ای ریش گشته معلوم همان کهنه گدائی ای ریش
گاه محتاج به یک رنگ و حنائی ای ریش مختصر (دلقک) انگشت نمائی ای ریش

کردی آماده به زنجیر خود این زندان را

شاخه حسن درین باغ ثمرها دارد حسن اندر دل عشاق اثرها دارد
گرچه بی ریش درین شهر خطرها دارد لیک این ریش هم امروز ضررها دارد

ریش نیش است که افسرده کند انسان را

من درین باغ بجز میوه ندیدم چیزی غیر یک سیب از این شاخه نچیدم چیزی
از لب لعبت شیرین نمکیدم چیزی این نسیم است که از وی نشنیدم چیزی

هبکند فاش ز شعرش سخن پنهان را

این نسیم است که باشد ز محبان علی — دارد امید که باشد ز غلامان علی

وقت مردن بودم چشم به جسان علی — گر رسیدم به نجف بر در ایوان علی

در همان صحن مقدس به سپارم جان را

گرچه دل می برد آن ترک قزلباش ولی — دل خود بسته در این شهر بیک داش ولی

اشرف الدین شده عشقش به جهان فاش ولی — حافظا می خور و رندی وکن و خوش باش ولی

دام تزویر مکن چون دگران قرآن را

(اشرف الدین)

شاگردان بخوانند

ای جوانان روح روشن میشود از مدرسه

شهر طهران باغ و گلشن میشود از مدرسه

علم را با غرس باید خواند ای اهل وطن — نه ز قلیان چرس باید خواند ای اهل وطن

در جوانی درس باید خواند ای اهل وطن — درس را بی ترس باید خواند ای اهل وطن

کار هر طفلی معین می شود از مدرسه

دل مثال ماه روشن می شود از مدرسه

در حقیقت روح انسانی همان علم است علم — رسم و دستور مسلمانی همان علم است علم

فرق انسانی ز حیوانی همان علم است علم — رفع بدبختی و نادانی همان علم است علم

صفحه دلها مزین میشود از مدرسه

ایجوانان روح روشن میشود از مدرسه

آدمی را علم و دانش در جوانی لازم است — با خبر بودن ز اسرار نهانی لازم است

گلرخان را با رفیقان مهربانی لازم است
دوستان را میوه جات اصفهانی لازم است

میوه ها شیرین بدامن می شود از مدرسه
ای جوانان روح روشن می شود از مدرسه

نوجوانان علم از هر پیر نادان بهتر است
علم و دانش از برای نوجوانان بهتر است
اندرین دنیای فانی روح شادان بهتر است
درمیان ملت عالم مسلمان بهتر است

چون مسلمانی مبرهن میشود از مدرسه
ای جوانان روح روشن میشود از مدرسه

در جوانی لازم است از علم فن واقف شوید
مطلب سربسته را از معرفت کاشف شوید
تا که اندر فصل پیری هم وعارف شوید
حرف حق را از برای مملکت هاتف شوید

هاتف غیبی معین می شود از مدرسه
ای جوانان روح روشن میشود از مدرسه

دختران باید ز علم و معرفت زینت کنند
با سلیقه جمله اهل خانه را راحت کنند
تا که با علم و ادب بر شوهران خدمت کنند
نه که روز و شب همین آرایش صورت کنند

صورت دختر چه گلشن میشود از مدرسه
ای جوانان روح روشن می شود از مدرسه

گر پسر بیعلم شد دختر از او بالاتر است
بلکه از هر آدم بیعلم خر بالاتر است
دختر با هوش و دانا از پسر بالاتر است
شعرهای اشرف الدین از شکر بالاتر است

چون بشعرش احسن احسن میشود از مدرسه
ای جوانان روح روشن می شود از مدرسه

(اشرف الدین)

آمد

تا رخ زیبای یار جلوه گر آمد
بخت جوان گشت و شام هجر سر آمد

صورت نیکوی او بدیدم و گفتم
من بغلط رفتم آفتاب بر آمد

لعل لب است اینکه باز شد به تبسم
یا که نمکدان حسن یا شکر آمد

خال نکوئی نهاده اند برخسار
یا حبشی زاده در بهشت در آمد

زلف پریشان نمود معجزه راببین
روز دل افروز همره سحر آمد

گفتمش ایمه ببین که ناله عاشق
در شب هجران چگونه با اثر آمد

طرف چمن نزد جوییار نشستیم
ساز و طرب بود قاصدی ز در آمد

گفت که غافل نشسته اید در این بزم
ختم رسولان و بهترین بشر آمد

باعث ایجاد ممکنات محمد
آئینهٔ حق نما است از سفر آمد

از شجر ممکنات ایزد یکتا
خواست بر اظهار حسن بارور آمد

خلد برین رشحهٔ ز روی نکویش
دشمن دیدار لاجرم سقر آمد

بس کنم این مدح را که در خور من نیست
خیر کلام آنکه خیر ما صدر آمد

(بهبهانی)

قسمت ادبی

آنشب نز است عیش که در حجله نوعروس
بنشانیش به دامن و برگیریش ببوس

حوری وشی بخواهی اگر ده تو سیم و زر
بهتر ز صد هزار تمنا و چاپلوس

تا بشنوی ز هر طرفی بانگ تهنیت — و انگاه نزد دلبر او باش چون خروس
بی سیم و زر چه یک نظرت او فتد بر او — گردد بلند بهر تو هر جا غریو کوس
با بانگ رعد سا و رخ از خشم همچو برق — گویند بر کنند بدو چشمش به تیغ و موس
با آن بصد کرشمه اگر یار و همسری — زلفش برنگ عاج بود رخ چه آبنوس
چشمش چه عنکبوتی و ابرو چه تار او — بینی چه واژگونه شود گرز اشکبوس
لبها چو جوی باز کند گر بخنده — آواز لک لکی شنوی از منار طوس

گر صبر و شکر پیشه کنی بی نوای زار
هست آن امید کت نرود عمر بر فسوس

(بهبهانی)

تضمین

شد گاه آنکه گاه زگندم جدا کنیم — این پنج روزه طاعت حکم خدا کنیم
خود را بعرش و درگه حق آشنا کنیم — برخیز تا طریق تکلف رها کنیم

دکان معرفت بدو جو بر بها کنیم

دنیا بشیخ و زاهد و می نوش بگذرد — هر آنک بوقت خویش بر دوش بگذرد
کوتا بلند غره بوکه خاموش بگذرد — بر دیگران نگار قبا پوش بگذرد

ما نیز جامه های صبوری قبا کنیم

زاهد زبان طعن گشاد از ره عتاب — بر من که ترک کن دمی این مستی شراب
از شعر خواجه گفتمش این بیت در جواب — هفتاد ذلت از نظر خلق در حجاب

بهتر ز طاعتی که ز روی ریا کنیم

هر زیرکی که مرکب تفهیم ساخت گرد — در عرصهٔ تفکر همی تاز و تاخت کرد
آخر بفهم معنی این نکته باخت گرد — آنکه بغیر سلیقه چندین نواخت کرد

ممکن بود که عفو کند گر خطا کنیم

این دهر دون کجا خورد ای دل بکار ما — هرگز دوام و بود ندرود یار ما
دنیا و هرچه هست بقربان یار ما — یک شب اگر بدست بیفتد نگار ما

مشکل بود که دامنش از کف رها کنیم

گفتا چگونه است ترا روز و چون شبت — گفتم ز زلف خویش بپرس و ز غبغبت
گفتا مقید ابسنا چیست مطلبت — گفتم انگشت کام دلم حاصل از لبت

گفتا تو صبر کن که مرادت روا کنیم

بودی بما نمی کند ایام سست عهد — غیر از جفا نمی کند ایام سست عهد
صدق و صفا نمی کند ایام سست عهد — حافظ وفا نمی کند ایام سست عهد

این تجربه روزه عمر بیا تا وفا کنیم

(مقبل)

غزل

از دست خلق آه هم از روزگار آه
وز کین ناکسان بخدا میبرم پناه

آزاده زر ندارد بدل کجا — بجهر دونان بدر که دونان کنند نگاه
با حرص و آز دیده عزت مدار باز — سر چون ز دست رفت نتیجن مهر دکلاه
این شقفت نیگون که ز انجم منقش است — باشد ز دود آه دل من شود سیاه
این باغ پر نگار که نامش جهان بود — برگ از گلش مچین که نیرزد به پرکاه
پیوسته خویش دار مسم که خدمتی — بر نوع خود کنی و عوض خواهی از اله
چیزی که رایگان رسدت رایگان. — حسن است و ده بعاشق و مهر است ده باو

بلبل ز هجر گل نالی و سر مدز هجر دوست
گر وصل شد نصیب ز تو گل ز ما گیاه

اشعار

صبح امید است و امیدم بدرگاه خداست
عالم سیرم بدور بارگاه کبریاست

چشم امیدم بسوی تو است ای احمد مجید — زانکه چشم هر کسی بر این عمیق پر بهاست
بارلها از در امید ما را رد مکن — زانکه توفیقات تو بر حال ما بحر دواست
ما ضعیف و بنده و عبد و عبیدیم الخدا — تو غنی ذاتی و کون و مکان فرمانرواست
بارلها گر خجل هستم من از افعال خویش — چشم امیدم بدرگاه عطای منتهاست
الخدا وندیکه هر بیچارهٔ بر درگهت — دارد امیدی اگر درویش یا که پارساست
گر چه کشکول گدائی هست خالی از کرم — زانکه هر کس را ازین درگاه یک فیضی عطاست

بارلها پاسبانی اسپابان نام اوست
قطرهٔ فیضی عطا کن اینکه نامت کبریاست

راجع بخراباتیان

در خرابات جهان نیست بجز بنگ و حشیش
غیر دود و دم و سرمستی و هم چرک و ششش

اسمشان هست فقیرند ولی لفظ دروغ — ظاهر آراسته فقرند و بباطن چه حشیش
ان کسانیکه دم و دود ندارند مدام — خلق را جمله به جسپند چه قبر و چه سرش
دور خود جمع نمایند برای تکه — بک گردیکه ندارد خبر از این رلیش

نه د این سلسله نیکی شده سری مکشوف چیق و بنگ شده سرخدای کم و بیش

نکنم منقبت و مدح ز هر بی سر و پای زانکه هر بی سر و پائی نتوانشد درویش

جای شکر است که گر چند بیک نام علی لب به بندم که زمن کس نشود در تشویش

(آسیابان) گر از این نکته کسی شد رنجور
معذرت خواه که فی الجمله غلامند ز خویش

ادبیات

تا مه رویت بدل آوازهٔ ناقوس داد
عاشقان کوی حسنت جان و دل پابوس داد

سربلند عشاق حسنت بادل مملو ز غم تاکه شرح عارضت از مخبر جاسوس داد

لجهٔ غم بودی تاکه سراغ عاشقان ساکنان عرش و حدت فعر اقیانوس داد

ذره از بحر حسنت در محبت آبنوس بدر مه را در مشاهد لعبت معکوس داد

مانی نقاش تصویر رخت ناقص نمود در نگارش خامه را اندید قابوس داد

منبع دل از محبت شاهد شمع رخت طرح بی باکی لبصد اسکندر و کاووس داد

برتن بی زیب و عریان این بدی مدح و ثنا وه بر آن صینی که قادر بر خدنت ملبوس داد

تا بکی در پردهٔ غیبت نمائی در انجار مسلمین از جور گوناگون دلی پابوس داد

قابل مدح و ثنا بیت نی و تهرستانگی
زیب و زینت حضرت یکتا خور طاوس داد

(عباس)

حافظ

وقت آنست که از کشور طهران بروم چون بقزوین برسم جانب گیلان بروم

باز در مجلس یاران و رفیقان بروم | گر خدا خواست همین فصل زمستان بروم

ای خوش آن روز کزین منزل ویران بروم
راحت جان طلبم وز پی جانان بروم

میکشد از غم غربت همه شب آه غریب | نیست از عاقبت کار خود آگاه غریب
راه در پیش خیالش شده چون چاه غریب | دارد امید به آن لطف شهنشاه غریب

گرچه دانم که بجائی نبرد راه غریب
من ببوی خوش آن زلف پریشان بروم

دوش رفتم سوی معشوقه من بی طاقت | حرف مستانه زدم باد من بی طاقت
پاره کردم زغمش پیرهن بی طاقت | دیدم آن گلرخ شیرین سخن بی طاقت

چون صبا با دل بیمار و تن بی طاقت
بهواداری آن سرو خرامان بروم

عقل از مرکب دیوانهٔ من سر بگرفت | چون به چندین قدم این خاک سراسر بگرفت
رفت تا هند ز هندستان شکر بگرفت | دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت

در همان دریا از ماهی گوهر بگرفت
رخت بر بندم و تا ملک سلیمان بروم

نصف شب سوی وطن بی خبرم باید رفت | چون فقیرم به در اهل کرم باید رفت
زود از خانه بد بیدار حرم باید رفت | نه برای زر و دینار و درم باید رفت

در ره او چو قلم گر به سرم باید رفت
با دل دردکش و دیدهٔ گریان بروم

اگر آن غنچهٔ خندان به بر آید روزی | هم بفرمان من آن کجرو بر آید روزی
نهر شربت همه شد و شکر آید روزی | نذر کردم اگر این غم به سر آید روزی

برسر سفره غذایی ضرر آید روزی
تا در میکده شادان و غزلخوان بروم

این منم عاشق دیدار رخ لاله رخان — کرده ام عشق خودم را به جراید اعلان
این منم عاشق دلخسته به شهر طهران — گر نبینم رخ خوبش شده در ابر نهان

بهوا داری او ذره صفت رقص کنان
تا لب چشمهٔ خورشید درخشان بروم

شب چه تاریک شود روشن از او طهران است — حق به ما یار شده مشکل ما آسان است
بخت بیدار شده ماه به ما مهمان است — نام نیکوی شیم زینت این ایرانست

نازکان را چه غم حال گرفتاران است
سازبانان مددی تا خوش و آسان بروم

اشرف الدین شده از عشق تو دارای جنون — روز و شب در غم زاری است شمال مجنون
دوست از روز ازل داده ز عشقش مجنون — گر بلا می طلبد او ز خدای بیچون

دو چه حافظ بنرم ره ز بیابان بیرون
همره کوکبه آصف دوران به روم

(اشرف الدین)

منظوم

دلبرا بر من آنقدر مکن عشوه و ناز
هر چه تو ناز کنی میدهمت باز بناز

به چه خوش بود شبی در بر ما میبودی — با لب لعل شکربار تو بودم دمساز
می شنیدم ز لبت قصه وصل و هجران — هم با آواز همایونی هم صوت حجاز
هر که چشمان خمار تو همی دید بگفت — عجب این نرگس شهلای تو باشد غماز

لیک چشم تو بود شه رخ نکهت بی بی — ابروان خاص بود صفحه مژگان سرباز
گو بمن نافهٔ آهو بهر خود دارے — باکه یک حلقه ز زلف سیهت کردی باز

(کیوه چی) وصف مده از رخ آن حور زبا
که دو صد یوسف مصری پدرش هست ابا

هیجده ساله

دوش با چند دسته از مستان — بگذشتم سوی نگارستان
نوجوانی ز اهل کردستان — دختری دیدم مرمری پستان

هر دو بودند هیجده ساله

پشت لب تازه سبز کرده جوان — قد و بالای او چه سرو روان
پرده روبش ز خلق تاب و توان — خلق بر سرو قامتش نگران

هر دو بودند هیجده ساله

گشته دیوانه زان جوان عقلا — صورتش راز (پودر) داده جلا
بر سرش بود از دو بهره کلا — زده بر چشم عینکی ز طلا

هر دو بودند هیجده ساله

یک ... (دکلونت) ..... دامن — زلف او مشک ناب یک خرمن
عطر هیربخت کالکش من من — چون جمالش نه رسته گل به چمن

هر دو بودند هیجده ساله

دست کش هم بدست داشت سفید — یک عصا داشت غرق مرواریدد
صحبت می زد ز عشق مهر خسید — خانم او را به عشق دستی دید

هر دو بودند هیجده ساله

داشت در پای تنگ شلواری ‌‌ زیر شلوار بسته چلواری
بند ساعت تمام مرواری ‌‌ رفت در سایه پای دیواری
هر دو بودند هیجده ساله

پیر مرد و جوان به دنبالش ‌‌ تا ببینند حال و احوالش
همگی گشته عاشق مالش ‌‌ مات و مبهوت گشته اشکالش
هر دو بودند هیجده ساله

به به از ...... ستوده خصال ‌‌ صورتش را گرفته با اجلال
زیر چادر نهفته حسن و جمال ‌‌ داشت از عاشقان هزار ملال
هر دو بودند هیجده ساله

عشوه و غمزه بسکه گشت عیان ‌‌ عاشقش شد ز غمزه تازه جوان
شد ز دنبال او پیاده روان ‌‌ تکه کرد قدره ده تومان
هر دو بودند هیجده سلله

غمزه میکرد با اشاره و ناز ‌‌ روح کردی ز غمزه اش پرواز
باز دنبال او شدیم دراز ‌‌ تا به راهم گبست آن جانباز
هر دو بودند هیجده ساله

چون رسیدند دهنه بازار ‌‌ صورتش را گشود آن مکار
تف بروی جوان فشاند آن مار ‌‌ نوجوان دید پیرکی عیار
بود از بهر کار دلاله

چونکه از رخ نقاب را بگشود ‌‌ یک سیاهی چه قبطی السبه نمود
یادگار از زمان آدم بود ‌‌ خنده کردند زان جمال رنود
من فتادم ز خنده دنباله

ای جوانان که انجمن دارید
داغ بر جان خویش نگذارید
خویش را از خطا نگهدارید
توشه از بهر راه بر دارید
هر دو بودند هیجده ساله

اشرف الدین دلیل راه شماست
ملک الموت چون گواه شماست
اندرین شهر خیرخواه شماست
با سخن مانع گنا شماست

این بود یادگار امساله
هر دو بودند هیجده سال

(امضار......)

تا کی

غرق در بحر غمت ای مهوش عیار تا کی
مبتلا بودن بمویت در بر اغیار تا کی

لشکر حسنت ز مژگان صف کشیده تیر بر کف
بر دل غمدیدهٔ این عاشق ناچار تا کی

ای پری پوشش و زنگاهی بردی از کف عقل و دینم
میکنی از من کناره ای بت عیار تا کی

میخرامی جانب بستان نوای سرو سیمی
مینمائی بر دل من ای جفا جو خار تا کی

رشتهٔ الفت به بستی با رقیب زشت طینت
پس نگاه گاه گاهت بر من انکار تا کی

ضبط این راز نهان را در دل غم خوار کردم
سنگدل از مژه گانت ناوک پرکار تا کی

ای مسلمانزاده گفتی صبر کن تا وصل یابی
وعدهٔ وصلت سر آمد عهد بی پندار تا کی

یک گره بکشا ز موت تا شود آزاد دلها
میکنی پنهان ز من این نفحهٔ تاتار تا کی

منکه رسوای جهالت گشته ام ای مست پیمان
میکنی محزون و زارم در بر انظار تا کی

وارهانیدم ز بند غم که گویم شکر ایزد
چون غلامان میبری ما را سر بازار تا کی

هر که در عالم بود سرگرم با یک ماهروی م
نا امیدی بخش من از رویت ای دلدار تا کی

در بیابان غمت کردم نگارا پا برهنه	کوه و صحرا العشقت بر سر خار تا کی
باید از هجرت بهامون منزل و ماوا نمایم	هم قرین با ناله باشم ای ستمگر دار تا کی
نی توان گیرم مکان در هجرت ار خواهی غمینم	ای پریرو میبری صبر از کفم یکبار تا کی

از رقیبان رخ بگردان با موحد مهربان شو
کن نظر بر حال زارم بر غمم سربار تا کی

(موحد)

استخاره

زنام دوست الاها اگر شماره کنم
هنوز که صد یک ادراکم از ستاره کنم

کجاست محرم رازیکه گویم از جورش	که نسبت مهر وفاشان خدا چه چاره کنم
اگر که شکوه نمایم ز دست دلبر خویش	ببایدیکه ز خلق جهان کناره کنم
هزار طعنه من از یار سنگدل خوردم	ز بخت خود عجبم میل سنگ خاره کنم
زلوده دین ز کفر عقل از سرم یاران	خدا برابدی خویش را اواره کنم
کشیده تیغ بقتلم ز ابروان کجش	بگفت وقت مرا نبود استخاره کنم
بگفتمش کشیم جسم من چه خواهی کرد	بگفت بر سر هر مو بخود قناره کنم
اگر ز سلسلهٔ موی او خلاص شوم	چه قابلست که زنجیر سخت پاره کنم

اگر موحد بنا ز ظلم بنائی
بنال تا بقیامت که من نظاره کنم

(موحد)

مزه دارد

این نغمهٔ آواز شبانه مزه دارد	این جیغک و اطوار زنانه مزه دارد

بیهوده هم خوردن چانه مزه دارد   بر زلف زدن هر شب شانه مزه دارد
والله که اوضاع زمانه مزه دارد

در شکر منند همه ملت شبها   عاشق شده بر شعر تو مشروطه طلبها
هم از تو کند فخر عجم‌ها بعرب‌ها   پیدا شده از نظم تو در خلق ادب‌ها
فرمایش استاد یگانه مزه دارد
والله که اوضاع زمانه مزه دارد

ملت بخروش آمده از خواندن اشعار   از رشت شد این نامه چو خورشید پدیدار
من عاشق این صفحه شدم با دل بیدار   گر دیگری بگذشتم بزنی در سر بازار
آن سیلی چون چنگ و چغانه مزه دارد
والله که اوضاع زمانه مزه دارد

رفتم سوی شمران که شوم راحت یکچند   دیدم صنمی شیرین لب همچون شکر و قند
بر زلف سیاهش شده دلها همه پابند   از بهر تماشای رخ یار ز دربند
گشتم سوی تجریش روانه مزه دارد
والله که اوضاع زمانه مزه دارد

من طالب آن زلف سیاهم ماما جیم جیم   من عاشق آن صورت ماهم ماما جیم جیم
این اشک شده سرخ گواهم ماما جیم جیم   من غیر تو معشوقه نخواهم ماما جیم جیم
آن گردش و آواز ترانه مزه دارد
والله که اوضاع زمانه مزه دارد

چشمک زد و گفتا بمن آن شوخ دلارا   رو مجلس عیش و طربی زود بیارا
با عیش و طرب ساز می ناب مهیا   بهر مزه حاضر کن شیرینی و حلوا
رفتم همه جا خانه بخانه مزه دارد

واﷲ که اوضاع زمانه مزه دارد

زان خانم گل چهره چه این حرف شنیدم — از عشق ز در بند به تجریش دویدم
هر میوه که مطبوع و گران بود خریدم — آوردم و بهر مزه در سینی چیدم
شد خربوزه واقع به میانه مزه دارد
واﷲ که اوضاع زمانه مزه دارد

من چشم بدر منتظر یار نشستم — در را برخ خویش شب تیره نبستم
در نیمهٔ شب دامنش افتاد بدستم — گفتم ز چه دیر آمده گفت که مستم
آن مستی با چنگ و چغانه مزه دارد
واﷲ که اوضاع زمانه مزه دارد

اشرف کلمات تو شده واعظ ملت — در عالم الفاظ توئی لافظ ملت
شد شعر نسیم تو چه مستحفظ ملت — امروز در این شهر توئی حافظ ملت
اشعار تو با چنگ و چغانه مزه دارد
واﷲ که اوضاع زمانه مزه دارد

میگفت دلشب

میگفت دلشب رندی بشادی — ای پول ما را از دست دادی
در این زمانه باداشش هادی — رفتیم هر سمت وادی بوادی
این شعر می خواند دلشب قبادی

چون دخل شد کم خرج زیاد است — سال گرانی ما را بیاد است
عریان و مفلوک هر نامراد است — این گوشمالی از عدل و داد است
لعنت به هرچه بی اعتقاد است

نانوا و بقال عطار و بزاز　　کفاش و سراج با غصه دمساز
شد جنگ هر سو از بهر یک قاز　　بی پول مانده معشوق دمساز
میخواند دیشب طفلی به آواز

تغییر کرده از فقر احوال　　بیچاره ها نه دولت و مال
چون مال ما را کردند غربال　　بشکسته یکسر ما را پر و بال
میگفت دیشب شاطر به بقال

بر ما زده فقر از هر طرف نیش　　عقرب فکنده ما را به تشویش
مفلوک مانده بیگانه و خویش　　رفته شبانه یارو به تجریش
میگفت آخوند دیشب به درویش

علم و معارف رفته است بر باد　　درویش و عارف رفته است از یاد
خرج و مصارف افزون ز تعداد　　رفتند از فقر بعضی به بغداد
از این کسادی بیچاره جانداد

ماشین دودی از کار مانده　　واقون خالی بیکار مانده
از مرکب ما رفتار مانده　　خلوت سراسر بازار مانده
اندر دهن ها این شعر مانده

از مال دنیا بهره چه آید　　چیزی نگشته جز طعنه عاید
هر یک لفنگر حشو زواید　　آنها که بودند در نظم قاید
افتاده یکسر اندر شدائد

امروز هادی عقل سلیم است　　ساکت نشستن کار حکیم است
ما را خموشی ناز نعیم است　　امروز دنیا مال نسیم است
در گفتن حق بی ترس و بیم است

شعرش چه خورشید چون مبدر خشد | بر بحر و بر نور بر مردم به بخشد
قدرت به اهل عالم به بخشد | رفعت به نسل آدم به بخشد
بر زخم ملت مرهم به بخشد

ای اشرف الدین عالم علامت | شیرینی از شعر رفته بکامت
خواهند یاران از حق دوامت | رفته ز طهران تا هند نامت
دست خدا ریخت شربت بجامت

(اشرف الدین)

دری وری

شیخنا فال نخودی می بیند
هرچه می خواهد خودمی بیند

از نخود بشنو احوال عیان | میکند مطلب سربسته بیان
نخود خوب نهاده به میان | آمده تازه به شهر طهران
شیخنا فال نخودمی بیند

گشته منسوخ همان طالع بین | طالع امروز نهفته به زمین
نخود امروز شده فتح مبین | دوش میگفت ظریفی مسکین
شیخنا فال نخود می بیند

گرچه در آتش عیان است نخود | سوی مردم نگران است نخود
نشده پیر جوان است نخود | مصلحت بین جهان است نخود
شیخنا فال نخود می بیند

دوش گفتا پسری با دختر | که مرا در رخ روان نور بصر

چادر تازه ببندد از ابسر — این نخود بین دهد از غیب خبر

شیخنا فال نخود می‌بیند

گرچه هر شب به میان و بیزی — همره گوشت نخود بسر ریزی
از نخود هیچ نه بدی چیزی — دو کشش میگفت یکی تبریزی

شیخنا فال نخود می‌بیند

رمل گر دیده به کلی منسوخ — به سر جفر همی خورده کلوخ
سر جن گیر شکسته ز موخ — غیب گو رانه بود هیچ سوراخ

شیخنا فال نخود می‌بیند

از نخود کار همه فاش شده — چون نخود صورت فراش شده
همه جا داخل هر آش شده — بهتر از ترک قزلباش شده

شیخنا فال نخود می‌بیند

بی نخود کس ندهد جایزه هیچ — میشود پیش نخود خربزه هیچ
بی نخود گوشت نگیرد مزه هیچ — دیزی ما نشود خوش مزه هیچ

شیخنا فال نخود می‌بیند

چون پلو گشته ز مطبخ نایاب — میخورم جای پلو من نخودآب
هست آب نخود آبم چه شراب — میدهد بوی نخود طعم کباب

شیخنا فال نخود می‌بیند

نیست معلوم چه اسرار نخود — خلق حیران شده در کار نخود
لوبیا رفته به بازار نخود — خلق مبهوت ز گفتار نخود

شیخنا فال نخود می‌بیند

(امضاء نخودی)

سیزده بدر

صد شکر که امسال به خوبی به سر آمد
نوروز شد و سبزه به صحرا بدر آمد
از لطف خدا رافع خوف و خطر آمد
مولود حسن شافع خیل بشر آمد

مهمان سماوات در این عید برآمد
ماه رمضان موقع سیزده بدر آمد

رفتند جوانان همه از بهر تماشا
سرچشمه منقش شده از صورت زیبا
از عطر گل و لاله معطر شده صحرا
امروز شده شادی کار همه دنیا

از لطف خدا اشکسته به هر شور و شر آمد
ماه رمضان آمد و سیزده بدر آمد

آماده شده ماه درخشان به لب آب
وقت است که از باده شود عاشق سیراب
پیدا شده در سبزه همان گوهر نایاب
یکدسته شده حیران در مسجد و محراب

یک طایفه را یار خرامان به بر آمد
برخیز بخور باده که سیزده بدر آمد

امروز ببین حسن و جمال دگران را
خورشید شده عاشق آن تازه جوان را
در صحن خیابان بنگر لاله رخان را
میخواند یکی مست چه دیدن آن هیجان را

فریاد برآورد که شمس و قمر آمد
برخیز بخور باده که سیزده بدر آمد

غلطان شده با عشرت و شادی به چمن یار
برگوش خود آویخته آن لؤلؤ شهوار
آید به سر سبزه بصد شادی دلدار
نوشیده به میخانه از آن شربت سرشار

میگفت که بهر شب هجران سحر آمد

ماه رمضان آمد و سیزده بدر آمد

پیران همه در رقص به همراه زن پیر — مادر وبد از راه محبت بچه را شیر
آن زاهد سالوس شد از جان خودش سیر — هر بوالهوسی کشته در این فصل زمین گیر

از بهر جوانان چه زمان ثمر آمد
ماه رمضان آمد و سیزده بدر آمد

مرغان همه با زمزمه بالای درختان — گلها همه در رونق بر صفحهٔ بستان
از نغمهٔ بلبل به خروش است گلستان — ساقی بده از آن می گلرنگ به مستان

چون زمزمهٔ مستی از هر شجر آمد
ماه رمضان آمده سیزده بدر آمد

هر کس که درین سیزده در خانه بماند — رخشی به خیابان و بیابان ندواند
خود را ز خیالات خلایق نرهاند — از کشمکش و غصه خلاصی نتواند

این گرددش صحرائی رفع خطر آمد
ماه رمضان آمد و سیزده بدر آمد

(محفوظ)

بنده نواز

دلم کند بهوای دو زلف او پرواز — چراکه دیده ام از پیچ زلف او اعجاز
همیشه ناله کنم از غمش ز سوز و گداز — منم که دیده بدیدار دوست کردم باز

چه شکر گویمت ای کارساز بنده نواز

دلا بجز رخ جانان به روز کار مجوی — بغیر عارض معشوق گل ز باغ مبوی
به پیش زلف کج یارم ای بنفشه مروی — نیازمند بلا گو رخ از غبار مشوی

که کیمیای مراد است خاک کوی نیاز

به من محبت بسیار کردی ای خواجه — که جامم از می سرشار کردی ای خواجه
بساط خانه چه گلزار کردی ای خواجه — بیک دو قطره که ایثار کردی ای خواجه
بسا که در رخ دولت کنی کرشمه و ناز

ز نام دوست دهان پرشکر کند عاشق — بیاد دوست شبی را سحر کند عاشق
ولی بوقت سحر دیده تر کند عاشق — طهارت ار نه بخون جگر کند عاشق
بقول مفتی عشقش درست نیست نماز

کنونکه مرغ و کبوتر شده کباب ابدل — بنوش در لب آب روان شراب ابدل
درین دو روز جهان باش کامیاب ابدل — ز مشکلات طریقت عنان متاب ابدل
که مرد راه نیندیشد از نشیب و فراز

جمال دوست ندیده بروی خاک نمیر — بغیر دوست کسی وعده ات دهد نپذیر
خوش است مرگ و محبت بروی کهنه حصیر — درین مقام مجازی بجز پیاله مگیر
در این سراچهٔ بازیچه غیر عشق مباز

چو گشته در همه طهران بدوست پیوندم — شده است کشور ری بستر از سمرقندم
ز خاک میرسد از عشق لذت قندم — من از نسیم سخن چین چه طرف بربندم
چه سرو ولاله درین باغ نیست محرم راز

نگار من که صفاتش به اهل شهر جلی است — یکی ز جزو غلامان و شیعیان علی است
نوئی که خادم درگاه تو بخلق ولی است — اگرچه حسن تو از عشق غیر مستغنی است
من آن نیم که ازین عشقبازی آیم باز

صدای پرده ز کار صبوکشان ندرد — به باطن همه از راه لطف می نگرد
متاع کهره ریا را به خردلی نخرد — غزل سرائی ناهید صرفه ئی نبرد
در آن مقام که حافظ برآورد آواز

منم که حافظ ارکان مذهب و دینم | غلام حیدر کرار اشرف الدینم
از این نسیم چه گلهای تازه می‌چینم | ز شاعری سبب فخر رشت و قزوینم

از این نسیم هویدا شده بسی اعجاز

(اشرف الدین)

زمستان

دوش اندر خانه می‌بودم برهنه یک عبا
ناگهان دیدم که یک غول ستم کار و دغا

گشت نازل در برم گفتم که ای اندر جواب | گفت من سرمای بی پیرم در این فصل شتا
گفتم ای سرما کجا بودی تو در این نصف شب | گفت بودم کوه قاف و قلهٔ همالیا
گفتم از آنجا باینجا آمدی از بهر چه | گفت خواهم جان بگیرم از تو بی چون و چرا
گفتم ای سرما ترا ماوای و منزل در کجاست | گفت گاهی در زمین هستم گهی اندر هوا
گفتم ای سرما فقیران از تو اندر وحشتند | گفت منهم یار اعیانم و خصم گدا
گفتم ای سرما مسلمانی تو یا گبری بگو | گفت بیدینم ندارم دین در این ملک شما
گفتم ای سرما فقیران را بذلت میکشی | رحم کن بر حالت مسکین زار بی نوا
گفت اندر چشم من رحم و مروت هیچ نیست | تا که دلسوزی ز بهر مفلسان آرم بجا
گر منم از شکل و جنس آدمی بودم بدان | همچه تابستان زمستان ساختم بر اغنیا

گوئیا اشراف و اعیان جنس آدم نیستند
کز شماها بجان نشود رحم و احسان ادعا

یوسف الحسینی

امین

گل و بلبل

ساقیا خیز بده رطل گران مستان را — گوشمالی بده از باده زبردستان را
وکلا گشته نماینده بهارستان را — رونق عهد شباب است دگر بستان را

می‌رسد مژده گل بلبل خوش‌الحان را

در حضور وکلا چونکه باواز رسی — جهد کن در بر آن قافیه پرواز رسی
بر سر کوه معارف تو چه شهباز رسی — ای صبا گر بجوانان چمن باز رسی

خرده از ما برسان سرو و گل و ریحان را

اهل ایران همه دل بسته بشهر طهران — پارلمان یافته درکشور طهران عنوان
وکلا گشته ز مجلس همه مشهور جهان — ای که بر ما کشی از عنبر سارا چوکان

مضطرب حال مگردان من سرگردان را

فرقهٔ نادان عمامه بسر می بندند — ریش خود را همه دیدیم حضوری کندند
غافل از معنی ملیت و چون و چندند — ترسم آنقوم که بر درد کشان می خندند

بر سر کار خرابات کنند ایمان را

گروه مردان خدا در همه جا فتح و فتوح — نام شاهان جهان گیر شده راحت روح
توبه کردند جوانان ز معاصی چه نصوح — یار مردان خدا باش که در کشتی نوح

هست خاکی که به آبی نخرد طوفان را

رحم و انصاف ازین فرقه نادان مطلب — هرگز از سنگ سیا خاصیت جان مطلب

برو از خانه گردون بدر و نان مطلب
کین سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را

بتو فرمود همین لطف و کرامت معبود — تو که فهمیدی از این لطف چه بوده مقصود

نه نمودی بخداوند جهاندار سجود　　نشوی واقف یک نکته ز اسرار وجود

نه که سرگشته شوی دایرهٔ امکان را

عنقریب است حساب همه عالم پاک است　　سینهٔ مرد و زن از وحشت محشر چاک است

مات از مسئلهٔ مرگ همه ادراک است　　هر که را خوابگه آخر بدو مشتی خاک است

گو چه حاجت که بر افلاک کشی ایوان را

ای پسر غصه مخور ملک جهان زان تو شد　　انس و جن با همه ارواح بفرمان تو شد

همسر باغ جنان منزل ویران تو شد　　ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد

وقت آنست که بدرود کنی زندان را

تو که امروز درین طهران ماوا داری　　بر سر چشم همه پیر و جوان جا داری

صد دل آویخته بر زلف چلیپا داری　　در سر زلف ندانم که چه سودا داری

که بهم بر زدهٔ گیسوی مشک افشان را

از فراقت متحمل شده ام هر رنجی است　　در دماغ بیشتر از اسم چهار و پنجی است

شاهد مجلس ما شیخ معانی سنجی است　　ملک آزادگی و کنج قناعت گنجی است

که بشمشیر میسر نشود سلطان را

اشرف الدین بود از خیل غلامان علی　　گشته مشهور غلامیش به آفاق جلی

گفته از روز ازل بهر غلامیش بلی　　حافظا می خور و رندی کن و خوش باش ولی

دام تزویر مکن چون دگران قرآن را

(اشرف الدین)

ترتیب

ذغال و دغا که مفلوکان ندارند

به تن پیراهن و تنبان ندارند

زمستان است مردم لات و لوتند　　همه محتاج قوت لایموتند

گروهی از گرفتاری سکوتند

میان سفره دو قرص نان ندارند
ذغال و خاکه مفلوکان ندارند

نه کرسی نه ذغالی هست موجود　　همه اسباب خانه گشته مفقود

گرو رفته هر آنچه قیمتی بود

دگر در خانه یک قلیان ندارند
ذغال و خاکه مفلوکان ندارند

وزیده باد سردی در چمن ها　　چمن از برف پوشیده کفن ها
زسرما بسته یخ جمله بدن ها　　شده از غصه پاره پیرهن ها

لباس در تن عریان ندارند
ذغال و خاکه مفلوکان ندارند

عیال از یک طرف سخت است عریان　　مثال بید می لرزند طفلان
همه طفلان خواهند از پدر نان　　صغیر از غصه نان میدهد جان

اگر چه از فلاکت جان ندارند
ذغال و خاکه مفلوکان ندارند

اشرف السلطنة شب تا سحرگاه　　شراب ناب می نوشد به همراه
از احوال فقیران نیست آگاه　　خورشهای نخورد مطبوع دلخواه

فقیران نعمت الوان ندارند
ذغال و خاکه مفلوکان ندارند

فلان مشدی که هست از اهل کلهر　　در این طهران نموده شیشه را بر

زبان ترک میگوید به خور خور — چبق دولدور، دبیر فنجان نه در

زبان فارس رابه کان ندارند
ذغال و خاکه مفلوکان ندارند

پلو با قاب می خواهد فلانی — کباب گاب می خواهد فلانی
شراب ناب می خواهد فلانی — قدح با آب می خواهد فلانی

برائی آب یک فنجان ندارند
ذغال و خاکه مفلوکان ندارند

بلی یک دسته شب تا صبح هستند — به چین زلف مشکین پای بستند
چه شب شد شیشه و بطری بدستند — چه بطری ها که در مستی شکستند

ز مستی جای پیش خان ندارند
ذغال و خاکه مفلوکان ندارند

مواجب ها همه صرف عرق شد — عرق بدنام از پول ورق شد
بساط مالداران تق و دلق شد — تمام کارها از حکم حق شد

ولی از حکم حق ایمان ندارند
ذغال و خاکه مفلوکان ندارند

هر آنکس از خدا ترسید امروز — شود با طالع و اقبال فیروز
رسد رزقش ز دست غیب هر روز — نگردد در مجالس آتش افروز

به جز آتش گل بستان ندارند
ذغال و خاکه مفلوکان ندارند

بدنیا هر که دین دارست شادست — تمام کارها با اعتقادست
به محشر کار ناپاکان کسادست — همه تقصیر با ام الفسادست

خبر از حیلهٔ شیطان ندارند
زغال و خاکه مفلوکان ندارند

مشوی از خواب غفلت چونکه بیدار   به شیطان لعن کن هر صبح صد بار
خدا را یاد کن با عقل هشیار   علی را وقت جان دادن بیاد آر

بجز او شیعیان سلطان ندارند
شفیعی جز شه مردان ندارند

(اشرف الدین الحسینی)

شاعر و آدم

مگفت پیرمردی صاحب کمال و فاضل   روشن ضمیر و دانا نیکوخصال و عاقل
دارای تجربیات و ندر علوم عامل   کشاف هر معما حلال هر مسائل

با حالتی پریشان بر این مقال قائل
شاعر شدن چه سهل و آدم شدن چه مشکل

ناظم که صیت نظمش پیچیده تا به امریک   از انگلیس و کمریک تا دلسارک و بلژیک
بنگر که (سارق النظم) اندر خیال تشکیک   چون ببر باید اشعار از نظم وی به تحریک

ای تف به این چنین دزد خوش گفت شیخ عامل
شاعر شدن چه سهل و آدم شدن چه مشکل

اینگونه سرقت ای دزد شد خارج از نزاکت   بودی تو نام ناظم در معرض هلاکت
یعنی که خویشتن را دادی براو شراکت   خود را اگر نه بینی در نکبت و فلاکت

کن ترک این خیانت ای بینوای جاهل
شاه شدن چه سهل و انسان شدن چه مشکل

که این شغل کاری است سهل و ساده   زحمت نمیکشد هیچ سارق در آن زیاده

من هم کنم از این پس بر این چنین اعاده — تا خر بود فراوان کی میبرم پیاده

شعر است در کنار و دزد است در مقابل
شاعر شدن چه سهل و آدم شدن چه مشکل

تا دزد نظم باشد شاعر بود فراوان — خواه از رجال باشد خواه از ردیف نسوان
خواه از نژاد انسان خواه از قطار حیوان — برخوان تو اسم شاعر با نامهای الوان

این یک بود وکیل و آن دیگری موکل
شاعر شدن چه آسان آدم شدن چه مشکل

شاعر دگر مزن دم تا دزد در کمین است — تو دربیار باشی شعر تو در یمین است
از عهده برنیاید او قلدر و سمین است — من میبرم بعزلت راه تو هم همین است

تا سارق است بسیار از شاعری چه حاصل
شاعر شدن چه سهل و انسان شدن چه مشکل

دردا که شد مطابق اشعار مرد نامرد — توفیر می ندارد رنگ سفید با زرد
شد خامه ام شکسته دست و دلم بشد سرد — زیرا که شد فراوان هرگونه دزد بیدرد

گاهی بشکل ازبک گاهی چنان هلاهل
شاعر شدن چه آسان انسان شدن چه مشکل

ای سارقین اشعار زین کار چیست مقصود — باید که رنج بردن آنگاه بردن سود
ها پیچیده در بر ما چون شیئ غیر موجود — نهی از برای سرقت آیا نبی نفرمود

لا سد کید و بیرگ بدگوهر بد و کاهل
شاعر شدن چه سهل و آدم شدن چه مشکل

بسیار رنج بردم من در سخن سرائی — برخویش ره ندادم یک ذره روبنائی
شبها نخفتم از غم از فرط بی نوائی — تا گشت شهره نامم اندر جهان همائی

صد شکر زحمت من آخر نگشت باطل
شاعر شدن چه سهل و انسان شدن چه مشکل
(همائی)

پست شهری

دیدی که نام زر رک شد زیور الممالک
گردن کلفت مجهول شد شوهر الممالک
آن سنگ رودخانه شد گوهر الممالک
میگفت بلبلی دوش در معبر الممالک
دیدی که خاک عالم شد بر سر الممالک

گر شد وکیل امروز آن دزد با عماله
بنوشت در جراید هر ناقصی مقاله
دخلی نمود از خلق یارو علی العجاله
کوس مخالفت زد آن دنبک ابوساله
بهر دفاع برخواست این چمبر الممالک

مشروطه جلوه گر شد در تنگنائے ویران
ظاهر شد از بیابان بانگ و صدای اشتران
افتاد قال و قیلی در شهرهای ایران
کلب الابالة بگرفت پای شغال دیوان
جست گنبد خرس در بار با عنتر الممالک

توپ و تفنگ ظاهر شد در میان ملت
هر چند گشت ظاهر از فرقهٔ شقاوت
بودند نوجوانان یک سر مطیع دولت
القصه آخر الامر در بین آن جماعت
برپا هزار محشر شد از خر الممالک

الحق ازین لقب ها شد پای مملکت لنگ
باری ز شش طرف خورد بر کلهٔ لقب سنگ
هر چند بی لقب هم بعضی شدند دل تنگ
تا خاکه دبت الملک مغلوب گشت در جنگ
بر باد رفت یکسر خاکستر الممالک

دیدیم با لقب شد وز خبیث ملعون
در پیش چشمها خورد جام شراب گلگون
کارش چه گشت معلوم از شهرها رفت بیرون
تا لبید حشمت حشمت الملک چون چخ چخ همایون

غرید وق وق الملک چون عوعو الممالک

با اینکه بود منعم عاری ز احتیاجی — از یک لقب گرفتن اصلا نداد باجی
شب در میان خانه بر سر گذاشت تاجی — این دسته مدمق از راه لاعلاجی

ترک لقب نمودند جبه مضطر الممالک

خوب از لقب گذشته یکدسته از دل و جان — طمغاج شد رجب خان فغفور شد علیخان
القصه منقرض شد آن اسمهای الوان — آقای...... قجار از بهر خاک ایران

از بسکه غصه خورده شد ناغ الممالک

ناگاه بر زمین خورد آن مرکب سواری — آن قرقر درشکه تبدیل شد به کاری
مستعفی از لقب شد بر از خان بخاری — چون مستراح دیوان از لوهنگ داری

بعد از هزار زحمت شد لبستر الممالک

از بهر این لقبها یکسر خورید غصه — چون عیش و عشرتی نیست در بر خورید غصه
از بهر رستخیز و محشر خورید غصه — آتابد ای رفیقان کمتر خورید غصه

گردید فضل شمران حاضر الممالک

این شعر از برای القاب و تهنیت نیست — زیرا لقب برای دانشوران صفت نیست
دانشوری ز روی القاب و مرحمت نیست — گر ریشه های القاب خشکیده بهجت نیست

پیچیده شد براهنا نجلوفر الممالک

(سوسن بر الممالک)

الغاء القاب

ما به اسم خوشحالیم ما لقب نمی خواهیم
این لقب که سنگین است بی سبب نمیخواهیم

یک دسته از این القاب دادیم استعفا　　دل به اسم خوش کردیم جمله در کمال صفا
داده ایم استعفا دسته ئی ز راه وفا　　بعد ازین شود منسوخ رسم ظلم و جور و جفا

ما به اسم خوشحالیم ما لقب نمی خواهیم

کهنه شد فلان الملک نامش از زبان افتاد　　اسم رستم الدوله رفت از میان افتاد
آن بساط بی معنی جمله از جهان افتاد　　وضع خوش نمایان شد پرده ها عیان افتاد

ما به اسم خوشحالیم ما لقب نمی خواهیم

یک زمان ازین القاب افتخار میکردیم　　از لقب مداخلها آشکار می کردیم
بهر خود رفیقان را پیشکار می کردیم　　هر چه خوب و خوشگل بود ما شکار می کردیم

ما به اسم خوشحالیم ما لقب نمی خواهیم

با لقب نشد ظاهر هیچ پیر و پیغمبر　　جمله بحر و بر آمد زیر حکم اسکندر
خضر آب حیوان خورد بی لقب چه شد مضطر　　بود حضرت الیاس بی لقب درین کشور

ما به اسم خوشحالیم ما لقب نمی خواهیم

بی لقب بدی نادر در میانهٔ شاهان　　چون وزیر نادر هم بود میرزا مهدیخان
بود ناصر الدین شاه بی لقب درین طهران　　هیچکس نشد چیزی با لقب درین دوران

ما به اسم خوشحالیم ما لقب نمی خواهیم

چون ازین لقب ملت مطلبی نفهمیدند　　غیر ظلم ازین میزان در عمل نه سنجیدند
منزل فلان الملک دسته دسته گردیدند　　غیر نعره و فریاد در طویله نشنیدند

ما به اسم خوشحالیم ما لقب نمی خواهیم

کمترین در طهران از فجر نسب دارم　　با شهنشه دوران خویش منتسب دارم
اسم من همان خان است شرم از لقب دارم　　در مجالس عرفان جا کرم ادب دارم

ما به اسم خوشحالیم ما لقب نمی خواهیم

آدمی که شد بی علم یک درم نمی ارزد | با لقب درین عالم بیش و کم نمی ارزد
مال خلق را خوردن با ستم نمی ارزد | آن عرب که بغدادی است در عجم نمی ارزد

ما به اسم خوشحالیم با لقب نمی خواهیم

چونکه شد ز بی علمی جمله امتحان الملک | ناگهان فلان الملک گشت بهمان الملک
وان ضعیف بیچاره گشت سفتخان الملک | برزدند این القاب آتشی به خان الملک

ما به اسم خوشحالیم با لقب نمی خواهیم

(بی لقب)

تبریک

ای مردمان ایران عید شما مبارک
ای ساکنان طهران عید شما مبارک

عید شما مبارک ای گلستان بازار | علاف تا به خباز بقال تا به عطار
آهنگر و بر دست بزاز تا به سمسار | امسال سال تازه است روشن شود هم کار

ای ساکنان طهران عید شما مبارک

قدر رفیق خود را ای دوستان بدانید | در مکتب محبت درس وفا بخوانید
اسب سعادت خود از هرطرف برانید | تنها به شهر طهران در سال نو نمانید

ای ساکنان طهران عید شما مبارک

عید شما مبارک ای دختران مظلوم | ای کودکان بی شیر ای طفلکان معصوم
با طالع و سعادت یکسر شدید مرقوم | میگفت با رفیقان شاعر به طور مرسوم

ای ساکنان طهران عید شما مبارک

عید شما مبارک ای خانه دار بی چیز | ای مردمان طهران تا ساکنان تبریز

امسال می شود جام از عیش و نوش لبریز / دیشب یکی بمن گفت از اهل علم و پرهیز

ای ساکنان طهران عید شما مبارک

این شعر را نوشته اشرف برای تبریک / در روزنامهٔ خود داده صدای تبریک
خط میکشند یاران از این صدای تبریک / چون پرورش گرفته ز آب و هوای تبریک

ای ساکنان طهران عید شما مبارک

عید شما مبارک ای فعله های بی پول / هر چند جمله هستید از فقر و فاقه مغلول
بعضی مریض و بیمار بعضی حزین و مسلول / آخر شود دعاتان در پیش دوست مقبول

ای ساکنان طهران عید شما مبارک

تبریک می نویسم از بهر جمله سادات / چون احترام سادات شد بهترین سعادات
مهر رسول و آلش کافی است در عبادات / این دوستی سادات بر ما شده ز عادات

ای ساکنان طهران عید شما مبارک

بر اهل علم و دانش از ما سلام هردم / بر جمله مجتهدها صد احترام هردم
سوی نجف فرستیم یاران پیام هردم / در وادی السلام است ختم کلام هردم

ای ساکنان طهران عید شما مبارک

(اشرف الدین)

تضمین حافظ

عارفان از عشق یاد از روی دلبر میکنند / شاعران از شعر دنیا را معطر می کنند
زاهدان از حیله دلها را مکدر می کنند / واعظان کین جلوه در محراب و منبر میکنند

چون بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند

عرض و طول خاک ما را از مهندس باز پرس / صحبت علم و عمل را از مدرس باز پرس

رسم تأسیس بنا را از مؤسس باز پرس
مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس

توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند

این بزرگان را بخاطر نیست اصلا محشری
جمله احکام الهی را شمرده سرسری
رحم رفته از میان انصاف شد بی مشتری
گوئیا باور نمیدارند روز داوری

کین همه قلب و دغل در کار داور میکنند

داده جان از بهر حفظ وتن گروهی جانفشان
سر سپرده پیش اهل معرفت گردنکشان
اهل حق گردیده از ظلم وتطاول بی نشان
یارب این نو دولتان را بر خر خودشان نشان

کین همه ناز از غلام و اسب و استر میکنند

در لب آب روان یکشب شدم مهمان او
از محبت بود نعمتها میان خوان او
اهل مجلس میشدند از رحمت قربان او
بندهٔ پیر خراباتم که درویشان او

گنج را از بی نیازی خاک بر سر میکنند

دوش رفتم میکده در خدمت پیر مغان
پیر را دیدم نشسته از برای امتحان
گفتم ای پیر فقیران من فقیرم الامان
گفت با من پیر ای مفلس در این دیر مغان

میدهند آبی فقیران را توانگر می کنند

نیست جز عدل و عدالت مملکت را در خیال
صحبت مشروطه ممکن نیست گردد پایمال
مجلس شورای ما اصلا نمی باید زوال
گر بزیر خاک رفته عدهٔ از اهل حال

دستهٔ دیگر به عشق از غیب سر بر می کنند

عنقریب است اینکه شمس معرفت رخشان شود
ور از کوه کمر در گوشهٔ پنهان شود
از وکیلان باطراوت کشور ایران شود
خانه خالی کن دلا تا منزل جانان شود

کین هوسناکان دل و جان جای دیگر میکنند

عاقلان را در جهان از دین شده محکم اساس
ای رفیقان الحذر از مردمان ناسپاس

هست اندر ناسپاسی وحشت خوف و هراس — آه آه از دست صرافان گوهر ناشناس

هر زمان خرمهره را با در برابر میکنند

مدرسیان مدرس از هاتفی گوشم شنفت — گرچه این مشروطه بی دانش نمی ارزد به مفت

کی شود بیدار از روز قیامت هر که خفت — صبحدم از عرش می آمد سروش و عقل گفت

مدرسیان گوئی که شعر حافظ از بر میکنند

(اشرف الدین)

شنبه نوروز

شنبه امسال اول سال است

سال نو سال بخت و اقبال است

عید نوروز شنبه افتاده — گشته اسباب عیش آماده

حق به یاران خبر فرستاده — هاتف از غیب این ندا داده

شنبه امسال اول سال است

سال ایرانیان مبارک باد — عید طهرانیان مبارک باد

به پیر و جوان مبارک باد — این سخن در جهان مبارک باد

شنبه امسال اول سال است

هست مشهور در قدیم و جدید — چون شود شنبه روز عید سعید

عیش و عشرت شود دوباره پدید — می شود باز قفلها ز کلید

شنبه امسال اول سال است

ناز و نعمت شود زیاد امسال — می شود پاک اعتقاد امسال

نرسد درد و غم بیاد امسال — بجشود لطف و عدل داد امسال

نرسد درد و غم بیاد امسال میشود لطف و عدل و داد امسال

شنبه امسال اول سال است

می رسد مژده بر فقیران هم می نمایند رحم میران هم
می شود نان گندم ارزان هم میوه ها می شود فراوان هم

شنبه امسال اول سال است

البشاره که سال ارزانی است گندم و میوه در فراوانی است
موقع عیش و نوش طهرانی است رستگار است هر که ایرانی است

شنبه امسال اول سال است

ظلم از مملکت رود بیرون عزت و آبرو شود افزون
هم دل دشمنان شود پرخون عقل ظاهر شود ز هر مجنون

شنبه امسال اوّل سال است

شنبه چون جمعه گذشته پیش بود می نماید یهود شکر و سجود
خوب روزی است در سرای وجود میرسد منفعت بخلق ز جود

شنبه امسال اوّل سال است

نوبت دیگر مغام گفت و شنفت که بما نعمتی رسیده بمفت
گرچه دلهای مرد و زن آشفت یک یهودی به ارمنی میگفت

شنبه امسال اوّل سال است

سالها آرزوی ما این بود که کنند عید روز شنبه نمود
شکر امسال روی خویش نمود آنچه می خواستیم چهره گشود

شنبه آمسال اوّل سال است

ساقیا جام می بیار امشب مطربا ساز کن تو تار امشب

بر سر رخش شو سوار امشب	میکند رقص زلف یار امشب
شنبه امسال اول سال است	
فقرا می شوند آسوده	اغنیا می خورند فالوده
صحبت شنبه نیست بیهوده	مرشد ما به بنده فرموده
شنبه امسال اول سال است	
می دهم مژده اهل طهران را	بلکه خلق تمام ایران را
عشرت و شادی فراوان را	خاصه جمعیت فقیران را
شنبه امسال اول سال است	
اشرف الدین میان کشور ری	میکند اسب ظالمانرا پی
می نویسد ز دولت جم و کی	این نصیبی است حق سپرده بوی
شنبه امسال اول سال است	

راجع بوکلا

دور سازید ز ملت همگی رنج و بلا	وکلا ای وکلا
بزنید اهل وطن را به ره دوست صلا	وکلا ای وکلا
بهر مشروطه گذشتند بسی از سر و تن	زجوانان وطن
تا که این مجلس ملی بوطن داد جلا	وکلا ای وکلا
اختیار فقرا یکسره در دست شماست	خلق یکسر بیت شما
رفع سازید به عقل خود تان بخط و غلا	وکلا ای وکلا
زده از نام شما پیر و جوان تاج بسر	شهرها سرتاسر
چون شمائید درین خاک وطن از عقلا	وکلا ای وکلا

جنبشم یک دسته فقیری که درین طهران است	به بهارستان است
چون از و خلق رسیدند به رفعت و علا	وکلا ای وکلا
نام مشروطه ز تبریز از اول ظاهر گشت	متزلزل شد رشت
متفق گشته بهم از عقلا و جهلا	وکلا ای وکلا
آرزو بود که از بهر وطن کار کنید	کشف اسرار کنید
مس کاشان شود از یک نظر لطف طلا	وکلا ای وکلا
گمرهان را سوی مجلس ببرید از ره راست	در نشست و برخواست
آمدید و همه گفتید سخن از لن و لا	وکلا ای وکلا
حیف آن پول که از بهر شماها شد خرج	در جرائد شد درج
شد همه صحبت مجلس ز جرائد به ملا	وکلا ای وکلا
هیچ از بهر وطن پیش نرفته کاری	قدر یک دیناری
همه دادید ز بلوچ به خارجه جلا	وکلا ای وکلا
لت از بهر وطن صدمه بسیار کشید	نمکی را نچشید
بلکه اُفتاد در آن همهمه‌ها جفت وجلا	وکلا ای وکلا
در فلاکت دیده نورانی انجم به شماست	چشم مردم به شماست
میز نه بهر شما روح وطن خواه صلا	وکلا ای وکلا
گشته ظاهر بخلایق ز خیالات جفنگ	مذهب رنگ برنگ
دین و مذهب شده بازیچه از آن کفش و کلا	وکلا ای وکلا
مانده در کشور طهران ز غم و غصه حقیر	اشرف الدین فقیر
هست دایم بخیال بنجف و کرب و بلا	وکلا ای وکلا
حیف از مدرسه بردند وجوهاتم را	جمله اوقاتم را

رفت بر باد همه زحمت با چون و چرا
وکلا ای وکلا
خوش بود رحم اگر در دل کافر باشد
فکر محشر باشد
بر همه خلق جهان شاهد حال است خدا
وکلا ای وکلا

(اشرف الدین الحسینی)

دری وری

خواستگاری

از برای خواستگاری یک زنی
داشت اندر شهر طهران مسکنی

روزی از جا خواست بی صبر و قرار
تا شود یک دختری را خواستگار

دختری را کرد او لاجان سراغ
رفت بهر خواستنگاری با الاغ

بعد چندین گفتگو با جستجو
گشت با یک ماه روئی روبرو

گفت در این کوچه خواهم یک عروس
یک پسر دارم چه فیل منگلوس

یک پسر دارم دسته است دسته گل
با صفا دور کلاهش بسته گل

بهر رفع وحشت و فکر خیال
از من بیچاره می خواهد عیال

ماهرو بعد از هزاران کش و فش
گفت ای خانم بنشین قلیان بکش

حال من خود را مهیا می کنم
خویشتن را آشکارا می کنم

بنده هستم دختر حاجی اسد
خواهر با عصمت مشدی احد

حفظ کردم خویش را از دیو دد
صد هنر دارم به این فرش و نمد

اولا خیاط خوبم تللی ! ! !
چون زده استاد جو بم تللی

در تمام شهر طهران بی خلاف
نیست چون من دختری جوراب باف

تا که قالی بافی من فاش شد — قالی هندوستان همتاش شد
بند اندازم گرفتم امتیاز — پیش شوهر سرفرازم سرفراز
می برد دل خوبی آواز من — مرد و زن عاشق شده بر ساز من
ساز من فیثاغورث را زنده کرد — ضرب من پیر و جوان را بنده کرد
در میان کوچه از عقل و حجاب — رنگ و رویم را ندیده آفتاب
از پرنده از چرنده میرمم — با حجاب و عقل و عصمت همدمم
پشت کوچه خانه را گم میکنم — خانه را پرپیش ز مردم میکنم
شوهری خواهم نباشد غرق خاک — رختهایش تازه باشد خوب و پاک
ابروهایش گر همین باشد بهتر است — چشم و ابرو از جمال شوهر است
شوهری خواهم به چشمان خمار — چون جوان نورسم اسفندیار
شوهری خواهم دهانش کوچولو — در دهان او بود جای جلو
شوهری خواهم سفید و چاق و مست — روز تا شب جام بلورین به دست
مثل جعفر جون و باقر جان من — می شود هر دم بلاگردان من
نوجوانانم ز دنیا رفته اند — جملگی ناکام تنها رفته اند
موی من از غصه شد آخر سفید — ریخت دندانم چه میخوردم نوید
حال با این سرگذشت ناگهان — نوجوانم نوجوانم نوجوان
می نشینم در درشکه شاهوار — هم فسنجان میخورم شام و نهار
حاصلی چون حاصل من نیست نیست — آرزوئی در دل من نیست نیست
از همه زنهای طهران بهترم — از تمام مادران بالاترم
با چنین اوضاع و احوال عجیب — نیست در طهران زنی چون من نجیب
این نجابت این فصاحت این امام — شرح حال خود نوشتم والسلام

مثل من خوشگل در این طهران کم است / نه همین طهران که در ایران کم است
روبخش جمله ارباب قلم / خوشگلم من خوشگلم من خوشگلم

بهر تشویق زنان خوش سرشت
اشرف الدین این حکایت را نوشت

تضمین

یا هو بشارتی که فلک شد غلام ما / ظاهر شده به رحم و عدالت کلام ما

ساقی به نور باده برافروز جام ما
مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما

ما روی یار در لب گلزار دیده ایم / آن چشم مست نرگس بیمار دیده ایم
آن حسن و آن لطافت و آثار دیده ایم / ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم

ای بی خبر ز لذت شرب مدام ما

خورشید آسمان هم تابنده شد بعشق / مهتاب شام تیره تابنده شد بعشق
فرهاد و بیستون هم پاینده شد بعشق / هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق

ثبت است بر جریده عالم دوام ما

ای عاشقان نگار شکرخند ما خوش است / آن میوه جات خوبتر از قند ما خوش است
رقص بساط عیش بفرزند ما خوش است / مستی بچشم شاهد دلبند ما خوش است

زان رو سپرده اند بمستی زمام ما

هرکس که ماه گفت برویت نگفت راست / خورشید و ماه را چه تو راه و روش کجاست
سروی چه قامت تو ز گلزار برنخاست / ترسم که صرفه نبرد روز باز خواست

نان حلال شیخ ز آب حرام ما

جانا بچشم ما تو چه در خواب بگذری
مانند یک جواهر نایاب بگذری
با ما بجو ماهی از گذر آب بگذری
ای باد اگر به گلشن احباب بگذری

زنهار عرضه ده بر جانان پیام ما

دیشب به باغ مست فتادم به پای سرو
بلبل نشسته بود سر شاخهای سرو
میخواند نغمه های غریبی برای سرو
بگرفت همچو لاله دلم در هوای سرو

ای مرغ بخت کی شوی آخر تو رام ما

چشم جهان ندیده و نه بیند چنین جمال
پیغمبری به صورت عالم همه بلال
مشتاق روی تو ز جنوب است تا شمال
دریای اخضر فلک و کشتی و هلال

هستند غرق نعمت حاجی قوام ما

تنها نه اشرف است هوادار گلرخان
از عاشقان خسته جگر پر شده جهان
برده است دل ز خوبان آن یار دلستان
حافظ ز دیده دانه اشکی همی فشان

باشد که مرغ وصل کند قصد دام ما

(اشرف الدین)

رستم کله پا رفت

افسوس که انصاف و مروت بهوا رفت
در ظلمت شب رفت ندیدیم کجا رفت
انگشتر الماس و همان طشت طلا رفت
آنها که تو دیدی همه بر باد فنا رفت

جم جسم شد و کی زه زد و رستم کله پا رفت

ما نیز که امروز نمایان به حیاتیم
افسوس همه بی خبر از روز مماتیم
فرد است که در کشمکش جنگ و فناتیم
این عمر به افسوس چه دودی بهوا رفت

جم جسم شد و کی زه زد و رستم کله پا رفت

این قافله از خاک سوی خاک روان شد
این سلسله فانی شد و مشهور جهان شد
بر خاک زمین چشم گروهی نگران شد
در مقبرهٔ اعیان همه چون بی سر و پا رفت
جم جیم شد و کی زه زد و رستم کله پا رفت

از اول عمرت که شدی داخل دنیا
جز مرگ و مرارت نه بود حاصل دنیا
دیدی همه دم دغدغهٔ باطل دنیا
هر کس که برون رفت بصد آه و نوا رفت
جم جیم شد و کی زه زد و رستم کله پا رفت

ای بیخبران دل بخرافات نه بندید
زان پیش که در قبر بپوسید و بگندید
از بهر قیامت کمر خویش به بندید
این شعر بخوانید و بگوئید و نه خندید
جم جیم شد و کی زه زد و رستم کله پا رفت

با عاشق یاریم ـ توکلت علی الله
در راهگذاریم ـ توکلت علی الله
بی صبر و قراریم ـ توکلت علی الله
فکر شب تاریم ـ توکلت علی الله
جم جیم شد و کی زه زد و رستم کله پا رفت

رفتیم رفیقان به سوی شهر صفاهان
نام صفویه همه جا بود درخشان
دیدیم بسی مسجد و محراب نمایان
از صدق و یقین فاتحه خواندیم بایشان
جم جیم شد و کی زه زد و رستم کله پا رفت

رفتیم بشیراز رفیقان سرافراز
از سعدی و حافظ خبری نیست بشیراز
دیدیم بسی از فقرا مونس و دمساز
بر تخته جمشید نوشته است همین باز
جم جیم شد و کی زه زد و رستم کله پا رفت

(اشرف الدین)

سؤال و جواب

تکلیف شوهران

اشرف الدین برای ما بنویس
چیست تکلیف شوهران ایس
چون زنی مردم اختیار کنند
چیست تکلیف شان چکار کنند
چونکه امروز در نسیم شمال
آشکار اشود حرام و حلال
آنچه حکم خداست در حش کن
آنچه تکلیف ماست در حش کن

جواب

گر ترا عقل میکند یاری
هست ده شرط شرط زن داری
(اولاً) دوست دار نسوان را
حفظ کن رسم دین و ایمان را
(ثانیاً) بگذار قساوت قلب
کز قساوت شده آ عشرت سلب
(ثالثاً) زن این مال شماست
چون شب و روز در خیال شماست
(رابعاً) خوب نیست با زن جنگ
بر زنان عرصه را مکن تنگ
(خامساً) احترام کن زن را
با محبت تمام کن زن را
سرزنش خوب نیست ای مومن
چونکه مرغوب نیست ای مومن
(سادساً) نعمتی که حق داده
کن برائے عیال آماده
هر چه زن خواست از براش بگیر
گاه سنگک تهی لواش بگیر
(هفتمین) رسم علم و تعلیم است
زن به شوهر ز علم تسلیم است
(هشتمین) رفق کن مدارا کن
با هرا را تو جای خود را کن
(نهمین) کی رواست زن تنها
عیش و عشرت کنی تو در صحرا
زن که شد با کمال علم و ادب
هم پلو روز می خوری هم شب
(دهمین) با سرور باشادی
با زنت عیش کن به آزادی

شاد مان می شوی ز روی زینت … می کنی حفظ ز گفتگوی زینت

در جواب صدای تو جان است
خورشت قیمه بادنجان است

تکلیف زنها با شوهران

بهر زنهای تاج بر سرها … واجب است احترام شوهرها
هر چه روزی شود ز غیب نصیب … هم قناعت کنند با ترتیب
از قناعت چه رفع رنج شده … این قناعت مثال گنج شده
(ثانیاً) حرف را قبول کنند … شوهر خوب اگر وصول کنند
(ثالثاً) چشم را نگهدارند … دیده بر هر قبیح بگمارند
(رابعاً) زن همیشه موقع شام … بوی خوش می نماید استشمام
(خامساً) از برای شام و نهار … موقع خوب می شود اظهار
(سادساً) وقت خواب در هر شب … موقع خواب رخت خواب طلب
(هفتمین) حفظ کن بر آتش معاش … مال شوهر بقدر یک خشخاش
(هشتمین) کار حفظ فرزند است … که به مادر همیشه دلبند است
(نهم) اسرار شوهر مسکین … نشود فاش پیش یار قرین
شد جگرها کباب از افشا … خانه ها شد خراب از افشا
(دهمین) زن مطیع مرد بود … چه بشادی چه رنج و درد بود
شوهرش شاد شد فرحناک است … گر غمین شد ملول و غمناک است
اشرف الدین از این نسیم شمال … خواهران را فزوده علم و کمال
داده از این نسیم جان به همه … راه حق را بدنشان به همه
من سخن را مثال شربت و قند … کرده ام با کلام حق پیوند

هر چه قول خداست میگویم — اعتقاد شماست میگویم
هر که رفتار کرد خوب نوشت — در قیامت رود به باغ بهشت
ورنه گفتیم هزار استغفار
وقنا ربنا عذاب النار — (اشرف الدین)

صحبت دختر با عمه‌اش

عمه جان داد ازین پریشانی
داد بیداد ازین پریشانی

فقر را ذلیل کرد آخر — دخترت را علیل کرد آخر
من که ده سال با نثر دارم — شکوه از دست زن پدر دارم
من ده ساله را بشوهر داد — به یکی پیر مرد مضطر داد
من بجای نتیجه اش بودم — جای اولاد بچه اش بودم
بنده ده ساله او نود ساله — اجلش آمده ز دنباله
هم ز اخلاق او بد اخلاق است — هم زبانش به فحش چون طاق است
هم نه یک اخلاق دل کشی دارد — هم نه یک صحبت خوشی دارد
همچو زنبور میگزد همه را — باز چون آتش می پزد همه را
مثل بچه بهانه میگیرد — عیب ها را نشانه میگیرد
جمله موی سرش سفید شده — مثل گلهای شنبلید شده
ریشش از حنا گذاشته رنگ — هست سرخ و سفید رنگ برنگ
گشته مجموع صورتش چین چین — چین پیری رسیده بر سر چین
از سبیل سفید و هیکل و ریشش — مثل بوزینه البینت فی کم دیشش

چشمهایش بزیر ابروها — گشته پنهان مثال جادوها
وقت صحبت لعاب آب دهن — می چکاند به روی صورت من
به دهانش چکیده آب دماغ — میخورد باده با داغی چاق
دختری چون به دیو قسمت شد — قسمت بینوا مصیبت شد
پیر فرتوت دیو صد ساله — دختر خوب چار ده ساله
پول دارد زیاد من چکنم — خاطر اوست شاد من چکنم
منظر زشت و هولناک ببین — دیو را روی آب و خاک به بین
غول و پتیاره همنشین من است — روز و شب همسر و قرین من است
این بلاها همه ز بی پولی است — دست او طی قمه ز بی پولی است
بهر یک لقمه نان درین طهران — اوفتادم به آتش سوزان
بلکه یک عمر مبتلا گشتم — از رفیقان خود جدا گشتم
اندرین روزگار بالمبوس — گوئیا قعر دوزخم محبوس
مادران هم ازین نسیم شمال — بهرور میشوند در همه حال
گول از دست غولها نخورند — حسرت از بهر پولها نخورند
دختر خود به دیو ودد نه دهند — بهر یک حرف خوب و بد ندهند
از برای دو زرع اطلس و چیت — ندهد ماه را به یک عفریت
ملک الموت بهتر از پیر است — دختر از داغ او ز جان سیر است

از برای جوان جوان خوب است
پیر با پیر ناتوان خوب است
(فرخنده خانم

خواهران بخوانند

مادران را در دو روز عمر عفت لازم است
دختران را در میان خلق عصمت لازم است

عصمت و عفت ز آداب مسلمانی شده
بهر عصمت در شریعت حکم قرآنی شده
آنهم از دستور احکامات ربانی شده
دختران را در میان خلق عصمت لازم است

روگرفتن ز شروط مذهب و آئین ما
ما مسلمانیم عصمت از شروط دین ما
معنی اسلام شد چون میوه شیرین ما
عصمت و عفت شعار جامه رنگین ما
دختران را در میان خلق عصمت لازم است

دوش میگفت این سخن یک تاجری در صحن باغ
دختر با عصمت و عفت اگر داری سراغ
زود حاضر کن که در باغ هستم بیدماغ
میدهم اندر عوض یک گوهری از شب چراغ
دختران را در میان خلق عصمت لازم است

روز محشر جای این بی عصمتان…
از قرار گفتهٔ شاهان میان آتشه
مرد باغیرت همان با آن حلال خود خوشه
هرزه کاری کار هر بی غیرت گردن کشه
دختران را در میان کوچه عصمت لازم است

در شریعت محرم و نامحرمی داریم ما
یک کتاب روح بخش محکمی داریم ما
در بهشت از حور و غلمان همدمی داریم ما
تا خدا یار است آنجا کی غمی داریم ما
دختران را در میان کوچه عصمت لازم است

هر زنی با دختری کو صاحب عصمت شود
اندرین دنیا برای کار خود راحت شود
اندران دنیا مقامش غرق جنت شود
روحش از لطف خدا مستغرق رحمت شود
دختران را در میان کوچه عصمت لازم است

معنی عصمت درین دنیا حجاب است و حیا
عفت محرم ز نامحرم حجاب است و حیا

زینت روح بنی آدم حجاب است و حیا آنکه از دل می رباید غم حجاب است و حیا

دختران را در میان کوچه عصمت لازم است

هر زنی با دختری چون چهره را وا میکند خویش را اندر میان خلق رسوا میکند

اجنبی بر زلف و رخسارش تماشا میکند لیک در محشر بدوزخ از غضب جا میکند

دختران را در میان کوچه عصمت لازم است

هر چه مردان خدا گفتند باید گوش کرد در میان خلق باید فکر عقل و هوش کرد

دختران گنج اند باید گنج را روپوش کرد وقت جان دادن شراب شهد شیرین نوش کرد

دختران را در میان کوچه عصمت لازم است

دوش دیدم در خیابان یک زنی با معرفت روی خود را بسته بود آن لعبت حوری صفت

از حجابش عاشقان دیوانه وار از شش جهت اشرف الدین با عزیزان گفت بهر مصلحت

دختران را در میان کوچه عصمت لازم است

(اشرف الدین)

حجاب

خاله جان از غصه دلگیری چرا غافل از دنیای بی پیری چرا

سر نگون با دست تقدیری چرا زیر این کرسی سرازیری چرا

تو در کوچه رو نمی گیری چرا

سر بسر این خلق نسل آدمند در حقیقت جمله اقوام همند

لیک بی ترتیب درهم برهمند آخرین مردان همه نامحرمند

تو در کوچه رو نمی گیری چرا

هست ایمن دختران با حجاب در حضور مادران با حجاب

دل ربوده دلبران با حجاب | جان بقربان زنان با حجاب

توی کوچه رو نمی گیری چرا

با حجاب از حور بهتر می شود | رو سفید روز محشر می شود
شافعش زهرای اطهر می شود | قسمتش از حوض کوثر می شود

توی کوچه رو نمی گیری چرا

من حمایت از شریعت می کنم | بر دهان خلق شربت می کنم
مادران را من وصیت می کنم | خواهران را من نصیحت می کنم

توی کوچه رو نمی گیری چرا

از تمام مادران و خواهران | هیچ کس باقی نمانده در جهان
جمله در زیر زمین کرده مکان | قدر عصمت را در این دنیا بدان

توی کوچه رو نمی گیری چرا

زن که بی عصمت شده او ضایع است | صحبت نفس و هوا را تابع است
از زن بیچاره شوهر مانع است | خدمت خانه به زنها راجع است

توی کوچه رو نمی گیری چرا

شوهر بیچاره جان می آورد | شب بخانه آب و نان می آورد
نقد و نسیه از دکان می آورد | قند و چائی شادمان می آورد

توی کوچه رو نمی گیری چرا

شوهرت رفته بسوی کربلا | می کند جمله رفیقان را دعا
داده خرجی هم بقدر اکتفا | عصمت زنها حجاب است و حیا

توی کوچه رو نمی گیرد چرا

بهتر از روح روان است این نسیم | چون طرفدار زنان است این نسیم

شاعری شیرین بیان است این نسیم ❋ جان نثار شیعیان است این نسیم

نوئی کوچه روغنی گبری چرا

دوره ششم

شهر ما مجلس شورا دارد ❋ موقع نطق چه پروا دارد

اطلاع از همه دنیا دارد ❋ پارلمان رتبه اعلا دارد

مجلس تازه تماشا دارد

پارلمان بسته شده باز شود ❋ باز قانون طرب ساز شود

وکلا عائی و ممتاز شود ❋ کار مشروطه سرافراز شود

مجلس تازه تماشا دارد

خلق را تجربه تا حاصل شد ❋ امتحان از وکلا حاصل شد

اذن هم از علما حاصل شد ❋ این کلام از عرفا حاصل شد

مجلس تازه تماشا دارد

ما درین شهر مجالس دیدیم ❋ آخر این جلسهٔ مجلس دیدیم

نطق شیرین مدرس دیدیم ❋ بهر این کار مهندس دیدیم

مجلس تازه تماشا دارد

بهر مشروطه جوانان عزیز ❋ گشته گشته همه با خنجر تیز

یکی از رشت یکی از تبریز ❋ دوش میگفت یکی اهل تمیز

مجلس تازه تماشا دارد

گرچه این کار همه زحمت بود ❋ لیک بر هموطنان راحت بود

دل ما خوش بهمان صحبت بود ❋ غرض آسودگی ملت بود

مجلس تازه تماشا دارد

یارلمان تا به وطن برپا شد — نطق ارباب سخن گویا شد
مجلس ما که چنین زیبا شد — از برای عنبا برپا شد

مجلس تازه تماشا دارد

هست امید که دل شاد شود — در دکان شاگرد استاد شود
باز این مملکت آباد شود — ملت مظلوم آزاد شود

مجلس تازه تماشا دارد

ناطقان با علما بسته صفی — باز این مجلس گیرد شرفی
وکلا میرسد از هر طرفی — یارلمان بسته حنا با به کفی

مجلس تازه تماشا دارد

رنج بسیار کشیدیم بله — کوچه در کوچه دویدیم بله
مطلب تازه شنیدیم بله — ما به مقصود رسیدیم بله

مجلس تازه تماشا دارد

ما در این شهر چرا نان نخوریم — همه شب نعمت الوان نخوریم
از برای مزه بریان نخوریم — هر شب و صبح فسنجان نخوریم

مجلس تازه تماشا دارد

دری وری

خانباجی شوهر من پیر شده — مانده در خانه زمین گیر شده
نصف شب دست بشمشیر شده — گوئی از عمر خودش سیر شده

روز تا شب بخیال عرق است

لب چه از جام عرق تر میکند — بیشه دمست چه عرعر میکند

همسری با خر و اشتر می کند | حمله بر مادر و خواهر می کند

روز تا شب بخیال عرق است

در کفش جام شراب است شراب | صحبتش سیخ کباب است کباب
چون دو تا خورد خراب است خراب | تا عرق خورد بخواب است بخواب

روز تا شب بخیال عرق است

دهنش چاک ندارد اصلا | منزلش خاک ندارد اصلا
از کسی باک ندارد اصلا | میل تریاک ندارد اصلا

روز تا شب بخیال عرق است

گاه گوید ز خوانینم من | صاحب علم و قوانینم من
پسر حاجی قزوینم من | کارها را همه می بینم من

روز تا شب بخیال عرق است

دیشب آمد چه گل پژمرده | زخم غدّاره به مغزش خورده
بر زمین خورده مثال مرده | باز هم نام عرق را برده

روز تا شب بخیال عرق است

کس نفهمیده که آنکار چه بود | اختراع عرق از بهر چه بود
این عرق رایج بازار نبود | می خورد حال مسلمان چه بود

روز تا شب بخیال عرق است

لاله زار

شب جمعه شکار میرفتم | جانب لاله زار میرفتم
رفتم آنجا برای دیدن یار | فکلی ها همه قطار قطار

هر طرف دسته دسته خانم ها / کمر خویش بسته خانم ها

زلف بر ماهشان زده هاله / لاله زار است لاله در لاله

از جوانان گلعذار قشنگ / شده آن لاله زار شهر فرنگ

نوجوانی قشنگ با شادی / رفته پیشش دکان قنادی

خانمی را ز دور کرد نگاه / عاشقانه کشید از دل آه

بیک وقت خریدن پشمک / زد بخانم قشنگه هی چشمک

گفت این عاشقی که می بینی / از برایت خریده شیرینی

چون شما را ز دور دیدم من / از برای شما خریدم من

قند و نقل و نبات بحرمت / می نمایم نثار در قدمت

جان و مالم فدای صورت تو / من به قربان قد و قامت تو

دارم امید خاکپات شوم / حاضرم حاضرم فدات شوم

گر پیاده برات دشوار است / در خیابان درشکه بسیار است

بنشین در درشکه با دل شاد / شکر کن مملکت شده آزاد

آن گرفتاری قدیم گذشت / ترس و تشویش خوف و بیم گذشت

حال ایران شده است مشروطه / شهر طهران شده است مشروطه

عهد مشروطه خلق آزادند / خلق آزاد گشته دلشادند

چونکه مشروطه نقد بازار است / هر که هر جا که رفت مختار است

خانم دیگر این سخن بشنید / بسبیل و بریش او خندید

گفت ای احمق این سخن ها چیست / این عبارات فوت و فنها چیست

هر یک لحظ عیش در امکان / نام مشروطه را مکن عنوان

چونکه مشروطه فتوی علماست / صحبت لغو در میانه خطاست

شد ز عصمت برای مشروطه — گشته جانها فدای مشروطه

معنی او حمایت از دین است — دشمن او است هر که بیدین است

علمای نجف همه فتوی — بهر مشروطه داده اند بما

تا که راحت شوند این ملت — غرق نعمت شوند این ملت

اهل ایران همه مسلمانند — علما را مطاع میدانند

مجتهد هر طریق صحبت کرد — باید از حرف او اطاعت کرد

ورنه این قال و قیل یعنی چه — دست خر پای فیل یعنی چه

چونکه مشروطه کار بازی نیست — هیچ جای زبان درازی نیست

انگلستان تمام مشروطه است — باغ و بستان تمام مشروطه است

شد ز مشروطه مملکت آباد — ملت از قید ظلم شد آزاد

تا که مشروطه چونکه پیدا شد — چشم و گوش برادران وا شد

هر دو زن روزنامه میخوانند — کارها را تمام میدانند

اهل طهران میان بازارند — از همه مملکت خبردارند

هر کجا دزد بوده می فهمند — غارتی گر نموده می فهمند

در کجا نرخ گندم ارزان است — در چه نقطه است نان فراوان است

در چه شهر است حاکم ظالم — در چه شهر است ملتش سالم

همه چون روزنامه می خوانند — هر کجا شد خراب میدانند

روزنامه شکارها دارد — خبر از جمله کارها دارد

روزنامه اگر نه بود همه — رفته بودند زیر تیغ و قمه

روزنامه معین افکار است — مشعل روشن شب تار است

روزنامه چراغ مملکت است — گل خوشبو باغ مملکت است

روز نامه هست صورت خورشید — مبدء نور هر کجا خورشید
روز نامه رسید زنگارنگ — که ترقی نمود خاک فرنگ
هر کجا روز نامه بود دگر — می شود ایمن از بلا و خطر
من چه آن روز نامه ها خواندم — مرکب خویش در وطن راندم
تا ازین نسخه نسیم شمال — خلق را منقلب شود احوال
همه دارای این ثمر باشند — از بد و خوب باخبر باشند
شعرهای قشنگ و شیرین را — شرح طهران و رشت و قزوین را

همه را در نسیم می خوانید
بعد تکلیف خویش میدانید

تضمین

شب جمعه میان فکر و خیال — جلوه گر شد رفیق صاحب حال
گفت با من یکی ز اهل کمال — خوش خبر باش ای نسیم شمال

که بما میرسد زمان وصال

از نسیم شمال هر کس خواند — سر به افلاک علم و عقل کشاند
در جهان تخم معرفت افشاند — عرصه بزمگاه خالی ماند

از حریفان و رطل مالامال

شعر هذا بجریده کافیة — فی الحقایق به خلق وافیة
نظمها کالعقیق صافیة — عفت الدار بعد عافیة

فاسئلوا حالها عن الاحوال

فاش شد درمیان مطلب هجر — رفع شد از برادران تب هجر

وصل داغی گذاشت بر لب هجر | سایه افکند حالیا شب هجر

تا چه بازند شب روان خیال

از فلک میرسد بگوشم صدا | در ره دوست جان کنید فدا

ملتفت نیست هیچ کس ابدا | قصة العشق لا انفصام لها

وضعت ای صبا لسان الحال

به حریفان عسس نمیگردد | گل باین خار و خس نمی نگرد

سوی ما دادرس نمیگردد | نرگس ما سوی کس نمی نگرد

آه ازین کبر یا و جاه و جلال

عدل پاینده باد در ایران | بخت فرخنده باد در ایران

خسروان بنده باد در ایران | (پهلوی) زنده باد در ایران

تا بود نام هفته و مه و سال

طول دوران کم اطال الله | عدل یوماً فیوم زاد الله

یا حفیظ العجم وقاک الله | یا بریدالحمی حماک الله

مرحبا مرحبا تعال تعال

ایدل این عشق سرسری تا چند | پا برهنه قلندری تا چند

اشرف از عشق شاعری تا چند | حافظا عشق و صابری تا چند

ناله عاشقان خوش است بنال

(اشرف الدین)

یادگار

افتتاح راه سازی یادگار از شاه شد | نظم و امنیت به ایران برقرار از شاه شد

با هوتول آمد برون از ساحت مازندران — ناز و نعمت هم به طهران استوار از شاه شد
وقت رفتن هر مسافر شاه را گوید دعا — در هوتول هر دم دعای بیشمار از شاه شد
نام شاهان عجم از یاد ملت رفته بود — سلطنت در خاک ایران نامدار از شاه شد
اصفهان و یزد و کرمان هر سه چون همسایه اند — راهها نزدیک بهر رهگذار از شاه شد
لشکر فتح و ظفر افراخت در ایران لوا — فتح و نصرت هم قطار اندر قطار از شاه شد
خلق میگو بند یارب پهلوی پاینده باد — طی با مرکب راحت سوار از شاه شد
اشرف الدین تا که نام شاه ایرانرا نوشت — شعرها شیرین و نغز و آبدار از شاه شد
سرکشان از خاک ایران رخت بربسته تمام — خاک ایران را زمام اختیار از شاه شد
این فقیر بینوا را آرزوی کربلاست — بهر خروج کربلا در انتظار از شاه شد
در نجف از شاه ایران میکنم یاد آوری — چون به ایوان طلا نقش و نگار از شاه شد

در نجف گویم شاهنشاه ایران زنده باد
بر سریر پادشاهی (پهلوی) پاینده باد

(اشرف الدین)

کولی غربال بند

خانومانوت داریم گردو داریم گرچه داریم نمی خواین

چند روز پیش چاکر با سه نفر از دوستان جلو منزل ایستاده بودم و روبرو ما هم دو نفر بچه (یکی احمد و دیگری رجب نام) با هم مشاعره مینمودند.
باین طریق احمد میم بده - رجب - ما ملت ایران همه با هوش و زرنگیم افسوس که چون بوقلمون رنگ برنگیم - میم بده آ احمد - من ترا هرگز نداستم بدینسان بیوفا (عهدها بستن از آن بهتر که بندی و بپائی دهی) بده رجب یکی را یکی را حکایت کنند - از ملوک که بیماری رشته گردنش چون دوک - کاف بده

احمد
کنون که امکان گفتار هست
بگو ای برادر بلطف و خوشی (می) بده

رجب
یار من خوب است اما رسم آئینش بد است
با بدان خوب است و با خوبان بد است آئینش بد است (ت) بده

احمد
تا چه خواهد کرد با من دور گیتی زین دو کار
دست او در گردنم یا خون من در گردنش (نش) بده

رجب
شین شیخ و شین شیطان شین شاطر این سه شین
جان من در عمر خود با این سه شین هرگز نشین

ناگاه در همین اثنا عطار محل که موسوم به (شیخ حسین) بود آنجا عبور نمود و نظر باینکه متوجه گفتار رجب بود بازنگ در روی پریده و حلقهٔ چشمانش از فرط تغیر دریده بجانب (رجب) عازم گردیده باو گفت پدر سوخته حرومزاده می خواهی سه چهار تا (بد) بهت بگم؟ رجب گفت آقای آشیخ حسین مگر چه کردم گفت چرا به شیخها بد گفتی گفت آشیخ شما اشتباه کردید مقصود من از شیخ شیخ خزعل بود نه سایر مشایخ گفت خیالی خوب حرف حسابی (جو) آب نداره پس بچه جهت به شاطر تهمت زدی مگر شاطر بیچاره چه کرده؟

رجب گفت آشیخ من شاطرهای خبازی را نگفتم نه شاطرهای شاهی را. یکمرتبه دیدیم شیخ حسین (اسب دوالی) شد و همین طور عقب رفت عقب رفت عقب رفت و یکدفعه بطرف رجب تند شد و گفت مرا مسخره میکنی (چه گویم که جهات شد. اینقدر میدانم هفت هشت تا شکم قوی ملکد رجب زد که آن بیچاره همین ترکیب دهنش وا ماند راستش من نتوانستم طاقت بیارم گفتم

اهوی (بچه مردم کشتی) آقا من گنهکار شدم. این حرف را زدم!؟ شیخ او را ول کرده مرا چسبید که: تو با این هیکلت اینجا ایستادی و با این تو لسکها هیچ نمی کنی؟ (من دیدم اگر بخورده ویک پشتش را بگیرم مرا هم بهمان درد مبتلا میکند لذا دروغکی گفتم (بله بله آمدم) و داخل خانه شدم رفقا هم با من داخل خانه شدند و از شر شیطان محفوظ گردیدیم یکی از رفقا گفت هرچه سابرین تهذیب اخلاق مینمایند بالعکس ایرانیها روز بروز از علم و اخلاق شان کاسته و بجهلشان افزوده میشود من گفتم خیر آقا اشتباه نکنید همیشه اوقات ازین قبیل اشخاص در ایران پیدا میشدند مثل اینکه در زمان شاه سلطان سلیم مردم از دست لکیک بسلطان شکایت نمودند.

یکی دیگر از رفقا گفت من نشنیدم استدعا دارم آن حکایت را نقل فرمائید چاکر رو بایشان نموده گفتم.

حکایت

عهد سلطان سلیم تبرلیک — حمله ور شد بخلق ساسی کیک

مردم اندر عذاب از آن حیوان — هر یکی ز آن فراری دوران

در تحیر که رفع وی با چیست — وانکه داند علاج آن کیست

آخر الامر نزد شه رفتند — ماجرا را بحضرتش گفتند

شه که خود نیز مبتلا بودی — اندکی فکر کرد بنمودی

بعد از آن گفت نیست تقدیری — جز طبیبان کنند تدبیری

پس بفرمود تا که جار کشند — در تومی کوچه ها جوار کشند.

کانکه داند علاج گکها را — نوش جان میکند کتکها را
عاقبت یک طبیب اعلمتر — که بدی عقل وی ز خر کمتر
نزد سلطان برفت وگفت ایشاه — نیست جز من ز علم طب آگاه
لیک چون نیست بنده را مایه — لازمست اینکه افگنی سایه
بدهیدم هزار تومانی — تا رود کبک زنا تو سلطانی)
شه بداد و طبیب هنگفتی — وین سخن تنگ گوش وی گفتی
دو سه روز دگر بیار دوا — وانچه خواهی مراد تست روا
رفت آندم طبیب زان محضر — آب آماده کرد و خاکستر
کرد مخلوط خاک و آب را — که از ان برطرف کند گک را
چون گذشت از سه روز شد موعود — عزم رفتن به نزد شاه نمود
برد همراه خویش دارو را — بل کند شهر نقب کردم اورا
چون بنزدیک تخت شاه رسید — سجدهٔ کرد و پای شه بوسید
گفت کای عمر شاه پاینده — زین دوا گک شود پراگنده
شه بگفتش طریق استعمال — به چه قسم است ای خجسته خصال
گفت کای پاسبان درویشان — یک بیک می بگیر از ایشان
زین دوا اندکی به چشمش نه — تا شود کور کبک دیوانه
پس رهایش کن ای نکو منظر — دیگری را بگیر تا آخر
شه شنید این سخن چه از آن مرد — خندهٔ قاه قاه بر وی کرد
گفت مر آن طبیب خر خود را — گر توانم که گیرمش اورا
این چه کار نیست تا کنم کورش — میکشم تا ز خود کنم دورش
وین حدیث است خاطر موذی — اقتل الموذی قبل ان یوذی

گفت آن آدم طبیب در پاسخ
آنچه عقلم رسید آن کردم
گر تو بهتر ز من بدانستی

کای شهنشاه را و نیکو رخ
داروی رفع گک چنان کردم
پس چرا رفع نی بدانستی

بسکه با عشق چون بهم پیوست
نظم این قصه را هماییٔ ببست

رفقا یکمرتبه رو بمن نموده گفتند واقعاً اینقدر هم آدم خرا ودر همین بین از پشت درب کوچه یک نفر اکولی اگفت (خانوما تو نسا داریم گردو داریم گرچه داریم نمی خواین)

این دیگر بیشتر باعث بر صدق سخنان من شد یکی از رفقا گفت بر پدر هر چی آدم خره لعنت که صدای (مرد) را میشنود و با وجود این می گوید (خانوما......) من گفتم نظر باینکه تا کنون زنها در توی خانه می نشستند این بیچاره بهمان طریق عادت کرده اگر مید انست که در اینخانه مرد است این غلط بیچاره نمی کرد

(هماییٔ)

راجع به عصمت

عزیز من! امروز در روی زمین همه میدانند که مذهب های مختلف موجود است هر مذهبی یک قانون و قائده مخصوصی دارد. آتش پرست گبر یهود نصارا هر کدام یک دستور العمل مذهبی دارند که از آن دستور تجاوز نمی کنند.

مثلاً ارمنی ها از زن و مرد یک اعتقاد و مسلک مخصوصی دارند که در عقیده خود ثبات دارند ما مسلمانها هم عقاید محکم و مستحکم داشتیم زنهای با عصمت

داشتیم جوانهای باعفت داشتیم مردان باغیرت داشتیم

ولی افسوس افسوس آه آه

حیف امروز هیچ عصمت نیست / یک نشانی ز آدمیت نیست

زن بی عصمت و حجاب که دید / گوئیا در میانه غیرت نیست

ملت بی نوا ذلیل شده / هیچ کس در خیال ملت نیست

علما ساکنند گوشه نشین / یک رعیت هم استراحت نیست

شهر طهران که خاک اسلام است / پس چرا مثل کوفه و شام است

فکر شهوت تمام پیر و جوان / لوطی اندر میانه بدنام است

دو هزاری اگر به بچه دهی / شربت عیش رفته در کام است

هر زن با جمال خوش صورت / بهر یک دانه اشرفی رام است

طرف عصر در خیابان ها / شربت عیش و نوش در جام است

هیچ کس فکر دین و مذهب نیست / غیر جام شراب مطلب نیست

هیچ کاری برای بی کاران / بهتر از عیش و عشرت شب نیست

نیست یک مومنی که از غم دین / از خیالات خود معذب نیست

یا فلان صورتی که می بینی / صورت حارث است مرحب نیست

خانم روگشاده در بازار / زهره کابلی است کوکب نیست

جنگ اگر زن نمود با شوهر / جز فراقش خیال مطلب نیست

مرد اگر بد سری کند با زن / هیچ غیر طلاق مشرب نیست

کار بر چوب و بر چماق رسد / آخر کار بر طلاق رسد

نوبت الوصال چون بگذشت / موسم الهجر والفراق رسد

مرد باید که با شرف باشد / نه که بی عقل و ناخلف باشد

گر زن و مرد سازگار شد
زندگانی تمام بسته به زن
بهر مردان بخانه در شب و روز
می شود در مجالس صحبت
آنکه الواط را شود مانع
آنکه کرده است شوهران را مست
آنکه پیش پلو فسنجان را

عمر در معرض تلف باشد
چهرهٔ بانی تمام بسته به زن
عیش و نوش مدام بسته به زن
مرد شیرین کلام بسته به زن
از حلال و حرام بسته به زن
بی صراحی و جام بسته به زن
کرده جزو طعام بسته به زن

زن با آبرو سلامت باد
شوهر نیک خو سلامت باد

البته عقل در مغز هر انسانی مثل پادشاه در ملک وجود حکم می کند که باید بجهة آسایش زندگانی در جوانی بزودی زن اختیار کند (اشرف الحسینی)

راجع به قشون اجباری

شهر ری جوان گشته از قشون اجباری
عشرتی عیان گشته از قشون اجباری

راحت شده دارالمرز آسوده شده گیلان
روح جگر ایرانی بسته بهمین طهران

رفته از میان خلق قال و قیل در کاشان
چونکه شهر طهران بود جا و منزل خوبان

آب بار روان گشته از قشون اجباری

کار سلطنت گشته چون موافق دلخواه
میرسد دار غیب بهر عاجز و گمراه

میشود همین ملت در هر سختی همراه
از طول زمان ملت شد ز کار خود آگاه

حال همعنان گشته از قشون اجباری

چون حفظ وطن امروز مخصوص جوانان است
وقت خواب غفلت نیست امتحان بمیدانست
جانفشانی ملت بهر دین و ایمان است
صحبت به همین میدان گفتگوی مردانست

وقت بذل و جان گشته از قشون اجباری

از بهر وطن ملت جان خود فدا سازد
بهر حفظ ناموسش جان خویش می بازد
مثل شیر در میدان از دو اسبه می تازد
در تمام ایندنیا او بخاک می نازد

حفظ خاکیان گشته از قشون اجباری

هر کسی از این اجبار ممنون و رضا آمد
پیش آمد این اوضاع دستور قضا آمد
این قشون اجباری محض اقتضا آمد
در قضا که چیزی نیست حکم از خدا آمد

حکم حق عیان گشته از قشون اجباری

قانون وطن خواهی شد بمرد و زن واجب
سعی باغبان باشد در باغ و چمن واجب
شد بهر مسلمانان رفع راهزن واجب
بوسه در میان خلق زان شکر دهن واجب

مشهور جهان گشته از قشون اجباری

در حفظ وطن باید با صدق و صفا جان داد
جان پاک شیرین را از برای جانان داد
مردانه و شیرانه در میان میدان داد
هر این مسلمانان جان خویش قربان داد

راحت روان گشته از قشون اجباری

شکر حق که این طهران شخص کاملی دارد
در بساط سلطانان شاه عادلی دارد
هم مجتهد مشهور علم عالمی دارد
از برای تحقیقات عقل و عاقلی دارد

لطف حق عیان گشته از قشون اجباری

حکم شاهد غیبی قرعه در میان انداخت
هر که شور در سر داشت چون شیر بمیدان تاخت
از برای سربازی دسته از جوانان ساخت
از بهر فداکاری راست شد علم افراخت

مشهور جهان گشته از قشون اجباری

ساقی نامه

بیا ساقی امروز جامی بده
به ترتیب مجلس نظامی بده

زمستان گذشت است آمد بهار
گل و لاله پیدا است در لاله زار

شده سبز شمران همه باغها
برون رفته از سینه ها داغها

جوانان بگردش به عیش و سرور
غم و غصه از مملکت گشته دور

شرابی ز شیراز آورده اند
که غم را ز دلها برون برده اند

بده ساقی از باده خلری
به مجلس بده جام دیگری

شراب و عرق راحت جان ماست
چکاچاک او لعل مرجان ماست

شراب از بهار و زمستان عرق
نوشت است ساقی بروی ورق

بیا ساقی این خانه را گرم کن
دل سخت این دشمنه را نرم کن

بکوه دماوند برف آمده
مثال پلو روی ظرف آمده

دگر غصه نان نداریم ما
غمی در دل و جان نداریم ما

مبارک بود مقدم پهلوی
بود فیض حق همدم پهلوی

شده شهر طهران چه باغ بهشت
که روشن شده چلچراغ بهشت

درین شهر پیر و جوان راحتند
چه مشغول کارند بی زحمتند

خدا خواست ایران بماند بجاش
که ممتاز شد پهلوی از براش

خدایا بحق همان هشت و چار
نگهدار او را درین روزگار

فقیر و غنی دلخوش از نام او
شده شهرها جمله آرام او

چه ما ملت از خدا می کنیم
شب و روز او را دعا میکنیم

چه لطف خدا شد هوادار ما — نسیم شمال است غمخوار ما
لب تشنه گان شربت است این نسیم — چه شیرین و خوش لذت است این نسیم
ولی اشرف الدین به غم مبتلاست — خیالش همان رفتن کربلاست
امید است مولا فراهم کند — به لطف و مدارا فراهم کند
زنم بوسه بر خاکپای حسین — کنم جان خود را فدای حسین
بشهر نجف چون مقابل شوم — ازان نور خورشید خوشدل شوم
زیارت چه کردم به خاک نجف — شوم دفن در خاک پاک نجف

خدایا بحق شه کربلا
بکن حاجت اشرف الدین روا

(اشرف الدین)

دری وری

تشنه لب ماندیم بی آبیم ما
خلق بیدارند و در خوابیم ما

ما گمان کردیم راحت می شویم — از خیالات استراحت میشویم
داخل اندر باغ جنت می شویم — واقف از قاف قناعت میشویم
خلق بیدارند و در خوابیم ما

بهر ملت از مخارج کاستیم — با هیاهو پارلمان آراستیم
چون وطن خواهان زجا برخاستیم — رخت خوابی بهر خود پیراستیم
خلق بیدارند در خوابیم ما

رشت و گیلانات هم مخروبه شد — نقطهٔ تبریز هم شهرآشوب شد
اصفهان آشوب شان مرغوب شد — هر چه شد از بهر ملت خوب شد

خلق بیدارند و درخوابیم ما

با هجوم ها یهوی و قال و قیل
دسته دسته آمد از هر جا وکیل
نطقش از بهر داخل شد دخیل
خلق بیدارند درخوابیم ما

از قدیمی ها قلوب آزرده شد
نام مشروطه بخوبی برده شد
پیره مرد و پیره زن افسرده شد
با کلام الله قسم ها برده شد
جمله بیدارند درخوابیم ما

مجتهد ها از برای پارلمان
درنجف بنموده آشوب و فغان
گفتگو کردند در آخر زمان
تا که مجلس شد درین طهران عیان
خلق بیدارند و درخوابیم ما

از سخن سنجان ایران حاضراند
صاحبان دین و ایمان حاضراند
دسته ها در شهر طهران حاضراند
با هواخواهی مسلمان حاضراند
خلق بیدارند و درخوابیم ما

خان دادش آن شورش رشتی چه شد
حرف شیرازی به آن دشتی چه شد
روی آب انزلی کشتی چه شد
محرمانه حرف تو هشتی چه شد
خلق بیدارند و درخوابیم ما

تا که شد مشروطه این شهر و دیار
رشتیان گشته ز شعرش جان نثار
شد نسیم از خاک گیلان آشکار
جمله گشته جان فشان با افتخار
جمله بیدارند درخوابیم ما

ای وطن خواهان ملت تا بکی
نوبهار آمد مصیبت تا بکی
این گرفتاری و ذلت تا بکی
ای رفیقان خواب غفلت تا بکی

جمله بیدارند در خوابیم ما

هر که را عقل و شعوری در سر است
باوطن خواهان رفیق و یاور است

از امور مملکت مستحضر است
حافظ ملت خدای اکبر است

جمله بیدارند و در خوابیم ما

شکر یزدان را که غم مفقود شد
باغی و طاغی همه نابود شد

بهر ملت راحتی موجود شد
هرچه دل میخواست حاصل زود شد

جمله بیدارند و در خوابیم ما

ای پسر مستی مکن هشیار شو
همچو بلبل اندران گلزار شو

عاقلانه داخل بازار شو
خواب غفلت تا بکی بیدار شو

جمله بیدارند و در خوابیم ما

گرچه ما را جهل و غفلت خوار کرد
جهل ما را بیخبر از کار کرد

درجهان از زندگی بیزار کرد
اشرف الدین خلق را بیدار کرد

جمله بیدارند و در خوابیم ما

بهر حرص و از بیتابیم ما
از شراب جهل سیرابیم ما

با همان غفلت بغل خوابیم ما
پیش آدم کمتر از کابیم ما

(اشرف الدین)

زنجیر

ای کسبه مژده بده بانبات
رفع شد از زنجیر آن بلیات

کار تمام کسبه نفع شد ٭ مالیه از جمیع شما رفع شد ٭ زحمت و ذلت زشما دفع شد

	رفع شد از رنجبران مالیات	
جمع فقیران همه راحت شدند	غرق دریاچه قدرت شدند	ملت سرگرم طاعت شدند
	رفع شد از رنجبران مالیات	
مژده چه بقال بعطار داد	قهوه‌چی این مژده به بازار داد	بلبل آوازه به گلزار داد
	رفع شد از رنجبران مالیات	
ای کسبه موسم عشرت رسید	موقع آزادی و راحت رسید	بر همه از لطف عطوفت رسید
	رفع شد از رنجبران مالیات	
شکر خدا ملت طهران همه	جمله دعاگو شده بی‌واهمه	نیست دگر غلغله و همهمه
	رفع شد از رنجبران مالیات	
ای کسبه موقع شادی شده	قطع درین طهران وادی شده	لطف خدا بر همه هادی شده
	رفع شد از رنجبران مالیات	
آنکه عرش از همه افزون‌تر است	دسته رحمت کش آهنگر است	برج حمل از حال همه بهتر است
	رفع شد از رنجبران مالیات	
هیچ مکش منت اعراف را	مهر شنیده همه اوصاف را	عفو نموده همه اصناف را
	رفع شد از رنجبران مالیات	
در همه عالم زمه کامگار	ماند بتاریخ همین یادگار	میخواند یک درویش در لاله‌زار
	رفع شد از رنجبران مالیات	
مهر بابین عدل و بابین مرحمت	کس نشنیده است بذات و صفت	نقطهٔ طهران شده خوش عاقبت
	رفع شد از رنجبران مالیات	
یک ارسی دوز بوقت دعا	کرد حضور رفقا ادعا	گفت نداریم دگر مدعا
	رفع شد از رنجبران مالیات	

از فقرا غصه و غم رفع شد | از کسبه رنج و الم رفع شد | از سر مخلوق ستم رفع شد

رفع شد از رنجبران مالیات

یارب این عنوان پاینده باد | طالع و اقبالش فرخنده باد | حامی این رنجبران زنده باد

رفع شد از رنجبران مالیات

انشاء الله

بسته ام از پی خدمت کمر انشاء الله | میزنم تاج زستی لبسر انشاء الله
میروم جانب کوه کمر انشاء الله | گر ز دلدار من آید خبر انشاء الله

میرسد شام غمم را سحر انشاء الله

اندرین شهر گرو رفته زتن جامهٔ ما | خلق خاموش و شکسته است زغم جامهٔ ما
به گرو رفته همه خرقه و عمامهٔ ما | گر از آن یار سفر کرده رسد نامهٔ ما

غم هجران همه آید بسر انشاء الله

پول از ما به دو صد حیله بگیرد زاهد | دست ما را از ره لطف نگیرد زاهد
عذر ما غمزده گانرا نپذیرد زاهد | دارم امید که از غصه بمیرد زاهد

کان پریچهره رسد از سفر انشاء الله

چونکه شبهای زمستان شب عیش و طرب است | جام رنگین ز شراب همه ان لب به لب است
نزد ه مطرب ما دست بسا غر عجب است | یارب آخر و زچه روزی بود آنشب چه شب است

که درآید ز درم آن پسر انشاء الله

مطربا خیز زجا بربط و تاری به نواز | بلکه معشوق مرا باز بحال آرد ساز
دل لینه بر است در بن حالت ستی آواز | هر کسی خوار مرا کرد به پیش گل ناز

بینمش خار بهر رهگذر انشاء الله

آن شبی را که بمن رام شده دلبر من | پر ز عطر گل و ریحان شده این بستر من

زینتی داده به انگشت من انگشتر من　　آنکه نبود جدا یار مرا از بر من

دارم امید شود در بدر انشاء الله

عقل مات است ازین بی سر و سامانی من　　پیش خدمت شده درویش بیابانی من

میرسد ماه سحرگاه به مهمانی من　　آنکه بربست کمر بهر پریشانی من

دادرم بشکند از او کمر انشاء الله

یار را دیدم چون مست دماغم شد چاق　　اندر آن مستی خوشحال شدم توی اطاق

دشمن از دور مرا دید بکف داشت چماق　　آنکه خون کرد دلم را ز غم درد فراق

حق به هجران کندش خونجگر انشاء الله

اشک میریخت در آن بزم من و شمع بهم　　مجلس عیش عوض شد به عزا و ماتم

وا ازین جور و جفا آه ازین ظلم و ستم　　کی شود یار خدایا که پس از محنت و غم

برسد یار به فتح و ظفر انشاء الله

ماه من جام شراب از کف خسرو گیرد　　در فلک قرص قمر از رخ او ضو گیرد

شمس از روشنی روبش پرتو گیرد　　شوخ شمشاد قدم آید و از نو گیرد

نخل امید شکوهی ثمر انشاء الله

اشرف الدین که غریب است بشهر طهران　　زحمتی میکشد از بهر فقیران بجهان

میدهد لطف خداوند به او لقمه نان　　در حضور فقرا مجمع اهل عرفان

شعرها گوید ازین خوبتر انشاء الله

تبریک

ای سرفراز کشور ایران خوش آمدی　　وی روح بخش جسم نباگان خوش آمدی

ای یکه تاز عرصه میدان پردلی　　با نصرت از دیار خوزستان خوش آمدی

زیبد که در قدوم تو جان را فدا کنیم　　هر چند قابلیت نبود جان خوش آمدی

گر پا بچشم ما بگذاری سزا بود
با فتح چون ز سرحد ایران خوش آمدی

بینا ز مقدمت پدر پیر و مرشد
ای یوسف عزیز بکنعان خوش آمدی

روشن شد از شمائل تو چشم اهل شهر
ای نامور بفتح نمایان خوش آمدی

تبریک بهر جشن (شکوهی) نمود گفت
در قرن بیست نادر دوران خوش آمدی

تمام شد

کتبه ممتاز علی سید علی اشرف دهلوی مقیم بمبئی
۱۳۴۷